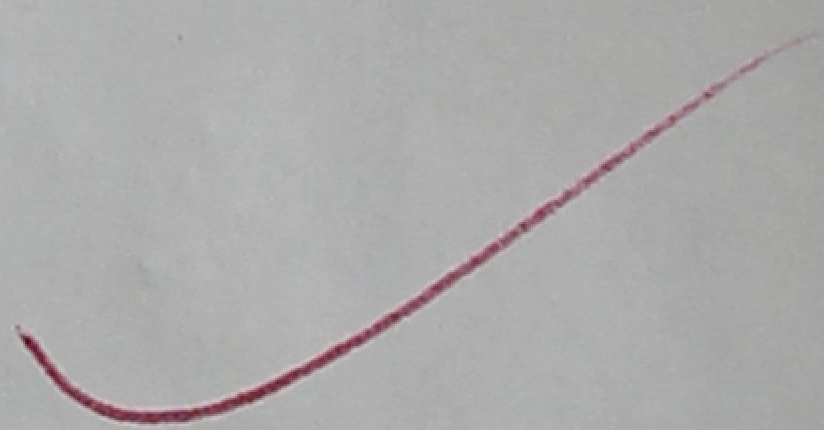
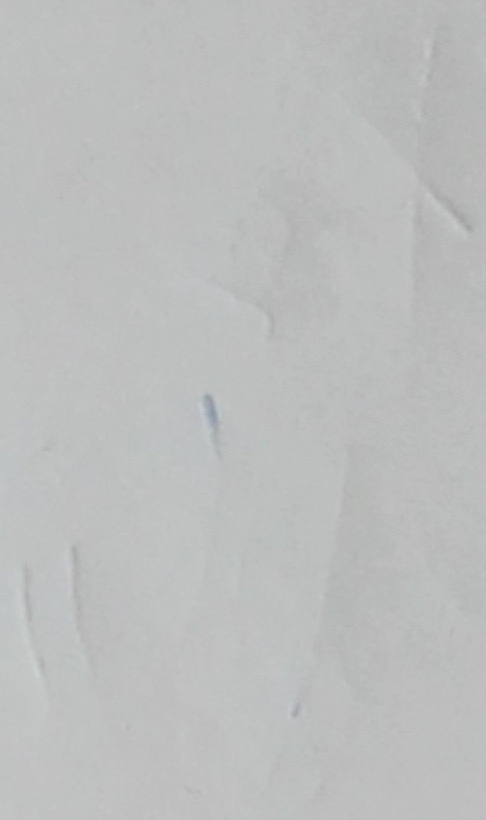
مسافرت به ارمنستان و ایران

پ. ام. ژوبر

ترجمهٔ
محمود مصاحب







پ . ام . ژوبر

مسافرت به ارمنستان و ایران

ترجمهٔ

محمود مصاحب

ناشر

کتابفروشی چهر

تبریز

This is a translation of
VOYAGE EN ARMENIE ET EN PERSE
by P. A. Jaubert
First published in France
in the nineteenth Century

باهمکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

چاپ این کتاب در هزار و دویست نسخه در خرداد ماه یکهزار و سیصد و
چهل‌وهفت هجری خورشیدی درچاپخانه‌ی باستان تبریز به‌پایان‌رسید.

فهرست مندرجات

مختصری درباره‌ی ژوبر. 1

فصل اول : ۴۱

موجبات مسافرت، ورود به قسطنطنیه، تشرف به حضور سلطان سلیم، کشتی نشستن به مقصد طرابوزان.

فصل دوم : ۴۸

عزیمت از قسطنطنیه و عبور از دریای سیاه، پیاده شدن از کشتی در طرابوزان، مشکلات خروج از این شهر، ادامه‌ی مسافرت، رسیدن به ارزروم، ملاقاتی غیرمنتظره در این شهر.

فصل سوم: ۵۹

ارزروم، عزیمت از این شهر، مسافران تاراج شده و مقتول کوسه‌داغ، محلی که از آن رشته‌های مختلف توروس مرئی است، قره کلیسا، حاصلخیزی سواحل فرات، سرچشمه‌ی اصلی این رود، منظره‌ی کوه آرارات، ارزاب، بدعهدی و خیانت کدخدای این ده، سواران اعزامی پاشا، گفتگو با رئیس آنان، ورود به بایزید.

فصل چهارم : ۷۳
قیافه‌ی محمودپاشا پاشای بایزید، اولین‌ملاقات، خشونت گفتاروی ، وعده‌ی دروغین‌پاشا .
فصل پنجم : ۷۹
عزیمت از بایزید ، رفتارعجیب یك‌کرد ، افزایش تعداد همراهان ، حیله‌ی فرمانده سواران، توقیف نویسنده و اعزامش به‌خانه‌ای متروك ودورافتاده، ملاقات و گفتگوی مجدد باپاشا ، محبوس شدن درسیاه چال‌قلعه‌ی بایزید .
فصل ششم : ۸۶
درون وبرون سیاه چال ، استمالت محمود آقا ویکی‌از خویشانش از زندانیان تیره روز ، پاشا توقیف ما را از عامه پنهان می‌دارد، شرح تیره بختی ومصائب مادرسیاه-چال زندان .
فصل هفتم : ۹۴
شایعه پردازی محمود پاشا در ارزروم ، مذاکره باحسین زندانبان ، مراقبت وحسن توجه فوق‌العاده‌ی وی ازما .
فصل هشتم : ۹۹
بروز طاعون در بایزید ، بیماری ومرگ یکی از زنان پاشا ، سلحیه وسایل‌اطلاع یافتن‌دربارایران‌را ازاسارت ما آماده می‌سازد ، بیماری پاشا ، تصمیم وی به اعدام ما ، جرأت وشهامت محمود آقا ، مرگ پاشا ، جانشین

احمد بیگ ، پسرش ، وتصمیم وی به کشتن‌ما، بیماری
احمد بیگ ، اضطراب وسرزنش وجدانی، مرگ‌احمد،
پاشا شدن ابراهیم بیگ .

فصل نهم : ۱۰۹
مطالبه‌ی ما از طرف دربار ایران بحسب تکلیف کردن
ابراهیم پاشا از باب عالی ، خارج‌کردن ما ازسیاه چال،
پاسخ باب عالی ، مذاکرات یوسف پاشا و ابراهیم پاشا،
خروج ازبانیریه .

فصل دهم : ۱۱۶
کردستان، تقسیم‌طبیعی‌ناحیه به‌کردستان شمالی‌وجنوبی،
محصولات دومنطقه، تقسیم‌کردستان به دوقسمت دیگر،
کردستان ترکیه وکردستان ایران، آداب ورسوم‌کردها،
ورزش‌های آنان ، تمایل به دزدی،کردهای صحرانشین
زمستان‌را چگونه می گذرانند ؟ میهمان نوازی‌کردها،
احترام آنان به‌بدبختی‌وبینوائی .

فصل یازدهم : ۱۳۲
عزیمت از بایزید و ورود به طوپراق قلعه ، جدك یا
گردنه‌ی‌کوسه داغ ، خطرات این معبر، ورود به‌اردوی
یوسف پاشا ، پذیرائی سردار ازما ، تصویریوسف‌پاشا .

فصل دوازدهم: ۱۴۱
وصف جانیق ، درگیری جنگ، حیله‌ی‌یوسف پاشابرای

مطیع ساختن مردم ، فرار طاهر پاشا، تصرف جانیق.

فصل سیزدهم: ۱۵۰

حمایت یوسف پاشا از ارامنه ، ارامنه‌ی روستاها و ارامنه‌ی شهرنشین، وصول فرامین باب عالی، بزرگواری وکرامت نفس این سردار، عزیمت ازاردوی یوسف پاشا به معیت یکی ازصاحب منصبان وی، منشعب شدن توروس به دورشته، ایلیجه ، جنس، آچ قلعه ، حوالی ارزروم، خروج ازجاده‌ی مستقیم، الاویر کولی، کوزلی، استنکاف اهالی از اطاعت دستورات پاشا، اطراف وان.

فصل چهاردهم: ۱۶۴

عبور ازشاخه‌ی جنوبی فرات درملاذ گرد ، یزیدی‌ها ، وبرخورد بادسته‌ی راهزنان ، تدبیر راهنما برای نجات ما ازمخمصه، شیخ یك خانقاه، منظره‌ی دریاچه‌ی وان، ذوب شدن برف در ارمنستان .

فصل پانزدهم: ۱۷۲

ورود به‌وان ، ملاقات بافیض‌الله پاشا، توطئه‌ای که برعلیه وی ترتیب داده شده بود، دستگیری وقتل‌وی ، توصیفی از وان ، عزیمت ازاین شهر .

فصل شانزدهم: ۱۸۲

عزیمت از وان بااسکورت تازه ، میهمان‌نوازی یکی‌از رؤسای اکراد ، پذیرائی شایان موسی بیگ ، وصفی از

این امیر جوان ، عبور از مرز ایران ، دگرگون شدن
طبیعت ، ورود به خوی .

۱۹۰
فصل هفدهم :
شهرخوی ، ملاقات با حکمران ، ساعت سعد و نحس ،
احمدآباد ومرند ، ویرانی‌زلزله درحوالی‌تبریز ، وصفی
از تبریز ، مرکـز آذربایجان ، نایب فتحعلی خان ،
گفتگو با وی .

۲۰۶
فصل هجدهم:
عزیمت از تبریز ، وضع عمومی ناحیه‌ی میان تبریز و
دریای خزر ، ساختن منازل ، ورود به اردبیل ، وصفی
ازاین شهر واطراف آن .

۲۱۱
فصل نوزدهم:
وصف عباس میرزا ، شدت عمل وی ، شرفیابی نویسنده
به حضور شاهزاده .

۲۲۰
فصل بیستم :
بیان ماجرای جزارپاشا برای شاهزاده عباس میرزا .

۲۳۰
فصل بیست ویکم :
حضوردرمراسم سان ورژه ، مذاکره باعباس‌میرزا ، فقیرهای
دربار ، رفتار این عاقل نمایان .

۲۳۷
فصل بیست و دوم :
حرکت از اردبیل ، عبوراز خلخال ، زنجان ، وسلطانیه ،

خرابه‌های متعدد درسلطانیه ، دره‌ی ابهر، خرمدره .

فصل بیست و سوم : ۲۴۴

قزوین ، ورود به قصر باباخان ، لله‌ی محمد علی‌میرزا، خواندن غزلی ازحافظ .

فصل بیست وچهارم: ۲۵۳

طرز زندگی باباخان ، خصوصیات محمد علی میرزا ، پسرارشد شاه، حسادت شاهزاده نسبت به‌برادرش، عباس میرزا ، بروز اختلاف میان دربار ایران و علی پاشا ، والی بغداد، درخصوص‌پاشای سلیمانیه،انتصاب محمدعلی میرزا به‌فرماندهی‌قوای مأمورسرکوبی‌علی‌پاشا ، عزیمت از قزوین .

فصل بیست و پنجم : ۲۶۳

ورود به تهران ، میرزا شفیع .

فصل بیست و ششم : ۲۶۹

نخستین شرفیابی به حضور شاه ایران، توصیف قسمتی ازقصروتالارباغ‌های سلطنتی .

فصل بیست وهفتم : ۲۷۸

شخصیت و خصوصیات فتحعلی شاه ، زحماتی که برای استحکام مبانی‌سلطنت متحمل شده، اصل‌ومنشاء خاندان سلطنتی‌کنونی‌ایران ، دربارشاه ، مراسم‌سلام.

فصل بیست وهشتم: ۲۸۴

ملاحظات عمومی در باب آب و هوای آسیای صغیر

و ایروان ، خصوصیات نهرها و رودخانه‌ها ، لزوم
آبیاری اراضی .
فصل بیست و نهم : ۲۸۹
تقسیم سکنه‌ی ایران به عشایر و تاجیك ، تفاوت میان
عشایر ایران و آسیای صغیر ، نحوه‌ی زندگی و تحرك آنان ،
ایلات عمده‌ی ایران ، کشاورزان و خصوصیات آنان ،
چگونگی پیدایش شهرهای جدید .
فصل سی‌ام : ۳۰۴
ملاحظاتی در باب اوضاع سابق و کنونی ایران ؛ جمعیت ،
درآمد ، و هزینه‌ی آن .
فصل سی و یکم : ۳۱۴
انضباط ، مواجب ، و تعداد تخمینی افواج قشون ایران ؛
نحوه‌ی سان دیدن شاه .
فصل سی و دوم : ۳۲۱
عللی که مانع ازدیاد تجارت ایران است ، عدم تمایل
ایرانیان به مسافرت‌های دریائی . واردات و صادرات
ایران ، محصولات صنعتی فرانسه که تجارت آن
پر سود است .
فصل سی و سوم : ۳۳۰
ملاحظاتی در باره‌ی آداب و رسوم شرقیان . احترام
زنان نسبت به شوهران ، و اطفال نسبت به اولیاء

خود؛ خصوصیات مربوط به تشریفات زناشوئی نزد اکراد وایرانیان ؛ تبلیغ .

فصل سی وچهارم : ۳۴۷

بقیه‌ی ملاحظاتی در خصوص آداب و رسوم شرقیان ، خرافات‌گوناگون ، مهمان نوازی ، دوئل ، خودکشی ، قمار ، نقالان ، دلقک‌ها .

فصل سی و پنجم : ۳۵۵

خصوصیات آداب و رسوم ترکها ومقایسهٔ آن باآداب و رسوم ایرانیان .

فصل سی و ششم : ۳۶۶

طرز مسافرت ، وضع راهها ، وصف قافله‌ای درحرکت و اتراق .

فصل سی وهفتم : ۳۷۰

اقامت در تهران ، توصیفی از این شهر، حومه‌ی آن ، قصرقاجار، انتقال در بار به اردوی سلطانیه،ماجرای‌مرگ ژنرال رومیو ، ورود به اردوی سلطانیه .

فصل سی وهشتم : ۳۸۳

اردوی سلطانیه ، چادرهای شاه وبانوان حرم، شکارگاه سلطنتی ، انواع شکار با قوش ، شرفیابی برای کسب اجازه‌ی مرخصی .

۳۹۳
فصل سی و نهم :
عزیمت از سلطانیه ، زنجان ، ارمغانخانه ، آق کند ، قزل اوزن ، میانه ، ترکمن چای ، احمد خان ، دیزج خلیل، طسوج، دریاچه‌ی ارومیه ، خوی، خروج ازخاك ایران .

۴۰۲
فصل چهلم :
دره‌ی قطور. ملاقات باموسی بیك ، آستورجی، خوشاب ، ارجك، ورود به‌وان ، ملاقات بادرویش پاشا ، صومعه‌ی هفت کلیسا ، عزیمت ازوان ، ارجك ،گردنه‌ی آرنس ، آگاتس ، هورشون، تاشکون، عبورازفرات ، سلطانیه، دشت مشتعل ، عبور ازتوزلا بامشك ، قره چوپان ، آق داغ ، ارس ،کولی ، تاتوه قله‌ی تك داغ ، دشت اززروم ، کیان .

۴۱۱
فصل چهل و یکم :
بازگشت اسکورت ایرانی ، عزیمت از کیان ، آبهای گرم ایلیجه،آچ قلعه، چفتلك ، ملاقات باآقای ژوانن، سامان سوئی،گوموشخانه . ستاوروس ،کوههای نزدیك دریای سیاه ، پدیده‌ی سماوی ، جویزلیك ، ورود به طرابوزان .

۴۲۱
فصل چهل و دوم :
به‌کشتی نشستن در طرابوزان ، توقف اجباری در ونا ،

ادامه‌ی کشتی‌رانی ، توقف مجدد ، درگیرشدن طوفانی سهمگین ، پیاده شدن دراسکله‌ی کومچوقاز ، جلگه‌ی جانیق ، شهرهای اصلی آن .

فصل چهل و سوم : ۴۳۱

تصمیم به‌مسافرت ازکومچوقاز به سینوپ ازراه خشکی، مخاصمه‌ی ترکان و اهالی جانیق در بافرا ، عدم امکان عبورازقزل‌ایرماق، بازگشت به‌کومچوقاز، ورودبه‌سینوپ.

فصل چهل وچهارم : ۴۳۶

سینوپ ، وضع تجارت وتاریخ شهر، ادامه‌ی مسافرت ، ستفانوس ، آنیادون ، اینیجه ، دماغه‌ی کینولی ، اینبولی ، سوار شدن مجدد به‌کشتی ، دماغه‌ی‌کرمپه ، تیمنه ، قره‌آغاج، کیدروس .

فصل چهل و پنجم : ۴۴۸

آماستره ، دره‌ی بارتن ، طوفان سهمگین ، ورود به فیلیوس ، ارگری (هراکله باستانی) ، ساکنان شهر ، وکشتی نشستن‌مجدد وورودبه قسطنطنیه، پایان مسافرت .

مختصری

دربارهٔ ژوبر

بقلم سدیو [1]

پیر- آمده امیلین - پروب ژوبر[2] درسوم ماه ژوئن ۱۷۷۹ درشهر اکس-آن- پرووانس[3] دیده بجهان گشود، و در۲۷م ژانویه‌ی ۱۸۴۷، در پاریس، چشم ازجهان فروبست. وی یکی‌ازافراد ممتازگروه دانشمندان برجسته‌ای است کـه تحت رهبری خردمندانه‌ی سیلوستر دوساسی[4]، در آغاز قرن نوزدهم، موجب آن شدندکه‌کشورفرانسه درقلمرو شرقشناسی

---

۱. Sédillot . آملی‌سدیو(۱۸۰۸-۱۸۷۵) مستشرق ومحقق‌فرانسوی. اثرمعروفش طبع مقدمه‌ی زیج فارسی الغ بیگ است باترجمه‌ی فرانسوی و حواشی وتوضیحات فراوان، که در۱۸۴۷-۱۸۵۳ انتشار یافت. ازتألیفات معروف دیگرش «تاریخ اعراب» است.

۲. Jaubert (Pierre-Amédée Emilien-Probe)

۳. Aix-en-Provence . شهری واقع درایالت سابق‌پرووانس، جنوب شرقی فرانسه. رومیان آن را درحدود سال ۱۲۲ بنا نهادند.

۴. Sacy . سیلوستردوساسی (۱۷۵۸-۱۸۳۸)، مستشرق‌فرانسوی *

درصف مقدم قرارگیرد. دوران فعالیت حیاتی پرافتخار اورا باید به دو دوره‌ی کاملامجزا ازیکدیگرتقسیم نمود. دوره‌ی نخست یادوره‌ی آمیخته باجوشش وفعالیت، که باشرکت دراردوکشی به‌مصرآغازشد؛ دربازگشت ازاین سفربه‌استادی زبان ترکی‌درمدرسه‌ی السنه‌ی شرقی[1] برگزیده شد؛ درخلال مدتی‌که سمت استادی داشت ، چندین بارعهده‌دارمأموریت‌های سیاسی عمده گردید . دردوران دوم ، ایام فراغت وبیکاری خود را ـ که نتیجه‌ی دومرتبه تغییرحکومت درفرانسه بود ـ مصروف انتشارآثارسودمندی کرد وتوانست ، بامطالعات دقیق وتحقیقات عمیق ، از قسمتی از میراث لایق‌ترین مستشرقین اروپا بهره‌برداری کند .

پیر ـ آمده ژوبر دریك خانواده‌ی پرووانسی بدنیاآمد ؛ پدرش‌که وکیل مشاورپارلمان‌بود، ازطرف میرابو[2] مأموریت‌یافت تاازمنافع وی در

---

* وازرجال فرانسه، متولد پاریس. ازآغازجوانی به‌تحصیلات‌شرقی‌پرداخت. در۱۷۹۵ به‌تدریس‌زبان عربی‌درمدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه پرداخت، ودر۱۸۰۶ به‌استادی زبان فارسی‌در کولژدوفرانس، در۱۸۱۵ به‌ریاست دانشگاه پاریس، در۱۸۲۳ به‌مدیریت کولژدوفرانس ، وبعداً به مدیریت مدرسه‌ی السنه‌ی‌شرقیه رسید . وی در تحقیق درزبان قبطی وکشف مفتاح خط هیروگلیفی ونیز در شناسانیدن ایران دراروپا سهم عمده‌ای دارد .

۱. **l'ecole des langues orientales** . مدرسه‌ای‌که در ۱۷۹۵ بوسیله‌ی کنوانسیون ، درپاریس‌تأسیس‌شد، وهنوزوجود دارد .

۲. **Mirabeau** . اوئوره گابریل‌میرابو(۱۷۴۹-۱۷۹۱)، رجل‌سیاسی و معروف‌ترین خطیب دوره‌ی انقلاب فرانسه. همو بودکه در روز ۳شنبه *

دعوای طلاقی که خانمش برعلیه اواقامه‌کرده بود دفاع کند. گرچه‌زودتر نتوانست موکل خودرا دراین دعـوا حاکم سازد ، وادعای خانم را ، که پرتالیس[۱]، وکیل معروف (که بعداً ، در زمان ناپلئون ، وزیرمذاهب گردید) ازآن دفاع می‌نمود ، باطل‌کند ، ولی کماکان ازحمایت خطیب معروف برخوردار بود،وهموبودکه اورا بعداً نقیب ولایت بوش-دو-رون[۲] ساخت- واین شغلی بودکه ازحیث مقام بافرمانداری برابری می‌کرد.

آمده آموزش نخستین را درمدارس مذهبی فراگرفت . در۱۷۹۳، یعنی در آن ایامی که‌کشتارهای انقلابی سایه‌ی وحشت برهمه‌جاگسترده بود ، وی شاهد موحش‌ترین مناظر بود . پدرش ، که می‌کوشید نظم را درحوزه‌ی خود حفظ کند وقوانین را محترم بشمارد ، مورد سوء ظن و اتهام قرارگرفت؛ ودسته‌ای ازانقلابیون، که ازمارسی آمده بودند، به‌تعقیب

---

* ۲۳ ژوئن۱۷۸۹ ، پس‌ازپایان سخنرانی لوئی‌شانزدهم درمجلس، خطاب به رئیس‌کل تشریفات چنین گفت : «بروید وبه‌آقای خود بگوئیدکه مابرحسب امرملت دراینجا گردآمده‌ایم، وجزباسرنیزه مارا ازاینجاخارج نتوان کرد.» وسپس‌پیشنهادی به‌این‌شرح به‌مجلس کردکه قانوناً اعضای مجلس‌ملی‌ازهرتعرض مصون هستند، وهرکس بعدازختم این‌جلسه برضد وکلای ملت قدمی بردارد خائن وبی‌شرف‌است. این‌پیشنهاد بلافاصله درمجلس مورد تصویب‌قرارگرفت.

۱. Portalis . ژان ـ اتین- ماری پورتالیس (۱۷۴۵-۱۸۰۷) ، قاضی و حقوقدان معروف فرانسوی ، ویکی از تدوین‌کنندگان قانون مدنی فرانسه، عضوآکادمی فرانسه بود .

۲. Bouches-du-Rhone . ولایتی درجنوب شرقی فرانسه ، درایالت سابق پرووانس .

وی پرداختند. لاجرم به پاریس بگریخت ، وخوشبختانه درآنجادوستان متنفذی داشت. چندی بعد برآن‌شد تازن وشش‌فرزند خودرا نزدخویش فراخواند. آمده، که ۱۳سال داشت وارشد اولاد بشمارمی‌رفت، مأموریت یافت‌که خانواده را به‌پاریس برساند. این مسافرت، که بانوعی درشکه‌ی کرایه‌ای انجام‌گرفت ، مدت بیست وهشت روزبطول انجامید. آمده در این‌هنگام جوانی فعال ، باعزم وقوی‌الاراده بود. وی حتی قبل‌ازاین‌هم روحیه‌ای قوی‌داشت؛ ازخطرات نمی ترسید، وخودرا به‌مهلکه‌می‌انداخت؛ ازاین پس‌هم، درسراسرحیات خود ، نشانه‌های متعددی ازاین‌خصیصه را به منصهٔ ظهور رسانید. دراین زمان لیون سر به‌شورش برداشته بود ، و آتش جنگ درجنوب فرانسه شعله‌وربود.

ژوبر، درراه سفر به‌پاریس مجبورشد چندین بارخودرا به مهلکه اندازد ، وباجان خویش‌بازی کند تابتواند خانواده را به‌سلامت برساند. درلیون‌که به‌تازگی به دست جمهوری خواهان افتاده بود ، گیوتین در میدان ترو[1] سر برافراشته ومدام‌درحال‌فعالیت بود، وسرهائی تازه‌می‌طلبید. مختصرغفلتی کافی بودکه جان وی وخانواده‌اش تباه‌گردد. دراوسر[2] نزدیک بود دردسر بزرگی روی دهد، ومشاهده‌ی نام ژوبردرگذرنامه ، آنان‌را با خطر نیستی‌واعدام‌مواجه سازد. ولی‌مادام ژوبر، بازحمت‌فوق‌العاده، موفق-

---

۱. Terreaux.

۲. Auxerre. شهری درشرق قسمت مرکزی فرانسه، وکرسی‌ایالت یون ، ازمراکزتجارت شراب است.

شد برای ادامه‌ی مسافرت اجازه‌ای به‌دست آورد. پس از رسیدن به‌پایتخت هم ابتلائات وگرفتاری‌های دیگری روی نمود. پدر مخفی بود، وخانواده‌ای تبعید شده بافقر مالی مواجه . برای رفع این محظور، آمده ژوبر به‌چاره‌اندیشی پرداخت ، وپس ازمدتی ، به‌اتفاق برادرش ماکسیم، درچاپخانه‌ای بکارحروفچینی پرداختند .

آمده ژوبر ازآغازسال سوم[1] به‌گارد ملی[2] پیوست ، ودرسال **چهارم**

---

۱. منظورسال سوم تقویم انقلابی فرانسه باتقویم جمهوری است ، که از۱۴ نوامبر۱۷۹۳ تا ۳۱ دسامبر ۱۸۰۵ ، بموجب فرمان مورخ ۵ اکتبر ۱۷۹۳ کنوانسیون ، تقویم رسمی کشورفرانسه گردید. دراین تقویم‌سال به۱۲ ماه ۳۰روزه منقسم گردید ، و۵ روزاضافی عید بود . ماه بجای هفته به سه دهه تقسیم می‌شد ، هردهمین روزتعطیل بود. اسامی ماهها بدین‌ترتیب است:

پائیز	بهار
واندمیر (منسوب به‌انگورچینی)	ژرمینال (منسوب به‌جوانه زدن)
برومر (منسوب به مه)	فلورئال (منسوب به گل)
فریمر (منسوب به‌مه سرد وغلیظ)	پرریال (منسوب به‌چمن)
زمستان	**تابستان**
نیووز (منسوب به‌ابر)	مسیدور (منسوب به‌درو)
پلوویوز (منسوب به‌باران)	ترمیدور (منسوب به گرما)
وانتوز (منسوب به‌باد)	فروکتیدور (منسوب به‌میوه)

۲. **Garde Nationale** . دسته‌های سپاهی که‌درسال ۱۷۸۹ تأسیس شد، وبه‌موجب فرامین سالهای ۱۷۹۰، ۱۷۹۱، و۱۷۹۳ درتشکیلات آن تجدید نظر به عمل آمد ، وسازمان آن مورد تصویب نهائی قرار گرفت .

متصدی بایگانی وزارت جنگ گردید. دلبستگی وعلاقه‌ای که وی ازدیرباز به امرساختمانهای دریائی درخود احساس می کرد ، اورا برآن داشت تا خودرا برای ورود به‌مدرسه‌ی پولیتکنیك[1] آماده سازد. ولی متأسفانه وی موفق به‌گذرانیدن کنکورنشد ، ونتوانست درآنجا تحصیل کند.

قضاراروزی که، درمعیت برادر،ازکوچه‌ی ریشلیو[2] می گذشت ، با آگهی جالبی مواجه‌گردید. آگهی مشعربراین بودکه بزودی درمدرسه‌ی السنه‌ی شرقی که اخیراً تأسیس یافته بود ،کلاسهای درس‌زبان‌های ترکی، عربی، فارسی افتتاح خواهدشد. ووانتور[3]،لانگلس[4] ، وسیلوستردوساسی متصدیان کرسی‌های این‌دروس خواهند بود. آمده ژوبر،که درآن‌هنگام مشغول فراگرفتن زبان‌های ایتالیائی وانگلیسی‌بود، ناگهان تصمیم‌گرفت کـه درجلسات دروس این استادان نامی شرکت جوید . از حسن اتفاق پیشرفتش چنان سریع بود که پس‌ازچندی نامزد مترجمی سفارت‌فرانسه درقسطنطنیه‌گردید . دراین هنگام ، درخفا، مقدمات لشکرکشی به‌مصر

---

۱. Ecole Polytechnique . مدرسه‌ی معروفی درپاریس، که بموجب فرمان کنوانسیون ، در۱۱م مارس۱۷۹۴ تأسیس گردید . در۱۸۰۴ ناپلئون روش شبانروزی وانضباط نظامی درآنجا برقرارکرد .

۲. Richelieu .

۳. venture .

۴. Langles . لوئی‌ماتیولانگلس(۱۷۶۳-۱۸۲۴)،مستشرق‌فرانسوی ومحقق‌درزبان‌های شرقی. ازپیشقدمان تأسیس‌مدرسه‌ی السنه‌ی‌شرقی‌پاریس بود.

فراهم می‌شد، و وانتور، که سابقاً کنسول فرانسه درقاهره بود، درجریان امرقرارداشت. وی ژوبررا به‌عنوان یکی از چهارتن مترجمی که باید تحت نظرشخص وی، درمعیت اردوی بوناپارت عازم مصرگردند برگزید.

ناوگان فرانسه در۳۰م فلورئال، سال چهارم (برابر۱۹مه‌ی۱۷۹۸) آماده‌ی حرکت شد. آمده ژوبردرسوم فلورئال، بنا به‌فرمان تالران[1]، و باداشتن سفارشنامه‌ای برای مونژ[2]، دانشمند معروف، ازپاریس حرکت کرده در هفدهم به تولون[3] رسید، و روز۲۴م به کشتی زره‌پوش ژوستیس (عدالت) سوارشد. این کشتی درراه برای انجام پاره‌ای مأموریت‌های مخصوص، چندین بارتوقف کرد، مالت را بهٔ تصرف آورد. و اندکی قبل از نبرد

---

۱. Talleyrand . شارل موریس دوتالران (۱۷۵۴–۱۸۳۸)، سیاستمدارفرانسوی. در ۱۷۹۰ درمجلس عمومی طبقاتی نماینده‌ی روحانیون بود؛ درانقلاب فرانسه جانب انقلابیون راگرفت، وازطرف پاپ تکفیرشد. درزمان ناپلئون وزیرامورخارجه بود.

۲. Monge . گاسپارمونژ (۱۷۴۶–۱۸۱۸)، ریاضی‌دان وعالم فیزیک فرانسوی. وی‌را بانی‌هندسه‌ی‌ترسیمی نوین‌می‌دانند. دراردوکشی ناپلئون به‌مصر شرکت داشت.

۳. Toulon . شهری درجنوب شرقی فرانسه که بندردریای‌مدیترانه می‌باشد. در۱۷۹۳ سلطنت طلبان آن‌را تسلیم انگلیسی‌ها کردند، ولی دراواخر همان سال بوناپارت آن‌را بازگرفت؛ واین اولین محلی‌بودکه باعث‌شهرت وی گردید.

دریائی ابوقیر[1] به مصر رسید. درحالت، درمیان فرمانروایان، با یکی از بستگان خود برخورد کرد که بانهایت گرمی ازوی حسن استقبال نمود و مهمان نوازی را درحق او به کمال رسانید. در اینجا به وانتور، که سرمترجم اردو بود، پیوست؛ وچون سلامت وانتور در معرض خطر قرار گرفته و وضعش هر روز بدتر می شد، درمقر ستاد بوناپارت بماند، ومتصدی کارهای مهمی گردید. هنگامی که تصمیم به اردوکشی به شام گرفته شد، وی به تنهائی در معیت ژنرال بوناپارت بود، و خدمات عمده‌ای برای وی انجام داد: اوراق رسمی را ترجمه می کرد، متن قرارنامه‌های تسلیم وتخلیه‌را تنظیم می نمود، وازهمه‌مهمتر همو بود که مأمور مذاکره با دروزها[2] ودیگر قبایل لبنان که دشمنان باب عالی بوده و در تمام مدت جنگ سپاهیان فرانسه‌را یاری می کردند ـ گردید. وی یك لحظه فراغت و آسایش نداشت. در همین مأموریت بود که ژوبر موفق شد برمشکلاتی که خواندن مراسلات رسمی رسیده ازدفاتر سفارت‌خانه‌های شرقی در برداشت فائق آید.

---

۱. Aboukir . دهکده‌ای درمصر، به‌فاصله‌ی ۲۱ کیلومتری شمال شرقی اسکندریه، برخلیج ابوقیر درروزهای اول ودوم ماه اوت ۱۷۹۸ نبرد نیل در آنجا روی داد، و درطی آن دریاسالار نلسن انگلیسی ناوگان فرانسوی را بکلی نابود کرد. ودرنزدیکی همین دهکده بود که در ۱۷۹۹ ناپلئون عثمانی‌ها را شکست داد.

۲. Druzes . دروزها طایفه‌ای هستند ساکن لبنان وسوریه (مخصوصاً درحدود دمشق)، که تعدادشان اکنون به ۲۰۰,۰۰۰ نفر می‌رسد، و اکثر به کشاورزی مشغولند. دروزها به راستگوئی، حفظ وحمایت دوستان، اجتناب ازشرك وبهتان، اقرار به وحدانیت خدا اشتهاردارند.

وی در این فن به جائی رسید که هیچ کس با وی برابری نتوانست کرد. تنها او بود که می توانست خطوطی را که ، به علت شکسته نویسی و تزئیناتی که در مورد حروف بکار برده می شد ، خواندن آنها بسیار دشوار می نمود، به سهولت بخواند .

پس از جنگ اهرام[۱] ، آمده ژوبر به خدمت ژنرال دزه[۲] پیوست . ژوبر در مصر علیا ، بین سیوط[۳] و بحر یوسف[۴] ، بحضور دزه رسید . وسخت شیفته ی مکارم اخلاقی و سجایای این سرداری که حتی مسلمانان او را «سلطان عادل» می نامیدند گردید . دزه قدرت و شجاعتی آمیخته با مهر و محبت و شرم و عطوفت داشت ، و از یك سلامت نفس و صفای روحی - از آن نوع که در داستانها ذکر می شود - برخوردار بود .

---

۱. Bataille des Pyramides . نام نبردی که در ۲۱ م ژوئیه ی ۱۷۹۸ میان سربازان ناپلئون و مملوك های مراد بیك ، در نزدیکی اهرام مصر ، در گرفت ومنجر به پیروزی کامل فرانسویان شد ؛ از آن پس ناپلئون در مصر مالك الرقاب گردید .

۲. Desaix . لوئی دزه (۱۷۶۸-۱۸۰۰) . سردار فرانسوی . در معیت ناپلئون به مصر رفت ، و مصر علیا را فتح کرد . حکومتش در آنجا با نهایت مروت و دادگستری بود .

۳. Siout اسیوط یا سیوط بزرگ ترین شهر مصر علیا ، بر ساحل غربی رود نیل . در نزدیکی آن سد عظیمی بمنظور آبیاری اراضی بنا شده .

۴. Bahr-Tousef . بستر خشك رود نیل ، بر ساحل غربی آن ، که اکنون*

هنگامی که نیروی فرانسه بیهوده می کوشید تا عکا را که[1] جزار پاشا[2] به سختی از آن دفاع می کرد تصرف کند، وانتور از شدت بیماری و نقاهت از پای درآمد، و ژوبر، پس از بازگشت به قاهره، بجای او مترجم اول گردید. ژوبر همچنین روزنامه‌های انگلیسی را که دریاسالار سیدنی سمیث[3] می فرستاد ترجمه می کرد. در این روزنامه‌ها غالباً مطالبی از وضع فلاکت بار دیرکتوار[4]

---

*از آن به عنوان کانال آبیاری استفاده می‌شود، طولش قریب ۴۳۵ کیلومتر، و از اسیوط تا ناحیه‌ی فیوم ممتد است.

۱. Acre. شهری در شمال فلسطین (شمال دولت اسرائیل کنونی)؛ بندری است برساحل دریای مدیترانه.

۲. احد پاشا جزار (۱۷۳۵-۱۸۰۴)، متولد دریوستی. پدرومادرش مسیحی بودند ولی خود به اسلام گروید. مردی ستمگر و سفاک بود، و بر اثر کثرت قتل و کشتار به جزار (= قصاب) معروف گردید. پاشای عکا شد، و از شهر درمقابل محاصره‌ی ناپلئون (که از ۲۰ مارس تا ۲۱ مه‌ی ۱۷۹۹ طول کشید) دفاع کرد.

۳. Sir Sidney Smith

۴. Directoire. دیرکتوار یا هیئت مدیره نام همین پنج نفری که از ۲۷ اکتبر ۱۷۹۵ تا کودتای ۱۸م برومر (۹ نوامبر ۱۷۹۹) قوه‌ی مجریه‌ی کشور فرانسه را دردست داشتند. دیرکتوار برطبق قانون اساسی سال ۱۷۹۵ جانشین کنوانسیون گردید. دراواخر دوره‌ی دیرکتوار، شکستهای فرانسه در ایتالیا موجب از اعتبار افتادن دیرکتوار گردید. ناپلئون بالمره آنرا برانداخت.

واوضاع آشفته‌ی فرانسه نوشته می‌شد، وسیدنی ، بااندیشه وفکری شیطانی وشرارت‌آمیز ، آنها را به اردوی بوناپارت می‌فرستاد . چند هفته پس‌از نبرد ابوقیرحادثه‌ای روی‌دادکه ژوبررا تاآستانه‌ی‌مرگ پیش‌برد. درضمن کار، اسب اورا برداشت ، ودرحین جست وخیزهای دیوانه‌وار اسب، بر-اثرگلوله‌ی توپی هردوگوش خودرا ازدست داد .

بوناپارت، پس‌ازاستحضارازحوادثی‌که دراروپا روی می‌داد، تصمیم خودراگرفت‌ودر۲۲م اوت۱۷۹۹ با لان[۱]، برنیه[۲] ، مورا[۳]، برتوله[۴]،مونژ وژوبر باکشتی‌عازم‌فرانسه‌شد،وازهزاران‌خطری که‌اوراتهدیدمی‌کردنهراسید،

---

۱. Lannes ژان‌لان (۱۸۰۹-۱۸۶۹) ، سردارفرانسوی . در۱۷۹۲ واردگردان داوطلبین شد ، وسه‌سال بعد به مقام ژنرالی رسید . دراردوکشی مصردرمعیت ناپلئون بود . وازکودتای ۱۸ م برومرجانبداری کرد .

۲. Berthier . لوئی‌آلکساندربرتیه(۱۷۵۳-۱۸۱۵)،سردارفرانسوی دوست ومحرم ناپلئون . دراردوکشی مصردرمعیت ناپلئون بود ، و در دوره‌ی امپراطوری ریاست ستاد ارتش را برعهده داشت . بعداً ، در۱۸۱۴ طرفدار لوئی ۱۸ م گردید و پس از خروج ناپلئون از الب و بازگشت به فرانسه ، خودکشی کرد .

۳. Murat . ژوآشیم‌مورا (۱۷۶۷-۱۸۱۵)، سردارفرانسوی وشوهر خواهرناپلئون. ناپلئون‌در۱۸۰۸اورابه سلطنت ناپل برگزید . وی تا۱۸۱۵این سمت را داشت ، بعداً اعدام شد .

۴. Berthollet کنت‌کلود لوئی برتوله (۱۷۴۸-۱۸۲۲) ، شیمیدان فرانسوی‌که دراردوکشی مصردرمعیت ناپلئون بود. خاصیت رنگزدائی‌کلور،و خواص انفجاری‌کلورات دوپتاس راکشف‌کرد .

وسرانجام روز ۹م اکتبر در فرژوس[1] لنگر انداخت. تصادفاً در راه هیچ گونه خطری پیش نیامده بود؛ ودر آن هنگام که دلهای همراهان غرق در اضطراب، آشفتگی، وحشت، ونگرانی بود، بوناپارت باآسایش خاطر به بازی شطرنج اشتغال داشت. تعالی روحی و نفوذ معنوی وی چنان بود که می‌توانست، بایك کلمه، شعله‌های شهامت وجرأت را دردلها فروزان سازد، وروح‌های افسرده را برانگیزد، وحتی درافراد ترسوهم روح شهامت بدمد. شامگاهی به مونژ، که اصولا مردی آرام وسلیم النفس بود، اظهار داشت که کشتی آنان درمیان ناوگان انگلیسی‌ها محصورشده است. وی چنان با قدرت وتأثیرسخن می‌گفت که التهاب وهیجانی دروجود مونژ پدید آمد، وبه‌آن حد منقلب شدکه شب همه شب بیدارماند تادرصورت نزدیك‌شدن خطر واحتمال اسارت بدست دشمن مخزن باروت کشتی رامنفجرسازد، وخود و یاران را از افتادن بدست انگلیس‌ها برهاند.

بوناپارت به‌محض رسیدن به بندرگاه، میل داشت همان دم بجانب پاریس عزیمت کند، ولی به‌علت نداشتن کالسکه یاوسیله‌ی نقلیه‌ی مناسبی این عمل انجام نگرفت. ژوبر فوراً نامه‌ای به فرماندار اکس نوشت و درخواست وسیله‌ی نقلیه کرد. ولی وی که از ماجرا بی‌خبر بود، وبیم آن داشت که مگر نقشه‌ی سوئی درکارباشد، نامه‌ی ژوبررا نزد مادر

---

۱. Frejus کرسی ولایت وار، درجنوب شرقی فرانسه روزگاری بندر مهم دریائی به‌شمار می‌رفت.

بزرگش برد. این بانو، که جده‌ی مادری ژوبر بود، بزودی خط نوه‌ی خودرا شناخت؛ لاجرم ۳ کالسکه که هریك چهاررأس اسب داشت ارسال گردید؛ وناپلئون و همراهانش باآن عزیمت نمودند. سردار فرانسوی، در سرراه خود، در اکس توقفی کرد مادر بزرگ را درآغوش کشید، و به گرمی ازوی تشکر کرد.

در ۱۸م برومر، یعنی‌سی‌روز پس‌ازاین تاریخ، بوناپارت در رأس حکومت قرارداشت. ازهمین روز به‌بعد ژوبرجوان مورد لطف و التفات فوق‌العاده ومخصوص رئیس دولت قرارگرفت ـ لطف والتفاتی که هرگز به قهروبی‌میلی نگرایید. ازسال ۱۸۰۰ منشی ومترجم وزارت امورخارجه گردید، ومقام واتنوررا هم درمدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه عهده دارگشت.

در ۱۸۰۱ ژوبر، درمعیت ژنرال برتیه، مأموریت یافت تابه‌مارسی عزیمت کند، وبقایای ارتش فرانسه‌را ـ که بنابرقرارداد وتسلیم وتخلیه‌ی اسکندریه، مقرر بود به فرانسه مستردگردد ـ تحویل بگیرد. در ماه سپتامبرهمان سال، همراه‌کلنل سباستیانی [1] برای بازدید طرابلس، مصر و سوریه، وایجاد روابط بازرگانی بااتباع این نواحی عازم شرق شد. این

---

۱. **Sébastiani**. ژان آندره سباستیانی (۱۷۸۶–۱۷۸۱)، سردار فرانسوی، متولدکرس. درجنگ مسکوشرکت‌کرد، ودرنبردهای لایپزیگ و واسترلوئیز مشارکت داشت د. ۱۸۲۸ ازطرف مردم‌کرس به‌سمت نمایندگی مجلس انتخاب گردید.

سفر با کشتی زره‌پوش کورنلی[1] انجام گرفت که فرماندهی آنرا ناوسروان گوردون[2] (بعداً به‌مقام دریاسالاری رسید) برعهده داشت. کشتی، پس از گذشتن از جزیره‌ی ساردنی، عازم طرابلس گردید تا مگر صلح را میان دای[3] این شهر و دولت سوئد برقرار سازد. دریاسالار سدستروم[4] هم، که از دو سال قبل تا آن تاریخ شهر را در محاصره داشت، پیشنهاد مذاکره برای عقد صلح را با نهایت گرمی استقبال کرد، و آمده ژوبر واسطه‌ی انجام مذاکراتی شد که عاقبتی نیکو داشت.

آمده‌ژوبر برادرش ماکسیم را که در این هنگام سمت رایزنی افتخاری دیوان کشور را بر عهده داشت، واداشت تا در این سفر با وی همراهی و مشارکت کند.

اعضای هیئت اعزامی پس از رسیدن به‌مصر، در اسکندریه پیاده‌شده از میدان نبرد ابوقیر که هنوز پوشیده از استخوان کشته شدگان بود، دیدن کرده به رشید[5] رفته و از آنجا، درامتداد نیل تا قاهره فرارفتند. پاشای

---

۱. Cornélie

۲. Gourdon. آنتونی لوئی گوردون (۱۷۶۵–۱۸۳۳)، دریاسالار فرانسوی که درجنگ امریکا نیز شرکت کرد.

۳. دردوران تسلط دولت عثمانی، دای فرمانده یك‌دسته‌ی صدنفری از نیروهای اشغالگر بود؛ تعداد دای‌ها جمعاً ۴۰ تن بود. پس از انقلاب خونین سال ۱۵۹۱ به یکی از دای‌ها قدرت مطلق اعطا شد، و وی، بعنوان حاکم یا سلطان امارت میکرد.

۴. Cedestrom

۵. Rosette شهری در مصر، نزدیك مصب رشید رود نیل. در ۱۷۹۹*

مصر به گرمی از آنان استقبال کرد. اهالی هیئت ازاهرام مصر دیدن کردند، و به‌موازات شاخه‌ای ازرودخانه طرف دمیاط[1] که کشتی کورنلی درآن لنگر انداخته بود، وپیش رفتند. طاعون دراین شهر تلفات وخساراتی وارد آورده بود؛ واعضای هیئت پس از دیدار ازمیدان نبرد منصوره[2] یعنی عرصه‌ی شکست سن لوئی، باعجله براه افتادند. پس از رسیدن به پای کوه کرمل[3] و در نزدیکی عکا لنگر انداختند و درصدد برآمدند تا وسایلی برانگیزند وپیامی برای جزارستمگروستم‌کیش ارسال دارند. جزارپاشاکه اززمان محاصره‌ی شهر بتوسط بوناپارت بانهایت سفاکی و شقاوت و وحشیگری حکومت می‌کرد، چنان رعبی دردلها افکنده بودکه حتی‌یك‌تن ازاتباع

*سپاهیان ناپلئون دراینجا لوحه‌ای از بازالت، که روی‌آن نوشته‌هائی به‌سه زبان مختلف دیده می‌شد یافتند. فرانسویان این‌سنگ را دراسکندریه برجای گذاشتند تابعداً به فرانسه حمل کنند. ولی‌وقتی که‌اسکندریه به‌دست انگلیسی‌ها افتاد، آن سنگ‌را نیز تصاحب کردند، واکنون درموزه‌ی بریتانیائی محفوظ است. شامپولیون ودیگر دانشمندان مفتاح خواندن خط هیروگلیفی مصری را ازروی‌آن به‌دست آوردند.

۱. شهری درمصرسفلی، برشاخه‌ی شرقی رود نیل. نزدیك مصب آن شعبه‌ای ازدانشگاه ازهردرآن دایراست.

۲. شهری درشمال‌مصر، کنار رودنیل، در اینجا جنگجویان صلیبی در هفتمین جنگ صلیبی که تحت فرماندهی سن‌لوئی‌اداره می‌شد، ازممالیك شکست خوردند، ولوئی‌اسیرملك معظم تورانشاه گردید، بعداً بادادن فدیه‌ای سنگین وواگذاری دمیاط به مسلمانان آزاد شد.

۳. Carmel. کوهی‌درشمال غربی اسرائیل، بطول ۱۸ کیلومتر، که درساحل مدیترانه پایان می‌پذیرد. شهرعکا نزدیك‌آن است.

سوریه هم که در کشتی بود از ترس اینکه درمعرض شکنجه‌های مهیب و جانکاه وی قرار گیرد ، حاضر به‌رسانیدن پیام نشد. ولی آمده ژوبر با نهایت تهور و شهامت این‌مهم‌را برعهده گرفت. وی به همراهی افسرجوانی موسوم به شارل لاگرانژ[1] ـ که بعدها تا درجه‌ی سرتیپی ترقی کرده و بازنشسته شد وارد شهر شده از هزاران موانع گذشته به‌سوی مقر پاشا پیش‌رفتند. درمسیر خود ، هرقدم ، باقربانیان ستمگری و درنده‌خوئی جزار مواجه شدند ، حتی بیشتر اطرافیان جبار و ستمگر را گوش و بینی بریده یافتند . این دوافسر شجاع و باشهامت فرانسوی وارد باغ پاشا شده اورا دیدند که در کنار درختی نشسته است . جزار نخست آنان را مورد بازجوئی دقیق قرارداده و طی سؤال‌های گیج کننده و سختی که بایکنوع تیزهوشی آمیخته بامکر و تزویر طرح می‌کرد ، می کوشید تا مگر آنان‌را «گیر بیندازد.» معهذا، آنچه بر آنان گذشت بمراتب ملایم‌تر و بهتر از آن که می‌پنداشتند، بود. جزئیات این ملاقات و مذاکراتی که بعمل آمده درضمن صفحات کتاب حاضر مذکوراست. این هیئت، پس‌از ترك عکا ، در دریای مدیترانه پیشروی آغاز کرد ؛ از جزیره‌ی سفالونیا[2] درمجمع‌الجزائر یونیائی[3] بازدیدی به عمل آورد

---

۱. Lagrange

۲. Céphalonie بزرگترین‌جزیره‌ی رشته جزایر یونیائی.

۳. Ibes Ioniennes دسته جزیره‌ای درامتداد ساحل غربی یونان ، که‌اکنون متعلق به یونان است . سفالونیا جزو آن می‌باشد .

به جانب جزیره مسین[1] که اخیراً زلزله‌ی سختی در آن روی داده بود حرکت کرد. شدت طوفان و تندباد مانع از آن شد که کشتی در ناپل توقف کند؛ دربندر جنووا[2] لنگر انداخت. ژوبر هم بلافاصله راه پاریس درپیش گرفت.

در ۱۸۰۴ ازطرف ناپلئون مأموریت یافت تاخبر امپراطوری وی‌را دائماً به اطلاع سلطان سلیم سوم برساند. دراین موقع ژنرال برون[3] سفیر-کبیرفرانسه درقسطنطنیه بود.

دوسال بعدازآن ژوبرمأموریت یافت که به‌دربارفتحعلی‌شاه، پادشاه ایران برود و وسایل برانگیختن ایران را برضد انگلستان بررسی نماید. ضمناً این مسافرت، می‌بایست کاملا محرمانه انجام گیرد بطوری که دولت انگلستان مطلقا ازهدف ومنظور وی آگاهی نیابد. بهمین‌عزم وی، سریعاً ازآلمان وکشورهای حوزه‌ی دانوب گذشت، ودر ۱۰م آوریل به‌قسطنطنیه رسید، ومورد لطف سلطان سلیم سوم قرارگرفت؛ در ۷م ژوئن بـه طرابوزان[4] رسید، و سپس متـوجه ارزروم[5] شد و پس از عبور از

---

۱. Messine شهری درجزیره‌ی سیسیل، ایتالیا، برتنگه‌ی سیسیل.

۲. Genes شهروبندری درایتالیا، کنارمدیترانه.

۳. Brune گیوم ماری برون (۱۷۶۳-۱۸۱۵)، سردارفرانسوی. درهلند وایتالیا به‌فتوحاتی نائل آمد. چندی سفیرکبیرفرانسه دردربارعثمانی بود. بعداز حکومت صد روزه‌ی ناپلئون اعدام شد.

۴. شهری درشرق ترکیه، جنوب رشته جبال آرارات. دارای دژهای قدیمی است.

۵. شهری درشمال شرقی ترکیه، کناردریای سیاه؛ کرسی ولایت طرابوزان.

ارس ومواجهه‌ی حملات کردها، به دست محمود پاشا، حاکم، بایزید[۱] افتاد . ما در این‌جا از شرح جزئیات حوادث جانکاه و ملال‌انگیز این مسافرت می‌گذریم زیرا خواننده خود به‌تفصیل آنهارا درمتن کتاب خواهد خواند . زیرا در بایزید اورا درسیاه‌چالی متعفن افکندند؛ و وی قریب هشت ماه درآنجا بماند، وفقط تقدیرالهی موجب نجاتش گردید . قضارا پاشا وپسرش به طاعون دچارشدند ؛ زنی ازبستگان رئیس زندان را دل بروی‌بسوخت ونامه‌ای ازوی به‌دربارایران رسانید. همین‌امرموجب آن شد تادربارتهران رسماً ژوبررا بخواهد . سرانجام وی بامشکلات فوق‌العاده‌ای ازاین سیاه‌چال‌موحش،که سلامتی‌اورا تاحد زیادی ازمیان برده بود خارج گردید و درخلال همین اوضاع رقت‌بار بودکه احساسات خداپرستانه‌ای‌دروی برانگیخته‌شد-احساساتی که تاآخرعمر باوی‌قرین‌بود.

ولی هنوزموانع ومشکلات به‌پایان نرسیده بود و دخالت و اعمال نفوذ سیاسی‌لازم بود تاوی بتواند مأموریت خود را انجام دهد. وی‌نخست نزد یوسف پاشا، وزیراعظم سابق‌که باوی شناسائی داشت رفت ، وپس‌از کسب‌فرمان تازه‌ای ازباب‌عالی،بااسکورتی‌مجهزعازم وان[۲] گردید. روز ۴م مه‌به‌خوی ، اولین شهرایران، رسید، ومتعاقباً ازمرند، تبریز، اردبیل ، خلخال ، زنجان ، سلطانیه ، ابهر، قزوین عبورکرده روز۵ م ژوئن وارد

---

۱. شهری درشمال شرقی‌ترکیه ، درناحیه‌ی ارمنستان .

۲. van ولایتی‌درشرق ترکیه.

تهران شد . فتحعلی شاه درحق وی احترامی فوق‌العاده منظورداشت ؛ او راهمراه خود به اردوی سلطانیه برد ، و درمراسم سان ورژه‌ی واحدهای نظامی شرکت داد ؛ ونظرات موافق ومساعد خودرا نسبت به‌دولت فرانسه برای او تشریح کرد . ضمناً هدایای نفیسی هم به‌وی داد ازجمله چندین نسخه‌ی خطی، که امروزه در کتابخانه‌ی پاریس موجود است ، و متضمن حوادث تاریخی دوران سلطنت نادرشاه، آقامحمدخان،وفتحعلی‌شاه‌می‌باشد. آمده ژوبرروز۱۴م ژوئیه، پس‌ازکسب اجازه ازشاه ایران ، تهران‌را ترك گفت، وازهمان راهی که‌آمده بودعازم طرابوزان‌گردید. وی‌درنظرداشت تاممکن‌ازراه‌خشکی‌خودرا به‌سینوپ[1] برساند،ولی‌بزودی دریافت‌که دسته‌ای ازانقلابیون‌جاده‌هاراتحت نظرگرفته‌اند ، وممکن‌است سانحه‌ای‌روی‌دهد. خوشبختانه موفق شد خودرابه یك کس‌که عازم حرکت بود برساند. بدین ترتیب در ۳۱م اکتبر۱۸۰۶ به قسطنطنیه رسید . درهمین شهر بودکه به میرزا محمود رضاخان ، سفیرکبیرایران مأمور در دربارفرانسه پیوست .

نبرد ینا[2] موجب‌آن شد که سرزمینی‌تازه برمتصرفات ناپلئون‌اضافه گردد . ژوبروسفیرایران، پس‌ازاستحضارازاینکه ناپلئون در ورشواقامت دارد ، ازطریق اتریش عازم پایتخت لهستان‌گردیدند. وزیر امورخارجه

---

۱. Sinope شهری درترکیه، کناردریای سیاه .

۲. Iena شهری درآلمان مرکزی. ناپلئون در۱۸۰۶ قشون پروس را دراینجا شکست داد .

روزهای دوم وسوم مارس ۱۸۰۷ آنان را پذیرفت ، ودر ۲۶ م آوریل در فینکنشتین[1] به‌حضور امپراطور باریافتند. فون شترالزوند[2] ستاره‌ی دیگری بر آسمان افتخارات ناپلئون وارتش فرانسه افزوده بود . امپراطور فرانسه ناگزیر نام ژوبر را پذیرفت ، وازاینکه مأموریت خود را باموفقیت انجام داده است به وی تبریك گفت . ناپلئون، پس از استحضار ازمصایب وصدماتی که درحین مسافرت بر وی وارد شد- ونشانه‌های رنج وبیماری ناشی از آنها بخوبی دروجنات وخطوط چهره‌اش آشکارا دیده می‌شد- دستورداد تاوی به پاریس بازگردد وبه استراحت بپردازد . امپراطور اورا در ۹ م ژانویه‌ی ۱۸۰۷ به دریافت نشان درجه‌ی پنجم لژیون دونور[3] مفتخر گردانید ؛ در ۱۱ م مه ، به موجب فرمانی ، یك مستمری سالیانه ۴۰۰۰ فرانك در حق وی برقرار کرد که بعداً قوه‌ی مقننه استثناءً و باتهایت بزرگواری در ۲۵ م مارس ۱۸۱۸ رسماً آنرا قانونی شناخت. الطاف وعنایات امپراطور درحق ژوبر به اینجا پایان نیافت . در ۵ م ژوئن ۱۸۰۷ عضو ممتاز شورای دولتی ، ودر ۷ م نوامبر ۱۸۰۹ مخبر شورای مزبور شد؛ بعداً ، درغیاب مدیر

---

۱. Finkenstein

۲. Stralsund . شهری در آلمان شرقی ، درشمال شرقی آلمان ، بر شاخابه‌ای ازدریای بالتیك . در ۱۸۰۷ فرانسوی‌ها آنرا گرفتند .

۳. Légion d'honneur نشان رسمی دولت فرانسه، که از ۱۹ م مه‌ی سال ۱۸۰۲ ، دردوران کنسولی بوناپارت، برای تقدیر ازخدمات کشوری ولشکری مرسوم گردید. نشان لژیون دونوردارای ۵ درجه‌است .

کل شورای حل اختلاف گمرکی ، وی به‌ریاست آن برگزیده شد . این شورا، که بموجب فرمان ۳۱ اوت ۱۸۱۰ تشکیل شده بود ، هفت عضو داشت که چهار نفر آن عضو ممتاز بودند. مقارن همین ایام به‌لقب شوالیه[۱] (شهسوار) مفتخر گردید ؛ وقطعه زمینی بادرآمد سالیانه ۴۰۰۰ فرانك در ایلیری[۲] به‌عنوان تیول به وی اعطا گشت. این واگذاری بعداً ، بموجب معاهدات صلح بااتریش شناخته شد ، ولی مقدارش به‌یك چهارم تقلیل یافت .

ژوبر درماه مهٔ ۱۸۰۷ به پاریس باز گشت ، وبه صورت قهرمانی ملی درآمد . پس از آنکه روزنامه‌ی مونیتور[۳] جزئیات مسافرت و هدف اصلی وصدماتی را که در طول راه و درمدت اسارت بروی وارد آمده بود انتشار داد ، اهالی پایتخت فرانسه تجلیل و ستایشی فوق‌العاده از وی به عمل آوردند . ملکه ژوزفین او را در مالمزون[۴] بحضور پذیرفت ، و ازپارچه‌های کشمیری که ازایران باخود همراه برده بود تمجیدی‌زاید-

---

۱. Chevalier

۲. Illyrie سرزمینی‌قدیم، مشتمل برقسمت شرقی‌ساحل‌دریای آدریاتیك وپسکرانه‌ی‌آن . در۱۸۰۹ ناپلئون قسمتی از ناحیه‌ی واقع در شمال دریای آدریاتیك وقسمت شرقی‌یوگوسلاوی حالیه‌را به‌آن منضم نمود .

۳. Moniteur . نام روزنامه‌ای که در۴م نوامبر۱۷۸۹ درپاریس انتشار یافت. مونیتورازهفتم نیووزسال‌هشتم روزنامه‌ی رسمی دولت فرانسه بود، واین عنوان‌را- جزدرفاصله‌ی‌از۸ ژوئیه‌ی ۱۸۱۴ تااول‌فوریه‌ی ۱۸۱۵- تااول‌ژانویه‌ی ۱۸۶۹ دارابود ؛ سپس روزنامه‌ی رسمی فرانسه تأسیس گشت .

۴. Malmaison . قریه‌وقصری در۱۳ کیلومتری پاریس. ژوزفین، پس‌از طلاق، درآنجا می‌زیست ، وهم دراین قصرچشم ازجهان فروبست .

الوصف به‌عمل آورد. دوسال بعد(۹دسامبر۱۸۰۹)، ژوبر بادختر ارشد آقای بوشه[۱]،که یکی ازبزرگترین ومحترم‌ترین بانکداران عصر بود ، ازدواج کرد . ازاین هنگام به بعد خوشبختی مسافر دلیرومتهورفرانسوی ، برای سراسردوران حیات‌اوتأمین شده بود. وتنها حوادث سیاسی سالهای۱۸۱۳ و۱۸۱۴ اندك اضطرابی درآسایش وی پدید آورد ، وعیش اورا منغص ساخت . آمده ژوبر ازهنگام ازدواج به‌بعد، بدون برخورد باحادثه‌ای فوق‌العاده ، به‌کارخود پرداخت . هرگاه نمایندگانی از طرف سلاطین مشرق‌زمین وارد پاریس می‌شدند ، دولت فرانسه به‌وی متوسل می‌گردید. در۱۸۰۸مأموریت یافت تاازعسکرخان، سفیر کبیردولت ایران درپایتخت فرانسه‌پذیرائی کند.روابطش باسفیر کبیر ترکیه بسیار نزدیك‌وصمیمانه‌بود. هرسند ومدرکی‌که به‌وزارت امور خارجه می‌رسید ، بلافاصله دراختیار ژوبرقرارمی‌گرفت، و وی به ترجمه‌ی آن اقدام می‌کرد . باآنکه‌کارش بسیارزیادبود، به همه‌کارمی‌رسید، وکلیه‌ی جزئیات ودقایق اموررا بادقت هرچه تمامتررسیدگی می‌کرد ، وبه‌نحواحسن انجام وظیفه می‌نمود . در ۱۸۱۴ درنبرد پاریس،که سمت فرماندهی گردان لژیون دوم گارد ملی را عهده‌داربود ، باهمان خونسردی وشهامتی که درمسافرت به ایران از

۱- Bouchet .

خود نشان داده بود، انجام وظیفه می‌کرد. دکازا[۱]، روی[۲] واوراس‌ورنه[۳] درقسمت وی‌کارمی‌کردند. ورنه ضمن تابلوی نفیسی‌که به یادبود این روزهای فراموش نشدنی کشیده، تصویرژوبررا نقش، وخاطره‌ی رئیس خود را جاودانی ساخته است.

پس‌از بازگشت خاندان بوربون[۴]، ژوبرمخبر شورای دولتی شد (۶ ژوئیه‌ی ۱۸۱۴). درطی حکومت صد روزه‌ی ناپلئون، بنابرفرمان مورخ ۱۸م آوریل امپراطور، به‌عنوان‌کاردارسفارت فرانسه درقسطنطنیه انتخاب، وروزبعد عازم محل خدمت شد. ولی‌درتولون، به‌علت نبودن کشتی متوقف‌گردید، وتااوائل ماه مه درآنجا بماند. سرانجام در۶ م ژوئیه به مقصد رسید. سلطان ازپذیرفتن‌وی امتناع کرد، وژوبرهم پرچم

---

۱. de Cazes الی دکاز(۱۷۸۰-۱۸۶۰)، رجل فرانسوی، ابتدا رئیس شهربانی وبود وبعداً وزیرکشورشد. در۱۸۱۹نخست وزیرگردید.

۲. RoY آنتوان روی (۱۷۶۴-۱۸۴۷) یکی از بزرگترین علمای اقتصاد فرانسه، پس‌ازبازگشت خاندان بوربون وزیر دارائی شد.

۳. Horace Vernet اوراس ورنه (۱۷۸۹-۱۸۶۳) نقاش بزرگ فرانسوی، که ازهواخواهان ناپلئون بود، وتابلوهای نفیسی درحوادث‌عصر وی ترسیم‌کرده است.

۴. Restauration درتاریخ فرانسه‌نام دوره‌ای‌که بااستعفای(۱۸۱۴) ناپلئون اول وروی‌کارآمدن مجددسلسله‌ی بوربون‌آغازمی‌شود(بازگشت‌اول). پس‌ازحکومت صدروزه‌بازگشت دوم آغازمی‌شودکه به‌انقلاب ژوئیه‌ی ۱۸۳۰ خاتمه یافت، سلطنت لوئی هیجدهم وشارل دهم دراین‌دوره بود.

سه رنگ فرانسه را بر بالای سفارت برافراشت، و نقش عقاب امپراطوری را برسردر آن ترسیم کرد، ودر برابر کلیه‌ی احکام واوامر صریح باب عالی، که نمی‌خواست خودرا درسرنوشت امپراطور فرانسه سهیم سازد ، مقاومت و ایستادگی کرد . اخبار جنگ واترلو اورا واداشت که به فرانسه بازگردد. جنوب درآتش می‌سوخت . ژوبر به هواخواهی ناپلئون شهرت یافته بود، وچه بسا سرنوشتی نظیر مارشال بـرون[۱] درانتظارش بود . پس از آنکه در تولون ازکشتی پیاده شد ،کنت ردون[۲] کمیسر کل نیروی دریائی و آقای روزیلی[۳] کمیسر فوق‌العاده، گذرنامه‌ای به‌اسم مجعول لوبلان بازرگان در اختیارش قراردادند. این عمل شریف وانسانی، که با نهایت بزرگواری انجام گرفت، گرچه موجب برکناری هردونفر ازشغل خود گردید، ولی جان ژوبر را نجات داد. وی به پاریس رفت، وبادکاز که درآنموقع رئیس شهربانی بود دیدن کرد . وی به‌ژوبر دستور داد که مطلقاً درمجامع ومعابر ظاهر نشود، وباآسایش خیال درمحل مخفی بسر برد . ازاین‌پس وضع ژوبر کاملا تغییر یافته بود . وی وضع جدیدرا باآغوش بازاستقبال کرد، وسر تسلیم پیش نهاد، ولی خاطرات گذشته اورا ناراحت می‌کرد . ازاین گذشته او نمی‌توانست بیکار بماند . روح فعالش، درطلب غذائی بود. در۱۸۱۸ موقعیتی پیش آمد که‌وی بار دیگر به کشورهای مشرق‌زمین سفر کند. وی ازاین موقعیت باشوق و شتاب استقبال کرد : عنوان مأموریت این بود که به‌طلب نژاد مخصوصی از

---

۱. Brune ۲. Comte Redon ۳. Rosily

بز ـ که از پشم آن پارچه‌ی کشمیر بافته می‌شد ـ برود . با ترنو[۱] کارخانه‌دار معروف و دوک دو ریشلیو[۲]، وزیر امور خارجه، قراردادی بست ، و پس از دریافت وجوه لازم عازم گردید. از طریق روسیه‌ی جنوبی به اودسا[۳] رفت و از آنجا عازم تفلیس[۴] و حاج طرخان[۵] گردید. در این مسیر اوضاع همه‌جا طوری پیش می‌آمد که ژوبر را به توفیق در هدف خود امیدوار می‌ساخت .. اگر یادداشت‌های متعدد وی ، در باب کشورهای مختلفی که ضمن این مسافرت بازدید کرده است، جمع آوری شود، کتابی بسیار سودمند به‌وجود خواهد آمد. ژنرال یرمولوف[۶] ، که به ژوبر بسیار علاقه‌مند بود ، توصیه کرد تا با کشتی

---

۱. Ternaux گیوم لوئی ترنو (۱۷۶۳ـ۱۸۳۳) ، کارخانه‌دار معروف فرانسوی، کارخانجات متعدد نساجی در فرانسه دایر کرد ، و موفق شد نژاد مخصوص بز تبتی را در آب و هوای فرانسه پرورش دهد ، و نوعی مخصوص شال که به‌نام «کشمیر ترنو» موسوم است تهیه کند .

۲. Duc de Richelieu آرمان امانوئل ریشلیو (۱۷۶۶ـ۱۸۲۲)، سیاستمدار فرانسوی ، که در ۱۸۱۵ به مقام نخست وزیری رسید .

۳. Odessa شهر و بندری در جنوب غربی اوکرائین، کنار دریای سیاه که از بنادر عمده‌ی اتحاد جماهیر شوروی به‌شمار می‌رود.

۴. شهری در جمهوری گرجستان، که کرسی این جمهوری‌ها نیز به‌شمار می‌رود. یکی از مراکز فرهنگی و اقتصادی قفقاز است .

۵. حاجی طرخان یا استراخان ، شهری است در دلتای رود ولگا ، به فاصله‌ی حدود ۱۰۰ کیلومتر از دریای خزر.

۶. Yermoloff آلکسیس پتروویچ یرمولوف (۱۷۷۲ـ۱۸۶۱) سردار*

روسی از بحر خزر عبور کرده به‌خیوه[۱]، تاشکند[۲]، وکاشغر[۳] برود ، آنگاه ازمرز چین گذشته خودرا به‌حتن[۴] برساند، وبه‌خرید بزهای نژادتبت[۵] اقدام کند. این خط سیرراه ارتباطی جدیدی باهند بود ، وامکان داشت که از همین طریق باب تجارت زمینی بین اروپا و هندوستان مفتوح گردد . ولی هنوز نتایج سفرواردو کشی موراویف[۶] درخیوه معلوم نبود ؛ بعلاوه باتوجه به‌سر نوشت اسفا انگیزمور کرافت[۷]، بیم آن بود که حاکم بیرحم و میهمان‌

---

*روسی. در۱۷۹۴ درلهستان، و در۱۷۹۶ درایران مأموریت داشت. پس از سقوط ناپلئون فرمانروای کل قفقاز شد، وبخوبی آنجارا اداره کرد. در۱۸۲۷ از زندگی سیاسی کناره گرفت .

۱. شهری درجمهوری ازبکستان شوروی ، نزدیك بیابان قراقوم .

۲. شهری درجمهوری ازبکستان شوروی، وبزرگترین شهرهای آسیای مرکزی شوروی .

۳. شهری درغرب ایالت سینکیانگ چین ،وعمده‌ترین شهر ترکستان چین.

۴. شهری درجنوب غربی ایالت سینکیانگ چین. زبان سکنهٔ آن اکنون از انواع ترکی است ، اما مردم آن اصلا مسلمان بوده‌اند .

۵. سرزمینی درآسیای مرکزی، که از ۱۹۵۱ ایالت خودمختار چین است. یکی ازمرتفع‌ترین نواحی جهان است ، وارتفاع متوسط آن از سطح دریا ۴۵۷۰ مترمی باشد .

۶. Mourawieff نیکولا نیکولایویچ موراویف معروف به‌موراویف قارصی، (۱۷۹۴-۱۸۶۷) شاهزاده وسردارروسی. درجنگ‌های ۱۸۱۲و۱۸۱۵ شرکت داشت . در۱۸۱۷ به‌سرزمین‌های شرقی دریای خزر لشکرکشی کرد ، وشرح عملیات خودرا درکتاب «سفری به ترکمنستان وخانات خیوه» منتشر ساخت (۱۸۲۲) . در۱۸۵۵ قارص راگرفت ، وازآن پس به قارصی ملقب گردید .

۷. Moorcraft ویلهلم مورکرافت ، سیاح انگلیسی. در ۱۸۰۸ مأمور*

آزار بخارا اشکالات عدیده وموانع غیرقابل تصوری درراه پیشرفت منظور ژوبرفراهم آورد. مقارن این احوال ژوبر اطلاع یافت که در اورال[1] هم گله‌هائی از بز، ازهمان نژاد بزهای کشمیروجود دارد. وی درصدد برآمد تاقبل ازاخذ تصمیم نهائی ازحقیقت امر باخبرشود، قضارا آنچه دریافت کاملا برطبق منظورومقصود بود . لاجرم توانست قریب هزاروسیصدرأس بز، ازکمیاب‌ترین انواع بز، خریداری کرده آنهارا ازراه کریمه به‌سواحل دریای سیاه برساند و باکشتی‌های روسی سن نیکولا وکاترین حمل کرده بدون دردسرچندانی ،آنهارا، درماه‌مه‌ی ۱۸۱۹، به‌مارسی‌وتولون برساند. کمی بعد گزارش این مسافرت خطیردر «مجله‌ی آنسیکلوپدیك» انتشار یافت . سفری سودمند بود . حتی اگردرامر بومی‌کردن این بزها درآب وهوای‌کشور فرانسه هم توفیقی به‌دست نمی‌آمد ، لااقل پشم مورد نیاز برای کارخانه‌ی ترنو فراهم می‌شد ، بااینکه امروزه کشمیرهای فرانسه باشال‌های هندی رقابت می‌کنند .

این مسافرت ،که تحت نظر مستقیم دولت فرانسه انجام گرفت ،

---

*خدمت درکمپانی هند شرقی شد، و مسافرت‌های طولانی در نواحی کشمیر، بخارا ، وآسیای مرکزی به‌عمل‌آورد. در۱۸۲۵چشم ازجهان فروبست. اثر معروفش کتاب «مسافرت‌هائی د.ایالات هیمالیائی هندوستان وپنجاب از۱۸۱۹ تا ۱۸۲۵ می‌باشد. که پس ازمرگش، در۱۸۴۱ انتشاریافت .

۱. Oural رشته‌کوهی در اتحاد جماهیر شوروی ، که بطول حدود ۲۶۴۰ کیلومتردرامتداد شمالی جنوبی ، بین اروپا وآسیا ممتد است.جنگل‌های فراوان دارد.

تغییراتی در وضع آمده ژوبر بوجود آورد . از ۲۵ مارس ۱۸۱۹ مجدداً به سمت مخبر شورای دولتی برگزیده شد . در ۱۶م نوامبر سمت مترجمی و منشیگری زبان‌های شرقی به‌وی واگذار گردید. از این موقع به‌بعد ژوبر تمام هم خودرا مصروف مطالعه وتحقیق وتتبع کرد ، وجزیك مرتبه که به قسطنطنیه مأموریت یافت ، بلاانقطاع مشغول مطالعه و تحقیق بود . در ۱۸۲۹ که جنگ میان روسیه و ترکیه در گرفت ، آمده ژوبر مأموریت یافت که نزد سلطان عثمانی رود. وی درمذاکراتی که به‌عقد پیمان آدریانوپل[۱] منتهی شد سهم عمده‌ای دارد . علاوه بر آن وی موظف بودکه به مسئله‌ی یونانیان نیز بپردازد، وترتیبی بدهدکه اذیت وآزاری‌که سابقاً نسبت به ارامنه‌ی کاتولیك انجام‌می گرفت متروك گردد. ژوبر درکلیه‌ی این امور توفیق کامل یافت. هنگامی‌که وی سرگرم انجام این امور بود ، انقلاب ژوئیه[۲] در گرفت ، ومتعاقباً ژوبرهم به پاریس مراجعت کرد .

در بازگشت به وطن مشاوردولت شد ، ودر ۲۵ دسامبر ۱۸۴۱ عضو شورای عالی‌دولتی گردید، وتا آخرین روزهای حیات خود ، بانهایت علاقه وجدیت وشوقی زایدالوصف ، درخدمت به وطن کوشید . این بود چشم‌ـ

---

۱. Andrinople نام پیمانی که به‌جنگ ۱۸۲۸–۱۸۲۹ روسیه وعثمانی پایان داد . دولت عثمانی زمین‌هائی‌را در کنار دریای سیاه به روسیه واگذار کرد، وبه روسیه حق انحصاری دادکه ازاتباع مسیحی سلطان و از امکنه‌ی مقدس فلسطین سرپرستی وحمایت کند . به یونان نیزوعده‌ی خودمختاری داده شد .

۲. منظورانقلاب ژوئیه‌ی ۱۸۳۰ در فرانسه ، برضد حکومت شارل*

اندازی ازدوران فعالیت سیاسی ژوبر- دورانی که در طی آن خدمتگزاری
به‌کاملترین وشرافتمندانه‌ترین صورت خود انجام گرفته است .

اکنون‌ژوبررا ازجنبه‌ی استاد ودانشمند ومحقق مورد توجه‌وامعان
نظر قرارمی‌دهیم . پس‌ازبازگشت خانوادهٔ بوربون ، وی ساعات فراغ‌را
یا به‌تدریس ترکی درمدرسه‌ی السنه‌ی‌شرقیه مصروف می‌کرد، ویابه‌طبع و
نشرآثارمفید وجالب می‌پرداخت . اینك قسمتی ازتألیفات او: مسافرت
به‌ارمنستان وایران (۱۸۲۲) ؛ اصول دستورزبان ترکی (۱۸۲۵)؛اظهار
نظردربارهٔ یك نسخه‌ی خطی ترکی اویغوری (۱۸۲۵) ؛ شرح مسافرت
ازاورنبورگ[1] به بخارا (۱۸۲۶) ؛ خلاصه‌ای از متن بختیارنامه ، ازروی
نسخه‌ی خطی اویغوری ، متعلق به‌کتابخانه‌ی اکسفرد (۱۸۲۷) .

ژوبراز۲۱ ژوئیه‌ی ۱۸۰۹ عضوانستیتوی سلطنتی هلند ، و از۱۹م
آوریل ۱۸۲۲ عضو انستیتوی سلطنتی باثریك بود ؛ در۷م ژوئن ۱۸۲۳
وابسته‌ی انجمن آسیائی لندن ، در ۹م ژوئیه‌ی ۱۸۲۳وابسته‌ی انجمن
علوم شهراکس[2]، در۱۰م ژانویه‌ی ۱۹۲۵ وابسته‌ی انجمن عتیقه‌شناسان،
وبالاخره در۱۸۳۰، غایبانه به‌عضویت آکادمی کتیبه‌ها وادبیات قسطنطنیه
برگزیده شد . بزرگواری وعواطف و احساسات ، تنوع و بسط دامنه‌ی
اطلاعات ، اجتناب ازهرگونه دسته‌بندی ، وتواضع وفروتنی‌فوق‌العاده‌ی

دهم میباشد . انقلاب در پاریس دو روز طول کشید ، و در نتیجهٔ آن شارل
تبعید شد، ولوئی فیلیپ به سلطنت رسید .

۱. Orenbourg اورنبورگ یاچکابوف ، شهری در روسیه‌ی اروپائی ،
بررود اورال .

۲. Aix .

وی در برابر همکاران ، موجب آن شد که در انجمن علما و بزرگان فرانسه جایگاه رفیعی به‌وی تخصیص داده شود ، و تاج افتخاری به شمار رود . ژوبر ، درعین حال که با نهایت علاقه و دلسوزی و پشتکار به‌کارهای فرهنگی می‌پرداخت ، ازهیچ اقدامی برای پیشرفت و تعالی درانجمن ملی ـ که در ایجاد آنها شخصاً سهمی بسزا داشت ـ فروگذار نمی کرد . این دو انجمن یکی انجمن جغرافیائی و دیگری انجمن آسیائی پاریس بود . ژوبر از ۱۸۲۱ باانجمن جغرافیئی همکاری داشت .

مقالات متعددش در باب نسخ خطی آثار شرقی ، مأموریت‌هائی که در خارج ازکشور فرانسه انجام داده‌بود ، ضرب المثل‌های چندزبانی مربوط به‌نواحی مختلف آسیا ، مرتباً درنشریه‌های انجمن چاپ می‌شد . بعلاوه به تحقیقات تاریخی و مسائلی هم‌که برای روشن کردن تاریخ ملل افریقائی ضرورت داشت می‌پرداخت. درموقع اردوکشی مصر ، وی اطلاعات ذیقیمتی در باب قبائل عرب برزخ سوئز جمع آوری کرده بود که بعداً ضمن اثر بزرگی که درباره‌ی مصر تهیه شده بود انتشار یافت . در ۱۸۲۵ اطلاعات جالبی در باب سنار[1] منتشر کرد ، در ۱۸۲۴ گزارشی در باب رساله‌ی جغرافیائی اثر جوردانوس[2] ،

---

۱. Sennaar دولتی قدیم در نوبه ، برطرفین نیل ازرق . این مملکت درآغاز قرن ۱۶م تأسیس یافت . محمدعلی پاشا در ۱۸۲۱ آن را برانداخت ، وجزو سودان مصر نمود .

۲. Jordanus سیاح ومبلغ فرانسوی که در آغاز قرن چهاردهم رونق داشته است. در ۱۳۰۲ عازم مشرق‌زمین‌شد. در ۱۳۲۱ به‌هند غربی‌رفت . دراین موقع همراهانش به‌دست متعصبین‌هندی به‌قتل‌رسیدند. جوردانوس در ۱۳۲۸ از*

که به‌زبان‌لاتین‌وخط گوتیك نوشته شده‌بود تهیه نمود، در۱۸۲۸ به‌انجمن اعلام داشت‌که نسخه‌ای ازکتاب ادریسی [1] را به‌دست آورده که از کلیه‌ی نسخه‌های خطی‌که به‌آن تاریخ‌شناخته شده‌بودندقدیمی‌ترمی‌باشد. آنگاه، بنا بردرخواست واصرارهمکاران ، مدت هشت‌سال‌ازعمرخودرابه‌ترجمه‌ی این اثر نفیس‌که یادگار علوم درنزد اعراب است وقف‌کرد . این ترجمه مجلدات ۵ م و ۶ م انجمن جغرافیائی را تشکیل داده و یکی از مفاخر مستشرق معروف فرانسوی به‌شمار می‌رود .

همکاری ژوبر باانجمن‌آسیائی، وبالاخص‌حقی‌که برگردن آن‌دارد، کمتر ازسهم انجمن جغرافیائی نیست. وی برای نشریه‌ی این انجمن هم مقالاتی تهیه می‌کرد . و از اظهار نظر دریغ نمی‌نمود . رساله در باب بختیارنامه (۱۸۲۷) ، اردوکشی چنگیزخان ، نظریاتی در باب درمان طاعون نزد اعراب افریقا ، وغیره قسمتی ازمقالاتی است‌که برای‌نشریه‌ی

---

*راه ایران به اروپا بازگشت. وی ، درضمن شرح مسافرت خود، به‌تشریح وضع جغرافیائی، اقلیم، آداب ورسوم وسایرخصوصیات کشورهندپرداخته‌است.

۱. ابوعبدالله محمدبن محمدبن عبدالله بن‌ادریس ، معروف به شریف ادریسی(۴۹۳-۵۶۰ هجری قمری) جغرافیادان مسلمان، ویکی‌ازبزرگترین دانشمندان جغرافیا ونقشه‌نگاری درقرون وسطی. ادریسی به‌دربار روژه، پادشاه سیسیل،رفت، ومورد توجه قرارگرفت ، وبرای اوجهان نمائی‌ازنقره ساخت، وکتابی درجغرافیا به نام‌کتاب‌الرجاری (روژه را به عربی رجارمی گویند) یانزهت‌المشتاق به نام وی تألیف‌کرد . این‌کتاب مفصل‌ترین‌کتاب جغرافیای قرون وسطی است .

انجمن آسیائی تهیه کرده است. در ۱۸۳۳ یادداشتهائی در باب مسیر سابق جیحون تهیه کرد، و در ۱۸۳۴ به تجزیه و تحلیل کتاب تاریخ سلسلهٔ قاجار پرداخت، و بالاخره در ۱۸۳۵ خاطرات سال ۱۸۳۰ خود را در قسطنطنیه منتشر نمود.

پس از مرگ سیلوستر دوساسی طبعاً قسمتی از وظایف وی به عهدهٔ آمده ـ ژوبر محول گردید، وی در ۲۳م مارس ۱۸۳۸ عضو کمیتهٔ نشریات رایگان، و نیز بازرس چاپخانهٔ شرقی گردید، در ۲۵م آوریل رئیس مدرسهٔ مخصوص السنهٔ شرقیه شد، در ۱۳ مه استاد زبان وادبیات فارسی در کولژدوفرانس گردید، درعین حال سمت ریاست انجمن آسیائی را نیز برعهده داشت. در همین سال به عضویت افتخاری انجمن آسیائی بنگال (۷ فوریه) انتخاب شد، ودر ۲۵م اوت ازسلطان نشان افتخار دریافت کرد. در ۲۳م مارس ۱۸۳۰ پادشاه پروس نشان عقاب قرمز را بدوی عطا کرد، ودر ۱۸۳۵ پادشاه ایران اورا به دریافت نشان شیروخورشید مفتخر ساخت. در ۱۸۴۵ نشان درجهٔ دوم لژیون دونور گرفت.

ژوبر، علی رغم مشاغل گوناگونی که برعهده داشت، باهمت وپشتکاری بی نظیر کار می کرد. کرسی فارسی وترکی در مدرسهٔ السنهٔ شرقی را را عهده‌دار بود ودرسراسر دوران فعالیت حیاتبش، تنها دومورد پیش آمدکه موقتاً این وظیفه برعهدهٔ دانشمندانی دیگر، ون سدیو، بیانکی[1]، وگارسن ـ دوتاسی[2] محول گردید. علت این امرهم مأموریتهای فوق‌العاده‌ای بود

۱. Bianchi

۲. Garcin de Tassy ژوزف گارسن دوتاسی (۱۷۹۴ ـ ۱۸۷۸)*

که ازطرف دولت‌فرانسه به‌وی واگذارمی‌شد. شاگردان سابقش‌همواره نام اورا بااحترامی‌آمیخته به ستایش‌یاد می‌کنند ، وازعلاقه‌ای‌که وی نسبت به‌آنان داشت، ونیزازمساعیی که برای توانا ساختن‌آنان به‌حل مشکلات دشواروکمرشکن تحصیلاتشان مبذول می‌داشت سخن می‌گویند . ژوبر ، پس‌از عهده‌دار شدن مدیریت مدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه ، برآن شد تا بار دیگرعظمت واعتبارسابق این مؤسسه را بازگرداند؛ لاجرم ، علی‌رغم‌منابع ناچیزمادی ، به‌انتشاریك رشته‌آثارمهم پرداخت ، وبدین ترتیب ، تحت رهبری مستقیم وی ، هجده اثرعمده ازطرف مؤسسه انتشاریافت .

این نشریات ،که پایه و بنیان مجموعه‌ی عالی متون و منتخبات زبان‌های مختلف آسیا وافریقا به‌شمارمی‌رود ، عبارتند از:

زبان فارسی- رساله‌ی زیج الغ بیگ، تاریخ ساسانیان ، سلاطین خوارزم ، چنگیز ومغول وغیره .

اززبان عربی - داستان عنتر.

اززبان‌ترکی- ماجرای‌سفارت‌های محمدافندی وسعیدواحدافندی.

از زبان ترکی شرقی- قطعاتی ازعلیشیر.

از زبان مالایائی - تواریخ ، نامه‌ها ونوشته‌های سیاسی .

از ضرب‌المثل‌های هندی - خلاصه‌هائی ازآثار مؤلفین هندوستانی

---

*مستشرق‌فرانسوی . در۱۸۳۸ عضوآکادمی‌کتیبه‌ها وادبیات گردید. ازآثارش تاریخ ادبیات هند (۱۸۳۷) شعر فلسفی و مذهبی در ایران (۱۸۵۷) اسلام برطبق‌قرآن (۱۸۷۴) وغیره می‌باشد .

و هندو.

به این مجموعه باید منتخبات زبان چینی و نمونه های زبان بربری را نیز علاوه کرد. نظر به روابط دولت فرانسه با قبایل الجزایر، شناختن زبان بربری برای این کشور بسیار مفید و سودمند بود. وزارت جنگ دولت فرانسه، در ۱۸۴۲، کمیسیونی را مأمور تهیه و انتشار فرهنگ جامع فرانسوی- بربری نمود. ژوبر، که ریاست این کمیسیون را برعهده داشت، و در تهیه و تنظیم فرهنگ مورد نظر- که در ۱۸۴۴ انتشار یافت - سهم عمده‌ای را دارا بود، پیشنهاد کرد تا یک کرسی مخصوص زبان بربری در مدرسه‌ی السنه‌ی شرقیه به‌وجود آید. ولی آقای ویلمن[1]، که در آن موقع وزیر آموزش و پرورش فرانسه بود، زبان چینی را بر آن ترجیح داد، و بدین ترتیب موضوع آموزش زبانی را که دارای علت وجودی بوده و مسلماً می‌توانست نتایج سودمندی به‌بار آورد، مسکوت گذاشت.

هر کجا انجام کار خیری منظور نظر بود، قیافه‌ی متین و بزرگوار آمده ژوبر ظاهر می‌گردید. او تحصیل و تحقیق را برای صرف تحصیل و تحقیق دوست می‌داشت نه به‌عللی دیگر. شیفته‌ی علم و دانش بود، به‌تنقیح زبان فوق‌العاده اهمیت می‌داد و مدام به‌تحقیقات مربوط به‌دستور زبان می‌پرداخت.

---

۱. M. Villemain ابل فرانسوا ویلمن (۱۷۹۰-۱۸۷۰) ادیب و سیاستمدار فرانسوی. از آثارش می‌توان تحقیقات ادبی قدیم کشورهای دیگر (۱۸۴۶) تحقیقات تاریخی جدید (۱۸۴۶) خاطراتی از ادبیات معاصر (۱۸۵۷) وغیره را نام برد.

نزد کارگران می‌رفت ، آنان را به‌کار تشویق می کرد ، ودلبستگی وعلاقه ومهرقلبی خودرا به‌آنان نشان می‌داد . همواره حاضر بود برای دیگران خدمتی انجام دهد. ازهیچ نوع یاری وکمك نسبت به‌شاگردانش دریغ نداشت، وتجارت کهن ودانش عمیق خودرا دراختیار آنان می گذاشت . دانشجویان جوانی که از طرف دولت ترکیه برای فرا گرفتن علوم و تعلیم و تربیت به فرانسه اعزام شده بودند ، زیر نظر مستقیم وی قرار داشتند ، وسفرای باب عالی، مخصوصاً رشیدپاشای معروف،همواره باوی مشورت می کردند، ازنظریاتش بهره‌مند می‌شدند، واحترامی، شایسته وزایدالوصف برای وی قائل بودند . وی باهرفرد متفکر ودانشمندی ارتباط داشت . در دوستی سخت وفادار بود ، ودرعین‌حال نسبت به‌افرادی‌که به‌دوستی‌می‌پذیرفت ، ازلحاظ احترام ومحبت، لحظه‌ای فروگذاری‌نمی‌کرد. نسبت به‌مقام علمی اتین کاترمر[۱] فوق‌العاده احترام‌قائل بود. اظهار نظری که در۱۸۳۸ برای ترجمهٔ قسمتی ازجامع‌التواریخ ـ که‌درضمن‌مجموعه‌ی‌شرقی انتشار یافت ـ کرده، مبین احساسات واحترام فوق‌العاده‌ای است‌که ژوبر برای این دانشمند بلندپایه قائل بوده است. ازاین گذشته این‌دوعضوفرهنگستان، درروابط‌متقابل‌خود،

---

۱. Etienne Quatremére اتین کاترمر (۱۷۸۲–۱۸۵۷) ، مستشرق فرانسوی وشاگرد سیلوستردوساسی، که‌کتابدار قسمت شرقی کتابخانه‌ی‌سلطنتی پاریس بود. وی جزئی ازجامع‌التواریخ رشیدی ومقدمه‌ی ابن‌خلدون‌را بامتن اصلی وترجمه‌ی فرانسوی انتشارداد . تاریخ ممالیك را ازروی آثار مقریزی ترجمه کرد .

متناوباً استفاده‌ی معنوی می‌کردند، و معلومات وسیع و پردامنه‌ی یکی بهیچ وجه شایستگی ودانش دیگری را تحت الشعاع قرار نمی‌داد.

قبل ازپایان دادن به‌آثارحیاتی آمده ژوبرلازم است اشاره‌ای‌هم به سخنرانیهای معروف آمده ژوبر بشود . ازاین‌جمله است :

سخنرانی سال ۱۸۳۵ ، به‌عنوان نایب رئیس انجمن‌جغرافیائی.

سخنرانی‌سال۱۸۳۸، باسمت ریاست انجمن‌آسیائی، برسرآرامگاه سیلوستردوساسی .

سخنرانی‌درجلسه‌ی‌افتتاحیه‌ی درس‌فارسی‌درمدرسه‌ی‌السنه‌ی‌شرقیه.

در۱۸۴۶درمجلس‌شورای‌عالی‌فرانسه‌سخنرانی‌جامعی‌درباب‌مسافرت علمی فلاندرن[۱] وبوتا[۲] به‌ویرانه‌های نینوا[۳] قرائت نمود .

دراین موقع چند ماهی بیش‌ازعمرش نمانده بود . معهذا، باشور و شوقی‌زایدالوصف به‌تعلیم شاگردانش‌می‌پرداخت.ازمدتها قبل وی‌تحقیقات جامع وسودمندی درباب راههای عمده‌ی ارتباطی‌آسیای‌علیا به‌عمل‌آورده

---

۱. Flandrin

۲. Botta پول امیل بوتا (۱۸۰۲-۱۸۷۰) ، باستانشناس فرانسوی . کنسول‌فرانسه دراسکندریه، موصل ، وطرابلس‌بود،ودرخرساباد، مقرسارگن دوم پادشاه آشورحفاریهائی انجام داد. آثارشهرقدیم نینوا را از زیر خاك بدرآورد، وقسمت عمده‌ی آن‌را به‌موزه‌ی لوورفرستاد .

۳. پایتخت امپراطوری قدیم آشور ، برساحل شرقی دجله‌ی علیا ، مقابل موصل حالیه . از ۱۸۴۲ حفاری درآن آغاز گردید ، و نقشه‌ی شهر معلوم شد ، وهزاران لوح ازالواح کتابخانه‌ی آشوربانی‌بال بدست‌آمد .

بود . خاطراتش درباب جیحون ، و اثردیگرش موسوم به شرح مسافرت از اورنبورگ تابخارا ، توجه شخص وی را به‌این امر برانگیخته بود ، ودر ۱۸۳۶، ضمن یکی ازسخنرانی‌های خود ، درانجمن جغرافیائی ، از فواید علمی ووسایل اجرای مسافرتی به سرچشمه‌ی رود سند[۱] و تشویق ژنرال آلار[۲] به‌انجام این اکتشاف عظیم ومهم بحث وگفتگوکرد . ازآن پس لحظه‌ای ازاین‌فکرغافل نمی‌شد ، وهر بارکه اززیر بار وفشار مشاغل سخت دولتی آسوده می‌شد وفراغتی می‌یافت ، باردیگر به‌تجزیه و تحلیل موضوع می‌پرداخت .

در۱۸۲۴ ، درحوالی قریهٔ اتامپ[۳] کاخی‌راکه سابقاً مقرژاك آمیو[۴] مترجم‌پلوتارك[۵] بود، خریداری‌کرد. ازآن‌پس‌دراین‌کاخ استراحت‌می کرد،

---

۱. رودی درآسیای جنوبی، به‌طول درحدود ۲۹۰۰ کیلومتر، که‌یکی ازسه رود بزرگ هند شمالی است. سرچشمه‌ی‌آن درکوه‌های هیمالیا درتبت غربی، درفرازهای درحدود ۵/۱۸۰ مترمی‌باشد .

۲. **Allard** ژان فرانسوا آلار (۱۷۸۵-۱۸۳۹) ، سردارفرانسوی. فرمانده سپاهیان پادشاه لاهوربود ، وبعداً کاردارسفارت فرانسه شد .

۳. **Etampes** آبادیی درولایت سن- ا -اواز،واقع درجنوب ورسای.

۴. **Amyot** ژاك آمیو (۱۵۱۳-۱۵۹۳)، اومانیست فرانسوی،مترجم بعضی ازآثارکلاسیك، ازجمله زندگی‌ها (ازپلوتارك) .

۵. **Plutarque** نویسنده وزندگینامه نویس یونانی که درحدود سال۶۴ میلادی متولد وحدود سال ۱۲۰ درگذشته است. اثربزرگش«زندگی‌های‌مقایسه شده» است‌که مشتمل بر۶۴ زندگینامه می‌باشد .

و دیده بود که نهال آن از سنت هلن[1] آمده بود می‌دوخت. این درخت تنها شاهد تألمات درونی وی بود. ژوبر برای ناپلئون یك نوع احترام فوق‌العاده و ستایش مانند قائل بود، انقلاب حالی که هنگام باز گردانیدن جسد امپراطور فرانسه براو مستولی شده بود - و نمیتوانست از آن جلوگیری کند - نماینده‌ی علاقه و دلبستگی شدید او نسبت به کسی است که در جوانی از وی حمایت کرده بود.

هرچه زمان می‌گذشت، ساعت مرگ این دانشمند بی‌نظیر نزدیك می‌شد، و زمانی که باید این وجود آمیخته باشور و زندگی خاموش گردد فرا می‌رسید. در آغاز سال ۱۸۴۷، آمده ژوبر که آخرین فعالیت‌های فکری خود را مصروف به تصحیح و تکمیل یك نسخه‌ی خطی (به زبان منچوری)، متعلق به آکادمی علوم سن پطرزبورگ، می‌کرد، پس از یك دوره‌ی کوتاه بیماری، در میان خانواده‌ی خود چشم از جهان فرو بست - خانواده‌ای که برای آن شهرتی افتخارآمیز و نمونه‌هائی از بزرگی و بزرگواری و خاطراتی از یك مرد شریف و نیکوکار باقی گذارده بود. در موقع مرگ بیش از شصت و هفت سال نداشت. از وی دو فرزند باقی ماند: پسری که فرماندهی گردان مهندسی را عهده‌دار بود، و یکی از افسران برجسته و ممتاز ارتش فرانسه به‌شمار می‌رفت، ولی مرگی زودرس او را در ۱۸۵۹ در افریقا در ربود؛

---

۱. Sainte Hélène جزیره‌ای در اقیانوس اطلس، به فاصله‌ی ۱۹۳۰ کیلومتری غرب افریقا، که در ۱۸۱۵-۱۸۲۱ تبعیدگاه ناپلئون بود. خانه‌ای که ناپلئون در آن می‌زیست، به‌عنوان یادبود محفوظ مانده است.

دیگری دختری که شایستگی چنان پدری را داشت، و با آقای دوفور[۱] یکی از افتخارات جامعه‌ی وکلای دادگستری فرانسه ـ ازدواج کرد.

---

۱. dufaure آرمان ژول دوفور (۱۷۹۸–۱۸۸۱)، وکیل دعاوی و رجل سیاسی فرانسوی. در ۱۸۶۴ عضو آکادمی فرانسه، در ۱۸۷۱ وزیر دادگستری، و در ۱۸۷۷ نخست‌وزیر فرانسه شد.

فصل اول

موجبات مسافرت ، ورود به قسطنطنیه ، تشرف به حضور سلطان سلیم ، کشتی نشستن به مقصد طرابوزان .

مقارن باایامی که ، درسن‌پطرزبورگ ، دولتین روسیه وانگلستان درشرف تنظیم پیمانی ، به‌منظورتشکیل اتحادیه‌ای ازکشورهای اروپائی برضد دولت فرانسه بودند ، نامه‌ای ازقسطنطنیه به‌پاریس رسید مشعر بر اینکه پادشاه ایران دست دوستی به‌طرف رئیس وقت دولت فرانسه دراز، وضمناً کومك ومعاضدت خودرا نیز بدو اعلام می‌دارد . این نامه توسط یك نفر ارمنی ،که خود را بازرگان معرفی می‌کرد ، در قسطنطنیه به سفیرکبیر فرانسه تسلیم شده بود ؛ ولی کسی نمیدانست که آیا واقعاً نامه ازطرف پادشاه ایران نوشته شده یانه؟ ازطرفی، نظر به‌بعد مسافت ایران، واغتشاشاتی‌که متعاقب مرگ نادرشاه دراین‌سرزمین روی داده وآن رابه خاك و خون کشیده بود ، اطلاعاتی از نیروی جنگی و قشون دولت ایران دردست نبود . برای روشن‌شدن حقیقت امر، دولت فرانسه صلاح درآن دیدکه نماینده‌ای بصیر به این سرزمین‌دورافتاده بفرستد تااطلاعات لازم راکسب‌کند. چون من‌درجنگ‌های مصروشام به‌عنوان‌منشی ومترجم زبان‌های شرقی همراه ناپلئون بودم ، وازآن پس‌هم مرا به‌قاهره ، شام،

جزایر یونیائی، و بالاخره چندی قبل هم به دربار خلیفه‌ی عثمانی اعزام داشته بود ، برای این‌مأموریت‌هم مرا انتخاب کرد، وبفرمود تا بلادرنگ عازم قسطنطنیه شده ازآنجا خود را به ایران برسانم .

نکته‌ای که فوق‌العاده حائزاهمیت بوداینکه حصول‌موفقیت دراین مأموریت مستلزم این بود که موجبات اصلی مسافرت‌کاملا مکتوم بماند. پادشاه ایران مخصوصاً توجه دولت فرانسه را به این امر معطوف داشته بود . ازطرفی‌هم باب عالی‌مایل نبودکه مسافرین اروپائی‌ازایالات‌آسیائی امپراطوری عثمانی‌عبورکنند.ازهمه مهمتراینکه عمال‌انگلستان وروسیه، که درخاك عثمانی بودند ، درصورت پی‌بردن به علت غائی این‌مسافرت، ازهیچ‌گونه اقدامی برای برهم زدن ومتوقف ساختن ویاخنثی‌کردن‌نتایج آن خودداری نمیکردند. ازاین‌رو ازطرف دولت فرانسه دستورات‌اکید وتعلیمات‌وافی برای‌رعایت‌جانب‌حزم‌واحتیاط وحداکثراستتاروسر نگهداری بهٔ من‌داده شد . بدین ترتیب روز هفتم ماه مه‌ی ۱۸۰۵ ازپاریس حرکت کرده‌بطورمحرمانه‌وبانهایت حزم‌واحتیاط‌ازآلمان،هنگری،وترانسیلوانی[1] گذشته روز۲آوریل به بخارست[2] رسیدم .

---

۱. Transylvanie ناحیه‌ی‌تاریخی‌رومانی که ازشرق وجنوب به‌کوههای کارپات منتهی می‌شود . ودر۱۷۱۱ تحت استیلای اتریش‌درآمد؛ بعدازجنگ جهانی اول رومانی آن‌را اشغال کرد .

۲. Bucharest شهرومرکزعمده‌ی تجارت وصناعت رومانی؛ از۱۸۶۱ پایتخت این کشورشد .

در این شهر ایپسیلانتی[1] نهایت مساعدت وهمراهی‌را با من نموده وسایل مسافرتم را به قسطنطنیه آماده ساخت. پس‌ازرسیدن به میسیوری[2] (مسمبریه‌ی قدیم)، جاده‌ی کناره‌ی دریای سیاه‌راپیش گرفته ازسیزه‌بولی[3] آینادا ، ومیدیه[4] عبورکردم (خطرات این راه بمراتب کمتر از جاده‌ی چهل کلیسا[5] وآندرنیوپل بود) ، وبدین ترتیب ، روز ۱۰ آوریل ، یعنی سی وپنج روز بعد ازعزیمت ازپاریس به قسطنطنیه رسیدم .

دولت فرانسه، درموقع حرکت نامه‌ای بمن‌سپرده بودکه میبایست آنرا به‌سلطان سلیم[6] تقدیم‌کنم. لاجرم، بلافاصله پس‌ازورود به‌قسطنطنیه، درصددکسب اجازه‌ی شرفیابی به حضور سلطان برآمدم . لکن ، چون

---

۱. Ipsylanti کنستانتین‌ایپسیلانتی(۱۷۶۰-۱۸۱۶)فرماندارمولداوی و والاکی بود . سلطان عثمانی در ۱۸۰۶ اورا ، به مناسبت داشتن تمایلات روسی، ازکاربرکنارساخت .

۲. Missivri (Mesembria)نام دوشهردرتراکیای‌قدیم، برساحل‌دریای‌سیاه.

۳. Sizeboli قصبه‌ای کوچك‌درایالت‌روملی‌شرقی، برساحل‌دریای‌سیاه.

۴. شهری درشمال شرقی ترکیه‌ی اروپائی ، کنار دریای سیاه، ۱۰۳ کیلومتری شمال غربی استانبول .

۵. به‌ترکی قرق‌کلیسا .

۶. منظور سلطان‌سلیم‌سوم (۱۷۶۱-۱۸۰۸)است که از۱۷۸۹تا۱۸۰۷ به‌عنوان بیست‌وهشتمین سلطان عثمانی سلطنت کرد. سلیم دردومین جنگ روس وعثمانی‌چندین‌بار به‌سختی‌شکست‌خورد؛ ودر۱۸۰۶ که جنگ‌های روس‌وعثمانی تجدید شد ، ینی‌چری ومحافظه‌کاران، که بااصلاحات سلطان مخالف بودند ، شورش کردند. سلیم‌خلع‌شد وبه‌زندان افتاد(۱۸۰۷) وهم‌درزندان به‌قتل‌رسید.

پس از عزیمت مارشال برون از پایتخت امپراطوری عثمانی، نفوذ روسیه در دربار فوق‌العاده افزایش یافته بود، هرلحظه مشکلاتی در راه شرفیابی من به حضورسلطان پیش می‌آمد. سرانجام، پس از مذاکرات مفصل و اقدامات مکرر، مقرر شد روز پنجشنبه، که سلطان معمولا برای تفریح ورفع خستگی به ییلاق می‌رود، من توسط صدراعظم به حضورش معرفی شوم. روزموعود، درمحل موسوم به کاغذخانه، باریافتم. سلیم مرا بشناخت[1]، وبامهربانی وملاطفت، نامه‌ای راکه به وی تقدیم کردم گرفته درجیب نهاد وبفرمودکه بزودی جواب آنرا خواهد داد. درسیمای سلطان آثاریك نوع ناراحتی وپریشان‌حالی عمیق دیده میشد. انقلابات داخلی امپراطوری عثمانی ازطرفی، ونفوذ فوق‌العاده ودائم‌التزاید ینی‌چری در وزراوارکان دولت ازطرف دیگر، روح وفکرسلیم راکاملا بخود مشغول داشته بود. چنین به‌نظر می‌رسیدکه این سلطان نگونبخت قبلا ازحوادثی‌که برسرش خواهد آمد، وبه سلطنت وزندگیش پایان خواهد داد، استحضارداشت.

اینك‌که قسمت اول‌مسافرتم پایان یافته‌بود، می‌باید به‌انجام قسمت نهائی یعنی‌عزیمت به‌سمت ایران بپردازم. آقای روفن[2] رایزن سفارت‌فرانسه. راهنمائی‌های سودمند وکومك‌های لازم‌را نمود؛ بعلاوه من باآن بازرگان

---

۱. ژوبردر ۱۸۰۴ ازطرف ناپلئون مأموریت‌یافته بودتاخبرامپراطوری وی را رسماً به اطلاع سلطان سلیم برساند، ازاین رو سلطان سلیم او را می‌شناخته است.

۲. Ruffin

ارمنی ، که حامل نامه‌ی پادشاه ایران بوده است، نیز گفتگو ومشورت کردم . وی درقسطنطنیه مانده بود تامگر پاسخ نامه‌ای راکه حامل آن بوده است دریافت‌کرده آن را به‌مقصد برساند. برای رفتن به ایران سه راه متصور بود: جاده‌ی بغداد، که همان‌راهی‌است که‌کاروانیان‌طی‌می‌کنند؛ راه‌آسیای صغیر، که ازتوقات[1] وارزروم می‌گذرد؛ وبالاخره راه‌طرابوزان، که از ایروان و ارزروم عبور می‌کند . عبور از راه بغداد دشواری‌های بسیاری دربر داشت، ازجمله اینکه مسیرطولانی‌ترمی‌شد ؛ بعلاوه باید، در آغاز تابستان ، ازصحاری سوزان بین‌النهرین عبورکرد. ازهمه‌گذشته رعایت جانب حزم و احتیاط ایجاب می‌نمود که حتی‌المقدور از نزدیک شدن به قلمرو نماینده‌ی انگلستان ، مقیم بغداد ، احترازکنم. عقیده‌ی بازرگان ارمنی این بودکه راه توقات‌را درپیش‌گیرم؛ ولی‌گذشتن ازاین راه هم خالی از خطرنبود ، چه علاوه برآنکه ایالات سر راه غالباً سر به شورش برداشته بودند ، اصولا این خطرهم هرلحظه متصور بود که کسی مرا بشناسد. لاجرم تصمیم‌گرفتم‌راه دریارا برگزینم، گرچه میدانستم‌که‌در این‌فصل‌سال، پیداکردن کشتی‌مستحکم وملاح‌یونانی‌کارآمدی‌که بازاه‌های دریائی قسطنطنیه ـ طرابوزان آشنا باشد امری بس‌مشکل است ، مضافاً به اینکه هرلحظه خطراین‌هم بودکه‌کوه‌های‌کولکید[2] مارا بامشکلات و

---

۱. شهری درآسیای صغیر، شمال قسمت مرکزی آن .
۲. Colchide یاقولخیدنام کشوری‌قدیم، درکناردریای‌سیاه، جنوب‌قفقازیه؛ مطابق قسمت غربی گرجستان حالیه .

خطراتی مواجه‌سازند، ولی راه دیگری متصور نبود. سرانجام، با کومك آقای فرانچینی[1] ، که در آن موقع مترجم اول سفارت فرانسه بود ، موفق شدم يك کشتی بادبانی- از نوعی که معمولا، علی‌الاطلاق، بش چفته (دارای پنج جفت پارو) نامیده می‌شود ـ اجاره کنم :

برای احتراز ازهر گونه حادثه‌ی سوئی ازطرف ترکها، لازم بود که، قبل ازسوار شدن به‌کشتی، پاسخ نامه‌ای راکه به خلیفه تقدیم‌کرده بودم دریافت دارم. این پاسخ‌را اسماعیل پاشا، که پس‌از بر کناری یوسف پاشا ازصدارت به‌جانشینی‌وی بر گزیده شده بود ، به من تسلیم‌کرد. صدراعظم ترکیه ضمناً اضافه‌کرد که باب عالی برای حفظ وتشیید روابط ومناسبات دوستانه‌ای که همیشه‌با دولت فرانسه داشته است، ازهیچ اقدامی‌فروگذار نخواهد کرد. آنگاه ، علی‌الرسم، هدایائی بمن داده شد .

من‌نامه‌ی خلیفه‌را بدست مرد امینی سپرده مهیای انجام مأموریت محوله شدم. ضمناً آقای فرانچینی‌فرمانی‌ازدولت عثمانی برای من گرفت که نامه‌ی وی به‌منزله‌ی گذرنامه وپروانه‌ی‌عبور بود. درموقع حرکت‌هم تافنار[2]، قلعه‌ی واقع درمدخل‌دریای سیاه ، که‌کشتی برآن لنگرانداخته بود ، مرا مشایعت نمود .

چون درپایتخت‌فرانسه بیم‌آن میرفت‌که نماینده وقاصد اول‌فرانسه

۱- Franchini

۲. فنارنام محله‌ی سابق یونانیان در شهراستانبول است ، که درقسمت شمال غربی شهر، نزدیك‌کاخ امپراطوران سابق روم شرقی، قراردارد .

نتواند خود را به‌مقصد برساند یادرانجام مأموریت محوله قرین موفقیت نگردد ، ازاین‌روچنین صلاح دیده شده بودکه، متعاقباً ، قاصد دیگری به ایران اعزام‌گردد . این قاصد،که یکماه پس‌ازاقامت من درقسطنطنیه وارد پایتخت امپراطوری عثمانی گردید ، همان ژنرال رومیو[۱]، ژنرال آجودان ناپلئون بود ، ومأموریتی مشابه به مأموریت من برعهده‌داشت. ژنرال ، برخلاف من، راه بغداد را درپیش‌گرفت . درراه باخطرات‌عظیم و مصائب زیاد مواجه شد ؛ و بالاخره هم ، پس از رسیدن به تهران ، به عللی که هنوز نامعلوم است، چشم ازجهان فروبست .

---

۱. Romieux

فصل دوم

عزیمت ازقسطنطنیه وعبورازدریای سیاه، پیاده‌شدن‌از کشتی در طرابوزان ، مشکلات خروج از این شهر، ادامه‌ی مسافرت ، رسیدن به ارزروم ، ملاقاتی غیر منتظره دراین شهر .

روز ۳۰ مه ، به‌همراهی بلد ارمنی ، یك‌نفر تاتار ، ویك مستخدم فرانسوی قسطنطنیه را ترك‌کردم. کشتی درمدخل تنگه‌آماده بود. به‌محض اینکه نسیم صبحگاهی وزیدن‌گرفت ، به‌کشتی‌سوارشده حرکت‌کردیم . ولی هنوزسواحل بوسفور[1] ازنظرپنهان نشده بودکه جهت وزیدن بادتغییر یافت وبه امتداد جنوب‌شرقی‌گرایید . ناخدای کشتی، که ازبحرپیمائی دردریای سیاه آگاهی چندانی نداشت ، ازترس تندباد وحدوث اتفاقات ناگوار، درصدد برآمد تاکشتی را برگردانیده به قسطنطنیه باز گردد . من ، که تصورمی‌کردم اتخاذ چنین تصمیمی چه بسا مأموریتم‌را به‌خطر اندازد ، از وی درخواست کردم‌که ، برای احتراز از خطر طوفان ، در

---

۱. Bosphore تنگه‌ی باریکی به‌طول متوسط ۳۰ کیلومتر ، وعرض از ۷۰۰ تا ۳۵۰۰ متر، که اروپا را ازترکیه‌ی آسیائی جدا ، ودریای سیاه را به‌دریای مرمره ارتباط می‌دهد .

امتداد شمال به جانب شبه جزیره‌ی کریمه پیش رود تا ، پس‌از استقرار آرامش، بار دیگر به‌موازات ساحل جنوبی دریای سیاه مسافرت خود را ادامه دهیم .

روزاول ماه ژوئن باد موافق وزیدن گرفت ، بطوریکه هفت‌روزه به ساحل رود فاز[1] ، و ازآنجا به طرابوزان رسیدیم . پس‌از پیاده شدن ازکشتی، سفارشنامه‌هائی‌راکه باخود داشتم بآقای دوپره[2]، قنسول‌فرانسه، تسلیم‌کردم . دراین نامه‌ها من بعنوان بازرگانی‌معرفی‌شده بودم‌که‌برای حل وعقد امورتجارتی خود سفرمی‌کند . آقای دوپره ازهیچ‌گونه کومك ومساعدت درباره‌ی من فروگذار نکرد، وتاآنجاکه موقعیتش‌اجازه‌میداد، در تسهیل کارهایم بذل مساعی نمود ، ضمناً مرا به «آقا» یا حاکم شهر نیز معرفی‌کرد .

نواحی اطراف طرابوزان دراین موقع دستخوش یك‌نوع شورش و انقلاب بود شورش و انقلابی‌که ، درآن عصر، دربیشترنقاط ترکیه سایه افکنده بود . «آقا» بااهالی سرزمین قدیم لاز درجنگ بود . لازها[3] مردمی بودند تاحدی حیله‌گرومکار، ولی‌بغایت سرکش وبیرحم ووحشی.

---

۱. Phase شهری برساحل دریای سیاه ، برمصب‌رود فاز .

۲. Dupré آدرین دوپره سیاستمدار و نویسنده‌ی فرانسوی . سالها قنسول فرانسه درشهرهای مشرق‌زمین بود ، و در۱۸۳۱درازمیر درگذشت . اثرمعروفش «مسافرت به ایران درسالهای ۱۸۰۷ و۱۸۰۸و۱۸۰۹» است.

۱. Lazes نام قومی قدیمی‌که در شمال قسمت مرکزی ترکیه‌ی‌کنونی می‌زیستند .

آقا با یك نوع سردی و بی‌اعتنائی خاصی، که عثمانی‌ها مخصوصاً در آسیای صغیر نسبت به خارجیان مرعی می‌دارند ، مرا پذیرفت . چون هیچگونه انتظاری نمی‌رفت که وی تسهیلاتی برای ادامه‌ی مسافرت من تا ارزروم فراهم آورد یا کومك‌هائی بنماید، بعلاوه چون ترس ازشناخته شدن درکار بود، مضافاً به‌همجواری باروسها که درساحل‌فازو میان‌لازها نفوذ وسلطه‌ای فوق‌العاده بدست آورده بودند ، وبالاخره آغاز فصل گرما وعواملی دیگر مرا برآن داشت تا باتعجیل هرچه تمامتروسایل حرکت را آماده ساخته به‌مسافرت خود ادامه دهم. ازطرفی‌هم چه‌بسا ممکن بود همین تعجیل و شتاب موجب شود که پرده از اسرار من بر گرفته شود و هویت واقعیم مکشوف‌گردد. آقا درپاسخ دوپره ، که برای تحصیل اجازه‌ی حرکت من با وی‌گفتگوکرده بود صریحاً چنین اظهار داشته بود: «منظور از اینهمه شتاب وتعجیل چیست ؟ اصولا این‌کافراینجا چه‌کاردارد وچه می‌خواهد؟ مگر نمی‌داندکه راه‌ها قابل عبور نیست ؟ وآیا می‌خواهد چنین وانمود کندکه صرفاً برای مختصراستفاده‌ای حاضراست جان خودرا بخطرانداخته زودتر به ارمنستان برسد؟ اگردر گفتار خود صادق است ، باید صبروتأمل درپیش گیرد؛ واگرهرآنچه تاکنون درباره‌ی خودگفته دروغ بوده است، فوراً سرزمین‌مارا ترك‌کند. من‌خود شخصاً هدف‌وموجبات اصلی‌مسافرتش را مکشوف خواهم ساخت . «هنگامی‌که قنسول این‌پاسخ اضطراب‌انگیز را بامن بازخواند ، تصمیم‌گرفتم که یاشبانه ازشهرخارج شده خود را به قفقازیه برسانم ؛ ویا اینکه ، به‌عنوان بازگشت به قسطنطنیه ، برکشتی

سوارشوم ، وپس ازمدتی حرکت در ساحل جنوبی دریای سیاه پیاده شده راه خود را بسمت جنوب ادامه دهم . این هردوطریقه، ازجنبه‌ی نظری و و از روی نقشه‌های جغرافیائی ، قابل اجرا بود ، ولی هر دو متضمن خطراتی عمده بودند ؛ و هیچ‌یك را بردیگری رجحان و مزیتی نبود .

خوشبختانه آقا درروز ۱۰ ژوئن برلازها فائق‌آمده بطوری آنهارا درهم شکست‌که اطمینان داشت تاچندی سر راست نخواهندکرد ، ودر حول وحوش قلمرو اودیده نخواهند شد . من، چون موقعیت را مناسب دیدم، باردیگر تقاضای خودرا تجدیدکردم، وخوشبختانه به‌کسب اجازه‌ی حرکت نائل‌آمدم . آنگاه اسبی چندکرایه‌کرده ، لباسهائی‌ایرانی‌برای خود فراهم ساخته ، روز بعد (یازدهم ماه ژوئن) ، در سپیده دم ، رو به راه نهادم. می‌ترسیدم مبادا حادثه‌ای روی دهدکه موجب تغییر نظرورأی آقاگردد .

عبورازقسمتی‌ازقفقاز که‌قلمرو ارزروم‌را ازطرابوزان جدامی‌کند، کاری بس دشوار بود ، و من و همراهانم با زحمت فوق‌العاده و مشقت بی‌نهایت موفق به‌طی این‌مناطق‌شدیم . شورشیان، درسراسر‌مسیر، پلهارا ویران‌کرده ، قرا و قصبات را دستخوش تاراج و غارت ساخته ، و حتی آبادی‌هارا به‌آتش‌کشیده بودند. روز ۱۸ ژوئن به‌آبادی کوچك‌کوجه‌پونهار،واقع در۳۲کیلومتری ارزروم، رسیدیم.هرچه جلوترمی‌رفتیم،لزوم رعایت جانب حزم واحتیاط محسوسترمی گشت ؛ لاجرم من‌هم محمولات را در دوارابه ،که باگاو کشیده می‌شد ، قرار دادم . روز ۱۹م ، مقارن

غروب آفتاب ، به طرف شهر پیش رفتیم . منظور من این بود که شبانه وارد شهر شویم . راهنما می‌گفت که اهـالی ارزروم فوق‌العاده متعصب و بیرحم هستند ، و مخصوصاً تأکید می‌کرد که با ارامنه ، یعنی همکیشان خودش ، مطلقاً مواجه و طرف صحبت نشوم . وی از ارامنه‌ی ارزروم بسیار بد گوئی می‌کرد ، ودر آنان با دیده‌ای کاملا حقارت‌آمیز می‌نگریست.

اولین پست گمرکی ارزروم در ۳ فرسخی شهر بود ؛ در اینجا کار به خوشی وخوبی گذشت ، ومن ، باپرداخت پول چای مأمورین ، از هفت ـ خوان بازرسی رهائی یافته بدون برخورد به مانع ورادعی از پل فرات عبور کردم. در نخستین لحظات ورود به شهر وجد و شعف عجیبی برمن مستولی شده بود . درحالی که خودرا در پوستین بلندی پوشانیده وقسمتی از چهره‌ام در زیر عمامه پنهان بود ، در یکی از ارابه‌ها ، میـان نمدهائی که روی محمولات ارابه را پوشانیده بود دراز کشیده بودم. قضارا دروازه‌بان مرا مسلمانی بیمار پنداشت ، وبرای احتراز از اینکه مزاحمتی برایم فراهم آید گفت : «برادرجان ، مثل اینکه بیمار هستی ، آیا مجروح هم شده‌ای ؟ برو به‌امان خدا ؛ حق یار و یاورت باشد.» بدین ترتیب دومین مرحله‌ی بازرسی هم به خوبی وخوشی گذشت .

پس از رسیدن به کاروانسرائی که خان درویش‌ها نام داشت ، به‌کسب اطلاعات واخباری درباره‌ی ایران پرداختم . ازجمله معلوم شد که دربار به تبریز ، یعنی شهری که می‌توانستم درظرف پانزده یا شانزده روز خود را به‌آن برسانم ، نقل مکان نموده است . خیلی مایل بودم که

در اسرع اوقات از ارزروم خارج شوم، لکن مأمورین دولت عثمانی نسبت به مسافرینی که به‌جانب ایران می‌روند فوق‌العاده ظنین و بدبین می‌باشند. رئیس گمرك، که بنا بر معرفی ارمنی راهنما، مردی بسیار سخت بود، دستور داد که مرا تا روز بعد تحت نظر قرار دهند (و این رفتاری بود که در باره‌ی کلیه‌ی تجار ایرانی معمول می‌داشتند). رئیس گمرك، اندکی پس از نماز صبح، امر به احضار من نمود. هنگامی که وارد شدم وی مشغول نوشتن نامه‌ای بود. جوانی بود خوشرو، باقیافه‌ای بشاش؛ نامش احمد بیگ، و از ظاهر حالش معلوم می‌شد که بسیار ثروتمند است. من اورا سلام کردم. مدتی خیره مرا نگریسته سپس گفت: «قیافه‌ات در نظرم آشنا است، تصور می‌کنم تراجائی دیده باشم؛ شاید در بغداد یا بیت‌المقدس، و یا در کاروان حج.» پس از لحظه‌ای چنین به سخن خود ادامه داد: «نه، نه، یادم آمد. ترا در دوران تسلط فرانسویها برمصر، در آنجا دیده‌ام.» این بگفت و بفرمود تا کلیه‌ی حضار از اطاق خارج شوند. پس از آنکه من و او تنها ماندیم مجدداً خیره مرا نگریسته و باتعجبی وافر از اینکه من تغییر لباس داده و به هیئت یك بازرگان ایرانی درآمده‌ام گفت: «تو فرانسوی هستی؛ بیهوده انکار مکن. در اینجا چه می‌کنی؟ و به‌چه‌منظور آمده‌ای؟ آیا نترسیدی که دیگران هم ممکن است، مانند من، ترا بشناسند؟ مگر کینه‌ی شدیدی را که ما نسبت به‌مسیحیان در دل داریم از یاد برده‌ای؟ مگر نمی‌دانی که شاید از یك صد سال پیش تا کنون پای یك فرد مسیحی به این جا نرسیده است؟ با این حال از من نترس. من خوبی را با بدی پاسخ نخواهم داد.

احمد به‌هیچ وجه حق ناشناس نیست . خوبی‌هائی‌را که دیده همواره به خاطر دارد.» گرچه می‌دانستم که‌در این قبیل مواقع شرقی‌ها غالباً، باصطلاح، «یك دستی‌می‌زنند» ودرصدد فریب واغفال برمی‌آیند، ولی‌صراحت گفتار احمد بیگ چنان قاطع ومؤثر بودکه سراپای مرا به لرزه درانداخت . رئیس‌گمرك که متوجه اضطراب درونی من‌شده بود ، باردیگرلب به‌سخن گشوده گفت : «می‌دانی چگونه ترا شناختم ؟ هنگامی که فرانسویان‌مصر را اشغال‌کرده بودند، من ازسفرمکه برمی‌گشتم. نظرم این بودکه راهی برای بازگشت به‌وطن انتخاب‌کنم‌که ازترعدی سوئز، که در آن موقع در اشغال آنان بود، نگذرم. بدین‌عزم درجده به‌کشتی‌نشستم تا‌درساحل‌مقابل پیاده شوم. پس‌ازآنکه درقصیر[1] پیاده شدیم ، ازبیابانهائی‌لم‌یزرع گذشته به قنا[2] رسیدیم . به من گفته بودندکه فرانسویان بامسلمین، ومخصوصاً باعثمانیها یعنی‌هموطنان من، جنگی سخت‌کرده وجمع زیادی‌را به‌خاك و خون کشیده‌اند . ازاین‌رو من درصدد برآمدم تا قیافه و هیئت خود را همچنانکه تواکنون کرده‌ای تغییردهم.هنگامی که به‌دره‌ی‌صعید[3] رسیدم،

---

۱. بندری درشرق مصر، برساحل‌دریای احمر، دارای ۳۰۰۰جمعیت است ؛ سابقاً ازمراکز تجارتی مصر بود .

۲. یکی ازایالات هشتگانه‌ی مصرعلیا است . کرسی‌آن شهرقنا می‌باشد که در ۳۵۰کیلومتری جنوب شرقی قاهره قرار دارد .

۳. نام مصرعلیا ، که ازجنوب قاهره تاآبشارآسوان ممتد ، ویکی از دوقسمت بزرگ مصراست (قسمت دیگر، یعنی مصرسفلی، ناحیه‌ی دلتای رود نیل می‌باشد) . ایالت قنا جزوآنست .

با نهایت اعجاب دریافتم که رادمردی خیر و نیکوکار، که لطفش چون آب نیل منبع حیاتی مردم است ، بر آنجا حکومت می‌کند ، حتی مصریان اورا سلطان العادل لقب داده بودند. پس از این اطلاع تصمیم گرفتم تا بر زورقی نشسته به مقر حکومت بروم . ولی بادی مخالف وزیدن گرفت ، ومن و همراهانم در نزدیکی منفلوط[۱] برساحلی بی آب و علف افتادیم . طولی نکشید که اعراب عبابده[۲] سر رسیده بما حمله‌ور شدند و اموالمان را به یغما بردند. ما، که همه چیزمان ازدست رفته بود، پیاده روی به‌قاهره نهادیم تا مگر در آنجادست یاری ومساعدتی به‌سویمان درازشود؛ غافل از اینکه تهی‌دستان و برهنگان درشهری بزرگ ودولتمند به‌ندرت می‌توانند دوست ورفیقی به‌دست آورند . وضع وسرنوشت ماهم جزاین نبود ، و هیچ چیز به حقیقت از این نزدیکتر نیست که گفته شود مادراین شهرحتی ازفرانسویان هم غریب‌تر و بیگانه‌تر بودیم .

یکی ازسرداران فرانسوی مقیم قاهره، پس ازاستحضار ازمصائبی که برما وارد شده بود، مارا احضار کرد. گفت: «ای زائران خانهٔ خدا، ما باشما برسر جنگ نیستیم . از کجا می‌آئید ؟ و به‌کجا می‌روید ؟ چه می‌خواهید ؟ چه ازدست داده‌اید ؟ واکنون نیازمندیتان چیست ؟» .

---

۱. شهری درمصر، درقسمت وسطای صعید، کنارشاخه‌ی غربی رودنیل.

۲. عبابده (مفرد آن عبادی) ، نام قبیله‌ای است عرب زبان ، ساکن مصرعلیا، شعبه‌هائی ازآن درقسمت‌های شمالی سودان نیز دیده می‌شود .

آنگاه احمد ، درحالی‌که تبسمی برلب داشت، گفت : «این تو بودی که این‌سخنان ملاطفت آمیز را ادا نمودی . ما ازاین‌طرز برخوردتوچنان غرق شگفتی واعجاب شده بودیم‌که هیچ یك سخنی برلب نیاوردیم . در حالی‌که همکیشان ما درقاهره، علی‌رغم تقاضاهای مکرر، حتی از دادن غذا وپناهگاه به‌ماامتناع کرده‌بودند،مشاهده‌ی‌این‌همه‌لطف وبزرگواری- آنهم ازیك کافر، یك فرد مسیحی- امری بود بتمام معنی شگفت‌انگیز واعجاب‌آور. یکی از همراهان ، سرانجام به سخن درآمده گفت که ما می‌خواهیم به‌جزیره‌ی‌کاندی[1] وازآنجا به قسطنطنیه برویم . به فرمان تو زورقی باپول وآذوقه‌ی‌کافی وسفارشنامه‌ای چند به‌عنوان فرماندار دمیاط دراختیارما قرار گرفت . پس‌از رسیدن به‌دمیاط حاکم پذیرائی گرمی از ما نموده مارا باکشتی به‌جانب عکا فرستاد . درآنجا جزار پاشارا ملاقات کردیم . وی ، درباب قشون فرانسه ، ازما اطلاعاتی خواست ، وما ، از ترس وی ، وضع نیروی فرانسه و عظمت قوای این دولت را برای وی تشریح کردیم . بدین ترتیب، پس‌ازسه سال‌دوری از وطن ، به‌قسطنطنیه بازآمده به‌دیدن اهل بیت ودوستان نائل‌گردیدم. ازآن پس من ثروتی سرشارگردآورده‌ام ؛ ولی‌این ثروت صرفاً زاییده‌ی لطف ومحبت آن‌روز تو است . هرزمان بخواهی می‌توانی از این ولایت عزیمت کنی . اگر

---

۱. Candie جزیره‌ی کوچکی در شرق جزیره‌ی کرت ، مدیترانه ، جنوب دریای اژه

مایلی ، علت ومنظوراصلی سفرخود را بەمن بازگوی تادرراه حسن‌وانجام آن باتوکمك ومساعدت‌کنم؛ اگرهم بەعللی نمی‌توانی‌یانمی‌خواهی‌رازآن را برمن‌آشکارکنی من فکروراز‌داری تورا محترم می‌شمارم ، و ازخدای متعال مسئلت می‌نمایم تاترا درراه انجام وظیفه موفق‌دارد وبه سلامت به وطن خویش بازگردی .» من درپاسخ فقط‌گفتم‌که به ایروان می‌روم تاهم زیارتی بکنم ، وهم امورتجارتی خودرا سروصورتی بدهم .

احمد، پس‌ازاین‌گفتار، درباب‌حالات عده‌ای ازسرداران‌فرانسوی، که نامشان را درمصرشنیده بود، ازمن پرسشهاکرد . هنگامی‌که ازمرگ ژنرال دزه آگاهی یافت ، فوق‌العاده متأثر و اندوهگین گشت . آنگاه مأمورین خودرا احضارکرده پس‌ازدادن تعلیمات ودستورات‌کافی راجع‌به من، باردیگرمرامخاطب‌ساخته سفارش کردکه در ارزروم زیادتوقف نکنم.

از نزد احمد پاشا یکسره به‌کاروانسرا بازگشتم . جمعی‌سوداگران گوناگون ــ عرب، ارمنی، ترك، ایرانی، وحتی عده‌ای وهابی ـ درآنجا گردآمده‌بودند . ازدیدار این عده افراد مختلف وناشناس سخت نگران ومضطرب شدم ، ولی از ترس اینکه مبادا تنها ماندن و اجتناب از آنان سوءظن و کنجکاوی آنان را برانگیخته درصدد کشف هویت واقعی من برآیند ، بەظاهر باکمال خوشی‌وبشاشت باآنها برخوردکردم. چندروزی طول‌کشید تامرکوب‌کافی‌تهیه شد؛ یك نوکرارمنی‌دیگرهم استخدام‌کردم. هنگامی‌که مقدمات سفرازهرحیث‌آماده شده بود، بار دیگر به‌نزد احمد بیگ رفتم. وی با اصرار زیاد ، از من درخواست کرد تا یك رأس اسب عربی را به عنوان هدیه‌ای دوستانه از وی قبول‌کنم . آنگاه چنین

اظهار داشت: «عجله کن واز تاریکی شب استفاده نما. قدری پول به کاروانسرادار بده تا شبانه در را برایت بگشاید. بقیه‌ی کارها را من مرتب کرده‌ام، وسایل خروج ازشهر کاملا آماده است. پاشا درشهر نیست. نیمه شب خود را به دروازه‌ی تبریز برسان. یکی ازمأمورین من درآنجا حاضراست، دررا برویت خواهدگشود، وتو، بدون مانع، ازآن خواهی گذشت. دست خدا همه‌جا همراهت باد.»

فصل سوم

ارزروم: عزیمت از این شهر، مسافران تاراج شده ومقتول، کوسه‌داغ، محلی که از آن رشته‌های مختلف توروس مرئی است، قره‌کلیسا، حاصلخیزی سواحل فرات، سرچشمه‌ی اصلی این رود، منظره‌ی کوه آرارات، ارزاب، بد عهدی وخیانت کدخدای این‌ده، سواران اعزامی پاشا، گفتگو با رئیس آنان، ورود به بایزید.

نام ارزروم مرکب است از ارز (که دراسم بعضی دیگر از شهرهای ارمنستان هم دیده می‌شود[1]) و وصف روم[2] به معنای رومی. شهر ارزروم دارای هفتاد هزار جمعیت است؛ بنای قابل توجه وبااهمیتی درآن دیده نمی‌شود. اصولا، صرف‌نظر از قسطنطنیه، بقیه‌ی شهرهای ترکیه شبیه یکدیگرند، وهرکس یکی ازآنهارا دیده باشد، می‌تواند وضع سایرین

---

۱. ازقبیل ارزاب، ارزان، ارزنجان، وغیره.

۲. ایرانیان اکنون هم برای نامیدن دولت عثمانی این لفظ را بکار می‌برند وآن‌را «ملکت روم» می‌خوانند. لرد والنتیا درشرح مسافرت خود (کتاب سوم، صفحه‌ی ۳۰۳) چنین متذکر می‌شود که هنوزهم درسواحل بحراحمر خلیفه‌ی عثمانی را با عنوان سلطان روم می‌نامند.

را نیز درنظرمجسم سازد . طرابلس افریقا واسماعیل اف[1] بردانوب نیز تقریباً همین وضع را دارند .

تمهیدات احمد بیگ برای فرارمن کاملا مؤثربود . شبگیرارزروم راترك گفته باسرعت‌هرچه تمامترروی به راه نهادیم بطوری‌که سحرگاهان روز ۲۹م ژوئن مسافتی‌ازاین‌شهردورشده بودیم .کوهی‌راکه برشهرمشرف بود بالا رفته به‌قله‌ی آن رسیدیم ، وبه‌تصوراینکه درطول مسیر باخطری مواجه نخواهیم شد ، فارغ البال وبی‌خیال طی‌طریق می‌کردیم. ولی این اطمینان خاطرچندان دوامی نیافت. طولی نکشیدکه با دسته‌ای ارامنه‌ی دزد زده،که ازهستی‌ساقط شده بودند برخوردکردیم.حتی‌معلوم شدکردها دوتن‌ازآنان را بقتل رسانیده‌اند . ازآن پس، فاصله به فاصله ، درکنار جاده ، تخته‌سنگهائی به‌چشم می‌خورد ؛ نخست آنهارا سنگهای‌کیلومتر شمارپنداشتیم ؛ ولی بزودی پی‌بردیم‌که‌این سنگ‌ها نشانه‌ی نقاطی‌است که درآنها قتلی‌اتفاق افتاده وخون مسافر، سوداگر، یا زائری بیگناه ، بدست اشرار،ریخته شده است[1] .

---

۱. اسماعیل اف یا اسماعیل ، شهری درجنوب غربی اوکرایین ، بر دلتای دانوب وبر مرز رومانی . ازقرن ۱۶ م ازاستحکامات ترکیه بود، از ۱۸۱۲ به روسیه واگذار گردید .

۲. ازاین قبیل سنگ‌ها درمناطق‌کوهستانی، جنگل‌ها ، وبطورکلی در معابرخطرناك زیاد دیده می‌شود .

پس از عبور از ارس ، در نزدیکی قریه‌ی حسن‌قلعه[1] عده‌ای سوار دیده شد که به‌طرف ما می‌تاختند . این عده نخست ، شتابان به سوی ما پیش آمدند ، ولی ظاهراً از دیدن تاتاری که از طرف باب عالی همراه ما بود ــ و از عمامه‌ی سیاه و زردش شناخته می‌شد ــ راه خود در پیش گرفتند . ما نیز ، باشتاب هرچه تمامتر ــ و تا آنجاکه اسبها یارای تند رفتن داشتند ــ به راه خود ادامه دادیم . ناگاه ، در پیچ یك جاده ، با دسته‌ای از کردها برخوردیم که از حیث عده باما برابر بودند. اینان درحالی‌که بانگاه غضبناك وهول‌انگیز مارا می‌نگریستند ــ بدون‌آنکه کلمه‌ای از دو طرف برزبان آید ــ ازکنار ما گذشتند . ما قیافه‌ای شاد و بشاش به‌خود گرفته بودیم ، و شاید همین نکته باعث شد که آنان از ما دور شوند . از نوع مخصوص کلاهی که برسرداشتند ، پی بردیم که آنان از طایفه‌ی یزیدی هستند . یزیدی‌ها ، یا به اصطلاح شیطان پرستان، جماعتی‌هستندکه ازاعراب وترکها ومخصوصاً از ایرانیان کینه‌ای سخت دردل دارند .

اصولاکردها جزهنگام سپیده‌دم وغروب‌آفتاب ، موقع دیگری به مسافرین‌حمله نمی‌کنند . قضارا شامگاه عده‌ی زیادی ازآنان را برروی ارتفاعات مقابل مشاهده نمودیم . راهنماهای ماکه از مشاهده‌ی آنان به هراس اندرشده بودند ، باشتاب هرچه تمامتر، جاده را ترك‌گفته و مارا

---

۱. قصبه‌ای در ولایت‌ارزروم،۳۳ کیلومتری شرقی‌آن، کناررود ارس.

به دره‌ای دورافتاده وعمیق کشانیدند . راهنمای ارمنی، که تمامی پیچ وخمهای این کوهستان را می‌شناخت ، مارا ازکوره‌راههای باریکی عبورداد وبه‌ساحل رودخانهٔ کوچکی رسانیدکه از میان مرغزاری مزین به‌گل‌های رنگارنگ گذشته،ودرمیان‌سبزه‌ها شبه‌جزیره‌ای به‌وجودآورده بود . درآنجا تخته سنگهای عظیم شیب‌دار و همچنین غاری دیده می‌شد که مدخل آن تاحدی مستور ودور ازانظاربود. این‌همه جملگی‌عواملی بودندکه می‌توانستند، تاحدی، مارا ازدستبرد این‌راهزنان محفوظ‌بدارند.

خستگی، سکوت شبانه، لطافت‌هوای معطری‌که ازروی گل‌و ریاحین خوشبو می‌گذشت ، ایجاب می‌نمودکه مدتی استراحت کرده رنج سفر را ازتن دورکنیم . ولی باتوجه به‌محصوربودن درمیان دشمنانی‌که بخون ما تشنه بودند ، چگونه امکان داشت‌که استراحتی کنیم و دمی دیده برهم نهیم ؟ بااین وصف، باراز ستوران برگرفته‌آنهارا درمرغزارآزادگذاشتیم تابه‌چرا مشغول باشند . نیمه‌شب یکی از رفقا برای جمع‌آوری ستوران برخاسته وبی‌صدا به طرف آنان رفته بود . ما، درظلمت شب، اورا فردی ازاکرادپنداشته وچندین گلوله به‌طرف وی شلیك کرده بودیم.خوشبختانه هیچ یك ازگلوله‌ها به‌اواصابت نکرده بود، ازاین پس دیگرجای درنگ نبود، وچه‌بسا امکان داشت‌که، پس‌ازاین‌تیراندازی، مخفیگاه مامکشوف گردد. لاجرم فوراً حرکت‌کرده مقارن سپیده دم به مرتفع‌ترین‌قله‌ی‌کوسه داغ رسیدیم . ازاین محل نحوه‌ی جدا شدن رشته‌های مختلف توروس ، که ازشمال غرب به طرف جنوب شرق ممتد است به‌خوبی نمایان بود.

رشته‌کوههائی را که قدما، علی‌الاطلاق، توروس[1] می‌نامیدند، از مرزهای ایالت قدیم کیلیکیا[2] شروع می‌شد، وپس‌ازعبورازسرزمین‌هائی که ناحیه‌ی قدیم کاپادوکیا[3] را تشکیل می‌داد. از ارمنستان کوچك و بزرگ[4]، آذربایجان، عراق‌عجم، وخراسان‌گذشته به‌کوههای قندهار و تبت یعنی ایمائوس[5] قدیم متصل می گردید.

این‌رشته درکشورهای‌مختلف‌دارای‌قللی‌است‌که‌آلاداغ، یلدیزداغ، الوند، البرز، وفیروز کوه نامیده می‌شود. این رشته جبال درعین حال به منزله‌ی حد فاصل و خط مرزی آشکاری میان نواحی جنوبی وشمالی

---

۱. لفظ طور به زبان‌کلدانی وبسیاری السنه‌ی قدیمی شرقی دیگر به معنای‌کوه است. هم‌اکنون اعراب کوه‌های سینا وتابوررا طور سینا وطور (یا جبل‌الطور) می‌خوانند؛ کمااینکه مردم سیسیل کوه اتنا را به‌نام «مونته گیبلو» می‌خوانند.

۲. Cilicie کیلیکیا یاکیلیکیه نام ناحیه‌ای است قدیمی، در جنوب شرقی آسیای صغیر، بین مدیترانه و سلسله جبال توروس. ناحیه‌ی کیلیکیا جزء امپراطوری‌آسوربود، بعداً به دست ایرانیان افتاد، ودرزمان‌داریوش رسماً جزء چهارمین ساتراپ نشین درآمد. ازقرن پانزدهم جزو امپراطوری عثمانی گردید.

۳. Cappadoce کاپادوکیا یا کپدوکیه ناحیه‌ای است قدیمی در قسمت شرقی‌آسیای صغیر، غرب فرات ودرشمال کیلیکیا؛ وبه‌معنای وسیعترسرزمینی‌در آسیای صغیر، بین رودهای قزل ایرماق وفرات، کوه توروس، ودریای سیاه. دردوره‌ی تسلط ایران مرکب ازدوساتراپ نشین بود.

۴. پس‌از شکست آنتیوخوس سوم ازرومیان، دووالی ایرانی‌که بر*

آسیای صغیروایران به‌وجود می‌آورد .

مابه‌تصوراینکه بایدازشهرك طوپراق قلعه دوری جسته وخودرا به شاخه‌ی اصلی‌فرات نزدیك‌ترکنیم، شب را درقریه‌ی قره‌کلیساگذرانیدیم. دراینجا پذیرائی گرمی ازما به عمل‌آمد . از مذاکرات مفصلی که بااهالی شهر به عمل آوردم ـ علی‌رغم تعریف وتمجیدهائی که ، ازترس ، ازپاشای بایزید می‌کردند، پی بردم که حاکم‌منطقه‌ای که باید ازآن عبورکنیم‌مردی ستمگر،سفاك ، ظالم ، ونادرست است .

من نه‌درمصرونه‌درهیچ کشوردیگرزمین‌زراعتی به‌خوبی‌وحاصلخیزی اراضی زراعتی اطراف طوپراق قلعه وسواحل‌دوطرف فرات ـ ازقره‌کلیسا تادیادین[1] ندیده‌ام ؛ عجیب‌تراینکه درسراسراین منطقه حتی یك‌درخت هم دیده نمی‌شود[2] . ارامنه می گویند که این وضع معلول کثرت ریزش

---

* سرزمین ارمنستان حکومت می‌کردند، خودرا شاه خواندند ، و دو دولت تشکیل دادند. یکی ارمنستان بزرگ یاارمنستان به‌معنای اخص، که پایتختش آرتاکساتا بود ، ودیگری ارمنستان‌کوچك درناحیه‌ی سوفنه .

۵. Imaus نام قدیم تین‌شان ، و آن شبکه‌ای است‌ازکوه‌های آسیای مرکزی ، درترکستان روس وایالت سینکیانگ چین .

۱. شهرکی جزو بایزید، ولایت ارزروم، ۱۲۶ کیلومتری شمال‌غربی بایزید و۱۳۷ کیلومتری‌شرقی ارزروم .

۲. اطراف ارزروم اصولافاقد درخت است. گرچه جلگه‌هائی که فرات وارس درآنها جاری است سرسبز وحاصلخیزهستند ، ولی بطورکلی‌عاری از درخت می‌باشند . این وضع ، ظاهراً ، درقدیم‌الایام هم وجود داشته و نظر پیشینیان را به خود جلب‌کرده است . حتی پلوتارك نیزبدین موضوع اشاره کرده است .

برف وارتفاع[1] فوق‌العاده‌ی اراضی ازسطح دریا است . تنها سوخت مردم این نواحی تاپاله است که ازمدفوع خشك شده‌ی گاو تهیه می کنند. بااین حال اگر تنها محرومیت ونقص آنان درزندگی منحصر به همین بود، مردمی بغایت خوشبخت بودند ؛ ولی دریغاکه محرومیت وادبار آنان یکی دوتا نیست . تنها مطلب قابل توجه این که هوای این ناحیه بسیار سالم است.

روز سوم ژوئیه را، بدون برخوردباحادثه‌ای مهم یاجالب توجه، به راه پیمائی گذرانیدیم . تنها درراه ، باتنی چند ازاکراد ، و مردی که نوعی زنگوله برپای بسته بود ، مواجه شدیم؛ راهنما اظهارداشت که این نشانه علامت مخصوص قاصد پاشا می‌باشد .

روزچهارم ، بامدادان ،کوه‌آرارات (که ترکها آن را آغری‌داغ می‌نامند)، درحالی که قله‌اش مستوراز برف بود نمایان گردید. شامگاهان به سرچشمهٔ اصلی فرات رسیدیم. دراینجاآب ، به‌محض خروج اززمین، باعظمتی خاص ، در دره‌ای وسیع وعمیق جریان پیدا می‌کند . متأسفانه این دره درمعرض حملات اکراد است ، به‌محض اینکه محصول کشاورزان وروستائیان رشدکند- وحتی قبل از آن که خوشه برسد- اکرادآن را غارت می‌کنند. لاجرم‌مرد روستائی یا کشاورز، اجباراً، دست‌زن‌وبچه‌ی‌خودراگرفته بترك مزرعه را می گوید ، وباگوسفندان خود ، برای خلاصی از بیداد دزدان واذیت وآزارپاشا فراراختیارمی‌کند . این وضع موجب می‌شودکه

---

۱. ارتفاع متوسط بیش از ۱۵۰۰ تواز می‌باشد .

وطن ما امنیت وآسایشی دراین نواحی مصداق ومفهومی نداشته باشد .

برساحل چپ روخانه صومعه‌ای وجود داردکه مناره‌های قدیمی‌و دیوارهای بلند آن ازدورسیمای قلعه‌ای را درنظرمجسم می کند. دراین صومعه ، که به نام قدیس یوحنا خوانده می‌شود ، چند تن زاهد تارك دنیا زندگی می‌کنندکه ، باآنکه گردآلود فقرند ، از حمله و هجوم و تعرض مصون نمی‌باشند ، این راهبان روز وشب دردیر محصورند ، و به عبادت حق تعالی مشغول . اگرگاهی مسافری ازکنار دیربگذرد ، آنان به‌کومك نردبانی طنابی اورا به داخل‌دیر برده نان وشیری به‌وی تعارف می کنند ـ واین تنها غذائی‌است‌که معتقدین بدیشان در اختیار راهبان قرارمی‌دهند .

اسب‌های ما، که ازکثرت رفتاربکلی‌فرسوده شده بودند ، دیگرجز به‌آهستگی‌گام برنمی‌داشتند . لاجرم ، ازترس اینکه‌مبادا ، درصورت حمله ، نتوانیم ازخود دفاع‌کرده ویا به سرعت فرارنمائیم ، درنزدیکی صومعه توقف‌کردیم . سکوت محض در همه‌جا حکمفرما بود ؛ منظره‌ی قرای متروکه وسوخته افکارغم‌انگیزی درمخیله‌ام به وجود می‌آورد. اگر به پیشگوئی واحساس‌قبلی معتقد بودم، به‌خوبی می‌توانستم سرنوشت‌شوم وغم‌انگیزی راکه برایم مقدر شده وانتظارم را می‌کشید بالمعاینه ببینم . می‌دیدم‌که‌تك وتنها، هزاران کیلومتردورازوطن،درسرزمینی‌که دستخوش دزدی و نهب‌وغارت است‌افتاده‌ام. بااین‌حال‌مصمم بودم‌که ازمشکلات‌نهراسم وموانع را به چیزی نینگارم،ودرراه انجام مأموریت محوله‌ـ‌که ممکن

بود حسن اجرای آن نتایج سودمندی برای وطنم داشته باشد ــ ازهیچ چیز دریغ نکنم .

از آنجا که حرارت آفتاب ومشقات راه طولانی مارا بکلی خسته کرده بود، درآب فرات بدنهای خودرا شسته، شب رادرقریه‌ای واقع درکنار شط بسرآوردیم . دراین‌جا، چون دریافتم که لباس ایرانی صورت وهیئت مراکاملا تغییر نمی‌دهد ، آن را کنار گذارده لباسی به‌سبك ارامنه برتن کردم . روز بعد ، قبل ازسپیده دم، به راه افتاده امیدوار بودیم که همان روز ازخاك عثمانی خارج شویم . برای اینکه به‌شهر بایزید واردنشویم، ازبیراهه‌های کوهستانی وازنیم فرسخی‌شهر گذشته ازراه تنگی رد وبه کوه آرارات پیش‌رفتیم . پس‌از رسیدن به ارزاب، که از قرای بزرگ ارامنه است ، معلوم شدکه کلیه‌ی دروازه‌ها بسته است . زن‌ها روی بام منازل اجتماع کرده، درحالی که ازوجود ماسخت به هراس اندرشده بودند ، با فریادهای موحش ازما درخواست می‌کردندکه ازاین‌محل دورشویم. همین که خواستیم ، بنابراصرار ایشان، بترك آن محل راگوئیم ، پیرمردی که کدخدای[1] قریه به شمارمی‌رفت ، به صدای غریو وفریاد زنان پیش‌آمده

---

۱. کدخدا نوعی‌مدیرده است که ازطرف اهالی‌برای اداره‌ی امورقریه انتخاب می‌شود. کدخدا معمولا ثروتمندترین وباسوادترین فرد قریه است، و این‌وظیفه‌را مجاناً انجام می‌دهد. مردم عموماً کدخداهاراهمدست پاشامی‌دانند، ومعتقدندکه اخاذی‌های پاشا بادستیاری کدخداها صورت می‌گیرد؛ وکدخداهم، پس‌ازچند سالی ، به‌بهای بیچارگی‌وآوارگی مردمی که وی ظاهراً متصدی*

به‌آنان دستورداد تافوراً متفرق‌شده درون خانه‌های خویش بروند. سپس ما را به‌منزل خود برده گفت: «خوش‌آمدید ، تا شامگاه همین‌جا بمانید و استراحت‌کنید. شرط عقل و راه سلامت ایجاب می‌کندکه انسان دراین مناطق شب‌ها حرکت‌کند . سرشب چند نفربلد وراهنماهمراه شماخواهم کرد تاشمارا ازمناطق کوهستانی بگذراند . عبدالله ، رئیس سبکی‌ها، که درسراسر ارمنستان به‌تهوروشجاعت شهره است، درسه فرسخی اینجا بسر می‌برد . برای عبورازمناطق کوهستانی باید ازوی کسب‌اجازه نمود؛ وچون درحال حاضر باپاشا (افندی[1]) درحال جنگ است، کلیه‌ی کاروانانی‌را که ازبایزید به‌ایروان می‌روند توقیف می کند . این یاغی سرکش روزهارا درکمینگاه‌های کوهستان به‌انتظارغارت وچپاول به سرمی‌برد. وشب‌هنگام اغنام واحشام وسایرغنائمی‌راکه ازمردم گرفته،همراه بابردگان،رقاصه‌ها، ورامشگرانی که‌همه‌جاهمراهش‌هستند، به‌اردوگاه‌خویش‌بازمی‌گردد. امروز صبح هم تا تیررس این قریه آمده شبهارا به عیش و عشرت ولهو ولعب می‌گذراند. حتی‌المقدوربابد ازبرخورد باوی ونزدیك شدن به‌اردوگاهش

---

*حفظ‌منافع وحقوق‌آنها بوده است، برای‌خود ثروتی‌اندوخته‌می کند. برای کسب اطلاعات بیشتر به‌کتاب مسافرت درامپراطوری عثمانی ، اثر اولیویه مراجعه شود (جلد۱، فصل ۲۸، صفحات ۱۷۵-۱۷۶) .

۱. کلمه‌ی ترکی عثمانی، مأخوذ ازلفظ یونانی، به‌معنی‌آقا، که درزمان عثمانیان به مردم درس خوانده وتربیت شده گفته می‌شد . هنوزهم دربسیاری ازبلاد عربی‌کلمه‌ی افندی برای احترام بکاربرده می‌شود .

اجتناب کنی ، وبرای حرکت موقعی‌را انتخاب نمائی‌که او و یارانش را خوابی سنگین درربوده باشد. «کدخدا، پس‌از ایراد این‌کلمات ، دستور داد تا درحیاطی بزرگ ،که درختان بید برآن سایه افکنده بود[1] فرشی گسترده ، آب ، شیر، وپلو حاضر کردند . من باخود می‌اندیشیدم‌که هر دقیقه‌ای که بدینگونه ، بیهوده می‌گذرد ، از لحاظ من چقدر باارزش می‌باشد. لاجرم ، علی‌رغم‌گفته‌ها وتذکرات این ارمنی ، درصدد اجرای نقشه‌ی خود ،که خروج سریع ازارزاب باشد برآمدم . هنگامی‌که شب فرارسید . همراهانم را که خفته بودند بیدار کرده دستور دادم محمولات را بسته ، خود مسلح و آماده‌ی حرکت باشند . چون‌به آستانه‌ی در رسیدیم ، کدخدا را دیدیم که با جمعی از روستائیان ، جملگی مسلح ، به سوی ما می‌آید .کدخدا نخست خواست تا، باعناوین مختلف وضمن ایراد سخنان بیهوده ، مرا ازحرکت بازدارد ؛ ولی چون دیدکه آتش گرمش درآهن سرد من اثری ندارد ، چنین‌گفت: «بسیار خوب ، بهتراست حقیقت را به‌شما بگویم . شما حق‌خروج ازاینجا را ندارید. محمودپاشا ازسفرشما استحضار حاصل کرده‌است بایدمنتظر دستورات بعدی‌وی باشید . ضمناً بدانید که هرگونه مقاومت بیفایده است.»

من، بدون‌آنکه عکس‌العملی‌ازخود نشان دهم‌که دال برآن باشدکه ازشنیدن‌تهدیدهای وی ناراحت شده‌ام، چنین‌وانمود کردم‌که بانظراتش

---

۱. ازحوالی بایزید باردیگردرخت به چشم می‌خورد .

موافقت کامل دارم. لاجرم گفتم که نظر من هم همین بود که به خدمت پاشا رفته پس از عرض سلام کسب تکلیف کنم. در لحظاتی که من با کدخدا مشغول صحبت بودم، از دور هفت سوار مسلح را دیدم که با البسه‌ای پاره ولی مسلح به طپانچه و خنجر به طرف ما می‌آمدند. جملگی قیافه‌ای عبوس و غضبناك داشتند، و آثار شرارت و قساوت بخوبی از وجناتشان نمودار بود. سواران دورا دور من نشسته چپق‌های خودرا چاق و روشن کرده به کشیدن آن مشغول شدند. پس از یك ربع ساعت رئیس ایشان، که مدام با نگاهی آمیخته با تحقیر، دقیقانه مرا می‌نگریست، لب به سخن گشوده از من پرسید که کیستم و به چه منظور این سفر در پیش گرفته‌ام. در پاسخش گفتم: «ظاهراً باید تاکنون همه چیزرا بتو گفته باشند. من ارمنی هستم، از قسطنطنیه آمده‌ام، و به ایروان می‌روم تا هم زیارتی بکنم، و هم مطالبات خودرا از اسقف اوچ کلیسا[1] دریافت دارم.» رئیس سواران، برای اینکه اطمینان خاطر مرا جلب کند، امر به استراحت داده گفت: «این مختصر تعویق و تأخیر در حرکت مسلماً به سود شما خواهد بود. بامداد ان به بایزید خواهیم رفت. ارباب ما شما را به خوبی و با آغوش باز خواهد پذیرفت، و شما را از مشکلات راه پرخطری که عرصه‌ی تاخت و تاز حرامیانی است که جز او از کسی واهمه ندارند خواهد رهانید.» وی این

۱. در شهر اچمیادزین واقع در قسمت مرکزی جمهوری ارمنستان دیر مشهوری است که مقر بطریق کلیسای ارمنی می‌باشد. در فاصله‌ی ۱۳۰۰ متری شرقی دیر دو کلیسا است که با کلیسای دیر از دور منظره‌ی جالبی دارد، و اوچ کلیسا (سه کلیسا) نامیده می‌شود.

بگفت و برخاست ؛ همراهان نیز به دنبالش حرکت کردند . ضمناً ، قبل از عزیمت ، کلیه‌ی درها را بسته ، شب همه شب به نگهبانی آنها پرداختند . من از این موقعیت استفاده کرده به بررسی اثاثیه و محتویات چمدانها مشغول شدم ، و کاغذها و جواهراتی را که برای تقدیم به دربار ایران همراه داشتم برداشته آنها را درجیبهای لباس‌های گشادی‌که برتن داشتم پنهان ساختم. سپس،درکمال‌عجله،کاغذی به‌اسقف اوچ‌کلیسا نوشته آنچه‌را برما گذشته بود ، وهمچنین وضع کنونی‌خودرا تشریح کردم. به‌محض اینکه نوشتن کاغذ به‌اتمام‌رسید،چراغی که‌داشتیم‌خاموش شد. ارامنه وتاتاری‌که همراه من بودند این پیش‌آمد را به‌فال بدگرفته می‌گفتنداین‌چراغ خوشی‌واقبالمان‌بود که خاموش‌شد؛ وازاین‌اندیشه، از ترس،همچون بید به‌لرزه درآمدند .

ساعتی قبل‌ازطلوع آفتاب ، به همراهی عده‌ای‌که هیچ‌گونه اعتماد واطمینانی به‌آنها نداشتم، ازارزاب حرکت‌کرده اندکی‌بعدازطلوع‌آفتاب به بایزید[1] رسیدیم . بایزید شهری است درقعردره‌ای تنگ ، و در بین کوههائی بی‌آب وعلف بنا گردیده . خانه‌های محقر شهرمیان صخره‌های دوطرف دره ، بطور پراکنده ساخته شده است . درطرف چپ ، برقله‌ای مرتفع وغیرقابل دسترس ، قلعه‌ای قدیمی‌دیده می‌شود. در طرف راست،

---

۱. درارمنستان معروف است‌که این‌شهررا سلطان بایزید، ملقب به‌ایلدرم (صاعقه) بنا نهاده است .

بر تپه‌ای دیگر، کاخی مجللِ سر برافراشته؛ همین کاخ است که مقر پاشا به شمار می‌رود. هنگامی که ما جلو قصر رسیدیم، پاشا هنوز در اندرون بود، و تا ظهر بما بار نداد.

فصل چهارم

قیافه‌ی محمود، پاشای بایزید، اولین‌ملاقات، خشونت گفتار وی ، وعده‌ی دروغین پاشا .

محمود ، پاشای بایزید ، مردی بود سی یا سی دوساله ؛ ظاهری آراسته‌و نجیب‌داشت. نگاهش تند،قیافه‌اش‌سرد،و برخلاف متانت‌ظاهری‌قلبی ازسنگ وروحی‌فاجر وفاسق وتباه‌کارداشت. درسراسرقلمروخود به‌ظلم و شقاوت مشهوربود . چه‌بسیار باوعده‌های رنگین ، رؤسای قبایل مخالف را نزد خود می‌خواند ، وباایراد سوگند به‌آنان اظهار دوستی و محبت نموده ازهرگونه هدیه و ملاطفت ظاهری دریغ نمی‌ورزید . آنگاه ، پس‌ازعقدصلح وکوتاه شدن دست دشمنان ازقدرت ونیرو،آنهارا درکمال قساوت وبیرحمی به قتل‌می‌رسانید. چند روز قبل ازآنکه من‌به بایزید برسم ، وی ، ضمن مراسم جشنی، یکی از پسرعموهای خود را ـ صرفاً به‌جرم‌اینکه محبوبیتی درمیان مردم داشت ـ به‌قتل‌رسانیده بود. درحال حاضرهم بابرادرتنی‌خود ،ابراهیم پاشاکه بعداً شرحش خواهد آمد ، در جنگ بود .

محمود باقیافه‌ای خشك وعبوس، درحالی که درایوانی‌نشسته‌بود، مارا به‌حضورپذیرفت . وی نخست فرمانی‌راکه من همراه داشتم به دقت

مطالعه‌کرد . سپس سر برداشت و به رئیس تاتارهای خودگفت: «تمام اینها بنظرمن ساختگی است . ببین آیا این ینی‌چری[۱] را که همراه این مسافر است می‌شناسی یا نه ؟ آن ارمنی را هم‌که عنوان راهنما دارد ، همین‌جا توقیف کنید . خودش‌هم اگرمایل است برود دریك‌کاروانسرا منزل کند.»

هنگام خروج از منزل پاشا اضطرابی فوق‌العاده برمن حکمفرما بود . گرچه ارمنی‌راهنما وتاتاررا ازمن‌گرفته بودند، بااین‌حال‌مصمم‌شدم فوراً ازبایزیدخارج شده به مسافرتم ادامه دهم. ولی‌بزودی معلوم‌شدکه همه، ومخصوصاً عیسویان، ازترس‌اتهام به همراهی‌ومساعدت بامن، ازمن‌دوری می کنند. بیکس وتنها درکاروانسرا افتاده چنان دلشکسته ومأیوس بودم که حتی نمی‌توانستم نانی‌برای خوردن، وحصیری جهت خفتن دست وپا کنم.پاشاتاتارومرد ارمنی‌رادرخفیه‌تحت بازجوئی‌قرارداده بود، بااولی‌که مسلمان بود، تاحدی به ملایمت رفتارکرده وبه‌وی تأکیدکرده بودندکه فوراً بترك مراگوید ، ولی مرد نپذیرفته بود. درباره‌ی ارمنی، چون هیچ

---

۱. ینی چری (=سربازان جدید) نام دسته قشون منظمی بود که در قرن ۱۴ م دردولت عثمانی به‌وجودآمد. عثمانیها هنگام استیلابرملل مسیحی، فرزندانشان‌را به‌عنوان‌جزیه می گرفتند، وباتربیت اسلامی‌وسربازی ازکودکی درمدارس مخصوصی پرورش می‌دادند . ینی‌چری به منزله‌ی گارد مخصوص سلطنتی وبرگزیده‌ی‌سربازان ترك بود. ینی‌چری‌ها بتدریج بردستگاه حکومت مسلط شده روح سربازی‌را ازدست دادند. سلطان محمود دوم، درسال۱۸۲۶ این‌سازمان را برانداخت .

دلیلی برای مسالمت بااووجود نداشت، وخصوصاً چون پاشا تصور می کرد که وی ازموجبات اصلی مسافرت وهدف ومنظورمن مستحضراست، اورا درزندانی تنگ وتاریك انداخته، باشکنجه، اعترافاتی ازاوگرفته بودند؛ وبالاخره هم، بطوریکه بعداً پی بردم، اورا به امرمحمودجنایتکارخفه کرده بودند.

روز بعد نزد پاشا رفتم. جمعی ملا و سرکرده‌های کرد بر اوگرد آمده بودند. وی درتالاری بزرگ مرا به‌حضور پذیرفت، وعجیبتر آنکه ظاهری پرمهر وملاطفت به‌خود گرفته بود. سپس لب به‌سخن گشوده چنین گفت: «جوان، من می‌خواهم ازحقیقت کارتو باخبرشوم. هیچ واهمه نداشته باش. انگیزه‌ی اصلی مسافرت خود را به‌این سرزمین بازگوی، وبگوبدانم زبان مارادرکجاآموخته‌ای؟این‌راهم بدان که من آن قدرت راهم‌دارم که‌آنچه راا کنون به‌لطف ازتومی‌پرسم، به‌قهروزورانجام‌دهم.» من‌چون‌نمی‌خواستم توضیحی بدهم، سکوت کردم. دراینجا محمود، باخشم وغضبی زایدالوصف، فریاد برآورده گفت: «بخداوپیغمبرسوگندکه ازدهان‌خودت اعتراف‌خواهم گرفت. من‌همه چیزرا می‌دانم– تومسیحی‌هستی؛ دراروپا بدنیاآمده‌ای. مقصدت هم به ایروان نیست بلکه می‌خواهی به‌ایران بروی. تو حامل هدایائی گرانقیمت ونفیس‌واحتمالا نامه‌های مهمی برای‌دربارایران هستی. مردارمنی‌همه‌چیزرااعتراف کرده‌است. آیا بازهم کتمان‌می کنی؟» هرکلمه‌ای که پاشا ادا می‌کرد، برترس‌واضطراب من‌می‌افزود. اکنون‌که معلوم شده بودکه اسرارم فاش‌شده، ومرد ارمنی‌درزیرشکنجه به‌زبان‌آمده وآنچه‌را ازمن‌می‌دانسته بازگوکرده‌است، ناگهان ازگوشه‌ای‌که ایستاده بودم به‌طرف محمودشتافتم، ودرعین‌حال‌جبه‌ی سیاهي‌راکه لباسهای‌ارمنی‌مرامي‌پوشانید

بر زمین افکندم. محمود، نخست، از این رفتار ناگهانی من مضطرب شده پنداشت که قصد حمله دارم. من پیشتر رفته به‌آرامی در کنارش نشسته گفتم: دیگر انکار نمی‌کنم، زیرا بزدلی‌وضعف نفس‌ودنائت دیگران باعث افشای اسرارم شده است. من حاضرم به قسطنطنیه بازگردم. ولی بدان که نیت‌تو ازجلوگیری‌ازرفتن‌من به ایران مسئولیت‌های شدیدی رامتوجه تو خواهد ساخت، وعواقب وخیمی را در برخواهد داشت که شخص تو جوابگوی همه خواهی‌بود. پاشا بانیشخند گفت: «بازگشت به‌قسطنطنیه! برای خدا چنین فکری مکن. مگر نمی‌دانی که من به ظاهر تابع باب عالی هستم ولی واقعاً بنده و خدمتگزار پادشاه ایران می‌باشم. چگونه ممکن است مرتکب عملی شوم که چنان پادشاه مقتدری از من رنجیده خاطر گردد؟ یك فرد اروپائی مأموریت داردکه به‌دربار وی برود، نامه‌هائی به وی تسلیم، وهدایائی به محضرش تقدیم‌کند؛ آنوقت من‌جسارت کنم و مانع اقدام وی شوم؟ ابداً! ابداً! ازخدا می‌خواهم که مرا موفق دارد تادراین مورد هم باردیگرمراتب بندگی واخلاص خود را نسبت به شهریار معظم ایران نشان دهم. خاطرآسوده دار. من نه‌فقط گزند وآزاری به تونخواهم رسانید، بلکه به‌توکومك هم خواهم‌کرد، و تو را همچون گلی‌که برای حفاظت ازوزش تندباد دردست‌گیرند، روی دست تا مقصد خواهم رسانید؛ برای من موجب نهایت افتخار وخوشبختی بودکه شخصاً ترا تاخاك ایران همراهی‌کنم. فعلا به سمت ایروان برو، و از آنجا به ایران وهند ویاهرجای دیگرکه مایل باشی؛ لکن، درمراجعت، حتماً

اینجا بیا ، من ازدیدنت خوشحال خواهم شد ، بعلاوه رتق وفتق کارهائی را که درقسطنطنیه ونزد یوسف‌پاشا دارم برعهده‌ی توواگذارخواهم کرد. جمعی ازمحرمترین خدمه‌ی خودرا باتوهمراه می‌کنم تااخبارسفرتورا به من برسانند. امیدوارم درخدمتگزاری بتوانند موجبات رضایت خاطرت را فراهم کنند . درازاء این کومك‌ها یگانه خواهشی که ازتو دارم اینست که ، پس‌از رسیدن به‌دربارایران ، ازمن بدگوئی نکنی، ونام مرا به‌زشتی نبری . همین امشب راهنما نزدت خواهد آمد. »

من مطلقا نتوانستم ازدورفتاروگفتارمتناقض محمود سردرآورم ، و منظوراصلی‌وی را ازخلال سخنان دوپهلوئی که ایرادکرده بود درك کنم. چون من‌درآن موقع هنوز نمی‌دانستم که کردها همواره سخن‌دوپهلو وضد ونقیض ادا می‌کنند تابعداً متهم به‌نقض‌قول‌وعهدشکنی نشده ، رفتارزشت و اعمال‌خیانت‌آمیزخودرا موجه نشان دهند ، ناچارمن‌هم سوگند یادکردم که طبق نظر ودستورپاشا رفتارکنم . پاشا بار دیگرقیافه‌ای ملاطفت‌آمیز به‌خود گرفت ، وبالحنی نرم وملایم چنین اضافه‌کرد : «دوست عزیز، یك مطلب را همواره به خاطر بسپار، وآن اینکه‌گرچه ایرانی‌ها هم پیرودین پیغمبرهستند ، ولی ما ازآنان مسلمان‌تریم . آنان نه ایمان دارند، ونه صداقت ، بعلاوه ازدهش وسخاوت،که ازخصوصیات ماست، بوئی نبرده‌اند گرچه مردمی هستند خوش‌برخورد وچاپلوس ومهمان نواز، ولی در زیر این‌ظاهرهای فریبنده همواره مقاصد سوئی‌پنهان‌کرده‌اند. هرگز به‌سخنان آنان ـ حتی‌اگرحقیقت راهم بگویند ـ اعتماد نداشته باش. نکته‌ی دیگر

اینکه باید صورت ریز کلیه‌ی اشیائی که باخود داری بمن بسپاری . در قلمرومن، برخلاف رسوم متداول، نباید پیشکش یا تحفه‌ای به کسی بدهی. وظیفه‌ی من است که به‌تو چیزاهداکنم. در بازگشت مسلماً این کارراخواهم کرد،وهدیه‌ای به‌عنوان یادبود تقدیم خواهم نمود.» پاشا، پس ازاین گفتار، یکی از مأمورین خود، خلیل نام، را احضار کرده در حضور من نامه‌هائی به عنوان حاکم ایروان به وی سپرد ؛ وضمناً دستور دادکه تااین شهرهمراه من باشد . ضمناً سفارشات اکید ومشروحی برای حسن پذیرائی وتوجه و ومواظبت ازمن به وی بنمود . خلیل آقا، درحالی که زانو زده بود حکم را ازپاشا گرفته دامن اورا بوسه داد ، وازوی اجازهٔ مرخصی گرفته به‌راه افتاد . من نیز به‌دنبالش حرکت کردم، و، غافل ازاینکه‌اینگونه تغییررفتار ناگهانی پاشا چه عواقبی دربرخواهد داشت، مصمم بودم‌که بلافاصله‌عازم شهرایروان بشوم .

فصل پنجم

عزیمت از بایزید، رفتار عجیب یک کرد، افزایش تعداد همراهان، حیله‌ی فرمانده سواران، توقیف نویسنده واعزامش به خانه‌ای متروك و دورافتاده ، ملاقات وگفتگوی مجدد با پاشا ، محبوس شدن درسیاه چال قلعه‌ی بایزید .

اندکی پس از نیمروز از بایزید خارج شدیم . هنگام خروج ازشهر احساساتی آمیخته باشادی وغم درمن برانگیخته شده بود . ازاینکه ازاین شهرخارج می‌شدم خوشحال بودم؛ لکن ازاینکه راهنما وهمسفرانم‌را از دست داده بودم تأسف می‌خوردم .کردهای همراه یامراقب ما، که گوئی‌از ازوجنات من پی به اضطراب درونیم برده بودند، می‌کوشیدند تا، باسوار خوبی ونمایش‌های سواره ، مراکه درمیانشان محصورواسیر بودم، مشغول دارند. تاخت بااسب، انواع سوارخوبی، وپرتاب‌کردن نیزه درهواوگرفتن مجددآن شمه‌ای ازعملیاتی بودکه برای‌آنان، درحین‌مسافرت‌ها، وسیله‌ی سرگرمی به‌شمارمی‌رفت. بکرات مراهم بدشرکت دربازی دعوت‌کردند. حتی یك‌باریکی ازایشان ، درحالی‌که دهانهٔ اسب خودرا رهاکرده بود، به‌تاخت نزدمن‌آمد. وی نیزه‌ای دریك دست داشت، وگلی‌دردست‌دیگر،

گل‌را به من تقدیم کرده گفت: «این گلهارا بگیر و تماشا کن. طراوت موقت وزودگذر آن تصویری از زندگی بشر است. لحظه‌ی پژمرده شدن آنها هم بزودی فراخواهد رسید. زود باشد که بادهای سوزان بیابان گلبرگ‌های آنهارا پراکنده سازد. سرنوشت ماهم در کشور سلیوان[۱] به‌همین وضع است در این سرزمین کسی بیشتر از سی سال زندگی نمی‌کند.»

هرچه پیشتر می‌رفتیم، برعدهٔ نگهبانان یا همراهان من افزوده می‌شد، و دسته سواران جدیدی پیرامون مارا می‌گرفتند. خلیل آقا، که ناراحتی و اضطراب مرا احساس کرده بود، توضیح داد که اینها مسافرینی هستند که، برای عبور از مناطق و معابر خطرناك کوهستانی، نزد ما می‌آیند تا تحت حمایت سواران مسلح ما خود را به مقصد برسانند. این توضیح بدون مقدمه نه فقط آرامشی در من به‌وجود نیاورد، بلکه موجب افزایش و تشدید اضطراب من شد. معهذا با توجه به‌اینکه رو به خاك ایران پیش می‌رفتیم، باخود می گفتم که یقیناً کردها، که از شاه ایران کاملا مرعوب هستند، هرگز مرتکب سوء قصد یا ایجاد مزاحمتی برای من نخواهند شد چه کوچك‌ترین عمل آنان ممکن بود دریای خشم پادشاه ایران را به‌جنبش درآورد.

در پای کوه آرارات رودی جاری است که آب آن به‌بحر خزر می‌ریزد، وضمناً سرحد طبیعی کشورهای ایران و عثمانی به‌شمار می‌رود. هنگامی که از این رودخانه عبور کردیم خلیل آقا نزد من آمد و گفت: «این ساعت

---

۱. کردها ولایت بایزید را سلیوان می‌خوانند.

فرخنده را به تو تبریك می گوییم. بالاخره، پس از طی فرسنگ‌ها راه وعبور از ولایات وسیع عثمانی، اکنون به ایران رسیدی. قدمت مبارك باشد. اندکی استراحت کن. اسبها نیز خسته وتشنه هستند. چند دقیقه‌ی دیگر به آبادیی خواهیم رسید که در قلمرو خان (حاکم) ایروان است. امیدوارم میزبانان تازه (ایرانیان) هم مثل ما به خوبی از تو پذیرائی کنند.»

درمرغزاری ازاسب فرودآمدیم، ومن دست دعا به درگاه خداوند متعال بلند کرده ازاینکه مرا به این ناحیه رسانیده است شکر گزاری نمودم. لحظه‌ای نگذشت که کلیه‌ی سواران وهمراهان گرداگرد مرا گرفتند. یکی ازاکراد، بناگاه، ازپشت کمرمرا گرفت؛ دیگری دست وپایم را محکم باطناب بست، سه دیگر طپانچه‌هائی را که به کمر آویخته بودم برداشت رو به من نشانه گرفت وچنین وانمود کرد که می‌خواهد شلیك کند. دیگر ازدست من هیچ کاری ساخته نبود، وامکان فرار ورهائی متصور نه. چند لحظه بعد چشمانم را نیز بادستمالی بسته مرا ازروبرزمین خوابانیدند؛ وحتی، برای ممانعت ازبرخاستن من، یکی ازاکراد، بر پشتم بایستاد. درلحظاتی چنین، باآنکه خود را درآستانهٔ مرگ می‌دیدم، از اینکه جان خودرا درراه وطن عزیزم به مهلکه انداخته‌ام کوچکترین پشیمانی و ناراحتی نداشتم؛ وباخودمی گفتم که‌روی نشان‌هائی که‌هم اکنون به لباسم آویخته است کلمات وطن وشرافت حك شده، ومن باید تاآخرین ثانیه‌ی حیات آنرا حفظ کنم، واین‌را ازدست ندهم. آنگاه، بااطمینان اینکه‌این آخرین دعای من به‌درگاه خداوند است، ازوی مسئلت نمودم که افتخار وسعادت

وسربلندی وطنم را محفوظ بدارد.

کردها سپس به خلع سلاح وطناب پیچ کردن تاتار ودو نفرمستخدم من پرداخته، پس‌ازفراغت ازاین‌کارمارا برروی اسبهائی بستند. باردیگر کاروان به‌راه افتاد درحالی‌که نه می‌دانستم‌که ازچه راهی می‌رویم و نه اینکه به‌کجا می‌رسیم؟ حتی برای من‌مایه‌ی نهایت شگفتی بودکه چرا بجای‌کشتن، مارا براسبی‌بسته به‌مقصدی نامعلوم می‌برند.[۱]

درمیان این‌کوههای عظیم‌غیرمسکون، که رشته‌ی‌آن به‌طرف‌قفقاز کشیده شده است، دره‌ای عمیق و خلوت وجود داردکه دورادور آن را صخره‌هائی باشیب تند فراگرفته بطوریکه نه‌مسافری‌ازآنجاعبورمی‌کند، ونه‌حتی شبانی‌گوسفندان خودرا درآنجا به‌چرا می‌برد. بیغوله‌ایست‌که بیشتر برای‌کنام درندگان ویامأمن دزدان شایستگی دارد. پس‌از رسیدن باین دره، کردها، بااطمینان به اینکه دیگرقادر به‌فرارنخواهیم بود، چشمم را بازکرده اطمینان دادندکه خطرمرگ متوجه من نیست. آنگاه یکی از آنان ساعتم را بازکرده با شتاب هرچه تمامتر به جانب بایزید تاخت تاخبردستگیری مرا، باارائه‌ی نشانی(ساعت) به‌عرض‌پاشا برساند. دیگران جبه‌های پشمی خودرا برزمین‌گسترده درحالی‌که روی خود را

---

۱. محمود پاشا اکیداً دستورداده بودکه بازداشت ما درنهایت استتار صورت گیرد. بهمین علت هم بودکه درشهرمزاحمتی‌برای ماایجاد نکرد، و انجام منظوررابه‌سرحد ایران، یعنی۱۶کیلومتری بایزید محول‌داشت.

متوجه مکه کرده بودند بافراغ بال و باآسودگی خاطر، به خواندن نماز عصر پرداختند. باین ترتیب این جنایتکاران، بانقض اصل مهمان نوازی که مقدسترین تکلیف دینی آنان است، ازعقوبت پروردگار نهراسیده، با خواندن نماز به‌ستایش وی پرداختند.

پس ازغروب آفتاب، ازدور، صدای شلیك گلوله‌ای چند به گوش رسید. رئیس کردها، بااستماع صدا، برخاسته گفت: «حاضر، این علامت مخصوص است.» سپس مارا ازپرتگاههای مخوف، دورازجاده، حرکت دادند. ساعتی چند درظلمت حرکت کردیم تاسرانجام به‌عمارت‌پرت ودورافتاده‌ای رسیدیم. با نزدیك شدن ما، درهای عمارت بازشد؛ تنها مرا به‌این بنا، که سکوت محض برآن حکمفرما بود، داخل کردند. ازآنها آب خواستم تارفع عطش کنم، ولی از انجام این درخواست ناچیز هم دریغ به‌عمل آمد. پس ازمدتی مرا به‌تالاری بزرگ ونیمه تاریك هدایت کردند. در این تالار چند نفر پهلوی هم، کنار دیوار، ایستاده بودند؛ تنها مردی بد لباس، بدون اسلحه و با سر برهنه، در حالی که پیشانی را روی دست قرارداده بود، دربالای تالارنشسته بود. قیافه‌ای متفکرداشت. نخست اورا نشناختم، ولی بزودی متوجه شدم که پاشا است. آثارشرارت و جنایت برناصیه‌اش کاملا هویدا بود. پاشا، با صدائی ساختگی چنین گفت: «لحظه‌ی حرکت تو، از قسطنطنیه دستوری رسید که در اطراف توتحقیق کامل شود؛ ولی تونگران نباش.» من، باسردی چنین پاسخ دادم: «افندی، من نگرانیی نداشتم، ولی آیا وجدان توآسوده است؟ و آیا

تصورمی کنی که مکافات این جنایت را نخواهی دید ؟ ازخدا وخلق خدا واهمه نداری ؟ من می‌دانم که تومرا خواهی کشت ، پس به‌آخرین سخنانم توجه‌کن، ساعت انتقام بزودی فرامی‌رسد؛ روزی بهای خون مرا مطالبه خواهندکرد ، و این توهستی که باخون خود آنرا تأدیه‌کنی .» پاشا از این سخنان تهدیدآمیز، که همچون آوای سروشی‌دروی تأثیرکرده بود، مضطرب شد ، ومسلماً عواقب سوء نیت خودرا درنظرمجسم‌کرد . لاجرم تصمیم‌گرفت مدتی‌دیگرمرا زنده، ولی مقید، نگاه دارد تانه درقسطنطنیه ونه در ایران ازسرنوشت من خبری دردست نباشد؛ واگرهم‌کسی به‌سراغم برنخیزد ، مرا بقتل رسانیده ماترکم را برای خویش بردارد.

دراین‌موقع پاشا شخصاً بندهای دست وپایم‌راگشود ، ومرادلداری داده وبه صبروشکیبائی دعوت کرد . ضمناً چنین‌گفت : «من‌مأموری به قسطنطنیه فرستاده‌ام ، مسلماً وی درظرف مدت چهل روز بازمی گردد ، و دستورات دولت‌را به‌من ابلاغ می کند. بدان‌که حتی‌اگرباب عالی‌دستور قتل ترا صادر کند ، من جان ترا حفظ خواهم کرد . «بدین ترتیب پاشا می‌خواست بامواعید خود ، آرامش خاطری درمن به وجود آورد . پس ازاین مواعید ، مأمورین‌مرا ازآنجا خارج‌کرده ازکوهی‌که قلعه‌ی‌بایزید برفرازآن ساخته شده بود پیاده بالا بردند . نیمه‌شب به دروازه‌ی قلعه رسیدیم . دراولین اطاق عده‌ای زن باچادر دیده می‌شد . اینان ، دست بردیده نهاده زارزارگریستن آغازکردند .

ازآنجا به اطاق دیگری رفتیم. دراین اطاق پیرمردی را دیدیم

نشسته و اطفالش بر اوگرد آمده‌اند . وی ، باکمال ترحم وشفقت، درما نگریست. طولی نکشیدکه دانستیم‌وی حاکم‌قلعه است،قضارا اسم‌اوهم‌محمود بود . ارشد نگهبانان، بااحترام کامل ، اورا سلام داده ، وسپس درحالی که متوجه ما می‌شد چنین گفت : «اینست میزبان جدید ، و اینجا است منزلگه‌تازه‌ی‌شما .» سپس،دسته‌ای طناب ازگوشه‌ی اطاق برداشته محکم دورکمرمن بست . نخست سخت متوحش‌شده پنداشتم قصد خفه کردنم‌را دارد ، ولی بعد دیدم‌که دریچه‌ای راکه زیرحصیر اطاق بود برداشتند،مرا وادشتند تابه‌کومك طناب درسیاه چالی موحش فرو روم . گرچه مشعلی چند دراطراف بود ، ولی من هرچه نگربستم نتوانستم قعرآن‌را ببینم . مدتی‌درحال فرودآمدن بودم تاآنکه احساس کردم‌که پایم‌به زمین‌رسیده است . مأمورین پاشا دستوردادندکه طناب‌را ازکمر خود بازکنم . طولی نکشیدکه سه نفردیگر یعنی‌تاتارباب عالی(که ، نظر بدکینه‌ی ایرانیان با عمر،نام خودرا ازعمر به علی‌آقا تغییرداده بود) وجوان ارمنی ومستخدم فرانسوی به‌همین ترتیب درسیاه چال فرودآمدند. آنگاه نگهبانان‌دریچه را بسته راه خودرا در پیش‌گرفتند ، ومارا درظلمت محض باقی‌گذاردند تا درتفکرات و خیالاتی که یقیناً کیفیت آن بر همه‌کس واضح است . مستغرق گردیم .

فصل ششم

درون وبرون سیاه چال، استمالت محمود آقا ویکی از خویشانش اززندانیان تیره روز، پاشا توقیف مارااز عامه پنهان می‌دارد، شرح تیره بختی ومصائب ما در سیاه چال زندان.

خستگی وحوادث شگفت انگیزی که آن روز برماگذشته بود، چنان ماراکوفته ودرمانده کرده بودکه تامدتی نتوانستیم وضع سیاه‌چالی را که درآن محبوس بودیم‌درست مکشوف سازیم، گاه‌گاه بانگ مؤذن و صدای ناقوس کلیساها ـ که مؤمنین را به اجتماع و انجام فرایض مذهبی دعوت می‌کردند شنیده می‌شد. بامدادان، براثر نورضعیفی‌که، همراه با هوائی مختصر، ازپنجره‌ای کوچك، درنزدیکی سقف، به‌درون سیاه‌چال می‌تابید، توانستیم شکل وابعاد زندان خود را دریابیم.

زندان ما فی‌الواقع سرداب یاچاهی بی‌آب بود، ویابالاخره زیر-زمینی بود که درصخره‌ای حفرشده بود، طولش ۱۶ قدم بود، وعرضش پنج قدم. نه‌تختی‌درآن دیده می‌شد و نه از میز و صندلی خبری بود. اثاثیه‌ی آن فقط ازمشتی کاه، یك سبو وفنجانی‌شکسته تشکیل می‌یافت. بعلاوه برای تکمیل ادبار وتیره‌بختی ما، جنازهٔ یك نفر بیگ را هم که

اخیراً به‌امر پاشا کشته بودند، درهمین دخمه زندانی کرده بودند تا مرگ هر لحظه باما قرین باشد.

زندانبان، یا حاکم قلعه، پس از انجام نماز صبح، دریچه را گشوده، بدکومك طناب، سطلی را که در آن گرده‌ای نان و اندکی ماست بود برای ما پائین فرستاد؛ وضمناً وعده داد که همه روزه، صبح وظهر وشب، همین جیره را به ما بدهد. در تمام دوران اسارت ما غذا از نان و ماست تجاوز نکرد.

زمان می‌گذشت، وهیچ تغییری دروضع ما پدید نمی‌آمد. روزی که زندانبان به محلی دیگر رفته بود، زنی از بستگان محمود آقا، موسوم به سلحیه، به معیت زنی ارمنی، جیرهٔ مقرر مارا تحویل داد. وی صورت خود را باحجاب پوشانیده بود. وی در آن روز هیچگونه سخنی باما نگفت، ولی از آن پس، به پیروی از محمود آقای بزرگوار، ازرفتار ووجناتش آثار شفقت و همدردی کاملا نمایان بود. حتی بکرات برلب سیاه‌چال آمده باما به‌سخن گفتن می‌پرداخت؛ وبدین ترتیب یك بار دیگر صدق این گفتار را که «همه‌جا ترحم ورقت‌قلب وعاطفه ازخصوصیات زنان به‌شمار است» به ثبوت رسانید.

دهمین شب اسارت مافرا رسیده بود. ناگهان صدای پاهای محکمی را بالای سرخود شنیدیم. طولی نکشید که دریچه گشوده شد، نورخیره کننده‌ای به‌داخل سرداب تابید، وصداهائی که برای ما ناآشنا نبود به‌گوش خورد. آری صدای همان کردهائی بود که مارا توقیف کرده بودند یکی

ازآنها به مدخل سرداب نزدیك شده با نهایت تحقیر و بی‌ادبی چنین گفت: «خوب ، خوش می گذرد ؟ احوالتان که خوب است . تو پطرس[1] آقا حالت چطور است ؟ بد که نمی گذرد ؟ بایزید چگونه جائی است؟ از گفتار وی سخت ناراحت شدم ، و برای آنکه اورا تحقیر کرده باشم ازپاسخ خودداری نمودم . وی مجدداً لب به سخن گشوده چنین گفت : « آسوده خاطر باش ما برای ایذا واذیت تو به اینجا نیامده‌ایم . افندی درصندوق تو مقداری کاغذ واشیاء وآلات مختلف یافته است ومی‌خواهد ازمفاد و مضمون آنها وموارد استعمال وفایده‌ی اینها مستحضر گردد . بنابراین لازم است که تو بالا آمده درباب هریك توضیحاتی بدما بدهی. این طناب را بگیر ،محکم به دور کمرت ببند ، تاترا بالا بکشیم . »

– دام خوبی است، چون می‌دانید که اگر برای خفه‌کردن ما پائین بیائید ازخود دفاع خواهیم کرد . دست بسته تسلیم شما نمی‌شویم ، این نقشه را طرح کردید. ولی من، چون به‌مرگ اهمیتی نمی‌دهم، وزندگی برایم کمترین ارزشی ندارد ، قبول می کنم و بالا می‌آیم .»

تاتارمی کوشید تامرا ازاین تصمیم منصرف کند، ولی من چنین اظهار داشتم:«بگذارازهدف ومنظورشان واقف گردم. اگرپس از بالارفتن خاموش شدم، بدان که مرا کشته‌اند ، وآنوقت هرطور که میل‌داری رفتار کن .»

بدین ترتیب لحظه‌ای بعدکردها مرا بالا کشیدند . پس از آنکه

---

۱. کردها مرا به این نام می‌خوانند .

خودرا در کف اطاق دیدم ، لحظه‌ای ترس و وحشت سراپایم راگرفت ؛ زیرا همان کردهائی که مرا به‌سیاه چال افکنده بودند ، در برابرم‌ایستاده بودند . مدت یك ساعت طول‌کشید تا طرز استعمال سلاح‌های مختلف ، ساعت ، دوربین، واشیاء دیگری را که ارائه می‌کردند برایشان توضیح دادم : آنگاه قسمتی از نامه‌ها را ،که جنبه‌ی تهدید داشت ، به فارسی برای آنها خواندم . و چون دیگر کاری نبود ، مرا به همان ترتیب به سیاه چال افکندند .

در یکی ازگفتارهائی که باسلیحه داشتیم ، وی توضیح دادکه پاشا تاچه‌حد درمخفی نگاه داشتن موضوع ماکوشا است ، وباچه وسایلی‌سعی می‌کندکه این راز سربسته پنهان بماند . وی چنین اضافه‌کرد : « پاشا سوگند خورده است که اگرفردی ازافراد خانواده‌ی ما موضوع توقیف شمارا فاش سازد،کلیه‌ی افراد خانواده را به قتل خواهد رسانید . اخیراً دونفر دربازار صحبت می‌داشتند . یکی ازآنان‌گفته بود : آنان بزودی آزاد خواهند شد . گفتن این کلمات همان و بازداشت آنان همان . درتوقیف از هیچگونه شکنجه و اذیت وآزاری نسبت به آنان فروگذار نشد ؛ زیرشلاق آنهارا مجروح ساختند تا بدانند منظورازگفتارآنان‌چه بوده است . بالاخره ، پس‌از حصول اطمینان ازاینکه آن دو اساساً از موضوع ما وحتی ازمسافرتمان هم خبری ندارند ، آنهارا آزاد ساختند. هنگامی‌که شمارا به‌این‌دخمه می‌آوردند، شخصی ظاهراً درسرراه ، شما را دیده بوده است . اورا بلافاصله دستگیرکردند ، وکسی نمی‌داند چه

برسرش آمد ؟ پاشا دستورداده است که‌هیچ گاه درزندان‌شما چراغی‌نسوزد، چه ممکن است پرتونوری که ازپنجره خارج می‌شود ، موجب‌آن گردد که کسان به وجود شما دراین‌جا پی‌ببرند . همچنین‌وی دستورداده‌است تاجیره‌ی روزانه‌ی شمارا بتدریج کم‌کنیم ، تااگرروزی مرگ سراغ شما آید ، وی دربرابرخدا کاملا مسئول نباشد.[1] ولی خاطر آسوده داریدکه لطف خدا شامل‌حال‌شما است، واین‌منزلگه برای شمامبارک‌خواهدبود.»

حاکم قلعه نیزگاه به‌گاه می‌آمد ودر کناردریچه می‌نشست ، ودر حالی‌که اندکی به داخل سرداب خم می‌شد ، پرسش‌هائی درباب اصول دین ، عادات واخلاق ، مراسم، وقوانین اروپائیها به‌عمل می‌آورد. بعضی اوقات هم‌راجع به‌عجایب اروپاومظاهرترقیات صنعتی‌آن‌سئوالاتی‌می‌کرد. وی جنبه‌ی اخلاقی انجیل‌را می‌ستود ، و ازعلاقه‌ی مسیحیان به زندگی وحفظ جان ومال ابناء بشرتمجید می کرد . همچنین وی، به‌حق، چنین فکرمی‌کردکه جهل و تعصب موجب ضعف امپراطوری‌ها است ، و نشانی ازسرنگون شدن‌آنها. گاهی هم، برای ارضاء خاطرما ، ازوقایع‌روزانه‌ی شهرصحبت می‌کرد . بدیهی است درضمن اخبارشهرنکته‌ی مسرت‌بخش

---

۱. ازآنچه گفته شد ، ونیز ازمذاکرات پاشا بخوبی می‌توان پی‌برد که وی، همانقدرکه شقی وستمکیش بود، به همان درجه هم پای‌بند خرافات بوده است ، و ازهیچگونه تجاهل وتقیید ذهنی ــ که نوعی حیله‌ی مرسوم در درمیان‌کردان ، برای رهائی ازمکافات است ــ فروگذار نمی‌کرد .

کمتر وجود داشت . یاخبر اشتعال نائره‌ی جنگ میان دوقبیله بود ، ویا تاراج وکشتاردسته‌جمعی افراد یك قافله. هر بارکه جنایتی اتفاق می‌افتاد مردم متفق‌القول بر آن بودندکه پاشا عامل اصلی جنایت بوده است .

محمود آقا هر بارکه به‌دیدن می‌آمد چیزی هم برایمان می‌آورد ازقبیل گل ، میوه و مواد معطره برای تصفیه‌ی هوای سیاه چال[1]. گرچه این هدایا برای ما اثربخش و ذیقیمت بود ولی مرهم اصلی تسلای دل ما وجود وحضور همین پیرمرد بودکه قلب‌های مارا ،که براثربدبختی و مصیبت شکسته وپژمرده شده بود تسکین می‌داد. ای مرد بزرگوار!چرا من نتوانستم مراتب امتنان وحقشناسی خودرا به‌حضورت عرضه دارم؟ تو، درعین فقر، بما احسان‌کردی ، و ما را رهین الطاف خود ساختی ؛ از مختصر تمکنی که خدا نصیبت ساخته‌بود، همواره سهمی‌هم برای درماندگان وبیچارگان منظورمی‌کردی . تنها کومك‌ها ویاوریهای خیرخواهانه‌ی‌تو بودکه مرا زنده نگاه‌داشت . دعای پدرانه‌ی تو همواره در خاطرم زنده است . همچنانکه توپیش‌بینی‌کرده بودی ، من دوباره به وطن بازگشتم ؛ وخانواده ، اقوام و دوستانم را دیدم . افسوس‌که تودیگروجود نداری . بااین‌حال خاطره‌های عقل ودرایت ، بزرگواری ، شهامت و قدرت نفس تو همواره دراعماق قلبم منقوش خواهد ماند .

---

۱. هوای دخمه ، دربدو ورود ما یعنی‌ماه ژوئیه ، گرم بود ومتعفن، وهنگامی که ماه نوامبرفرارسید ، مرطوب وسرد شده بود .

وضع ما روز بروز بدترمی‌شد. البسه‌ی ما ، که متجاوز از دو ماه بر تن ما مانده بود ، بینهایت کثیف و پاره پاره شده بود . ریش بلندی صورت‌ها را ، که وحشت مرگ برآن سایه افکنده بود ، می‌پوشانید ؛ مسلماً اگرکسی مرا دراین وضع وحال می‌دید، قادر به‌شناختنم نبود. تا زمانی که آفتاب درافق نمودار بود ، سخنان گرم وشفقت آمیز سابق محمود آقا وسلیحه ویاامید به‌دیدارمجددآنان واستماع تسلاهای قلبی‌ومشفقانه‌شان خاطر مارا به خود مشغول می‌داشت ، وتاحدی رنج ومرارت‌زندان را ازخاطرمی‌زدود. ولی شبها بغایت سخت می‌گذشت. چه بسیارشبها که تا صبح دیده برهم ننهادیم . غالباً، بامدادان، به‌وسیله‌ی تکه‌ای فولاد، ازدل سنگ جرقه‌ای بیرون آورده برگ‌های توتون‌را روشن می کردیم. آن سنگ چخماق واین برگهای توتون ،که روزانه به من می‌رسید ، همگی لطف وبخششی بود که میزبانان بزرگوارمن اهدا می‌کردند. بوی توتون ،که برای من‌ازرایحه‌ی لطیف‌ترین عطرها خوشبوترودل‌انگیزتر بود ، مرا دریك‌نوع رخوت وخوابی سبك فرومی‌بردکه گرچه کوتاه‌مدت بود ، باز اندکی‌ازخستگی‌بدن می‌کاست. پس‌ازآنکه بیدارمی‌شدم ، بار دیگر جزخاطره‌های وحشت انگیزوخیالات مخوف چیزی درضمیر خود نمی‌یافتم . شکوه‌ها وملامت‌هائی‌که ، به حق ، از رفقای هم زنجیرخود می‌شنیدم ، وحشت و اضطرابم را چند برابر می‌کرد . هربار که صدای مؤذنی ازفراز گلدسته‌ها به‌گوشم‌می‌رسید ، باخود می گفتم: این که‌صدای دوستان من نیست . آنان از سرنوشت من خبری ندارند ؛ ناله‌های من

به‌گوش آنان نمی‌رسد ، ومن دیگر آنان را نخواهم دید. اگر گاه به‌گاه دسته اشعه‌ای دیوارهای زندان را روشن می‌ساخت، من به‌یاد سپیده‌دم، تپه‌های سرسبز و باصفا ، وسواحل بهجت‌انگیز کشوری می‌افتادم که در آن دیده به جهان گشوده بودم . نغمه‌ی شاد و نشاط انگیز مرغان صحرائی موجب می‌شد که بی‌اختیار قطره اشکی نثار کنم ؛ وبالعکس از صفیر باد و وهیاهوی طوفان یك نوع احساس خشنودی ورضایت در وجودم پدید می‌آمد. غالباً ، هنگامی که در بحر تفکر غوطه‌ور بودم، در عالم خیال چنین بنظرم میرسید که در محفل انسی نشسته ، آنچه را مورد علاقه‌ام بوده است بالمعاینه می‌بینم ، پدر ، مادر ، خواهران و برادران گرداگردم جمع شده بودند؛ گوئیا می‌کوشیدند تا قطرات اشکی را که بلااختیار از گوشه‌ی چشمم روان بود پاك کنند . این پندار و خیال خوش گاه چنان قوت می‌گرفت که صدای برادر عزیزی را می‌شنیدم که چنین می گفت : «خاطر آسوده دار . دوران سختی‌ها به‌سر خواهد آمد . ای قربانی قهر بشر، تو بزودی ازدست ایشان خلاص شده به راه خود خواهی رفت . این چند روزه سختی و محنت اهمیتی ندارد . اگر امروزه مصلحت خدا زندگی ترا دگرگون ساخته است ، چه بسا فردا ترا از وادی فراموشی بیرون کشد.» این گونه اندیشه‌های تسلی بخش است که همواره در دل دردمندان رسوخ ونفوذ می‌کند، وباعث می‌شود که شداید ومرارت‌هارا تحمل کنند، وبرای تحمل مصائب آینده نیز آماده باشند .

فصل هفتم

شایعه پردازی محمود پاشا در ارزروم ، مذاکره با حسین زندانبان ، مراقبت وحسن توجه فوق‌العاده‌ی وی از ما .

سه ماه ازدوران اسارت ما گذشته بود . روزی محمود آقا اعلام داشت که حسن، مأموری که ازطرف پاشا به‌قسطنطنیه‌اعزام‌شده بودبه‌ارزروم بازگشته است . بطوریکه وی اظهارداشته است ؛ قاضی این شهریك نفر انگلیسی راکه مأموریت داشت بروسیه برود، به‌قسطنطنیه بازگردانیده و از انجام مسافرت وی جلوگیری به عمل آورده است . همچنین گفته می‌شودکه یك اروپائی دیگر، که حامل پیامی برای دربار ایران بوده ، توسط افراد قبیله‌ی حیدرعلی[1] درنزدیکی ایروان مورد نهب وغارت‌قرار گرفته خودش نیزبه قتل‌رسیده است . نمی‌دانم این‌اواخرچرا فرنگی‌ها این قدر درکردستان آمد ورفت می‌کنند ؟

درپاسخ گفتم: «به‌نظرمن آن‌انگلیسی‌واین‌اروپائی‌ومن‌یك‌فرد واحد بیش‌نیستیم.» بعدها به‌صحت این گفته‌ی‌خود پی‌برده متوجه شدم که‌پاشا،از ترس اینکه مبادا روزی پرده ازاعمال ننگینش بر گرفته شود ، یکی‌از

---

۱. نام یکی ازقبایل کرد ، ساکن ولایت نخجوان .

محارم خودرا به‌ارزروم فرستاده و به‌پخش این قبیل شایعات پرداخته است. وی نقشه‌ی کاررا چنین طرح کرده بودکه اگر ایرانیها جستجوی خود را تا این شهر ادامه دهند، تصور خواهند کرد که من به‌قسطنطنیه بازگشته‌ام، واگر باب عالی روزی درصدد تحقیق این امر برآیدکه آیا من به‌ایران رسیده‌ام یا نه، طبق شایعه‌ی منتشره به وی خواهند گفت‌که من به ایران رفته و بعداً به دست کردها، درخاك ایران، به قتل رسیده‌ام.

حسین زندانبان همه روزه غروب می‌آمد و اندکی با ما صحبت می‌کرد، و باآنکه ظاهراً مایل بود غم و رنج ما را کاهش دهد، طرز حرف زدن بریده ومقطع او، و نیز تناقض وایمانی که در گفتارش دیده می‌شد، موجب افزایش اضطراب وپریشانی خاطرمامی‌گشت.

روزی که، علی‌الرسم برای گفتگووصحبت نزد ماآمده بود، فوراً گفتم: حسین‌آقا سلام، خوب تازه چه خبر؟

ـ خبری نیست.

ـ ازقسطنطنیه قاصدی نیامده است؟

ـ والله اعلم.

ـ آیا امروزکردهای شما باقوای عبدالله[1] زد وخوردی کرده‌اند؟

ـ بله، ما آنهارا فراری دادیم.

ـ آیا تعداد زیاد ازآنهاراکشته‌اید؟

---

۱. منظورهمان رئیس سبکی‌ها است که قبلا متذکرشدیم.

ـ ما پنجاه سر بریده به‌خدمت افندی بردیم.

ـ ازجنگ ایران وروسیه چه خبر؟

ـ اخبارخوبی رسیده؛ می گویند رافضی‌ها ازایروان رانده‌شده‌اند.

ـ کدام رافضی‌ها ؟

ـ ایرانیها ؛ بعلاوه می‌گویند که تبریز هم بزودی به دست کفار خواهد افتاد .

ـ پاشا ازاین اخبارخوشش می‌آید ؟

ـ مسلماً ، چه رافضی‌ها خطرناك‌ترین‌دشمنان ماهستند .

ـ بالاخره نگفت دربارهٔ ما چه تصمیمی دارد ؟

ـ والله اعلم ، من‌که چیزی نمی‌دانم .

ـ چراکاررا تمام نمی‌کند ؟

ـ افندی هیچ‌کاری را بدون مصلحت و برخلاف عقل سلیم انجام نمی‌دهد .

ـ امروزهم اورا دیدی ؟

ـ بله .

ـ آیا دربارهٔ ماهم باتوحرفی زد؟

ـ نه .

ـ پس برای چه‌کاری به دیوان رفته بودی ؟

ـ نمی‌توانم علتش‌را برای توبگویم .

ـ گوش‌کن حسین ! اگربه خدا وپیغمبرعقیده داری به پاشابگو

که ما از وی تقاضائی داریم ، ومی‌خواهیم که باآن موافقت کند .

ـ چه تقاضائی ؟

ـ مرا فوراً به قتل برساند .

ـ خدا نکند .

ـ این زندگی مرارت‌بارهزاران مرتبه ازمرگ سخت‌تروجانکاه‌تر است . با این همه اضطراب و تیره روزی بازهم باید زنده ماند؟ برای رهائی‌ازاینهمه رنج والم چه‌راه دیگری‌متصوراست؟ مفر دیگری ندارم، به‌آینده هم امیدوار نیستم . فرض‌کنیم پاشا ازترس ، ازسر ترحم وشفقت مرا آزادکند . منی‌که دیگر نه تکیه‌گاهی‌دارم ونه‌یار ویاوری ، به‌کجا روی آورم ؟ به مردم ، به دربار ایران ، وباکمال‌حقارت و سرشکستگی درخواست احسان وترحم نمایم ؟ ویابجای نامه‌ها وهدایائی‌که می بایست تقدیم‌کنم شرح ماجرای سختی‌ها و مشقات خودرا عرضه‌دارم ؟ وبالاخره بجای مذاکرات صلح آمیز واخبارمهم‌ازتیره روزی‌های خود شکوه‌کنم، وازمصائب خود ناله برآورم ؟ شاید خروج از عالم زندگان وغنودن بر خاك سرد گوربرای شخصی‌که قدرت دارد ، و از رفاه وآرامش وسعادت برخوردار است ، امری دشوار و وحشت انگیز باشد ، ولی برای تیره روزی چون من ـ منی‌که درظلمت محض به سرمی‌برد ، منی‌که وجودم آکنده ازتحقیروزبونی شده است، منی‌که به دست فراموشی‌سپرده‌شده‌ام‌ـ تحمل زندگی باری بس‌طاقت فرسا است. تنها یك امید برایم باقی‌است، وآن‌اینکه خداوند هرگزراضی‌نخواهدشد که مرتکب‌چنین‌جنایتی، که‌در

تمام کشورها بیسابقه‌است ــ چنانیتی که حتی نزد شما نیز منفور و مطرود است ــ بدون مکافات بماند ! آیا خائن ستمگری که مرا در اینجا به‌زنجیر کشیده است چنین تصور می‌کند که در مذهب او مهمانکشی جایز است ؟ و یا آنکه می‌پندارد که باکفاره وتوبه خواهد توانست ازخشم پیغمبر رهایی یابد ؟ وای بر او. در روز رستاخیز، عدل الهی اورا برروی پل صراط ــ که تیزتر ازشمشیراست ــ خواهد برد . طبق اصول معتقدات دینی شما همگی مردم باید از روی این پل عبور کنند . نیکوکاران ، به سهولت ازروی پل تیزوبران گذشته، بدون زحمت، به‌جایگاه فرشتگان‌وحوریان می‌رسند ، بدکاران باپای مجروح وریش‌ریش، به‌قعرجهنم‌سرازیرخواهند شد . چنین دیگرچه بگویم . محمود مسلمان نیست . من اورا لعنت می‌کنم . وخداوند انتقام مرا ازاو خواهدگرفت .

زندانبان ، که یا ازراه رحم و شفقت و یا ازشگفتی‌سخنان مؤثر من مضطرب شده بود ، مرا به صبر و شکیبائی دعوت‌کرده اندرز دادکه راه یأس نپویم وسوی نومیدی نروم . آنگاه‌کلیه‌ی درهای قلعه‌را بازدید کرد ، وپس‌از اطمینان ازبسته بودن آنها، برکف اطاقی که ما درسیاه‌چال زیرآن محبوس بودیم ، برحصیری درازکشید. وی شب همه‌شب‌ازخواب می‌پرید ، وباشتاب اسلحه‌های خود را آماده‌ی تیراندازی می‌کرد. ما ، درآن دخمه‌ی مرگ ، هربارکه صدای برخاستن وآماده ساختن اسلحه‌ی اورامی‌شنیدیم، دقایق آخرعمررا درنظرمجسم می‌کردیم .

فصل هشتم

بروز طاعون در بایزید ، بیماری و مرگ یکی از زنان پاشا ، سلحیه وسایل اطلاع یافتن در بار ایران را از اسارت ما آماده می‌سازد ، بیماری پاشا ، تصمیم وی به اعدام ما ، جرأت و شهامت محمود آقا ، مرگ پاشا ، جانشینی احمد بیگ ، پسرش، و تصمیم وی به کشتن ما، بیماری احمد بیگ، اضطراب و سرزنش وجدانی ، مرگ احمد ، پاشا شدن ابراهیم بیگ .

طاعون، بلای موحشی که غالباً در مشرق زمین موجب تلفات بیشمار می‌شود ، از هشتاد سال پیش تاکنون در شهر بایزید و اطراف آن دیده نشده بود . لکن درموقع اسارت ما، باشدت هرچه تمامتر شیوع یافت. ظهور طاعون را نشانه‌ای آشکار از قهر و غضب الهی دانستند . ظاهراً بیماری به توسط کاروانی از سوداگران جزیره (بین النهرین) که برای فروش گندم ، خرما ، و محصولات دیگر این سرزمین به تفلیس می‌رفتند، در ارزروم شایع شده بود .

شهر بایزید منقسم به دو قسمت است: شهر علیا که منزلگه قبایل کرد است ، و در آن ، هر قبیله در محله‌ای خاص زندگی می کند، و دیگری شهر سفلی، که ارامنه در آن سکونت دارند . تلفات بیماری در شهر علیا

فوق‌العاده زیاد بود ، کردها اکثر مبتلا شده و تنها تعداد قلیلی از آنان شفا یافتند . بیشتر ارامنه و ایرانیانی که در بایزید بودند ، فرار کرده وجان سالم بدر بردند .

زندانبان ما، که برای اجرای وظیفه‌ی شرعی، هر روز در مراسم کفن ودفن مردگان حاضر می‌شد و تشریك مساعی به‌عمل می‌آورد، خود به‌این بیماری گرفتار آمد[1]. این عارضه موجب شدکه ماهم بیشتر به‌ملاقات سلحیه و زن ارمنی مصاحب وی نائل آئیم . از گفتار آنان معلوم می‌شد که آن دسته کردهائی که‌ما را دستگیر کردند یامرده بودند، و یا آنکه به‌بیماری دچار شده و بامرگ دست به‌گریبان بودند. پاشا، علی‌رغم بیقیدی خاصی که مسلمانان دراین‌موارد ازخود بروز می‌دهند، برای احتراز از بیماری اقدامات احتیاطی لازم‌را معمول می‌داشت، وازهیچگونه پرهیزواحتیاط خودداری نمی‌کرد. بااینحال بیماری درحرمسرایش نفوذ کرده ویکی از کنیزکان را ازپای درآورده ودیگری‌را بیمارساخته بود. اندکی بعد زلیخا ، سوگلی محمود، هم بیمارشده جانش درخطر افتاده بود . به فرمان محمود مردم درمساجد ومصلی‌ها دست به دعا برداشتند ، مستمندان اطعام گردیدند؛ و بر طبق رسوم کردها شتری‌را به نذر مادر پیغمبر نحر کرده گوشت آن‌را میان فقرا قسمت کردند . ولی اینهمه بیحاصل بود ، زلیخا چشم ازجهان فروبست؛ محمود هم ، ازکثرت حزن واندوه ، درگوشه‌ی کاخ خود معتکف شد.

---

۱. خوشبختانه وی شفا یافت .

گوئیا خداوند، برای جبران آلام ومشقاتی که ما دراین دوران جانکاه اسارت متحمل شده بودیم، چنین مصلحت اندیشیده بودکه ما از ابتلا به بیماری مصون و محفوظ بمانیم. گاهی فکر می‌کردیم که چطور است ازآشفتگی واضطرابی‌که براثرشیوع بیماری خانمانسوز درشهر به وجودآمده است‌استفاده‌کرده، بدون‌توجه به‌خطرات‌گوناگون ومهالکی که در راه برمان وجود دارد، فراراختیارکرده ازشهرخارج‌شویم؟! ولی‌سلحیه که مرتباً به‌دیدارمان می‌آمد وباما به‌گفتگو ومکالمه می‌پرداخت، مارا امیدوار ساخت که، بدون توسل بدفرار، بزودی آزاد خواهیم شد. وی می‌گفت‌که فرارگرهی‌ازکارنمی‌گشاید، بلکه مشکلات‌را افزون می‌سازد؛ وچه بسا موجب نابودی مامی‌شود. روزی، ضمن صحبت، حسین گفت: «چطور است چند سطری به دربارایران نوشته وضع وحال خودراتشریح کنید. مسلماً پادشاه ایران شمارا مطالبه خواهدکرد، آنگاه‌آزادخواهید شد.» این‌گفتارشگفت‌آمیزچنان بانیت پاك وخلوص‌عقیده ادا شدکه من هیچ‌گونه تصورسوئی به‌خود راه نداده بلادرنگ‌آن را پذیرفتم. سلحیه کاغذ، باروت، ونئی برای نوشتن‌دراختیارم قرارداد. من‌بلافاصله نامه‌ای به‌زبان ترکی نوشتم. سلحیه آن را بادستی لرزان بگرفت، درسینه‌اش پنهان ساخت، ووعده دادکه‌آن را توسط یك نفرایرانی‌مورد اعتماد، که ازترس بیماری طاعون عازم ایران است، به دربار برساند.

ما، برای رسیدن نامه به دربارایران واخذ تصمیم و صدور اوامر لازم به بایزید مدت زمانی‌را درنظرگرفته بودیم. مسلماً خواننده حدس

می‌زند که تا سپری شدن این مدت روزگار برما چه سان می‌گذشت ، و اضطراب وبی‌صبریمان تاچه‌حد بود؟ یکی از روزها همچنانکه در حال انتظار واضطراب به‌سرمی‌بردیم ، سلحیه چنین اظهارداشت: «خداوند به حال شما رحمت آورد، وستمگرجباری‌راکه موجب دستگیری واسارت شماشده بیمارساخت.» بدشنیدن این‌خبر،ماچهارتن،ناگهان برپاخواستیم هیجانی‌که درمن به‌وجود آمده بود ، به‌حدی شدید بودکه تاچندلحظه نتوانستم سخنی بگویم. دیدگانم پرازاشك شده بود. مرگ پاشا ممکن بود موجب نجات ماشود ، ولی آیا تاچه حد احتمال مرگ متصور بود . قضارا روزسوم آثاربهبود درپاشا ظاهرشد. کمی بعد زندانبان‌که ازبیماری شفا یافته بود آمده اظهارداشت‌که‌اربابش(پاشا) ازبستر بیماری برخاسته ودردیوان به‌انجام‌کارهای عادی مشغول‌گشته وسلامت خودرا بکلی باز- یافته است. من پس‌از استماع این‌خبراز وی درخواست‌کردم‌که‌کاری‌کند که محمودآقا ــ که درصداقتش‌تردیدی‌نداشتم‌ــ به‌ملاقات ما بیاید.محمود آقا باآنکه نخست از قبول این تقاضا خودداری کرده بود، روز بعد به دیدن ما آمد. من، به‌محض دیدن او، ازحال‌پاشاجویا شدم. لحن‌گفتارم طوری بودکه آشکارا ابرازخوشوقتی ازبیماری حاکم را نشان می‌داد.وی وی مرا به‌سکوت دعوت‌کرده خاطرنشان ساخت‌که ابراز وجد وشعف در در این مورد ، فوق‌العاده خطرناك است. آنگاه با لحنی جدی چنین به سخن خود ادامه داد: «فرزندان من ، از مرگ دشمن خوشحال نشوید وبرای‌آن دعا نکنید . چنین‌دعائی جنایتی بیش‌نیست. تقدیرشما وپاشا،

دراین ساعت، هردو در ترازوی عدل الهی است. ارادهٔ الهی عنقریب اعلام خواهد شد. گرچه افندی امروز از بستر برخاسته است ، ولی حالش خوب نیست و به سرسام دچار آمده. حتی شرینی راکه برایش تهیه کرده بودند، به تصوراینکه می خواهند اورا مسموم کنند باقهروغضب دورریخت. بکرات اسم تورا بر لب می آورد ، و هر بار ، با ادای این اسم اضطرابش چند برابر می شود .

محمود تمام مطالب وقضایا را بما نگفته بود. پاشا، دریکی از لحظاتی که تب سوزانش اندکی تخفیف یافته بود ، امر به احضاردوتن از علما وقاضی بایزید داده ، وپس از حضورآنان ، موضوع ما و اسارتمان را تشریح کرده و متذکرشده بودکه «چون نسبت بداین عیسویان فوق العاده بدرفتاری شده است ، مسلماً، پس از خلاصی، آسوده نخواهند نشست ، وموجب زحمت خواهند شد. اگرمی خواهید شهر از بلاهای جدیدی مصون بماند، درکشتن ایشان عجله کنید . «علماهم فتوائی ، طبق نظر پاشا، صادر کردند؛ ورستم خونخوارترین مأمورین پاشا، برای بریدن سر ما عازم قلعه گردیده بود. باردیگر محمود، محمود بزرگوار ، بانهایت شجاعت وشهامت، ازاجرای چنین دستوری غیرانسانی، آنهم به فرمان مردی که درحال هذیان استو آخرین لحظات عمرخود را می گذراند ، امتناع کرده بود .

قضارا درهمین روز، سکوتی که غالباً دراطراف ما حکمفرما بود، درهم شکسته شد وناگهان بانگ غریو وفریاد ازهمه سو برخاست. گرچه ما ، درآن سیاه چال ، ازعهدهٔ جهاتیابی برنمی آمدیم، عقل سلیم چنین

حکم می‌کرد که غریو و فریاد باید از حرمسرای پاشا باشد. طولی نکشید که محمودآقا، درحالی که سررا به علامت عزا برهنه کرده بود، نزد ما آمده مرگ پاشا را رسماً اعلام داشت.

خبرمرگ پاشا نخست وجد و شادی زایدالوصفی در ما به وجود آورد، ولی، پس از اندکی تفکر، آن وجد وشادی دگرگون شد. صحیح بود که ما ازچنگال مردی که خواهان مرگمان بود رهایی یافته بودیم، بااینحال سرنوشت ما به سرشت وطبیعت جانشین وی بستگی داشت. از خود می‌پرسیدیم که آیا چه‌کسی جانشین پاشا خواهد شد؟ نظر به اینکه در ولایت بایزید حق انتخاب حاکم باخود مردم است ــ بدین طریق که اینان پاشا را انتخاب می‌کنند، و بعداً این انتخاب از طرف باب عالی تأیید وفرامین رسمی صادر می‌شود ـ علیهذا اهالی شهر، بلافاصله پس از مرگ محمود به دو دسته تقسیم شدند، دسته‌ای مشتمل برسکنه‌ی شهر می‌گفتند باید ابراهیم پاشا ـ برادر محمود پاشاکه مردی است مجرب و سرد وگرم روزگارچشیده ــ به حکومت برگزیده شود. قبایل‌کرد، که درهنگام جنگ میان دوبرادر برضد ابراهیم مسلح شده بودند، طرفدار احمد بیگ، پسرمحمود، بودند زیرا وی جوانی بود جنگجو وستیزه‌خو ولاجرم باروحیه‌ی اکراد سازگاری بیشتری داشت. سرانجام‌کردها فائق آمدند. واحمد به حکومت انتخاب‌گردید؛ و بلافاصله خطبه به نام وی خوانده شد. پاشای جدید ابراهیم‌را مورد عفو قرارداده اورا به‌حکومت طوپراق‌قلعه، واقع درشرق سرچشمهٔ رود ارس، منصوب‌کرد.

نخستین اقدام پاشای جدید گردآوردن کلیه‌ی کردهائی بود که مورد اعتماد پدرش بودند ؛ ازجمله رستم خونخوار را، که عامل اصلی یاالاقل شریك کلیه‌ی جنایات ارتکابی محمود بود ، به حضورطلبید ودرباب امور محرمانه‌ی قلمروحکومت خود پرسش هائی بعمل آورد، وضمناً ازوضع ما و گرفتاریمان استحضارحاصل کرده بود. رستم مارادرنظر پاشای جدید، دشمنان سرسخت اسلام ومردمانی مرموزوبدخواه معرفی کرده‌واضافه کرده بودکه ما حامل هدایائی گرانقیمت و نفیس برای دربارایران می باشیم. ضمناً به پاشا توصیه کرده بودکه بهتراست آن اجناس را تصاحب کند . اجرای نظریات رستم ازلحاظ پاشا متضمن کوچکترین اشکالی نبود ، وچون هرتصمیمی که در باره‌ی مااتخاذ می کرد. کاملا مکتوم وسری می ماند، لاجرم امکان بازخواست بامسئولیتی هم متصور نبود ؛ از همین رو رستم لزوم کشتن ما را به وی خاطر نشان ساخته دراین باب اسراربیحد نموده بود. ازاین گذشته سلاح ها، الماس ها، وسایر اشیاء متعلق به‌مارا درمعرض تماشای پاشا گذارده بود . احمد، که چشمش ازدیدن آن همه اشیاء نفیس خیره شده بود ، نظررستم را پذیرفته تصمیم به نابودی ما گرفت ؛ و اگررعایت مخالفت ومقاومت سرسختانه‌ی محمود آقا ، فرمانده باصلابت قلعه نبود ، همان روز مارا به قتل رسانیده بود . ازاین رو، برای نیل به‌منظور، تدبیری اندیشید، ومأموریتی محترمانه به محمودآقا واگذارکرد :

مدتها بودکه مادراحمد، درطوپراق قلعه، به‌حال تبعید به‌سرمی برد. پاشا به محمودآقا دستورداد تابدانجا عزیمت کرده بااحترام هرچه‌تمامتر

مادررا به ارزروم بازآورد. محمود ،که ازطرفی نمی‌توانست از اجرای این امرپاشا امتناع کند، وازطرف دیگر نسبت به نیات سوء وی درمورد ما ظنین شده بود ، و ضمناً با خود عهدکرده بود که ، تا آنجا که قدرت دارد ، ازجان ماحفاظت کند، ازپاشا درخواست کردکه سوگند بخوردکه تا بازگشت وی به جان ما گزندی نخواهد رسید .

احمد این نظر را قبول کرد ، وسوگند خـورد ؛ ولی وی چندان پای‌بند حفظ عهد خود نبود، ازطرفی‌هم حرص‌وولع به تصاحب‌جواهرات واشیاء ماچندان قوی بودکه نقض‌عهد را نادیده انگاشته درصدد ریختن خون ما برآمد . قضارا ، درست درهمان لحظاتی‌که می‌خواست دستور اجرای نظرخود را بدهد ، آثار بیماری ، به‌شدت هرچه تمامتر،دروی بروز نمود . پاشا تنی چند ازتاتارهارا به طوپراق‌قلعه فرستاد تامگرمادر درعزیمت‌شتاب کند. مادر، باعجله‌ی هرچه تمامتر،باتخت روان خودرابه بایزید رسانید ؛ ولی درست درلحظه‌ای که او وارد می‌شد احمد درحال نزع بود . وی ، مویه کنان ، چنین گفت : « احمد عزیزم ، پس از مدتها تبعید ، آیا می‌بایست صرفاً برای دیدن جان کندن تـو به اینجا بیایم؟ «پس‌ازآنکه محمود آقا جریان اسارت مارا با وی بازگفت، مادر چنین به سخن خود ادامه‌داد : «فرزندم، مطمئن‌باش‌که پدرت دچارقهر وغضب الهی شده است. اگرتوهم مرتکب اعمال و رفتاری مشابه او شده باشی‌یقیناً ترا نیز گرفتارخواهد ساخت. امیدوارم دستت ازارتکاب‌جنایت پاك، وقلبت ازاندیشه‌ی سوء بری باشد.»

احمد فوراً امر به‌احضار محمود آقا داده چنین گفت : «من نمی‌دانم چه نیروی مرموزی از این عیسویان حمایت می‌کند؟ و نیز نمی‌دانم که آنان، باچه قوای خارق‌العاده ، توانسته‌اند خشم الهی‌را متوجه این‌شهرسازند؟ هرکس درصدد قتل آنان برآمده هلاك شده است ! پدرم قربانی عملیات سحرآمیز[1] وجادوئی آنان شد . من نیز به بلائی دچار گشته‌ام که درمانی برای آن متصور نیست . هروقت چشم برهم می‌نهم ، محمود را پریشان ومضطرب می‌بینم گوئیا وی درقبرهم آسوده نیست. دیشب هم اورا درخواب دیدم. رنگی‌پریده داشت وقیافه‌اش‌مسخ شده بود. دستم بگرفت وبه‌مدخل سردابی‌هدایت‌کرد، واین‌خارجیان نگونبخت را، که در آنجا زنده بگور شده‌اند، به‌من نشان‌داد. گوئیا ازآنان‌می‌ترسید زیرا مرتباً به‌من‌می‌گفت‌که زنجیرازگردنشان بگشایم. این‌رؤیای مشئوم شب همه‌شب‌بامن‌قرین بود . محمود، عجله‌کن، زود برو، و به‌این‌عیسویان بگوکه دست ازنفرین‌ولعنت بردارند، وازخدا بخواهندکه نسبت به من برسرلطف آید . به‌آنان اطمینان بده‌که اگرزنده بمانم‌آنان‌راآزاد خواهم‌کرد، وبه‌دوران محنت ورنجشان پایان خواهم بخشید، واز هیچ‌گونه لطف واحسان درباره‌ی آنان‌فروگذار نخواهم نمود . »

محمود آقا به عجله نزد ما شتافته سخنان احمد را عیناً بازگو کرد ؛ برق وجد و شعف برناصیه‌اش پدیدار بود ، آرزو داشت‌که پاشای

---

۱. کردها فوق‌العاده به خرافات پای‌بندند؛ درعین جهالت وبیسوادی تفوق وبرتری اروپائیان را نسبت به‌خود ، اثرنیروهای فوق طبیعی به شمار می‌آورند .

جوان هرچه زودتر سلامتی خودرا بازیابد. ولی تقدیر، که گوئیا می‌خواست دوران اسارت وسرگردانی ماطولانی‌ترشود ، جزاین می‌خواست. احمد ، دو ساعت پس‌از اینکه نیات حسنه‌ی خود را درباره‌ی ما بیان‌کرده بود چشم ازجهان فروبست. مادرش‌اورا تشبیع کرد، ابراهیم‌که تازه به‌طوپراق قلعه رسیده بود، پس‌ازاستحضارازمرگ احمد به‌عجله به ارزروم بازگشت وبدون دردسر ومزاحمتی به حکمرانی رسید .

فصل نهم

مطالبهٔ ما ازطرف دربار ایران ، کسب تکلیف کردن ابراهیم‌پاشا ازباب‌عالی، خارج کردن‌ما ازسیاه‌چال، پاسخ باب عالی، مذاکرت یوسف‌پاشا وابراهیم‌پاشا، خروج ازبایزید .

سلحیه وعده‌ی خودرا ، چنانچه قول‌داده بود، دقیقاً انجام داده و نامه‌ی مرا صحیح وسالم به دربار ایران رسانیده بود . خان یا حاکم ایروان ، طبق تعلیمات صادره ازمرکز، عده‌ای ازصاحب منصبان خودرا نزد پاشای جدید فرستاده مارا مطالبه‌کرده بود. چون ازاین‌پیام نخستین نتیجه‌ای حاصل نشده بود ، حاکم ایروان چندین باردیگر نظرخود را تشریح ، وضمناً درکمال صراحت پاشا را تهدیدکرده بود که اگرفوراً ما راآزاد نکند مورد خشم وغضب شهریارایران قرارخواهد گرفت. ابراهیم پاشا،که خود را درمحظورعجیبی می‌دید ، به مأمورین ایرانی پاسخ‌داده بودکه ما دیگردراختیاراونیستیم ، و باب عالی ،که از چگونگی قضایا مستحضراست، مستقیماً مراتب‌را به‌استحضارشاهنشاه ایران‌خواهدرسانید.

ابراهیم پاشا ، چون می‌دانست‌که قصرپاشا ازوجوه حاصل‌از بیداد- گری وظلمی ساخته شده‌که محمود نسبت به مردم روا داشته - و بهمین

علت هم آن قصر در نظر اهالی بایزید مکانی منفور و ناپاک تلقی می شد. از طرفی هم نظر به اینکه محمود و پسرش هردو درهمین قصر چشم ازجهان فرو بسته بودند، وبالاخره نظر به اینکه مایل نبود زنان واطفال برادرش را از سکونت دراین قصر مرفه ومجلل محروم سازد، درصدد برآمد تا قلعه‌ای را که ما در سرداب آن زندانی بودیم تعمیر کرده مقر خود قراردهد. این قلعه در ادوار قدیم هم مقر اجداد وی بود، بعلاوه، در صورت بروز حادثه‌ای، امکان دفاع درآن بیشتر متصور بود. لاجرم، پس از تعمیر، در آن مسکن گزید. بتدریج پای نظامیان و ارامنه هم بدان باز شد، و رفت و آمدهای بسیار بعمل آمد. ما، پس از استحضار ازاین امر، در صدد برآمدیم تا خودمان را به یکی ازآنان نشان دهیم تامگر راه نجاتی متصور گردد.

برای حصول این منظور، دردیوار داخلی، بفواصل معین، سوراخ-هائی به اندازه‌ی جای پا ایجاد کردیم تا بتوان، بااستفاده ازآنها، خودرا به روزنه‌ی فوقانی که مدخل نوروهوای سیاه چال به شمار می‌رفت برسانیم. روزها درپشت روزنه نشستیم، ولی هیچ کس متوجه ما نمی‌شد. سرانجام، روزی یکی از ارامنه که تصادفاً نظرش به ما افتاد، فوراً موضوع را به یک نفر مسیحی دیگر که با وی همراه بود باز گو کرد. طولی نکشید که خبر توقیف ما درسراسر بایزید انتشار یافت.

ابراهیم پاشا، پس ازاستحضار ازاین امر، لزوم کسب تکلیف از باب عالی‌را درباره‌ی وضع ماضروری تشخیص داده بلافاصله شرحی به قسطنطنیه

نوشت؛ وضمناً وعده‌داد که تا رسیدن پاسخ ازمرکز تجدید نظری دروضع زندان ما به عمل آورد و ما را درمحلی بهتر مقید بدارد. حاکم این وعده را عملی ساخت، ومارا ازسیاه چالی که، ماهها درآن زنده به‌گورشده بودیم خارج ساخت. دیدن روشنائی روز و استنشاق هوای تازه وجد و شعفی فوق‌العاده درما به وجودآورد. گرچه زندان جدید طویله‌ای[۱] بود متصل به‌منزل محمود آقا، معهذا قرب جوار پیرمرد بزرگوار خود برای ما نعمتی به شمار می‌رفت. من هیچ گاه رفتار خیرخواهانه ومراحم خاص پدرانه‌ای راکه وی، به نحوی معجزآسا، برای حمایت وحفظ ما مبذول می‌داشت فراموش نکرده همواره ازدرگاه خدامسئلت نموده‌ام که اوراجزای خیر بدهد.

گرچه هنوز آزاد نبوده ونمی‌توانستیم سفرخود را ادامه‌دهیم، ولی ظاهراً آتیه بروی ما لبخند می‌زد. طاعون در بایزید از شدت افتاده و تلفاتش فوق‌العاده تقلیل‌یافته بود اقوام ودوستان میزبان، وحتی مسیحیان شهراجازه یافتندکه ازما دیدار کنند. محمودآقا گاه به‌گاه مارا به‌محضر خود، که شیوخ معنون ومعاریف شهردرآن اجتماع کرده بودندفرامی‌خواند.

---

۱. گرچه طویله به هیچ وجه برای سکونت مامناسب نبود، ولی لااقل هوای آن به مراتب مناسبتروبهتر ازآن سیاه‌چال بود، بعلاوه غذائی‌هم که‌در این‌جا به ما می‌دادند بهتربود. ازهمه گذشته می‌توانستیم، هنگام شب، همراه باعده‌ای مستحفظ به‌حمام هم برویم.

دراین قبیل موارد، وی باعلاقه‌ای تام شرح گرفتاری‌ها ومصائب مارا بیان می کرد ، وآنچه را درباب آداب ، اخلاق ، و پیشرفتهای صنعتی اروپا ازمن شنیده بود برایشان بازگو می‌کرد ، غالباً شام را هم در محضر وی می‌ماندیم . محمودآقا همواره مرادرکنارخود می‌نشانید ، ودرحالی‌که‌با نگاهی رقت‌بار وتأثرانگیز مرا می‌نگریست ، چنین می‌گفت « دیدی فرزندکه خدا همیشه ارحم‌الراحمین است.»

سلجیه نیز گاه گاه ، محرمانه به‌دیدن ما می‌آمد؛ ولی هیچ‌گاه از ازآستانهٔ درفراتر نمی‌شد. ازهنگامی که فهمید نامه‌ی من به دربارایران رسیده وبزودی آزاد خواهم شد ، دیگرحرفی با ما نمی‌زد؛ ولی‌آنی از ما منفك نبود، وبه‌انواع واقسام نسبت به ما مهربانی ومحبت می‌کرد .

سرانجام اوامر ودستوراتی که پاشای بایزید انتظارآن را داشت ، از قسطنطنیه واصل‌گردید . دراین‌فرامین حکم شده بودکه‌کلیه‌ی نامه‌ها واسناد واشیاء من مسترد گردد ؛ ومرا محترمانه ، ولی تحت‌الحفظ، به اردوی یوسف پاشا هدایت‌کنند. وی ، پس‌از مدتی مغضوبیت ، اخیراً به لقب بیگلربیگی[1] مفتخر وعهده‌دارحکومت طرابوزان ، ارزروم، و معدن

۱. عنوان بیگلربیگی، یابه اصطلاح ترکها بیگلربی، دردولت‌عثمانی مترادف میرمیران ، و عنوان مخصوص والی ولایات بزرگ بوده است . در ایران‌هم،دردوره‌ی صفویه (مخصوصاً ازعهد شاه عباس‌کبیر) عنوان حکام‌ولایات بوده است .

شده‌بود . اکنون هم به‌سرکردگی اردوی عظیمی، که هرروز بر تعداد نفرات آن افزوده می‌گشت، عازم ارمنستان بزرگ بود تامردم جانیق[۱] وگوچیک (واقع درناحیه‌ی قدیمی سوفنه[۲]،که ازچندی قبل سر به شورش برداشته بودند سرکوب‌کند . بیگلربیگی، پس‌از رسیدن به دشت‌های اندرس از مرگ محمود وپسرش استحضاریافته بود؛ وچون درترکیه ماترك پاشاها به خلیفه‌تعلق‌دارد، یوسف پاشا، باشتاب‌هرچه تمامتر، به‌مطالبه‌ی آن‌پرداخت. وی نخست مبلغ پنج میلیون پیاستر[۳] (۷٫۵۰۰٫۰۰۰ فرانك) مطالبه‌کرد. این مبلغ درنظرکردها چنان هنگفت بودکه کردها تهدید کردندکه در صورت فشار بیشترجملگی به دولت ایران‌پناه برده درکنف حمایت‌پادشاه آن‌مقام خواهندکرد . بیگلربیگی ،که همش کلامصروف عملیات جنگی بود، تصمیم‌گرفت باآنان ازدرمذاکره وسازش درآید . بدین منظوریکی

---

۱. نام ولایتی است درآسیای صغیر، ترکیه، که ازشمال به‌بحراسود، ازجنوب به ولایت سیواس، ازغرب به قسطمونی، وازشرق به‌طرابوزان‌محدود است. اکنون جزو ولایت صامسون می‌باشد .

۲. Sophène ناحیه‌ای درجنوب غربی‌ارمنستان قدیم، شرق‌رودفرات، که ازجنوب به‌بین‌النهرین وازغرب به‌کاپادوکیا محدود بود، گفته می‌شودکه معادن طلای بسیار دراینجا وجود دارد .

۳. Piastre واحد پول‌عثمانی ، درآن موقع معادل ۱٫۵فرانك‌فرانسه بود . بعداً ارزش‌آن نسبت به فرانك تنزل‌کرد، وبه‌کمتراز نصف ارزش‌سابق خود یعنی ۷۰ سانتیم رسید.

از برجسته‌ترین سرداران خود ، سلیحدار آقا ، را نزد آنان فرستاد. سلیحدار آقا ، پس از رسیدن به بایزید ، چون استنباط کرد که ابراهیم پاشا کاملا حاضر به اطاعت و انقیاد است ، دو روزه موضوع را حل و فصل کرد ، و کردها مبلغ ۵۰۰،۰۰۰ پیاستر پرداخت نمودند . ضمناً مقرر شد من هم با نماینده‌ی یوسف پاشا عزیمت کنم :

آخرین شبی که در بایزید بودیم، پاشا، درحالی که جمعی از شیوخ و روحانیون و گارد مخصوص درمحضرش بودند، مرا به حضور پذیرفت . قضارا درهمین روز فرمان انتصاب وی به مقام حکومت هم واصل گردیده بود . وی ازمن خواست تا درحضور جمع سوگند یاد کنم که گذشته را فراموش کنم ، وازآنچه برمن گذشته است سخنی برزبان نیاورم . حتی کتباً ازمن سوگند نامه گرفت . سپس دستورداد تا نه فقط کلیه‌ی اوراق واسناد وهرآنچه را مورثین وی از اموال من برای خود تصاحب کرده و یا بین هواخواهان واطرافیان خویش تقسیم کرده بودند کلا به من مسترد گردد ، ازگروه کردهائی که سال گذشته مرا توقیف کرده بودند، آنها راکه ازمرض جان سالم به در برده بودند ، درتالار بزرگ قلعه جمع کرد ، وهرچه را از اموال من که به آنان اهدا شده بود مسترد داشت . دیدار مجدد آن افراد ستمگر وجنایتکار برای من چندان خوشایند ومطبوع نبود. حتی یکی ازآنان ، باکمال صراحت و بی‌پروایی ، چنین گفت : « به خاطر داشته باش که جانت‌را مدیون ماهستی. درهنگام دستگیری، ما به‌سهولت می‌توانستیم ترا به قتل برسانیم وچنین وانمود کنیم که دراثر مقاومت و

وسرسختی و اندیشه‌ی فرار تراکشته‌ایم.»

روزی‌که از بایزید خارج می‌شدیم ، محمود آقا و کلیه‌ی اقوام و بستگانش ، باالبسه‌ی نو وفاخر، حضوربهم رسانیده بودند تامراتب‌شفقت و خوشوقتی خود را از آزادی من ابراز دارند . اینان ، علی‌رغم کلیه‌ی درخواست‌ها وتمناهای من ، هیچ یك حاضر نشدند هدیه‌ای از من قبول کنند . لکن ، پس‌از باز گشت من به خاك وطن ، دولت فرانسه مراتب رضایت خاطرخود را به‌آنان ابلاغ‌کرده بود. من، به گرمی هرچه‌تمامتر آنان را بدرود گفته ، وطبق درخواستی‌که داشتند نوشته‌ای به زبان‌های لاتین‌وترکی-که ترجمه‌ی‌آن ذیلا ازنظرخوانندگان می‌گذرد- به‌محمود آقا تسلیم‌کردم .

«سال ۱۸۰۵ میلادی ، برابربا ۱۲۲۰ هجری قمری :

«یك نفر فرانسوی‌که برای انجام مأموریتی سیاسی عازم دربار فتحعلی شاه ، شهریارایران بود ، با بدترین وضعی مواجه ، دستگیر، و درسیاه چال قلعه‌ی بایزید زندانی گردید . حیات او مرهون بزرگواری محمود آقا ، حاکم قلعه‌ی مزبور می‌باشد . امیدوارم وی سالهای دراز با کامرانی‌وسعادت زنده بماند، ومسافرانی‌که وارد این سرزمین می‌شوند،از الطاف این میزبان بزرگوار برخوردار گردند . »

فصل دهم

کردستان ، تقسیم طبیعی ناحیه به‌کردستان شمالی و جنوبی ، محصولات دومنطقه ، تقسیم کردستان به دو قسمت دیگر ، کردستان ترکیه و کردستان ایران، آداب ورسوم کردها ، ورزش‌های آنان ، تمایل به دزدی ، کردهای صحرانشین زمستان را چگونه می گذرانند؟ مهمان‌نوازی کردها، احترام آنان به‌بدبختی‌و بینوائی.

قبل از بیان وضع وخصوصیات مسیری‌که برای رفتن از بایزید به اردوی یوسف پاشا پیمودیم ، بی‌مناسبت نیست‌که نظری به این ناحیه‌ی آسیا ، یعنی قلمروکردها ـ که ، به پیروی ازمردم مشرق زمین، می توان آن‌را علی‌الاطلاق‌کردستان نامید ـ بیفکنیم. این ناحیه مشتمل بر ولایات چندی است که ، باتمام اختلافاتی‌که دارند، وجه اشتراکشان دراین‌است که تحت تأثیرعوامل مشابهی اداره می‌شوند .

سرزمین کردها یـا کردستان ، در جهت طولی ، از شمال به جنوب ، ازکوه آرارات تا محلی‌که رشته جبال حمرین [1] به جبل طاق

---

۱. حمرین یاجبل حمرین رشته‌کوهی است کم ارتفاع ،که به طول بیش‌از ۸۰۰ کیلومتر بین کوهپایه‌های زاگروس وبین‌النهرین ، درخاك عراق*

(زاگروس قدما[۱]) می‌پیوندد، ادامه دارد. درجهت عرضی، ازشرق به‌غرب، از کوههای حدفاصل دریاچه‌های وان وارومیه تاحصن کیفا[۲] واقع درساحل دجله ممتد است. حدود این ناحیه را می‌توان خطی دانست که ازکوه آرارات شروع شده، از دیادین[۳]، طوپراق قلعه[۴]، موش[۵]، سعود[۶]، وجزیره[۷] گذشته

---

*ممتد است، وبه‌کوههای جنوبی ایران‌متصل می‌شود. این‌رشته درجنوب‌جبل سنجارآغازمی گردد. رود دجله درگردنه‌ی فتحه ازآن عبورمی کند.

۱. سلسله جبالی است درایران غربی وجنوبی، که بطول ۱۶۰۰کیلو متر، طرف جنوب ومشرق، ازجبال ارمنستان تاخلیج فارس ممتد است. این سلسله را بعضی ازنویسندگان به نام‌هائی ازقبیل پاطاق، پشتکوه، کبیرکوه، زردکوه، و جزآنها خوانده‌اند، که درحقیقت‌نام موضع یا قسمتی ازاین‌کوه یا ناحیه‌ای درمنطقه‌ی زاگروس می‌باشد.

۲. حصن‌کیفا شهری است درعراق، برساحل راست دجله، بین‌دیار بکروجزیرهٔ ابن عمر. حصن‌کیفا بسیارقدیمی است و ازحدود ۸۰۰ قبل‌از میلاد سابقه دارد.

۳. رجوع کنید به‌حاشیه‌ی صفحه‌ی۶۴

۴. رجوع کنید به صفحه‌ی۶۴

۵. نام ولایت‌وشهری درشرق‌ترکیه‌ی آسیائی. شهرموش در۷۲ کیلومتری غرب دریاچه‌ی وان واقع، وازشهرهای قدیمی‌وحاصلخیزارمنستان می‌باشد.

۶. نام شهرو‌ولایتی درجنوب شرقی ترکیه‌ی‌آسیائی. دردوره‌ی‌اسلامی شهرکوچکی بود، درحمله‌ی مغول ویران گشت، ولی دوباره آباد شد.

۷. جزیره‌یاالجزیره نامی‌است که‌جغرافی‌دانان‌عرب به‌قسمت‌شمالی‌اراضی میان دجله وفرات داده بودند. بنابرگفته‌ی ابوالفدا، درتقویم‌البلدان، از جانب شمال ازملطیه وآمدآغازمی‌شد، وازطرف جنوب خط واصل بین‌انبار*

و درامتداد ساحل شرقی دجله تامحلی که این شط جبل‌حمرین را قطع می‌کند ادامه دارد . این خطرفرضی ، ازموازات حمرین ، تا جبل طاق امتداد یافته ، تاسرچشمه‌ی رود شیخ حسن‌پیش می‌رود. ازاین‌پس‌متوجه شمال غرب شده درمشرق به سنندج و سرچشمه‌های قزل‌اوزن رسیده به طرف چشمه‌ی تخت سلیمان[۱] پیش‌رفته ، ساروق[۲] ورشته کوههائی را که میان دودریاچه‌ی سابق‌الذکرسر برافراشته‌اند قطع می‌کند، بدین ترتیب از غرب ارومیه، سلماس وخوی‌عبورکرده ازقطور[۳] وزیوه[۴] می گذرد، بالاخره به موازات ساحل غربی اراك دوباره به‌کوه آرارات می‌پیوندد .

سرزمین‌محصوردراین خط موهومی سابقاً ازشمال به کولینس، از

---

*وتکریت آن‌را ازعراق جدا می‌کرد .

۱. تخت‌سلیمان‌ازآثارتاریخی‌بسیارمهم‌ایران درده‌ٔ نصرت‌آبادشهرستان میاندوآب می‌باشد . هسته‌ی مرکزی این اثرتاریخی را دریاچه‌ی بیضی شکل تشکیل می‌دهدکه دهانه‌ی آتشفشانی‌خاموش است. آب ازکف دریاچه‌می‌جوشد طول دریاچه ۱۲۰ متر، عرضش ۸۰متر، وعمق آن از۴۵ تایکصد متراست .

۲. ساروق یا ساروخ رودی است درجنوب آذربایجان، که ازکوههای قرق بلاغ داغ یاکوه بلقیس درخاك افشاربرمی‌خیزد، وتقریباً به‌جانب‌مغرب روان شده به رود جغتومیریزد .

۳. دهستانی درشهرستان خوی ، مجاورمرزترکیه.رود قطورمشروبش می‌سازد. مرکزدهستان نیزقطورنام دارد، ودر۵۱ کیلومتری جنوب‌غربی‌خوی واقع است .

۴. دهی‌ازدهستان سکمن‌آباد، بخش‌حومه‌ی شهرستان خوی، واقع *

شرق به مادهای[1] دوگانه ، ازجنوب به‌کلده ، ازغرب به‌ارمنستان صغیر محدود بوده است . بدین ترتیب، معلوم می‌شودکه ناحیه‌ی مورد بحث با سرزمین سکاها[2] تااوک‌ها[3] ،فازها[4] همجوار بوده‌وسرزمین کاردوک‌ها[5] یا گوردین[6] ونیزقسمت عمده‌ای ازارمنستان بزرگ، بابل وآشوررا دربرداشته است.

کوه‌های کردستان درشمال‌وجنوب این‌ناحیه دو وضع متفاوت‌دارند، ازجمله این‌که درمناطق‌شمالی‌کوه‌ها بلندتر، ونزدیکتر به یکدیگرقرار

---

*در ۵۰ کیلومتری شمال غربی‌خوی .

۱. ماد نام قومی‌است‌آریائی،ساکن ایران، که نخستین‌سلسلهٔ پادشاهی ایران را در ۷۰۸–۵۵۰ قبل ازمیلاد ایجادکردند . سرزمین آنان نیز ماد نامیده می‌شد. سرزمین‌مادشامل‌ماد بزرگ وعراق‌عجم ومادکوچك(آذربایجان) بود، پس‌از انقراص دولت ماد ، اسم‌آن مدتها باقی ماند .

۲. نام قوم قدیمی ایرانی نژاد آسیای مرکزی: درقرن هشتم قبل‌از میلاد ، جمعی ازآنان ازطریق دربند (باب‌الابواب) از قفقاز گذشته به‌یاری پادشاه‌آشور به دولت ماد حمله بردند.

۳. Taoques نام قومی ساکن پونتوس ، درمرز ارمنستان . نام‌آنها درکتاب آناباز (بازگشت ده هزار نفری) گزنوفون بکرات‌آمده است .

۴. اهالی شهرفاز .

۵. Carduquens نام‌قومی‌نیرومند وجنگاور، که درقسمت جنوب‌شرقی ارمنستان کوچك برحاشیه‌ی شمال شرقی دره‌ی رود دجله می‌زیستند . مسکن آنان بیشتردرکوهستان‌هائی بودکه مملکت‌آشور را درشمال شرقی ازا منستان

۶. Gordyens ناحیه‌ای‌کوهستانی درجنوب ارمنستان‌کبیر. ساکنان‌آن همان قوم جنگجوی‌کادوك بوده است .

دارند . حال آنکه درقسمت جنوبی چنین نیست . بهمین لحاظمی‌توان ناحیهٔ‌کردستان را با خط فرضی دیگری به دومنطقه‌ی شمالی و جنوبی تقسیم‌کرد . این خط فرضی نوین ازکوه نیمرود[1] (نیفاس‌قدیم) شروع‌شده درامتدادکوههای حکاری ، واقع درجنوب وان ممتد ، سپس‌متوجه شمال شده ودرمحلی که این‌کوهها حد فاصل دودریاچه‌را به‌وجود می‌آورند ، پایان می‌یابد .

این هردومنطقه‌ی‌کردستان دارای مراتع بسیاری است ، و تعداد بیشماری‌گوسفند و بز درآن چرا می‌کنند . دامداری شغل عمده‌ی‌کردها است. تعداد احشامی راکه، همه‌ساله، ازاین ناحیه به قسطنطنیه می‌رسد به ۱٫۵۰۰٫۰۰۰ رأس تخمین می‌زنند . بدیهی است تعداد احشام‌صادره از کردستان به مراتب بیش از این رقم است ، طول راه و صعوبت راهپیمائی موجب تلفات عده‌ی‌کثیری از آنان می‌شود .

هر گله مرکب است از۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ رأس، که چند شبان‌آن را هدایت‌کرده،حتی‌المقدورمی کوشند ازچراگاههائی بگذرندکه‌ازجاده‌های کاروان رو بدورباشد. مدت زمانی که یك‌گله از وان به‌قسطنطنیه‌می‌رسد

---

۱. Nimrod ؛ Niphates رشته‌کوهی در ارمنستان، که درواقع دنباله‌ی شرقی‌کوه‌های توروس ازمحلی است‌که فرات ازاین‌رشته می گذرد . دنباله‌ی کوه‌های نیفاس درطرف جنوب شرقی ، درامتداد ساحل شرقی دجله‌کوه‌های کاردوك (یاکوه‌های‌کردستان) را بوجود می‌آورد .

۱۷ الی ۱۸ ماه است.[۱]

درشمال کردستان گندم، چاودار، ونوعی گندم قرمز رنگ، که مورد مصرف اهالی است به عمل می‌آید. ازجمله مواد معدنی می‌توان زرنیخ، گوگرد، وزاج را نام برد.

دره‌های وسیع وجلگه‌های جنوبی کردستان حاصلخیز تراند. و برنج، گندم، جو، کنجد، انواع میوه‌ها، تنباکو وپنبه به‌عمل می‌آید. دیگراز فراورده‌های آن عسل ونوعی گزانگبین است که به‌عنوان دسر مصرف می‌شود. یکی ازصادرات عمده‌ی این ناحیه مازوی مرغوبی است که از بنادراسکندرون وازمیر به اروپا حمل می‌شود.

باید توجه داشت که کردستان، حتی درپهنه‌ای کوچکتر، ومحدود به آنچه درنقشه‌های جغرافیائی قدیم دیده می‌شود، هم هیچ‌گاه تحت سلطه‌ی سلطان واحدی نبوده بلکه ازلحاظ حکومت نیز به دوقسمت منقسم است: یکی ازاین دو، که وسیعتراست، درترکیه‌ی آسیائی قراردارد، وقسمت دیگر ولایتی ازکشور شاهنشاهی ایران را تشکیل می‌دهد. خط مرزی میان این دوناحیه ازرشته‌کوههائی آغاز می گردد که دریاچه‌های وان و ارومیه را ازیکدیگرجدا می کند. این خط سپس به موازات کوههای خلسین تاکوههای چهل چشمه[۲] پیش رفته در امتداد رودخانه‌ی مهروان

---

۱. غذای کلیه‌ی دسته‌های ارتش عثمانی، که در مصر مغلوب فرانسویها شدند، از همین گوسفندهای کردستان تأمین می‌شد.

۲. نام رشته‌کوه اصلی کردستان ایران است، که ارتفاعش به‌حدود *

ادامه می‌یابد ، سپس ازمشرق دریاچه‌ی کوچك زریوار[1] عبور کرده به جبل طاق منتهی می‌شود[2] .

کردستان ترکیه مشتمل است بر هشت سنجاق[3] یاولایت، که حاکم هریك عنوان پاشا دارد . این سنجاق‌ها عبارتند از بایزید، موش ، وان ، جوله مرگ ، عمادیه ، سلیمانیه ، قره چولان ، و زاخو ، بغیر از ایالت وان ،که حاکم آن ازطرف باب عالی تعیین می‌شود، خلیفه دربقیه‌ی ایالات فقط سلطنت اسمی دارد . ضمناً باید متذکرشدکه کردهای این سنجاق‌هم چندان اعتنائی به باب عالی ندارند تاآنجاکه حتی از استعمال عمامه و

---

* ۳۶۶۰ متر می‌رسد . مبداء آن انتهای شرقی شیلر (پیشرفتگی عمیق خاك عراق درایران) است .

۱. دریاچه‌ی کوچکی به‌طول ۸ کیلومتر ، وعرض ۳ کیلومتر ، واقع در ۳ کیلومتری غرب قلعه‌ی شاهپوردر آذربایجان غربی. رودخانه‌ای وارد آن نمی‌شود، ولی در کف آن چشمه‌هائی وجود داردکه آب از آنها می‌جوشد. دربهاران آب آن زیاد شده به طرف جنوب شرقی جریان می‌یابد. درسالهای خیلی سرد آب دریاچه یخ می‌بندد، ودراین موقع چشمه‌های بزرگ دروسط دریاچه به خوبی مشاهده می‌شود (درمحل جوشش چشمه آب یخ نمی‌بندد) .

۲. برای ترسیم این خط فاصل فرضی ازنسخه‌ی خطی سفرنامه‌ی آقای سرهنگ فابویه، که‌همراه ژنرال گاردان به‌ایران مسافرت کرده است استفاده‌شده.

۳. سنجاق یا سنجق، درتقسیمات اداری دولت عثمانی نام هریك از تقسیمات جزء یك ولایت یاایالت بوده است. برطبق قانون «تشکیلات اساسیه» مصوب ۱۹۲۱ ، سنجاق منسوخ شد و کشورترکیه به‌ولایات، ولایات به‌قضاها، و قضاها به نواحی منقسم گردید .

پوشیدن لباس مخصوص عثمانیان نیز خودداری می کنند . همواره خواهان آنندکه پاشاها و بیگ‌ها طبق نظر آنان انتخاب شوند. باآنکه این انتخاب همواره از خانواده‌ی واحدی به عمل می‌آید ، معهذا کمتر دیده شده، که، به دنبال این انتخاب، کشمکش وحتی زد وخوردهائی خونین روی، ندهد. کردها دارای تیره‌ها و قبایل متعددی هستند ، و رئیس هر تیره یا قبیله عنوان پاشا یا بیگ دارد .

کردستان ایران کاملا مطیع فتحعلی شاه ، شهریار کنونی ایران است ، وهمین مرکزیت واطاعت موجب آن شده‌که خودسری‌هائی‌که در ایالات کردنشین ترکیه به وقوع می‌پیوندد ، دراینجا رخ ندهد . حاکم نشین کردستان ایران شهرسنندج می باشد .

کردها، اعم ازاینکه اسکان شده یا به صورت چادرنشینی زندگی کنند ، همواره خود را ازنژاد مغول‌ها وازبك‌هائی می‌دانندکه چندین بار درآسیا تاخت وتاز کرده‌اند. لکن درشتی وزیبائی چشم، دماغ منقاری، سفیدی پوست و بلندی قد آنان کذب این مدعا را ثابت می کند . کردها مسلمانند، وجملگی حتی کردهای مقیم ایران، پیرو مذهب تسنن می باشند. لباس کردهای ایران ساده‌تر وسبکتر از لباس کردهای عثمانی است؛ وروی آن لباده‌ای بلند ، ازپشم بزسیاه ، می‌پوشند ؛ وبجای عمامه شبکلاه بلندی ازماهوت قرمز برسر نهاده دورآن شال ابریشمی راهراهی بارنگ‌های تند می بندندکه‌ریشه‌های بلندابریشمی آن تاروی‌شانه‌هایشان فرومی افتد. این کلاه برای آنان بسیار برازنده است ، و ابهت وصلابتی به آنان می‌دهد. سررا

می‌تراشند، ولی سبیل‌را نگاه می‌دارند. پیرمردان ریش‌را بلند می‌کنند.

کردها در نیزه بازی وسواری مهارتی تام دارند. شغل اصلی آنان عبارتست ازدامداری وپرورش زنبورعسل. درزبان کردی[1] کلمه‌ی مال[2]، که به معنای مکنت وثروت‌ودارایی است، بیشتر برای نامیدن‌مواشی‌واحشام‌به کار می‌رود.

عملیات و تمرینات نظامی بزرگترین مشغولیت و سرگرمی کردها به شمارمی‌رود. قصص وافسانه را خیلی‌دوست دارند، وترانه‌ها وتصنیف‌هائی‌درست می‌کنندکه موضوع اصلی‌آن‌عشق‌های نافرجام، زدوخوردها، ویا حوادث جالب وغم‌انگیزمی‌باشد، کما اینکه درباره‌ی مرگ‌دوپاشای بایزید، وهمچنین درمورد اسارت ما تصنیف‌هایی ساخته بودند.

موسیقی کردها، گرچه ساده است، عاری ازذوق هنری نمی‌باشد. بیشترمحرك وخیال‌انگیزاست. آوازه‌خوان، باآهنگی‌یکنواخت، تحریر-هائی به‌صوت ممتدخود می‌دهد؛ ودرضمن برزبان‌آوردن‌کلمات آه‌می‌کشد، ناله می‌کند، می‌گرید، وهق‌هق‌می‌کند؛ وبالاخره بافریادهائی‌جانخراش آنرا به پایان می‌رساند.

---

۱. آقای‌گارزونی، مبلغ‌اسپانیائی،دستوری برای زبان‌کردی نوشته ودرمقدمه‌ی‌آن به شرح نکات ودقایق مختلفی پرداخته است‌که به‌عقیده‌ی من اکثرقدیمی وکهنه به نظرمی‌آید.

۲. این لفظ اصلا عربی است، ولی در زبان‌های ترکی، کردی و فارسی‌هم وارد شده.

به رسائی و نرمی صدا چندان عطف توجهی نمی‌شود ؛ عمده شدت وقدرت صدا است بطور یکه کردها ، درموقع تعریف وتمجید از یك خواننده می گویند صدایش تا یك فرسخی شنیده می شود. فی الواقع آواز برای آنان وسیله‌ای است که درموقع کوهگردی موضع وموقعیت خودرا به یکدیگر اعلام دارند .

تمایل آنان به دزدی زیاد است . شاید هم همین تمایل یکی از موجبات دلبستگی آنان به زندگی چادرنشینی باشد . دیگر ازعلل عدم اسکان وصحرا گردی آنان همسایگی باقبیله‌ای دشمن، فقدان مرتع ، و بالاخره، سختی سرما است . کردها زمستان، معمولا به کلبه‌ی کشاورزانی روی می‌آورند که در تابستان ، قسمتی ازحاصل کشت آنان را ربوده‌اند . در این فصل احتیاج آنان را وادار می کندکه سبعیت ودرنده خوئی را کنار گذارده درسراسرفصل سرما ، همچون افرادی مهربان ومطیع بامیزبانان خود بسر برند .

هنگامی که بهاران نزدیك می‌شود، کردها باردیگرزندگی خاص و معمولی خودرا ازسرمی گیرند ؛ ومعمولا دشتی سرسبز وخرم ، مجاور با جویبار یانهری را انتخاب کرده چادرهای خود را درآن برپا می کنند. کردها شیفته‌ی زندگی چادرنشینی هستند ، وچادر خود را بامجلل‌ترین خانه‌های شهری تعویض نمی کنند. چادرآنان اساساً از پارچه‌ای پشمی و خشن تشکیل می‌یابدکه ارتفاع چندانی ندارد. دورادورآن را ازخارج باشاخ وبرگ می‌پوشانند ، ودرداخل، اشیاء وغنائمی راکه ازکاروانیان

گرفته‌اند قرارمی‌دهند . این نحوه دیوارکشی بسیارساده است ، حمل و نقل آن نیز بغایت آسان می‌باشد . برای جدا کردن منزل مردان از جایگاه زنان، ونیزجداکردن آغل گوسفندان همین نحوه دیوارسازی مورد استفاده قرارمی‌گیرد. درهرچادرحفره‌ای است به عمق چند پا، که ازآن به عنوان تنور یاآشپزخانه استفاده می‌شود : هرگاه مختصر بادی بوزد، دود سراسرچادررا فرا می گیرد . شاید زندگی درمیان دود برای من و شما بسیارشاق وطاقت فرسا باشد ، ولی مردان ، زنان و بچه‌های کرد به این نحو زندگی خوگرفته‌اند . اسب‌هارا درخارج ازچادر، به میخ‌های چوبی می‌بندند ، ولی مرکوب همواره با زین و برگ کامل است . بطور کلی کردها خصوصیات زندگی خود را ، در هر وضع و حال ، طوری ترتیب می‌دهندکه درهرلحظه بتوانند اثاثیه‌ی خودرا جمع‌کرده درظرف چند دقیقه فرارکنند. استقرار خیمه وخرگاه درمحل جدید هم بیش‌از یك روز وقت نمی‌خواهد .

عجب‌ترانیکه افرادی‌که تااین‌حد به‌دزدی وراهزنی‌خو گرفته‌اند نهایت درجه میهمان‌نوازهم می‌باشند. بهمین‌علت است‌که درمشرق‌زمین، مسافرین مجرب ، همواره مراقب هستند تاازعبورازسرزمین‌هائی‌که مردم آن به مهمان نوازی شهره هستند اجتناب‌کنند . کردها بهترین نمونه‌ی این خصیصه می‌باشند . به محض اینکه یك فرد خارجی به چادر آنان نزدیك شود ، مردان قبیله شتابان به سویش رفته چنین اظهار می‌کنند:

«خوش‌آمدید[1]، خانه‌ی خودتان است. چه ساعت خوبی. امیدواریم بدشما بد نگذرد.» سپس اورا به چادر متمول‌ترین ومحترم‌ترین شیخ قبیله‌می‌برند. زنان فوراً دست بکار تهیه‌ی غذا می‌شوند: جمعی به عجله آرد خمیر می‌کنند؛ گروهی دیگر به دنبال تهیه‌ی عسل ولبنیات می‌روند؛ ودسته‌ای فرشهای دستباف را برزمین می گسترانند. درعین‌حال جوانان قبیله بار ستوران راتخلیه‌کرده دست وپای اسب‌ها را می‌شویند؛ واگرزمستان باشد، برای جلوگیری‌ازسرما خوردگی، آن را به‌سرعت دورادورچادرها می گردانند وبتدریج ازسرعت حرکت می‌کاهند تاعرق حیوان خشك شود.

آنگاه‌شیخ میزبان‌چنین‌می‌گوید: «بچه‌ها ازمیهمان‌ما بخوبی‌پذیرائی کنید. میهمان‌حبیب‌خدااست. ازخود وهمراهانش‌چیزی‌دریغ نکنید. مواظب اسبها هم باشید. این حیوانات نجیب سفاین‌صحرا هستند.» سپس، خطاب به تازه وارد، چنین‌اضافه می‌کند: «ای رهگذر، خوش‌آمدی؛ اینجا خانه‌ی تواست؛ آسایش‌ورفاه ورضایت‌خاطر تواست‌که دررحمت‌خداوندرا به روی مامی‌گشاید. اگر به‌توخوش بگذرد، ما بیش‌ازتوخوشوقت‌ومشعوف خواهیم شد.» کردان به هنگام مهمان‌نوازی، در گفتارخودکاملاصادقند؛ ولی هنگامی‌که ازخیمه وخرگاه خود دورشده به‌طلب غارت درجاده‌ها و کوهستان‌ها و صحراها کمین کنند، هرچه را ببینند تصرف می‌کنند؛

---

۱. ترکها، کردها وایرانیان به‌عنوان ادب درخطاب به‌یکنفر، ضمیر جمع دوم شخص ویا سوم‌شخص بکارمی‌برند.

گوئیا چنین می‌پندارند که هرچه درمنطقه‌ی آنان یافت می‌شود ، ازآن ایشان است . برای رسیدن به منظورازهیچ گونه تملق ، مداهنه ودروغ‌گوئی هم پروا ندارند .

کردها ، برای تکمیل مهمان نوازی ، می کوشند تا به انواع وسایل میهمان خودرا سرگرم کنند ، ومخصوصاً مراقب هستندکه سخنی نگویند که موجبات ناراحتی آنان شود،ویا اسباب زحمتشان رافراهم آورد. بعلاوه، معمولا، ازپرسش کردن ازمیهمان احترازمی جویند زیرا ممکن است پاسخ سئوال آنان امری محرمانه ومطلبی سری باشد،وازآن اسراری کشف شود که مآلا موجب دردسر وزحمت گردد . چندتن ازآنان دراین‌مورد به‌من چنین گفتند: «شاید انگیزه وموجبات اصلی سفرشما کیفیتی باشدکه ازنظر ما نابخشودنی تلقی شود؛وشایدشما ازکفاریا ازدشمنان‌ما باشید. ما‌ی کوشیم تااین‌همه را نادیده بگیریم ، وازشما هیچگونه سؤالی نکنیم . همین که شما غریب ومیهمان هستید برای ماکافی است. ما باید برای حفظ و احترام شما ازهیچ امری کوتاهی نکنیم.مسلماً اگرماهم روزی به‌وطن‌شما بیائیم ، همین محافظت واحترام را درباره‌ی ما معمول خواهید داشت.»

مطلب دیگراینکه میهمان مکلف است هدایائی‌راکه به وی داده می‌شود، اجباراً، قبول کند چه این امر نشان رضایت خاطروی ازپذیرائی آنان ، ومابه ازاء افتخاری است که ازمیهمان شدن در آنجا برای شیخ قبیله قائل شده است. غالباً اشیائی را که می‌پندارند ممکن است مورد استفاده یااحتیاج مسافر باشد، درمحمولاتش پنهان می کنند؛ ویا بزغاله‌ای

به‌وی تقدیم می‌دارند. رئیس قبیله، گاهی اوقات، اسب یا قاطری هم به‌هدایائی که به مسافر داده شده است می‌افزاید.

ازدواج در میان اکراد، اعم از شهرنشین یا چادر نشین، بدون انجام مراسم نامزدی امکان پذیر نیست؛ اجرای این مراسم هم مستلزم کلیه‌ی تشریفات و تدارکاتی است که دیگران در مراسم عروسی تهیه می‌کنند. از این گذشته نامزدی عقدی است ناگسستنی و غیرقابل فسخ. در کردستان عشق و محبت به ندرت انگیزه‌ی انتخاب همسر می‌باشد؛ در عین حال نباید تصور کرد که کردها فاقد اینگونه احساسات می‌باشند و هیچ کس، از هر طبقه و به هر سن که باشد، نمی‌تواند بدون رضایت اولیا یا اقوام خود ازدواج کند. موردی که ذیلا ذکر می‌شود، شاهد صادقی است بر این مطلب که نفوذ و مقام والدین در کردستان تاچه حد مهم است، دیگر اینکه احترام به بدبختان و بینوایان تاچه حد مورد توجه می‌باشد.

بطوریکه قبلا گفته شد، محمود آقا حکمران قلعه‌ای بود که من درسیاه چال آن زندانی بودم. این مرد، باآنکه درمیان مردمی فاسق و شرور بزرگ شده بود، مردی نیکوکار، متقی، و بزرگوار به‌شمار می‌رفت. دوستانش بکرات از تدابیر و نصایح عاقلانه‌ی وی برخوردار شده بودند، و دشمنانش از قوت بازویش هراسان. وی نواده‌ای داشت حسین نام، که به رشادت و دلاوری شهره بود. حسین دل به مهرسیه چشمی بسته بود، و می‌کوشید تا باوی ازدواج کند؛ ولی محمود آقا به این امر راضی نبود. با آنکه جوان برای حصول منظور، به تمام وسایل متشبث شده بود،

نتیجه‌ای به دست نیاورده بود. نه تقاضا، نه‌گریه، و نه حتی امر پاشا سودمند نیفتاده بود، بطوریکه عاشق دلخسته واقوام و دوستانش از امید موافقت محمودآقا وصدور اجازه ازطرف وی نومید شده و راهی در برابر خویش متصور نمی‌دیدند. قضارا یکی از بستگان وی استحضار یافت که، از مدتها قبل، غریبی بینوا درسیاه چال زندان قلعه بزنجیر کشیده شده. وی باخود چنین اندیشید که چه بسا گفتار این دردمند محروم مؤثرافتد. از این رو، روزی نزد من آمده تقاضا کرد تادرباره‌ی حسین لطفی بکنم. من هم قبول نمودم، ولی هرگز باور نمی‌کردم که محمودآقا، که در برابر آن‌همه تقاضاها مخالفت کرده، وحتی امرپاشاراهم ندیده انگاشته بود، درخواست مرا بپذیرد. بعلاوه، ازخود می‌پرسیدم چگونه مطلب راآغاز کنم. من که در نظراوکافری بیش نیستم؛ معهذا، موضوع‌را باوی درمیان گذاشتم. محمود آقا چنین گفت: «ای بیگانه، میل ومنافع من بادرخواست تومخالف است؛ من دربرابرچشمهای گریان یك خانواده مقاومت کردم، و حتی تهدیدهای رئیس سختکش خودرا به چیزی نگرفتم وتسلیم نشدم لکن تومیهمان منی، و تقاضای میهمان مقدس است. ندای دردمندو بینواصدای خدا است، ودرخواست وی امری واجب‌الاطاعه. به خاطر تواین دو دلداده به‌هم خواهند رسید. لکن به خاطر داشته باش که این موافقت بزرگترین فداکاری و گذشتی بوده که من، به‌خاطر تو، انجام داده‌ام. توجه کن که من، بااین موهای سفید اگردربرابرجوانی‌وبی تجربگی تو تسلیم‌می‌شوم، صرفاً به‌خاطرزنجیرهائی است که بردست وپاداری؛ وقبول کن که فرودآوردن‌سر درمقابل کسی که بدبختی

وبینوائی اورا از پای درآورده است چیزی جز رضای خدا نیست. فرزندم، امیدوارم این عمل برای تو درس عبرتی باشد. اگر روزی به دیدن وطن و وخویشان خود نائل شدی، فراموش مکن که بهترین قدرتها آنست که در راه نیکوکاری مصروف گردد. بزرگواری وخدمت به خلق زکات قدرت است.

درحالی که پیرمرد سخن می گفت، حسین سر رسید. وی، که بی صبرانه می خواست ازسرنوشت خویش مستحضر گردد، در گوشه‌ای پنهان شده و وکلیه‌ی سخنان مارا شنیده بود، آنگاه خود را درآغوش پیرمرد انداخت وسراپای اورا غرق در بوسه ساخت. من، چون زندانی بودم، نتوانستم در شادی وشعف این دو دلداده شرکت جویم. فردای آن روز مراسم نامزدی آنان انجام گردید، وکمی بعد زندگی مشترك خود را شروع کردند.

علی الرسم، قدح های بزرگی مملو ازشربت قند در برابر قصر نهاده به مردم می دادند. برای من هم تنگی افشره بادسته‌ای گل فرستادند تامن نیز دراعماق زمین شریك شادی آنان باشم.

فصل یازدهم

عزیمت از بایزید و ورود به طوپراق قلعه، جدك یا گردنه‌ی کوسه داغ ، خطرات این معبر ، ورود به اردوی یوسف پاشا ، پذیرائی سردار از ما ، تصویر یوسف پاشا .

بطوریکه مقررشده بود ما ، روز ۱۱فوریه‌ی ۱۸۰۶ ، از بایزید حرکت‌کردیم . سلیحداریوسف پاشا همراه ما بود، ودرپشت سرش، ۱۲ قاطرحامل‌پول حرکت می‌کرد . چون زمین پوشیده از برف بود ، و از طرفی‌هم، به اقتضای فصل،کردها درقرا وقصبات پنهان‌شده بودند، ظاهراً دراین راه احتیاجی به مستحفظ نبود ، ولی سلیحدارآقا ، ازترس‌اینکه مبادا ازطرف‌کردها دستبردی زده شود، ونیز به‌منظورجلوگیری ازاینکه مابخواهیم مستقیماً ویکسره به ایران برویم ، عده‌ای ازسواران ابراهیم پاشا را تا ارزروم باخود برداشت .

هرچه به ارزروم نزدیکترمی‌شدیم، حرکت ما کندترمی‌شد زیرا رفته رفته‌شیب‌راه بیشتر،وسرما شدیدتر،وارتفاع برف‌هم افزوده می‌گشت. روز۲۲م به طوپراق قلعه رسیدیم ، ونزد یکی از کردهای معنون منزل کردیم . وی به خوبی از ما پذیرائی‌کرد ، ولی، به اقتضای طبیعت ، در

حضورمن چنین گفت: «اگر این کافر را درصحرا دیده بودم، کلیه‌ی اموالش را غارت می کردم ، ولی اینجا میهمان من است، ووظیفه دارم به‌بهترین نحوی ازوی پذیرائی کنم.»

شب را درطوپراق قلعه استراحت کردیم . روز بعد ، بامدادان، از آنجاحرکت کرده ازجدك یاگردنه‌ی کوسه‌داغ گذشته، پس‌ازعبورازدلی بابا به‌پاسین یاپاسیانی[1] رسیدیم. برفی که‌در کوهستان رویهم انباشته شده بود،عبور رافوق‌العاده مشکل می‌ساخت . جمعی ازکاروانیان ، برای جلوگیری از آثارانعکاس‌خیره‌کننده‌ی اشعه‌ی آفتاب برروی برف،سرخودرابا پارچه‌ای‌سیاه پوشانیده بودند ، جمعی‌دیگر عینك‌هائی برچشم‌زده بودندکه شیشه‌های‌آن راتکه‌های پارچه‌ی پشمی قهوه‌ای رنگ تشکیل‌می‌داد. گروهی حتی‌منخرین خودرامسدودکرده بودند؛ اینان‌می گفتندکه این‌عمل برای‌جلوگیری‌ازابتلا به‌چشم درد سخت و المی‌است که درنتیجه‌ی انعکاس‌خیره‌کننده‌ی اشعه‌ی آفتاب برروی برف ایجاد می‌شود . قضاوت دراینکه این‌گونه پیشگیری تاچه حد مفید وسودمند است برعهده‌ی اهل‌فن وچشم پزشکان می باشد.

کاروان‌کوچك‌ما، به تأنی، ازجدك بالامی‌رفت. وزش‌کمترین بادی همراهان مارا مضطرب می‌ساخت . می ترسیدندکه مبادا طوفانی‌روی‌دهد.

---

۱. این‌لفظ مشتق ازفازیان یعنی نامی است‌که یونانیان قسمت‌سفلای امپراطوری به‌قسمتی ازارمنستان بزرگ‌می‌دادند که‌رود ارس‌ازآن می گذشت. برای اطلاع بیشتر به جغرافیای قدیم ، اثردانویل، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۰۰ و نیز به‌یادداشتهای‌سفرارمنستان، اثرسن‌مارتن، جلد۱ ، صفحه‌ی ۱۰۷ مراجعه‌شود.

در نزدیکی بلندترین خط‌الرأس کوه ، با تعدادی اجساد آدمی و اسب ، و مقداری محمولات مواجه شدیم که بر روی برفها پراکنده شده بود. معلوم شد که شب قبل کاروانی ، از ایرانیان ، در راه ، گرفتار بهمن شده جان سپرده بودند. کردها ، به امید یافتن غنیمت ، به‌طرف محمولات هجوم بردند ، ولی جز مقداری میوه‌ی خشك نصیبی نیافتند.

گزنوفون[1] مشکلاتی را که یونانیان ، در عبور از این معبر ، با آن مواجه بودند توصیف کرده است . رشته کوه جدك امروزه حد فاصل میان سلیوان و قلمرو ارزروم به‌شمار می‌رود. در جلگه‌ی پاسین با چهار هزار سوار ترك مواجه شدیم . اینان آماده بودند تا در صورت کمترین مقاومت پاشای بایزید ، با او دست و پنجه نرم کنند .

شدت سرما موجب شد که مدت ۵ روز ، یعنی تا ۳ مارس ، در ارزروم توقف کنیم . متأسفانه احمد بیگ ، رئیس گمرك ، که هنگام عبور من از این شهر با نهایت بزرگواری با من رفتار کرده بود در گمرك نبود . بعداً دریافتم که چون او را مخلوق و دست پرورده‌ی دریاسالار حسین پاشای دلاور و تیره روز پنداشته‌اند ، در دوران زندانی بودن من ، به یکی از جزایر بحرالجزایر[2] تبعید شده بود .

مرا نزد یکی از بزرگان ارزروم منزل دادند. گرچه از آزادی کامل

---

۱. بازگشت ده هزار نفری ، کتاب چهارم ، بند ۲۳.

۲. بحرالجزایر نام دیگری است از دریای اژه ، و آن شاخه‌ای است*

برخوردار نبودم ، موفق به دیدن معاریف و بزرگان شهر شدم . پیشرفت وهابی‌ها به طرف بغداد کاملا حواس آنان را به خود معطوف داشته بود . ضمناً به من اجازه‌ی مکاتبه با آقای دوپره ، قنسول فرانسه در طرابوزان، و همچنین رفتن به بازار وخرید لوازم مورد نیاز داده شد.

اردوی بیگلر بیگی ، که ما عازم آن بودیم ، در نزدیکی قریه‌ی اندرس، به فاصله‌ی ۳۲۰ کیلومتری غرب ارزروم قرار داشت . پیمودن این راه مدت یازده روز به طول انجامید. مسیر ما اگرچه عموماً کوهستانی بود، بسیار حاصلخیز و مستعد زراعت به نظر می‌رسید . لکن سواران بحدی در آن خرابی کرده بودند که قرا وقصبات آن بکلی ویران وخالی از سکنه شده بود.

بیست وچهار روز پس از حرکت از بایزید به اردو رسیدیم[1]. پاشا شخصاً مرا می‌شناخت . همو بود که ، سال قبل، باعنوان صدراعظم، مرا به حضور سلطان سلیم معرفی کرده بود. وی، که از پیروزی درخشان سپاهیان فرانسه دراوسترلیتز[2]، باخبر بود. مرا با لطف ومهربانی تام پذیرفت، و، برای آنکه تجلیلی از من و نام کشور فرانسه بعمل آورده باشد، باصدای بلند در حضور

---

*از دریای مدیترانه، به طول حدود ۶۴۰ کیلومتر، وعرض ۳۲۰ کیلومتر، بین یونان و آسیای صغیر . به وسیله‌ی داردانل بادریای مرمره مرتبط است . جزایر متعدد در آن وجود دارد .

۱. بدین ترتیب دوران اسارت ما، که در ۵ ژوئیه‌ی ۱۸۰۵ آغاز شده بود ، روز ۱۴ مارس سال بعد ، یعنی پس از ۸ ماه و ۱۳ روز پایان یافت .

۲. Austerlitz شهر کوچکی در چکسلواکی. در همین جا بود که ناپلئون*

جمع گفت : «دوست عزیز، دیگر درمیان اکراد نیستی . من خدمتگزار باب عالیم، وازطرف او به حکمرانی ارمنستان گماشته شده‌ام. برای اینکه درمدت اقامت در اردو به توخوش بگذرد ، از آنچه درحیطه‌ی قدرت دارم دریغ نخواهم کرد. متأسفم که چرا در ارزروم نیستم که بتوانم به‌نحوی بهتروشایسته‌تر از تو پذیرائی کنم، وآنچه را درخورملت نجیب وبزرگوار فرانسه است نسبت به توانجام دهم . دراین جاغذائی که به‌تو داده می‌شود ازجیره‌ی سربازی تجاوز نخواهد کرد. امیدوارم ازپذیرائی وصداقت سربازی من راضی باشی. خداکند فرامینی که انتظاروصول آنهارا ازقسطنطنیه‌دارم هرچه زودتر برسد، ومفادآن به‌نفع توباشد. توبه‌ایران خواهی رفت، به حضورشهریارایران بارخواهی یافت ، وباشاهزادگان وامرا وبزرگان و وسرداران ملاقات خواهی کرد ، و بالاخره آن همه جاه وجلال و شکوه بی‌جهت ، ادب وتواضعی ساختگی، وملاطفت ونزاکتی دروغین را،که در مغرب زمین مورد بحث وگفتگوی شما اروپائیان است، ازنزدیك خواهی دید . امیدوارم دربازگشت به فرانسه از عثمانی‌ها و مخصوصاً از شخص یوسف پاشا خاطره‌ی خوبی داشته باشی وازآنان به نیکی یادکنی. «عصر همان روز نامه‌ای به آقای روفن نوشتم که عیناً در ۲۱ مه‌ی ۱۸۰۶ در روزنامه‌ی مونیتور چاپ شد، وعامه ازمفادآن مستحضر گردیدند .

---

*در ۲ دسامبر ۱۸۰۵ به‌بزرگترین‌فتوحات خود برضدروسیه واتریش نایل آمد، واتریش را وادارکردکه ازجنگ خارج شود .

یوسف پاشا ، باآنکه متجاوز ازهفتاد سال داشت، ازقدرت ذهنی وسلامت جسم کاملا برخوردار بود. هیکلی درشت وقیافه‌ای درهم داشت، ریشش سفید وکم پشت، ونگاهش تند ونافذ بود. وی در گرجستان بدنیا آمده بود. در کودکی اورا به غلامی به‌قسطنطنیه آورده بودند. تعلیمات نظامی‌را، که باروح جنگ‌آوری وستیزه‌جوئیش کاملا مناسب‌بود، به‌خوبی فرا گرفت ، وطولی نکشیدکه ازپست‌ترین طبقات به عالی‌ترین مقامات امپراطوری‌رسید. بهمان‌درجه که‌درفنون نظامی‌مهارت‌داشت، ازشم‌سیاسی‌نیز برخوردار‌بود، وتوانست به دربار راه یافته خود را مورد توجه و اعتماد کامل سلطان قراردهد. باب عالی‌نهایت اطمینان واعتماد را به وی‌داشت. برای‌اثبات این‌مدعاکافی‌است‌متذکرشویم‌که علی‌رغم‌شکستی که‌فرانسویان، به فرماندهی ژنرال‌کلبر[1] به نیروی عثمانی که تحت فرمان وی بود وارد ساخته‌بودند، وباوجود بعد مسافت بین او ودربار، وباتوجه‌به بدگوئی‌ها، تنگ‌نظری‌ها، حسادت‌های معترضین‌وبدخواهان ورقیبان مدت هفت سال، درمقام وزارت بماند . قضارا عزلش نیز مقارن باهنگامی بودکه من در قسطنطنیه بوده وقصد عزیمت به ایران را داشتم. درمواردی چنین، هر وزیردیگری‌که بود جان خود را ازدست می‌داد ، ویالااقل تبعیدمی‌شد.

---

۱. Kléber ژان باتیست‌کلبر(۱۷۵۳-۱۸۰۰) سردار فرانسوی پس‌از عزیمت ناپلئون از مصر، فرماندهی سپاهیان فرانسه را عهده‌دار گردید، وبه پیروزی‌هائی نایل آمد . سرانجام درمصر بقتل رسید .

ولی درمورد یوسف پاشا قضیه با پرداخت ۲ میلیون پیاستر (برابر با ۳ میلیون فرانك) وچندی کناره گیری ازخدمت فیصله پذیرفت. پاشا، پس ازعزل، به عشرتکده‌ی زیبائی که در ساحل بسفرداشت برفت. حوادثی که بعداً درارمنستان روی داد ـ وتفصیل آنرا درفصل بعد خواهید دید ـ ایجاب می‌کرد که مردی مدیر، کاردان، ومخصوصاً دارای حسن شهرت و نیکنامی ـ که مخصوصاً برای حفظ وتأمین انضباط بین دسته‌های سپاه عثمانی ضروری است ـ به فرمانروایی ارمنستان منصوب گردد. هیچ کس شایسته‌تر از یوسف پاشا نبود. تنها وی بودکه می‌توانست نظم را دراین ایالت وسیع برقرارسازد. لاجرم اورا به منصب بیگلربیگی مفتخر نمودند.

هنگامی‌که من به اردوی وی رسیدم، پاشا هنوزمشغول تمرینات وعملیات نظامی بود. وی به‌این تمرینات وعملیات سخت دلبسته بود، و باآنکه، درضمن یك بازی پرتاب زوبین، یك چشم خود را ازدست داده بود، معذلك نسبت بدان ابرازعلاقه می‌نمود. مهردارش جوانی بود زرنگ، چابك، مدیر وکاردان؛ وشاید ازاین‌لحاظ کسی با وی برابری نمی‌کرد؛ وی بی‌اندازه مورد توجه ولطف پاشا بود. دیگرازافرادی که در وی نفوذ کلام داشتند عبارت بودند از خزانه‌دار یامتصدی امورمالی؛ امام‌که برای وی قرآن می‌خواند؛ وباش‌چوخادار[۱]. حاکم ارزروم، رئیس معادن، وچندتن دیگر ازصاحبان مقامات عالی پیرامونش را گرفته ولحظه‌ای ازمداهنه ومبالغه

۱. متصدی انجام اوامر محرمانه‌ی پاشا، که غالباً هم چندان شرافتمندانه نبود.

وتملق گوئی فروگذار نمی‌کردند؛ دائماً منتظر بودند تا از زور بازوومهارت وی در پرتاب دیسك وزوبین‌سخنی بگویند و به ستایش‌ومدحش بپردازند. غلامی‌سیاه نیز داشت که تاحدی کاردلقك را انجام می‌داد، وباانجام‌حرکات و ایراد سخنان عجیب خود موجبات تفریح و انبساط خاطرش را فراهم می‌ساخت، وچند سکهٔ طلا پاداش می گرفت.

اردوی یوسف‌پاشادرمنتهی‌الیه دشتی‌بزرگ وحاصلخیزقرار داشت. بهترین دسته‌های سپاهی آسیا در مجاورت قریه‌ای که ژنرال در آن منزل کرده بود اردو زده بودند. و در آنجا مسجدی[1] ساخته و عمارت بزرگی بنا کرده بودکه به قسمتهای متعددی تقسیم می‌شد. این دسته‌ها مرکب بودند از آلبانیائیهای[2] سرکش؛ ترکمن‌های چادرنشین، که مخصوصاً از حیث افراد برجسته‌ی صنف سواره نظام شهرت داشتند، آناتولیائی‌های[3] کارامانی‌وایالات‌دیگر مجاوراز مئاندر[4] تا اورونتس[5]. سپاهیان اکثردرچادر زندگی می‌کردند؛ جمعی هم درکلبه‌های کوچك گلی به سر می‌بردند. بالاخره قلیلی درخانه‌ها و محلات مختلف شهرك‌های مجاور

---

۱. پاشا، چون ازاجرای هیچ‌یك ازتکالیف مذهبی‌فروگذار‌نمی‌کرد، لاجرم دراین‌آبادی مسجد و دارالضیافه‌ای بنا نمود.

۲. Albanais.

۳. Anatoliens.

۴. Méandre.

۵. L'oronte اورونتس‌یانهر العاصی نام‌رودی‌است به‌طول ۳۸۶ کیلومتر، *

منزل کرده بودند. این سپاهیان نه لباس منظمی داشتند، نه اسلحه‌ای مجهز، و نه از انضباط برخوردار بودند. این سپاهیان، اصولا، نسبت به اهالی جانیق واجد تفوق و برتری و رجحان بودند، شجاعتی ذاتی داشتند، از بیگلر-بیگی فوق العاده می‌ترسیدند از این گذشته بیگلر بیگی با چپان اوغلو، شخصیت متنفذ و مهم دیگر ترکیه‌ی آسیائی، کمال حسن تفاهم را داشت. این همه عوامل باعث آن می‌شد که در اردو کوچکترین بی نظمی روی ندهد.

روز بعد از ورود من به اندرس، یوسف پاشا مرا همراه خود به رژه‌ی سپاهیان برد، سپس به خانه‌ی خویش هدایت کرد. در آنجا افسران و سربازانی را که مورد توجهش بودند، به نام، طلبیده به هریک مشتی چند از سکه‌هائی را که سلحدار از بایزید با خود آورده بود، مرحمت فرمود، و بدین ترتیب رضای خاطر رئوسین خود را فراهم ساخته آنان را در انجام وظیفه دلگرم ساخت. آنگاه دستورات لازم و دقیقی برای انجام عملیات نظامی بر ضد اهالی جانیق صادر کرده لزوم شدت عمل را در محاربه به آنان خاطر نشان ساخت. قبل از آنکه به شرح جزئیات این جنگ بپردازیم، بهتر است اندکی با عرصه‌ی کارزار آشنا شویم.

---

*در جنوب غربی آسیا، در لبنان سرچشمه گرفته، از سوریه و ترکیه گذشته نزدیک انطاکیه به مدیترانه می‌ریزد.

۱. ساکنین آلبانیا، سرزمین قدیم، شرق قفقاز، در جانب غربی دریای خزر، که از رودهای ارس و کورا به جانب شمال ممتد، و تقریباً مطابق قسمت شمال شرقی آذربایجان شوروی کنونی و جنوب داغستان حالیه بود.

۲. در قسطنطنیه مسلمانان آسیای صغیر را به این عنوان می‌نامند.

فصل دوازدهم

وصف جانیق، درگیری جنگ، حیله‌ی یوسف پاشا
برای مطیع ساختن مردم، فرار طاهر پاشا، تصرف جانیق.

ایالت جانیق از قزل ایرماق (= رودسرخ، هالیس[1] قدیم) تا کره‌سون[2] یعنی همان کراسوس یا فارناسیای قدیم[3] ممتد است. سرزمینی است کوهستانی، دارای رودها و انهار بسیار، آب وهوای مرطوب؛ وبهمین مناسبت از لحاظ کشت وزرع بسیار حاصلخیز- چنان حاصلخیز است که درمدتی کمتر از سه‌ماه ذرت رشد می‌کند و بلند می‌شود. درختان مو و زیتون به خوبی در آن به عمل می‌آید، وبسیار ستبر وتنومند می‌شود؛ ولی میوه‌ی آن نارس و

---

۱. Halys هالیس یا قزل ایرماق نام رودی است در قسمت مرکزی ترکیه‌ی آسیائی. ازکوههای شرقی سیواس سرچشمه گرفته، پس‌ازطی ۶۰۰ کیلومتر، بین بندرهای سینوپ وصامسون به دریای سیاه می‌ریزد.

۲. Keresoun ولایتی درشمال شرقی ترکیه‌ی آسیائی، نیزنام بندری بردریای‌سیاه، ۱۱۲ کیلومتری غربی طرابوزان. سابقاً فارناسیا نام داشت.

۳. استرابون کراسوس وفارناسیا را دو شهرمتمایز می‌داند، ولی، بنا برعقیده‌ی آرین، فارناسیا نام متأخرهمان شهر کراسوس است که ازمهاجر- نشین‌های سینوپ بوده (کتاب ۱۲، بند ۱۷).

ترش است؛ گوئی طبیعت آنرا به‌حال خود واگذاشته است. اهالی به امر کشاورزی چندان توجهی ندارند. مردمی هستند تن آسا وراحت‌طلب؛ لاجرم، برای تغذیه، بدشاه بلوط، ذرت ولبنیات اکتفا می کنند. درختان گیلاس[1]، گردو، فندق، که بومی این سرزمین است، قسمتی دیگر ازمواد خوراکی آنان را تأمین می کنند.

سکنه‌ی سرزمینی که اکنون به شرح وتوصیف آن پرداخته‌ایم در قدیم‌الایام به‌اسامی موسونویکوی[2]، خالوبس[3]، وتیبارنوی[4]، نام‌داشتند، ودرتاریخ ازآنان به عنوان اقوامی سیاروحشی یاد شده است[5]. چون دور و جدا از سایرملل زندگی می کردند، لاجرم برهمگان مجهول و ناشناخته بودند، حتی امروز نیزوضع به‌همین‌منوال است. باآنکه در

---

۱. رومیان درخت گیلاس‌را ازهمین محل به اروپا برده به اصلاح و تکثیرنوع آن پرداختند.

۲. **Mosynoeci** نام قومی‌ساکن‌ساحل شمالی آسیای‌صغیر، درپونتوس، شرق شهر کراسوس. مردمی‌بسیارستیزه‌جووجنگاور بودند. گزنوفون‌جزئیات زندگی‌آنان را تشریح کرده است.

۳. **Chalybes** نام‌قومی آسیائی، که روایات مختلفی‌درباب آنان موجود است. مسکن‌آنان کرانه‌ی جنوبی دریای سیاه بود؛ گزنوفون‌آنان را ساکن کوهستان‌های مرزی ارمنستان وبین‌النهرین دانسته است.

۴. **Tibareni** نام مردمی کشاورز، در ساحل شمالی پونتوس، شرق رودخانه‌ی ابریس.

۵. استرابون، کتاب ۱۲، بند ۱۹.

همسایگی آنان اقوامی زندگی می‌کنند که، از مدتها پیش، از تمدنی عالی برخوردار بودند، ساکنین جانیق ارتباط چندانی با آنان ندارند. از این گذشته احتیاجاتشان نیز بسیار ناچیز است. در این سرزمین اگر کسی صد پیاستر داشته باشد ثروتمند به‌شمار می‌رود. در جانیق اسب وجود ندارد؛ کاروانی از آن نمی‌گذرد؛ اهالی آن نه‌مانند کردان تمایلی به‌دزدی دارند، و نه همچون لزگی‌ها و ابخازها[1] به برده فروشی می‌پردازند. هیچ‌کس برای داد وستد به‌جانیق نمی‌رود.

نظر به امنیت کاملی که در این سرزمین حکمفرما است، خانه‌های آن بیشتر، بطور پراکنده، برروی قلل کوه، سواحل دریا، و بالجمله در نقاطی ساخته می‌شود که از پاره‌ای مزایا برخوردار باشند. خانه‌ها اکثر چوبی است، و برفراز پایه‌هائی چوبی بنا شده است. در طبقه‌ی زیرین، به علت وجود رطوبت، کسی سکنی ندارد. دورا دور طبقه‌ی

---

۱. ابخازها ساکنین سرزمینی بودند که اکنون ابخاز یا جمهوری خود مختار شوروی سوسیالیستی ابخاز را تشکیل می‌دهد. کرسی آن بندروشهر سوخومی است. قوم ابخاز یا ابخازها در زمان یوستی‌نیانوس، امپراطور روم، مطیع دولت شده درحدود ۵۵۰ میلادی به‌مسیحیت گرویدند. بعداً چندی به‌اعراب جزیه می‌دادند. مدتی نیز مطیع امرای گرجستان بودند. سرانجام دولت عثمانی در قرن شانزدهم ابخازیا را تصرف کرد. اسلام جای مسیحیت را گرفت. در ۱۸۶۴ روسیه ابخازیا را ضمیمه‌ی قلمرو خود نمود، واز آن پس جزو این کشور می‌باشد.

بالا را ایوانی سرپوشیده فرا گرفته . اطاق‌های طبقه‌ی فوقانی بعضاً برای سکونت مردان و پذیرائی ازمیهمانان اختصاص داده شده، وبقیه اندرون یاحرمسرا را تشکیل می‌دهد .

امروزه نیزمانند عصراسترابون[۱] کمترشهرعمده‌ای درناحه‌ای‌جانیق وجود دارد. بزرگترین‌شهرآن بافره است،که درکرانه‌ی رود قزل‌ایرماق ونزدیکی مصب‌آن ، درجلگه‌ای حاصلخیز ودارای برنج وکتان بسیار، قراردارد. این‌شهررا نباید باشهردیگری‌که دانویل، جغرافیادان‌معروف، به صورت زافره ضبط‌کرده است اشتباه نمود . پلی زیبا، چندآب نما، و بازاری بزرگ وآراسته ، حاکی از رونق دیرینه‌ی این شهرمی‌باشد .

صامسون ، ترمه ، اونیه ، فاتسه ، ودنا از شهرهایی است که در این قسمت از ساحل دریای سیاه بنا شده . این شهرها ، که همگی از توابع جانیق به شمار می‌روند ، اکثرمهاجر نشین‌های یونان بوده است . داد وستد دراین‌شهرها ــ خاصه‌ازموقعی که‌کریمه‌ازدست‌امپراطوری‌عثمانی خارج شده ــ چندان‌رونقی‌ندارد. بعلاوه بنادرآن،به‌مناسبت بادهای‌غربی که درطی نه ماه ازسال می‌وزند ، چندان مجهز وقابل اطمینان نیست.

---

۱. Strabon جغرافیادان ومورخ یونانی، متولد۶۳قبل‌ازمیلاد، کتاب جغرافیای او منبع سرشاری است برای‌کسب اطلاع درباره‌ی دنیای قدیم، و اولین قدم در راه تألیف دایرةالمعارف‌جغرافیائی‌می‌باشد. استرابون درحدود سال بیست میلادی وفات یافت .

بطوری که آنویل[۱] نیز متذکر شده، سراسر این قسمت از مملکت قدیم پونتوس[۲] به وسیله‌ی رشته کوهی از کاپادوکیا جدا شده ، و این رشته از عبور ابرهائی که باد مغرب باخود می‌آورد ممانعت می‌کند. ابرها بر روی قله‌ی کوهها جمع آمده ومستحیل به باران‌های سیل‌آسا می‌شوند . علت اصلی رطوبت هوای این ناحیه، که سابقاً ازآن یاد کردیم، نیز همین است.

درکرانه‌ها و سواحل جانیق ، به علت فقدان جاده‌های اساسی ، رفت وآمد زیادی صورت نمی‌گیرد . حتی عثمانیها ساکنین این نواحی را وحشی می‌نامند ؛ و درحقیقت هم بیش از یك قرن است که این مردم دریك نوع ظلمت وگمنامی به سر می‌برند. فقط یکی ازخانواده‌های بالنسبه مقتدر ودولتمند جانیق توانسته است ، ازمیان افراد خود، حکمرانانی تربیت کند که ، باعنوان پاشا، یکنوع حکومت پدرشاهی درآنجا بوجود آورده درعین‌حال مالیات مقرره را به قسطنطنیه بفرستد . باب عالی‌هم که ازطرفی ازتمکین واطاعت آنان دلخوش است ؛ و ازطرف دیگر از ازانقلاب‌هائی که دائماً درسرزمین لازها صورت می‌گیرد نگران می‌باشد،

---

۱. **Anville** ژان باتیست بورگینلون وآنـویل (۱۶۹۷-۱۷۸۲) جغرافیادان ونقشه نگار فرانسوی . به علت ترسیم نقشه‌های صحیح جغرافیای قدیم شهرت یافت . بیش‌از ۲۰۰ نقشه‌ی جغرافیائی کشیده است .

۲. **Pontus** پونتوس یاپنطس ، مملکت قدیم ، در قسمت شمال شرقی آسیای صغیر، کنار دریای سیاه ، بین ارمنستان وکلکید و رود هالیس .

قلمرو آنان را تا نزدیکی پاشانشین طرابوزان گسترش داد، وهمین امر موجب آن گردید که در جانیق نوعی خصب و رفاه و آسایش به وجود آید. یوسف پاشا، پس از رسیدن به حکومت ارمنستان بزرگ، به آسایش ورفاه مردم جانیق رشك برده در صدد برآمد تا استقلال آنان را از میان بردارد. بعلاوه، طاهرپاشا، حکمران جانیق هم شخصاً، با اعمال خود، دست‌ـ آویزهائی برای نیات یوسف پاشا به وجود آورد. یوسف پاشا طاهررا شورشی جلوه داده از سلطان سلیم فرمان الحاق جانیق را به قلمرو خود دریافت داشت. لکن باید توجه داشت که صدور این گونه فرامین از طرف باب عالی معمولا آسانتر از اجرای آن بوده است. طاهر سر از اطاعت باز زد، کلیه بزرگان وسران شهرها وقرا وقصبات نیز از او پیروی کردند، ولاجرم جنگ درگرفت.

یوسف پاشا با اردوئی مرکب از بیست الی بیست و پنجهزار مرد جنگی آماده‌ی کارزار شد. ظاهراً مرچنین می‌نمود که وی، در این مبارزه، پیروز خواهد شد، ولی اشکال کار در این بودکه افراد تحت فرمان وی جنگجویان انفرادی بودند، وهرگز در جنگ دسته‌جمعی شرکت نکرده بودند. سواره نظام عثمانی بیهوده می‌کوشید تا در مناطق کوهستانی مستور از جنگل‌هائی، که تاکنون پای بیگانه برآن نرسیده بود، پیشرفت کند. کثرت تعداد رودخانه‌ها در این منطقه نیز مانع دیگری در راه پیشرفت سواره نظام بود. هرخندق وگودال وهرصخره سنگر خوبی برای افراد بومی جانیق بود. اینان، درحالی که در جنگل‌ها پنهان شده و یا بر روی

زمین دراز کشیده بودند ، با تفنگ فتیله‌ای لوله بلند خود ، به تخته سنگ یادرختی تکیه داده وبروی نیروهای عثمانی تیراندازی می کردند. چه بسا ترك‌ها صفیر گلوله را می‌شنیدند وازپای درمی‌آمدند بدون‌اینکه به مبداء تیرپی ببرند ، ویا ازمحل تیراندازی باخبرباشند . این تاکتیك اهالی جانیق پیشرفت قوای دولتی را دستخوش‌رکود می‌ساخت. عملیات جنگی بابطئی فوق‌العاده انجام می‌گرفت . بیگلربیگی‌ازاین‌امر به‌غایت ناراضی بود . وی میل داشت‌که جنگ در این منطقه به سرعت خاتمه یابد تابتواند ، بعداً هم خودرا مصروف سرکوبی کردهای‌گوجیك ـ همان سرزمین کوهستانی‌واقع‌درشمال‌دیاربکر، که‌بطوری‌که قبلاهم متذکرشدیم، دارای‌معادن طلامی‌باشد- بنماید. وی جمعی‌ازمأموران مدبر وزیرك خود را نزد اهالی جانیق فرستاد ، وظیفه‌ی این عده این‌بودکه به‌اهالی‌جانیق زنهاردهند که‌دست‌ازایستادگی بردارند،چه‌مقاومت دربرابراوامر باب‌عالی بیهوده است ، وبهتراست‌هرچه زودتر تسلیم شوند. این‌فرستادگان، درعین حال، باتقسیم پول‌درمیان مردم،درباب بزرگواری ونیکوکاری وبخشایش بیگلربیگی داد سخن‌دادند، وازنیروی وی به صورتی‌مبالغه‌آمیز سخن‌ها گفتند . سرانجام این‌تدبیرمؤثرافتاد. جمعی ازاهالی جانیق ازدراطاعت درآمده تسلیم شدند. بقیه هم، که ازاین پیمان شکنی به‌خشم‌آمده‌بودند، به جزایرفرارکردند. قضارا یك‌کشتی جنگی‌ترك، که دراین اثنا به آن حوالی‌آمده بود ، بسیاری از شهرهای شورشیان ، مخصوصاً سامسون و اونیه‌را زیرآتش‌گرفت ودستخوش‌حریق‌ساخت. طاهرپاشا بازورقی به‌عزم

فرار برآمد تامگرخود را به قلمرو ابخازها ،که از فدائیان وی به شمار می‌رفتند برساند (درهمین محل بودکه روزگاری‌هم فارناس [1]) ، دروضعی مشابه ، خودرا ازتعقیب رومیان رهائی بخشیده بود) . ولی باد مخالف وزیدن گرفت،وطاهررا به‌طرابوزان برد. خوشبختانه‌آقای‌این‌شهر ، که طاهر رارئیس‌شجاع ولی تیره بخت دید،وسایلی‌دراختیاروی گذاشت‌تاخودرا به‌فاس یافاز برساند. بدین‌ترتیب طاهر، به تنهایی ، موفق‌شد در سوخومی[2] نزد قلیچ بیگ برود .

عثمانی‌ها عقیده دارندکه باید نسبت به مللی‌که تازه تحت اطاعت وانقیاد درآمده‌اند ، بانهایت خشونت وشدت عمل‌رفتار کرد. یوسف‌پاشا هم تعدادی از رؤسای شورشی را به قتل آورد . از جمعی دیگر، که از کشتنشان صرف نظرکرد، فدیه‌های‌گرانی دریافت داشت. ضمناً سپاهیان خودرادرقرا وقصبات مسکن‌داد تاهمواره مواظب رفتارمردم جانیق باشند. ولی همین‌عمل‌موجب انقلابات بعدی شد، ولی‌این‌بارعامل‌شورش‌مستقیماً بیگلربیگی نبود . وی می‌خواست، پس‌ازآن شدت عمل، اینك با مردم

---

۱. Pharnace پادشاه پونتوس . وی پسرمهرداد بود، وپدر را وادار به انتحارکرد. سپس نسبت به پومپیوس اظهارانقیاد نمود، وباعنوان «دوست متحد رومیان» به‌فرمانروائی بوسفورمنسوب گردید. درجنگ‌داخلی‌میان سزار وپومپیوس،فارناس درصدد برآمدسرزمینهای پدرخودرا به قلمروخویش‌ضمیمه کند. بدین‌منظور، دومیتلیوس، سردار رومیان را شکست داد، ورشته‌ی امور را قبضه‌کرد. ولی بزودی مغلوب سزارگردید و فرارکرد .

۲. Socoum سوخومی‌یاسوخوم‌بندری است برساحل شرقی دریای‌سیاه، به عرض ۴۲۵۹۲۰ و به طول ۳۸۳۹۵۳جزو روسیه می‌باشد .

بامدارا وعدل وانصاف رفتار کند، و نظم را در این ایالت نگونبخت برقرار سازد. لکن سربازان تحت امرش، که شکست دشمن آنان را بیرحم ساخته واز باده‌ی پیروزی سرمست شده بودند، از هیچ گونه تعدی وستمی فروگذار نمی‌کردند. مخصوصاً چون شیفته‌ی آن بودند که غنیمتی ازمردم جانیق به دست آورند، لاجرم سختی وقساوت پیشه‌ی خود ساختند. هیچ نیروئی قادر نبود روحیه ورفتار آنان را تغییر دهد، حتی تصور چنین امری محال می‌نمود. یك ضرب‌المثل ترکی دراین مورد می‌گوید: «کوهها را می‌توان تغییر مکان داد، ولی خوی آدمی را نمی‌توان عوض کرد.»

فصل سیزدهم

حمایت یوسف پاشا از ارامنه ، ارامنه‌ی روستاها و ارامنه‌ی‌شهرنشین، وصول فرامین باب‌عالی، بزرگواری وکرامت نفس این سردار، عزیمت از اردوی یوسف پاشا به معیت یکی‌ازصاحب منصبان وی، منشعب شدن توروس به دو رشته ، ایلیجه ، جنس ، آچ قلعه ، حوالی ارزروم خروج از جاده‌ی مستقیم ، الاویر ، کولی، کوزلی ، استنکاف اهالی ازاطاعت دستورات پاشا ، اطراف وان .

من ، درحین توقف دراردوی یوسف پاشا، توانستم،آزادانه ، از سراسر دشت اندرس بازدیدی به‌عمل‌آوردم ؛ وضمناً سری‌هم به‌آبادیهای پراکنده‌ی مسیحیان بزنم . پاشا از ارامنه به سختی حمایت می‌کرد ، و تحت تأثیرهمین امر هم بودکه ارامنه دارای یك زندگی مرفه وآمیخته باخوشبختی وسعادت شده بودند . اینان، علی‌رغم جنگی‌که درپیرامون آنان درگیر بود، باآسایش خاطر به‌کشت وزرع می‌پرداختند. زنانشان ، بدون حجاب، باسربازان عثمانی مواجه می‌شدند بدون آنکه اندك ترس و واهمه‌ای به دل راه دهند؛ کلیساهایشان محترم شمرده می‌شد ، ودرآنها شبانه روز باز بود .

بطور کلی کلیساها درمشرق زمین دارای آن ابهت و جلال کلیساهای اروپا نیستند؛ مثل اینکه رقیت و عبودیت مسیحیان مشرق ووابستگی آنان به ملل مسلمان، وعدم استقلال و عنوان «اقلیت مذهبی» بر بنای کلیسا و تجملات وشکوه بیرون ودرون آن هم تأثیر گذاشته است. در ورودی این کلیساها معمولا رو به مشرق است؛ وتنها علامت ممیزه‌ی آنها از سایر ساختمانها وجود صلیبی برروی آن می باشد. درداخل کلیسا مهرابی ساده وجود دارد، و نقاشی‌هائی نازیبا بر دیوارها دیده می‌شود. ارامنه پابرهنه وارد کلیسا می‌شوند. کشیش‌ها جامه‌ای سفید برتن می کنند سرودهای مذهبی، که به زبان‌های محلی تنظیم شده، ازبامدادان تاشامگاه به‌گوش می‌رسد. این سرودها گرچه‌نوای فرح‌انگیز سرودهای مذهبی کلیساهای ایتالیا راندارند، ازحیث جلال و تأثیر از آنها هم‌کمتر نمی‌باشند؛ ممکن نیست یك فرد اروپائی آنهارا بشنود وتحت تأثیر قرار نگیرد؛ یاآنکه صفا و سادگی فوق‌العاده‌ی مضمون آن تاالحاق روحش نفوذ نکند؛ وبالاخره اورا به‌یاد وطن واقوام ودوستان خود نیندازد، وخاطرات دوران کودکی‌را درنظرش مجسم نسازد.

لطف و مهربانی درکلیه‌ی مظاهر زندگی ارامنه‌ی کوهستان نمودار است؛ وبه یقین می‌توان گفت که صداقت وسادگی اصول پدرشاهی و آن آن صفا وپاکی روح وقلب، که ازخصوصیات ادوار اولیه‌ی مسیحیت بوده، درآنها به‌کمال دیده می‌شود. زن مهربان است مطیع شوهر؛ وی به‌ندرت درچشمان شوهرخود نگاه می کند؛ ازسخن گفتن باهرمرد بیگانه‌گو ناش

از آزرم گلگون می گردد. دختر هرگز در برابر پدر نمی نشیند؛ یك نگاه پیرمرد کافی است که هر کس به منویات خاطر پدرخانواده پی برده مطابق نظر او رفتار کند. هرچه پراکندگی ارامنه در شهرها بیشتر شود، مسلماً از محاسن ومکارم اخلاقی آنان کاسته می گردد. درعین حال باید متذکر شد که ارامنه‌ی شهرنشین، در کسب وکار جز ازروی تدبیر وصحت عمل گام برنمی‌دارند. این ارامنه ـ نظیر یونانیان در ترکیه وقبطی‌ها در مصر ـ تمام منابع ثروت ترکیه‌ی آسیائی را دراختیار دارند. علاوه برخاك عثمانی، درسراسر آسیا وحتی درهند نیز پراکنده شده‌اند. روح اطاعت و نظم و انضباط همه‌جا در آنان دیده می‌شود؛ وهمین نکته است که اعتبار، حیثیت و مال ومکنتی برای آنان به وجود می‌آورد. آنان رنج وزحمت، خستگی، تحقیر، وحتی بدگوئی‌های دیگران را به‌چیزی نگرفته در راه پیشرفت منظورخویش و نیل به‌هدف کوشا می‌باشند. بدون توجه به خطراتی که ـ خاصه درکشورهای متعصب و سرزمین‌هائی که در آنها نه قوانین ضمانت اجرائی دارند، و نه مردمان مروت وانصاف ـ آنان را تهدید می‌کند، به‌گرد آوردن مال وثروت می‌پردازند.

باوجود توجهات والطاف مخصوص پاشا، من درار دوباهزاران گونه مشکلات مواجه بودم. ازجمله اینکه، اجباراً، بامردمی آنچنان متعصب حشرونشر داشتم که جمعی ازآنان ازاینکه درقتل کلبر، سردارفرانسوی، در مصرشرکت داشته‌اند، به خود می بالیدند. سرانجام فرامینی که یوسف پاشا انتظار وصول آنهارا داشت، توسط دوتاتار، ازقسطنطنیه رسید.

من با نهایت بی‌صبری مشتاق بودم تا از مضمون آنها آگاه شوم ، ولی پاشا ، برخلاف، ازمستحضرساختن من خودداری می‌کرد . نظروی این بود که در اردو، کسان پی نبرند که باب عالی نسبت به‌یك فرد مسیحی چنان علاقه‌مند است که قاصدی مخصوص برای تمشیت کار او اعزام می‌دارد . از طرف دیگر هم چون می‌خواست موضوع مسافرت مرا در پرده‌ی استتار پنهان بدارد ، تا سه روز تمام مرا از متن فرامین دربار بی‌خبر گذاشت . پس از این مدت، که در نظرمن بسیار طولانی می‌نمود ، پاشا برای اولین بار مرا دعوت کرد تا در اطاق مخصوص وی غذا صرف کنم . وی مرا نزد خود نشانید ، حال آنکه فرماندهان همگی گرداگرد میز ایستاده بودند . در وسط غذا باحالتی متبسم چنین گفت: «بزودی به قسطنطنیه خواهی‌رفت، و ، به نظرمن ، بهتراست ازهمانجا راه وطن خود درپیش گیری . ایران می‌روی که چه بکنی ؟ بطوری‌که قبلا هم گفتم ایرانیان در اروپا چندان وجهه وحسن شهرتی ندارند . من مدت سی سال باآنها سروکار داشته‌ام ، ولی هیچ‌گاه ازجاه و جلالشان چیزی استنباط نکرده‌ام . اخیراً ، یکی ازسفرای ایران خواست قلیانی به من اهدا کند ؛ وبرای تفاخر ونمایش قلیان را به وسیله‌ی دوغلام نزد من فرستاد . »

پاشا اصولا نسبت به ایرانیان نظر مساعد نداشت ، ازاین رو از بدگوئی‌وعیبجوئی‌ازآنان لذتی‌درخود احساس می‌کرد . همچنین‌ازاینکه سخنانش موجب ملال وآزردگی خاطرمن‌می‌شد، مزورانه لبخند میزد . پس‌ازآنکه صرف غذا به پایان رسید، وی فرامین باب عالی‌را طلبیده،

با نگاهی، به‌کلیه‌ی حاضرین در اطاق فهمانید که باید مارا ترک کنند. پس از آنکه تنها شدیم ، وی نامه‌ی آقای روفن ،کاردار سفارت فرانسه را درقسطنطنیه به من تسلیم کرد . من، باشتاب هرچه تمامتر ، آن را گشوده با وجد و شوقی بیسابقه به‌خواندن اخبار امیدوار کننده‌ی آن پرداختم. خواندن این نامه، بتدریج، موجب انبساط خاطر ومسرت می‌شد بطوری که، بی اختیار، ابراز شعف وخوشحالی کردم . پاشا ، بلافاصله ، دستش را مقابل دهانم گرفت تا ازهرگونه ابرازاحساسات من جلوگیری به‌عمل آورد. سپس، آهسته، چنین گفت : «چقدر بی‌احتیاط هستی! مگر نمی‌دانی که دراین‌جا همه‌چیز باید محرمانه بماند؟ حتی تونامی مستعار خواهی داشت. آماده‌ی حرکت شو، ولی طوری وانمود کن که اجباراً باید به قسطنطنیه بازگردی . درموقع حرکت هم نخست ازجاده‌ی قسطنطنیه برو. یکی ازصاحب‌منصبان مورد اعتمادی امشب به توخواهد پیوست. ولی مطلب تمام نشده .

مسلماً کلیه‌ی اشیاء نفیسی که باخود همراه داشته‌ای اکنون دراختیارت می‌باشد. من باید آنهارا جبران کنم. تنها رسیدن به مقصد کافی نیست، بلکه باید دروضعی باشی که بخوبی مورد پذیرائی قرارگیری . «آنگاه بیگلربیگی مقداری پارچه‌های نفیس حلب، تعدادی گوسفند وجواهرات پیش‌آورده مراواداشت که آنهارا قبول کنم . هرچه من از قبول سر باز می‌زدم، وی مرتباً برتعداد ومقدارهدایا می‌افزود .

روزاول آوریل ۱۸۰۶ ازاردوی عثمانی خارج شدم. مدت اقامتم دراین اردو بالغ برهفده روزشده بود . یوسف پاشا اسکورتی مرکب از

۲۰ تن ازمأموران مورد اعتماد خود را ، به فرماندهی آقا مصطفی همراه من کرد. این افسر، طبق دستور واوامر یوسف پاشا ، روزاول حرکت، مارا ازجاده‌ی قسطنطنیه روانه نمود . روز بعد جهت حرکت را تغییرداده در جاده‌ی معدن (شهری واقع درسرراه ایران،که دارای معادن نقره است. و ازآن بهره‌برداری هم می‌شود) را پیش گرفتیم. حتی‌المقدورسعی می‌شدتا ازقره حصار[1] ـ که به‌واسطه‌ی قرب جوارش باشهر کابریا[2] یاسباسته ـ ظاهراً باید برمحل همان‌شهری باشدکه مهرداد ششم[3]، پس‌ازآنکه مورد تعقیب نیروی

---

۱. شهری است درترکیه‌ی آسیائی. صدکیلومتری‌شمال‌غربی‌ارزنجان. شهراصولا دراطراف قلعه‌ای نظامی بنا گردیده . در ادوار باستانی‌مهاجرنشینی رومی بوده ، بعداً جزو مستملکات دولت روم شرقی شد. سرانجام ترکهادر ۱۴۶۶ آن را تصرف کردند .

۲. Cabira کابریا یاسیواس شهری است درترکیه‌ی مرکزی، بررود قزل ایرماق ، آسیای صغیر. دردوره‌ی رومی‌ها شهرمهمی بود. درعصرسلاجقه به منتهای شکوه خود رسید . در دهه‌ی آخرقرن هشتم ، سلطان بایزید اول آن را تصرف کرد. امیرتیمورآن را نیز گرفته تاراج کرد . دارای مساجدی زیبا است .

۳. مهرداد ششم ، معروف به ائوپاتور (۱۳۱-۶۳ قبل از میلاد) ، پادشاه مملکت سابق پونتوس. دراثر گسترش قلمرو خویش‌بارومیان درافتاد. درنخستین جنگ ، که از ۸۸ تا ۸۴ قبل‌ازمیلاد به طول انجامید، سراسرآسیای صغیر را تسخیرکرد . و سولا را دریونان مغلوب ساخت ، در دومین جنگ (۸۳-۸۱ قبل ازمیلاد) رومیان را شکست داد ، و بالاخره در سومین جنگ (۷۴-۶۳ قبل‌ازمیلاد) مغلوب لوکولوس شده به‌کریمه اعزام شد و به‌قتل‌رسید.

لو کولوس[1] قرار گرفت، خزاین خودرا در آن پنهان ساخت- دوری گزینیم. جنگل چاتاکلی یعنی آخرین جنگلی که در سر راه کاپادوکیای قدیم به ارمنستان بزرگ قرار دارد ، حد فاصل میان ولایات سیواس و ارزنجان به شمار می‌رود . این جنگل معمولا مخفیگاه دزدان وراهزنان است ؛ لاجرم دولت عثمانی دسته‌های استحفاظی در آن مستقر کرده است ، ولی وجود این پاسگاهها برای مسافرین زیانبخش‌تراست . هر بار کاروانی فرا رسد ، چنانچه عده‌ی کاروانیان کمتر از تعداد سربازان محافظ باشد، بلافاصله سربازان شخصاً به غارت و چپاول مبادرت خواهند کرد. روستائیان این ناحیه فقیرند . جمعی از آنان به‌عنوان بلد وراهنما باکاروانیان حرکت می‌کنند ؛ وعده‌ای دیگر به استخراج صمغ کاج یا قطران می‌پردازند . چه بسا شب‌های بلند زمستان را به پشم ریسی وکشیدن قلیان و استماع قصه می‌گذرانند. درمواقعی چنین یکی از بچه‌ها مشعلی دردست می‌گیرد. این مشعل ،که اساساً عبارتست ازچوبی صمغ‌دار، ضمن سوختن محل آنان را بحد کافی روشن می‌سازد . سکنه‌ی این ناحیه‌ی کوهستانی ، نظیر

---

۱. Lucullus سردار رومی متولد حدود ۱۱۰ قبل از میلاد، به‌فرماندهی جنگ علیه مهرداد ششم ، پادشاه پونتوس، به‌آسیای صغیر اعزام شد. مهرداد اورا به سختی شکست داد .

کوه نشینان آلپ[۱] و آپنن[۲]، وسیله‌ی دیگری برای روشنائی درشب ندارند.

پس از سه روز راه پیمائی به ارزنجان رسیدیم. ارزنجان، که در ادوار باستانی ساتالا[۳] نامیده می‌شد، شهر کوچکی است درجلگه‌ای که دورادور آن را کوهساری به طول ۴۸ کیلومتر احاطه کرده است، وآب و هوای آن معتدلتر ازسایر نقاط ارمنستان است. موقعیت و نزدیکی آن به رود فرات باعث رونق و آبادانی آن شده. ساکنین شهر همگی مسلمانند. درآبادی‌های نزدیك آن مسیحیان زندگی می‌کنند. متمکنین آنها بیشتر به‌امر تجارت اشتغال دارند، و بقیه به‌کشت غلات ودرختان میوه ـ ازقبیل درخت هلو، درخت توت، ودرخت انجیر که دراین عرض جغرافیائی در نقاط مرتفع رشد چندانی ندارند، مبادرت می‌ورزند.

توروس میان ارزنجان وارزروم به دورشته‌ی اصلی تقسیم می‌شود: یك رشته درامتداد جنوب شرقی پیش رفته به‌کوهساری می‌پیوندد که دجله درآن سرچشمه می گیرد، رشته‌ی دیگر درامتداد شمال شرقی تاقفقاز

---

۱. Alps. سلسله جبال عظیمی درجنوب اروپای مرکزی، که به‌صورت قوس عظیمی ازسواحل مدیترانه بین فرانسه وایتالیا تاسواحل دریای آدریاتیك دریوگوسلاوی ممتد است. دارای قله‌های بلند و گردنه‌های مهمی می‌باشد.

۲. Apennins سلسله جبالی که درطول شبه‌جزیره‌ی ایتالیا ممتداست. چراگاههای وسیع و جنگل‌های عظیم دارد. اغلب رودهای ایتالیا از آن سرچشمه می گیرد.

۳. آنویل، جغرافیای قدیم، صفحه‌ی ۷۱.

ممتد است . همین کیفیت موجب می‌شود که کلیه‌ی آبی که در شرق ارزروم روان است ، به ارس واز آنجا به بحرخزر وارد شود ؛ حال آنکه آبهای دیگر به فرات[1] پیوسته به دریا می‌ریزد .

طی مسافت میان ارزنجان و ایلیجه پنج روز به طول انجامید . ایلیجه در ۱۲ کیلومتری ارزروم واقع ، و دارای چشمه‌های آب گرم است. پس از آن از چنس ـ که به عقیده‌ی بعضی‌ها همان ژیمنیاس است که گزنوفون از آن سخن گفته ـ و آچ قلعه گذشتیم . نظری به نقشه‌ی جغرافیا به‌خوبی نشان می‌دهد که طی چنین راهی در اروپا در کمتر از ۴۰ ساعت انجام می‌گیرد؛ ولی در ترکیه‌ی آسیائی چنین نیست زیرا از طرفی دسته‌ای از سواره نظام ترک، معروف به دلی[2]، درسر راه ما اردو زده بودند، وما می‌بایست طوری پیش برویم که با آنان مواجه نشویم، از طرف دیگر چون رودخانه‌ی سامان سوئی عمیق‌تر از آن بود که بتوان از گدار آن عبور کرد ، ناچار آن را تا سرچشمه بالا رفتیم ، و بالاخره طمأنینه و تفریحات ـ که هر لحظه از اسب پیاده می‌شد تا اندکی استراحت کند قلیان بکشد ـ یکی دیگر از

۱. استرابون درباب مسیر این رود وجهت حرکتش می‌گوید: «فرات، که از جبهه‌ی شمالی توروس سرچشمه می‌گیرد ، ابتدا به طرف مشرق پیش رفته از ارمنستان بزرگ می‌گذرد؛ از آنجا به‌جانب جنوب منحرف شده توروس را قطع می‌کند .

۱. Delis یا Delhis در امپراطوری عثمانی نام دسته‌ای از سواره نظام که در بالکان (روملي) دراواخر قرن نهم هجری ویا آغاز قرن دهم به‌وجود آمد.

علل معطلی و کندی سرعت حرکت ما بود.

هنگامی که به نزدیکی ارزروم رسیدیم، مناره‌های این شهر از دور نمایان شد، ولی من اجازه‌ی ورود به‌شهر را نداشتم. طبق دستور بیگلر-بیگی، می‌بایددر چهار کیلومتری شهر در یکی از دهات ارمنی نشین منزل کنیم، قضارا من هم با این ترتیب موافق بودم در اروپا مسافر، هنگام نزدیك شدن به شهرها، وجد وشعفی درخود احساس می‌کند؛ ولی در ترکیه مسافر، هرچه به شهر نزدیکتر گردد ترس و وحشت در وجودش بیشتر برانگیخته می‌شود. لاجرم، به‌منظور احتراز از مزاحمت‌های اعیان طماع و بازجوئیهای قضات جبار ووقیح، اقامت درمحقرترین کلبه‌ها را به منازل مجلل شهرهای پرجمعیت ترجیح می‌دهد.

دشت حاصلخیز ارزروم دارای متجاوز از یکصد پارچه آبادی است؛ منازل آن مانند پاسین، کلا از چوب ساخته شده. این آبادی‌ها بیشتر متعلق به مسلمانان ثروتمند شهر است که یا به‌وسیله‌ی خودشان اداره وعمل می‌شود، ویا به مباشرت کدخداها؛ عایدات این املاك زیاد است، وبیشتر آن‌ها را سلطان، به عنوان زعامت یا تیمار، که نوعی تیول[1] است،

---

۱. لفظ تیول به زبان ترکی به معنی تفویض یا تخصیص دادن چیزی است به کسی. دراصطلاح اداری عنوان ملکی بوده که از جانب دولت به کسی (که تیولدار نامیده می‌شود) واگذار می‌شده که مستمری ووظیفه‌ی خود را از مالیات آنجا بطورمستقیم و بلاواسطه اخذ نماید.

به‌آنها واگذار کرده مشروط بر اینکه زعیم یا تیولدار، درموقع بروزجنگ، تعدادی سواره نظام دراختیاردولت قرارداده، خود نیزدرجنگ بادشمن مشترك شرکت جوید.

دو روز درکیان، درنزدیکی ارزروم ماندیم. پس‌ازعبوراز دوه بوئینی (گردنه‌ی شتر) شب را درآلاویر، قریه‌ای واقع در دامنه‌ی کوه مزبور، استراحت‌کردیم. چون منظور این‌بودکه ازبایزید عبور نکنیم، متوجه جهت جنوب شرقی شده ازجاده‌ی مستقیم‌آقزلرمنحرف شده به‌راه پیمائی در کوهستانی پرشیب وصعب‌العبورپرداختیم. چه بسا ازارتفاعاتی می‌گذشتیم‌که، دروهله‌ی اول، به نظرغیرقابل عبور می‌آمد. یکی از قاطرهای باری روی برف لیزخورده به ارس سقوط کرد. رود **ارس**، در دراین‌قسمت ازمسیرخود، دردره‌ای بسیار باریك ولی‌عمیق‌درامتدادجنوب به شمال تا ۱۰ کیلومتری شرق حسن‌قلعه جاری شده ازاین پس درامتداد شرق شمال شرقی‌روان‌می‌شود. همین‌قسمت‌ازمسیراین‌رود است‌که ارس‌پل شکن[1] نام دارد.

شامگاه روز۱۸م، درحالی‌که بسیارخسته بودیم به‌قوله رسیدیم، و

---

۱. چون جریان‌آب ارس دراین ناحیه فوق‌العاده سریع است، مساعی و اقدامات خشیارپاشا واسکندر برای‌ساختن‌پلی برروی‌آن به‌نتیجه‌نمی‌رسد. ویرژیل- درانئید، کتاب۸م، صفحه‌ی۷۲۸ آن‌را ارس‌پل‌شکن **(Pontem indignatus Arsisces)** خوانده است.

آن آبادی بزرگی است ارمنی‌نشین واقع در ۷۶ کیلومتری ارزروم ، بر ساحل چپ ارس و نزدیك سرچشمه‌ی آن . عبور از گدار این رودخانه در تابستان کاملا میسور است ، لکن ، پس‌از آب شدن برفها، عبورومرور به‌وسیله‌ی پل‌های موقتی، موسوم به‌کلك[1] که ازشاخه وترکه و مشك‌های پرباد ساخته می‌شود ، انجام می‌گیرد .

پس‌ازصعود ازکوه آق داغ یاکوه سفید، که قله‌ی آن همواره‌مستور از برف است ، در دره‌ی خنس ، ویا بنابه اصطلاح ترکها خنوس[2] ـ که مرکز تربیت اسبهای عالی واصیل است ـ فرودآمدیم. نظراین بودکه شب را درکوزلی استراحت کنیم ، ولی اهالی این ده ارمنی نشین دستورات یوسف پاشارا به‌چیزی نگرفته بالجاجت هرچه تمامتر ازواگذاری اطاق ـ بدون دریافت پول ـ استنکاف نمودند . این نخستین‌بار بودکه بامسیحیانی مواجه می‌شدیم که در برابر اوامر و دستورات سردار ترك مقاومت نشان می‌دادند . مطلب اینست که دراین قسمت از ارمنستان اصولا نفوذ دولت بسیارکم‌است. روستائیان اکثرمسلح وآماده‌ی زد وخورد باکردها هستند. نزاع آنان باکردها تقریباً همیشگی است. مردمی هستندکه نه ازچیزی می‌ترسند، ونه تهدید درآنان کارگراست . حتی ترس مرگ هم در روح

---

۱. برای کسب اطلاع بیشتر درباب این گونه پل‌ها (کلك) به کتاب مسافرت به‌ایران ، جلد ۱ ، صفحه‌ی ۱۲۱ مراجعه‌کنید .

۲ـ جهان‌نما ، صفحه‌ی ۴۲۵ .

ستیزه جوی آنان تأثیر ندارد. ضمناً، یك نکته‌را نیز باید در نظر داشت، وآن اینکه استنکاف اهالی ازپذیرفتن ما چندان بی‌سبب هم نیست زیرا غالباًافسران ترك (مهماندارها) علاوه بر آنکه انتظاردارند مورد پذیرائی کامل قرارگیرند، هنگام ترك‌آبادی ـ به نسبت ضرر و زیانی‌که ممکن بود به‌آبادی واردآورند ونیاورده‌اند ـ مبلغی هم دستی ازمردم می‌گیرند.

هرچه پیشترمیرفتیم، اراضی بایرتروزمین‌خشك‌ترمی‌شد. پاشاهای موش، وان، و بایزید، نه فقط قسمت کوهستانی این سرزمین، بلکه دشت‌های ماوراء خنس‌راهم اجباراً به اکراد واگذارکرده بودند. دراین ناحیه نهرهای متعدد ومرغ زارهای طبیعی سرسبزوجود دارد، بعلاوه، زمین درنهایت درجه‌ی حاصلخیزی است. متأسفانه کردها درامرکشت و زرع چندان اهتمامی به‌عمل نمی‌آورند، یگانه اقدامشان، برای‌استفاده‌ی بیشتر از زمین، اینست‌که علفهای خشك را درپائیز آتش می‌زنند تا در بهاران بیشتر وبهتررشد ونمو کند.

از اندرس تا وان میوه، شراب، عرق ندرتاً به دست می‌آید، حوالی وان بهترین ارزاق، ودرکمال وفوریافت می‌شود. ترکها معتقدند که علت هجوم بی‌سابقه‌ی ارامنه بدین محل همین کیفیت اخیرمی‌باشد.

همه ساله، ازاین‌قسمت، دسته‌های بزرگ‌کارگران برای‌کارکردن درکارگاههای‌کشتی‌سازی به قسطنطنیه عزیمت می‌کنند؛ و پس‌از چند سال اشتغال به‌کاربه میهن خود باز می‌گردند. دریاچه‌ی وان دریاچه‌ای است قابل کشتی‌رانی، وباآنکه ارامنه معلومات کشتی‌سازی‌را طی‌سالیان

در از فرا گرفته و با اصول آن هم آشنائی حاصل نموده اند، معهذا تا کنون نتوانسته اند کشتی بسازند که به مجرد بروز کوچکترین طوفان درهم شکسته نشود. در ۱۸۰۶ برروی این دریاچه فقط هفت یا هشت کشتی بادبانی کار می کرد که آنهم به زحمت برای امور تجارتی بدلیس[1] تکافوی می نمود.

۱. بدلیس شهری است واقع در ۱۶ کیلومتری جنوب غربی دریاچه‌ی وان، بردامنه‌ی جنوبی کوه‌های نیمرود. کاروانانی که از راه عمادیه، اربیل آلتون کوپری، و کرکوك به بغداد می‌روند، ازاین شهر می گذرند. توتون آن بسیار مرغوب ومورد داد و ستد فراوان می باشد.

فصل چهاردهم

عبور ازشاخه‌ی جنوبی‌فرات درملازگرد، یزیدی‌ها، برخورد بادسته‌ی راهزنان، تدبیرراهنما برای‌نجات ما از مخمصه ، شیخ یك خانقاه ، منظره‌ی دریاچه‌ی وان ، ذوب شدن برف درارمنستان .

پس‌از عبور ازکوههای پرشیب مستور از برف یکی از فلات‌های مرتفع ارمنستان ، به طرف شاخه‌ی جنوبی فرات فرود آمدیم . ترك‌ها این شاخه را، به افتخار سلطان مراد چهارم، فاتح بغداد وایالت جزیره- که هردو ازآب‌آن مشروب می‌شوند - مرادچای می‌نامند. درملازگرد از پلی‌که به فرمان سلطان مراد درآن ساخته شده عبور کردیم . مسلمانان وان درمورد این‌سلطان‌چنین می گویند: «هنگامی‌که مراد ازسرزمین‌های مفتوحه بازدید به عمل می‌آورد ، ازطرف اهالی هریك ازشهرها، ضمن پرداخت خراج و مالیات مقرر ، هدایائی نیز به سلطان تقدیم می‌شد . ولی اهالی وان چیزی به حضورش تقدیم نکردند . سلطان، که از این معنی درشگفت‌آمده بود ، دستور احضار سران وبزرگان وان را داده از

---

۱. سلطان مراد چهارم (۱۶۱۲-۱۶۴۰) آخرین سلطان جنگجوی عثمانی است وی در۱۶۲۳ به‌سلطنت نشست، بغداد را گرفت، مردی‌فوق‌العاده مقتدر و جدی بود.

آنان پرسید چه هدیه‌ای برای وی آورده‌اند ؟ اینان، درحالی‌که دامان خود را می‌گشودند ، تعداد سربریده‌ی دشمنان سلطان را دربرابر پایش افکنده گفتند این هدیه‌ای است سزاوارما وشما . سلطان را ازاین‌معنی خوش‌آمده مزایای خاص درباره‌ی مردم وان مقرر فرمود،که هنوزهم از آن برخوردارند .

ملازگرد برروی صخره‌های حاصل ازآتشفشانی بناشده. منظره‌ی اطراف آن،که براثرآتشفشانی زیر و رو شده ، یك نوع گرفتگی‌خیال‌انگیزی در بیننده به‌وجود می‌آورد ، و این گرفتگی ، پس‌از ورود به شهر نیمه ویران ، به یك نوع تألم و غم شدیدی مبدل می گردد . شهر ملاز گرد درچهل‌کیلومتری سیبان داغ قرار دارد و آن کوهی‌است که ، بنا برگفته‌ی اهالی ، درکمتراز سه روزنمی‌توان دورا دورآن را پیمود. قله‌اش گرچه بلند است ، ولی نه بدان بلندی که ، بنا برگفته‌ی حاجی خلیفه[1] ، بتوان آن را از پنجاه فرسنگی مشاهده نمود . این قله همواره پوشیده ازبرف است. دراطراف‌کوه، تاشعاع چهل‌کیلومتر، تخته‌سنگهای عظیم خاکستری ،که جای گدازه‌های آتشفشانی هستند ، دیده می‌شود . روی این‌گدازه‌ها را علف‌های‌کوتاه ولطیفی پوشانیده‌که به مصرف‌تغذیه‌ی گوسفندان می‌رسد. چه بسا ، از زیر این صخره‌ها ، چشمه‌های‌آب‌سرد و زلال جاری است .

---

۱. جهان‌نما ، صفحه‌ی ۴۱۳ .

در دامنه‌ی سیبان داغ قبیله‌هائی از کردان ، موسوم به یزیدی ، وجود دارند. اینان مظهر بدی را، باعنوان شیخ کبیر، می‌پرستند ، وخود را در ارتکاب کلیه‌ی منهیات انسانی و الهی مجاز می‌شمارند . بعلاوه ، به این‌دستاویز که خداوند اصولا عادل ومهربان است ، ونیازی به‌ستایش وعبادت ندارد ، ازاجرای هر گونه مراسم دینی وپرستش‌ذات پروردگار اجتناب می‌کنند . در عین حال به وجود باریتعالی و حقانیت پیغمبرانی که مورد احترام مسلمانان و مسیحیان است قائل می‌باشند . به خرافات سخت پای‌بندند . ازچند تن ازاکراد شخصاً شنیدم‌که اگر برروی زمین دایره‌ای‌که نماد معتقدات دینی آنان است‌کشیده شود ، حاضرند بمیرند ولی‌پای خودرا ازآن بیرون دایره نگذارند. خواندن ونوشتن نزدآنان حرام است ، ولی دزدی و قتل نفس وزنای با محارم را مجاز می‌دانند . لباسشان معمولاسیاه رنگ است، وکلاهی‌سیاه وقرمز برسرمی گذارند، و معتقدندکه بااین‌آرایش‌درنظرشیطان خوب جلوه خواهند کرد . شیطان را مجری اراده‌ی الهی می‌دانند، واز بدگفتن به اوجداً احترازمی‌نمایند، حتی‌جرأت ندارند اسمش را برزبان‌آورند ، دیگرازخصوصیات این‌فرقه اینست‌که به ارشاد قائل نیستند وتبلیغ نمی‌کنند . [۱]

---

۱. آنچه دراین‌جا درخصوص این طایفه گفته شد مطالبی است‌که از دهان اکراد وایرانیان شنیدم . برای‌کسب اطلاع بیشتر‌دراین‌باره‌می‌توان به سفرنامه‌ی نیبور مراجعه‌کرد .

یزیدی‌ها را معمولا منسوب به شیخ یزید، مؤسس فرقه می‌دانند. بعضی ازمحققین معتقدندکه نام آنان مأخوذ از نام یزید ، دومین خلیفه‌ی اموی است که قتل امام حسین(ع) را به او نسبت می‌دهند، بالاخره روایتی دیگر نیزهست که این فرقه را بسیارقدیمی تر از اینها می‌دانند . علی‌ای حال ، وجه استناد اسمشان هرچه‌که باشد، ایرانیان از یزیدیها به‌غایت متنفرند؛ ولی ازآنجاکه افراد این فرقه معمولا شجاع ، جسور، بیباك و ستیزه‌خو هستند. سران اکراد باآنان سازش کرده می‌کوشند تاجمعی ازآنان را در قلمرو خود آورده به خدمت خویش برگزینند .

هنگامی‌که به تنگه‌ی تاشکون ، واقع درنزدیکی‌دریاچه‌ی وان رسیدیم ، باعده‌ای درحدود سی نفر از یزیدیها مواجه شدیم‌که برزمین نشسته به‌کشیدن چپق‌وصرف قهوه اشتغال داشتند. این تنگه اصولا مأمن راهزنان است، وکمترمسافری ازآن به سلامت عبورمی‌کند. پس‌ازدیدار آنها نخست درصدد برآمدیم تا از برابر آنان بگریزیم ، ولی دیر شده بود . تاتارپیری‌که همراه ما بود ، ازآنجاکه به‌این‌قبیل برخوردهاعادت کرده بود، بعلاوه شخصاً تمام این راهزنان را می‌شناخت ، برای‌رهائی ازاین مخمصه تدبیری اندیشید . وی فوراً ازاسب پیاده شده مستقیماً به طرف آنان پیش رفت . در این لحظه آنان برخاسته اسلحه های خود را آماده می‌کردند تابماحمله‌ورشوند. پیرمرد چنین‌آغاز سخن‌کرد: «سلام گرم ودوستانه‌ی مارا بپذیرید . ما ازقسطنطنیه می‌آئیم ، وحامل فرمان عزل پاشای وان ،که دشمن خونی شما است ، می‌باشیم . چنانچه‌مایلید

می‌توانید ما را غارت کنید؛ ولی بدانید که نزد ما جز مشتی فرامین چیزی دیگر یافت نمیشود. باب عالی همواره مقرر می‌دارد که از حمل پول و وجواهرات باخویشتن خودداری کنیم. اگر ما را بکشید عاقبت خوبی برای شما نخواهد داشت. اگر ما را زنده بگذارید، ازدست حکمرانی که در صدد نابود کردن شما است آسوده خواهید شد. بعلاوه این نکته را هم بدانید که همراهان من آماده‌ی دفاع هستند، همگی اسلحه‌های آتشین دارند، که هریك می‌تواند چندین گلوله شلیك کند. صحیح است که تعداد آنان کمتر از شما است، ولی درهرحال جان خودرا مفت ازدست نخواهند داد. بیائید باهم دوست باشیم. ما نه فقط به شما اذیت و آزاری وارد نخواهیم ساخت بلکه گذشت شما را هم جبران کرده بیست سکه‌ی طلا تقدیم می‌داریم.» یزیدیها، پس‌از مدتی مشورت وجروبحث، باپیشنهاد ماموافقت کردند، وفقط ازپیرمرد خواستند که سوگند یادکند که موضوع برخورد باآنان، و مذاکرات وسازش فیمابین را افشا ننماید. راهنما سوگند یادکرد؛ وما، درحالی که جان خود را مدیون راهنما بودیم، به حرکت ادامه دادیم.

درنزدیکی تاشکون زاویه یاتکیه‌ای وجود داردکه زائران ازهمه سو، علی‌رغم هزاران خطرومشقت، به‌آن روی میآورند. شیخ این تکیه درمیان دسته‌ی‌های راهزنان درکمال آسودگی وآرامش، همچون عاقلی که نسبت به حوادث تلخ وشدائد روزگار صبورباشد، زندگی می‌کند. این زاهد حق‌پرست، برای حفظ ماازخطرات احتمالی وحملات متصوره‌ی

دیگر کردان ، حاضر شد ما را تا نزدیکی اخلاط [۱] همراهی کند . حقیقتاً من هر وقت به‌یاد رفتار وی می‌افتم، یك نوع حق‌شناسی خاصی نسبت به وی احساس می‌نمایم . وی ، در حالی‌که تنها یك قبای پشمی پوشیده و شاخه‌ی سپیداری در دست داشت، با سلاح تقوی و ایمان، پیشاپیش کاروان ما به‌راه افتاد، ومسافتی در حدود بیست کیلومتر را طی کرد . کردها و یزیدیها، که گوئی حتی از برخورد نگاه وی هراسناك بودند ، به سرعت از سر راه دور می‌شدند،زنان و بچه‌ها از چادرهای دودزده‌ی خود خارج شده ظرف‌هائی پر از شیر به خدمتش تقدیم می‌کردند ، و از وی طلب رحمت و دعای خیر می‌نمودند . زاهد ، در حالی‌که شیرها را میان ما تقسیم می‌کرد، آنان را دعا می‌نمود .

در آن طرف تکیه از سرزمینی خشك و بایر گذشته به‌تپه‌هائی رسیدیم که از آنجا ، برای اولین بار ، دریاچه‌ی وان دیده می‌شد . آقا مصطفی، که اصلا در وان بدنیا آمده واز چند سال قبل تا کنون دیگر آن را ندیده بود ، بلافاصله از اسب فرود آمده سجاده‌ای برزمین بگسترد ، و از روی حضور قلب وصفای باطن به خواندن نماز پرداخت ؛ واز اینکه به‌زادگاه اصلی خویش بازگشته است سجده‌ی شکر بجا آورد .

هرچه به دریاچه‌ی وان نزدیك‌تر می‌شدیم ، مناظر اطراف تغییر

---

۱. اخلاط یا خلاط شهری است در مشرق ترکیه، بر گوشه‌ی شمال غربی دریاچه‌ی وان .

می‌کرد ، وطراوت وصفای زیادتری محسوس می‌شود. دریاچه‌ی وان ، با آن عظمت [۱] وآرامش آبهای آبی‌رنگ خود ،که از دور جلوه‌ی دریائی بدون موج را دارد ، لطف خاصی به‌این منطقه می‌بخشد. اطراف دریاچه را مرتفعاتی مستورازسپیدار، تمر هندی ، مورو ، خرزهره فراگرفته ؛ و درداخل آن چندین جزیره‌ی [۲] سرسبز و خرم وجود دارد که سکنی‌گاه تارکان دنیا و زهاد است. ارامنه‌ای‌که دراطراف دریاچه سکونت دارند، ازحیث لباس وآداب واخلاق ومراسم، باارامنه‌ی ارزروم اختلاف‌دارند. جماعتی ازکردها هم ، به واسطه‌ی حاصلخیزی خاك و لطف آب و هوا بدانجا روی‌آورده‌اند . بعلاوه ،کردها چون درایران برای خلافکاری و ارتکاب اعمال زشت آن آزادی عمل را ندارند ، لاجرم دسته دسته از ایران عقبنشینی کرده به حدود وان روی می‌آورند . ازاین گذشته‌پاشای موش ومتسلم‌های بدلیس وخنس،که غالباً بایکدیگردر زد و خوردند ، می‌کوشند تادسته‌هائی ازآنان را به خدمت خود بگمارند .

درجدول‌زیر تاریخ ذوب برف ، درسال۱۸۰۶، درقسمت‌های‌مختلفی از ارمنستان ،که ازآنها عبور کردیم ، ذکر شده است . با دقت در این جدول تاحدی می‌توان به دمای نسبی هریك ازآنها پی‌برد .

---

۱. حاجی خلیفه دورا دور آن را شصت فرسخ یا ۳۶۰ کیلومترمی‌داند (جهان نما صفحه‌ی ۱۸۲) .

۲. بزرگترین این جزایر همان جزیره‌ی اختمار است‌که در قسمت جنوب شرقی جزیره واقع بوده و ازساحل چندان فاصله‌ای ندارد .

تمام‌شدن برف در اندرس‌واز بیدرلر حدود	۱۵ مارس
« « « آوانس	از ۱۵ تا ۲۰ مارس
« « « ارزنجان	از ۲۰ تا ۲۵ مارس
« « « ترجان	از ۲۵ تا ۳۰ مارس
« « « نردیوان	از ۵ تا ۱۰ آوریل
« « « جنس	از ۵ تا ۱۰ آوریل
« « « ارزروم[۲]	از ۱۰ تا ۱۵ آوریل
« « « پاسین	از ۱۰ تا ۱۵ آوریل
« « « کولی	از ۱۵ تا ۲۰ آوریل
« « « خنس	از ۱۵ تا ۲۰ مارس
« « « ملازگرد	از ۲۰ تا ۲۵ مارس

---

۱. عنوانی برای تحصیلداران مالیاتی درامپراطوری عثمانی.

۲. سال قبل، در ۷ م ژوئن، ناظر ریزش برف در ارزروم بودم.

فصل پانزدهم

ورود به وان ، ملاقات با فیض‌الله پاشا ، توطئه‌ای که برعلیه وی ترتیب داده شده بود ، دستگیری و قتل وی ، توصیفی از وان ، عزیمت ازاین شهر .

هنگامی که ازیوسف پاشا دراردوی اندرس رخصت حرکت گرفتم،وی دونامه یکی به ترکی‌ودیگری بدفارسی ـ به من تسلیم کرد. این نامه‌ها، که درآنها سفارشات اکید راجع به حسن پذیرائی ازمن شده بود، یکی خطاب به فیض‌الله پاشا ، حاکم وان ، ودیگری به عنوان حسین خان ، والی خوی بود . از این گذشته بیگلر بیگی به وسیله‌ی صرافی ارمنی ، که همواره باوی همراه بود ، چندین برات وحواله به‌عنوان تجارتبریز ، قزوین ، وستفانوقراپط ، صراف فیض‌الله پاشا دراختیارمن قرارداده بود. پس‌از ورود به وان مستقیماً نزد پاشا رفته در منزل ـ یا بهتر بگویم در باغ‌های سرسبز ستفانو ـ اقامت کردم . صراف فوق‌العاده نگران بود ، و آثار اضطراب ونگرانی به‌خوبی درسیمایش‌دیده می‌شد ـ گوئی ازخطراتی که پاشای حامیش‌راتهدید می‌کرد، وقوف داشت . وی‌چون می‌دانست‌من یك‌فردخارجی‌مورد علاقه و نظر بیگلر بیگی هستم،پذیرائی‌ومحبت‌رادرحقم به‌کمال رسانید؛ وفی‌الواقع من درنزد اودرنهایت راحتی‌وعلاقه وآسایش

به سرمی بردم. شاید هم چون می‌دیدکه من عازم ایران هستم ـ مانند کسی که خطررا پیشبینی‌کرده بخواهد برای خود، درایران، ملجاء و پناهگاهی داشته باشدـ ازاظهارمحبت بیدریغ کوتاهی نمی‌کرد.

به‌مجرد ورود به وان، عازم منزل پاشا شدم تانامه‌ی بیگلربیگی را به وی برسانم. فیض‌الله پاشا مردی بود ظاهراً پنجاه ساله، با قدی متوسط ورنگی پریده، باریك اندام، که روی‌همرفته ضعیف‌المزاج به‌نظر می‌رسید. آثار ترس و وحشت و اضطراب به خوبی درسیمایش خوانده می‌شد. وی باالتفات ومحبت خاصی که ندرتاً مسلمانان نسبت به یك نفر مسیحی ابرازمی‌دارند، مرا پذیرفت، وپس‌از تعارفات معموله ازقسطنطنیه وشخصیت‌های مختلف گفتگو به میان آورد. گاه ازدیوان سخنی گفت و گاه از دربارسلطنتی. آنگاه رشته‌ی سخن‌را به‌اختلاف میان کرانه‌های بوسفور ونواحی‌خشك قلمروحکومت خویش‌کشانید. وی اصولا دردربار به‌دنیاآمده، درآنجاتربیت‌شده، ویك بارهم به‌افتخارکم‌نظیر گرفتن‌رکاب‌سلطان[۱]

---

۱. درباب این‌افتخار، که‌فقط نصیب عده‌ای قلیل‌شده‌است، به‌ذکرداستان تاریخی زیر می‌پردازیم: سلطان محمود، خلیفه‌ی‌کنونی، پس‌از جلوس به تخت سلطنت، تامدتی انتخاب صدراعظم را به عهده‌ی تعویق می‌افکند. سیمان یاسگبانباشی، که درآن دوره، درغیاب آقا، سمت فرماندهی ینی‌چری را برعهده داشت، روزجمعه، علی‌الرسم، هنگامی که خلیفه برای ادای نماز به مسجد می‌رفت، به‌حضور شتافت تارکاب سلطان‌را دردست گیرد. ضمناً، چون موقع را مناسب دید، به نام قوای ینی‌چری ازسلطان پرسیدکه نظرشان در*

نایل آمده است . شغل ومقام قبلی نیزازاثرهمان افتخار است .

وی ادعا می‌کردکه دوستان وحامیان بسیارمقتدری دارد . سپس ، بااشاره به موقعیت رقیب خود ، متذکرشدکه اصولا این‌گونه مخاطرات وتهدیدات نه به‌موقعیت وی لطمه‌ای وارد می‌سازد. ونه به‌ثروتش گزندی. آنگاه چنین به سخن خود ادامه داد : «شاید شماهم ازماجرای این‌مرد یاغی باخبرشده باشید وی‌مردی است بغایت جسور وبیباك ووحشی؛ وتنها شهرتش ازاینست‌که ، به فرمان باب عالی ، برای‌آوردن سرش جایزه‌ای تعین‌گردیده است. وی توانسته جمعی‌راهزن شبیه به خود راگرد خویش جمع کند وبه غارت‌کردن کاروانیان بپردازد. حتی گفته می‌شودکه وی‌قصد دارد وارد کاخ من شده مرا هم به‌قتل برساند . ولی من از اوواهمه‌ای ندارم . تاموقعی که دولت حامی من است ومن به خلیفه‌ی جانشین‌پیغمبر

باب انتخاب صدراعظم چیست؟ سلطان، که از این پرسش بی‌جا به خشم آمده بود ، گفت؛ «ازچه موقع افراد ینی‌چری به‌خود اجازه داده‌اندکه سلطان‌خود را استیضاح‌کنند ؟ برو ، وجواب مرا به‌آنان بگو . سلطان این بگفت ، و با پای خود محکم برسرسیمانباشی کوفت . وی ، سرافکنده و شرمسار ، عقب عقب رفت . تنبیه سلطان بدین‌جا پایان نیافت ، روز بعد بفرمود تا سرش را نیز بریدند . این رفتار سخت وخشونت یاعمل مستبدانه مردم قسطنطنیه را به آینده امیدوار ساخت ، و دانستندکه سلطان با قدرت حکومت خواهدکرد ، براستی‌هم برای برقراری نظم درسراسرامپراطوری وسیع عثمانی چاره‌ای‌جز ایجاد تدابیرسخت وخشن نیست .

مستظهرم ، به یاری خداوند قوی دلم، وهمچون باد سموم[1] که در بیابان ماسه‌های صحرا را پراکنده می‌سازد ، برکلیه‌ی دشمنان فائق خواهم آمد.

من ، قبل‌از عزیمت از وان ، وی را متذکرساختم که لازم است میزان توجه ومراقبت خودرا زیادتر کند، وبرتعداد نگهبانان وقوای خود بیفزاید . بعلاوه ، کلیه‌ی مطالبی را که درباب توطئه برعلیه وی شنیده بودم به اطلاعش رسانیدم. ضمناً از وی درخواست کردم تاوسایل‌حرکت سریع مرا به ایران آماده سازد ، ولی مسئولم را اجابت ننمود . آیا به فکراین بودکه اگرعده‌ای بامن‌همراه سازد، ممکن‌است نیروهای مستحفظ خودش تضعیف شود ؟ آیا می‌خواست از اقامت من در وان بهره برداری

---

۱. بادی است که درسال چندین بار، درامتداد جنوب شرقی می‌وزد . وزش‌باد معمولاازه ۱ تا۱۵ آوریل آغازمی‌شود،ودرنیمه‌ی‌اول ژوئن‌پایان‌می‌یابد. هربار معمولا سه روز به طول می‌انجامد . عرب‌ها آن را خمسین می‌نامند. در بعضی سفرنامه‌های مربوط به مشرق زمین ازآن به عنوان سموم نام رفته است . بیشتردربوشهر بندرعباس ، بغداد ، بصره ، عربستان ، سوریه، ومصر می‌وزد ، پس‌ازگذشتن ازاین نواحی، ازسواحل مدیترانه عبور نموده، گاهی به صورت بسیار ملایمتر ، تاکرانه‌های سیسیل می‌رسد . نیروی فرانسه ، در هنگام لشکرکشی به شام ، باتأثیرات زیانبخش این باد مواجه بود. هنگامی که باد به شدت بوزد ، بهترین وسیلهٔ مصون ماندن از آسیب‌آن این است‌که شخص‌ناگاه خود را برزمین افکند صورت را برخاك قراردهد، ودهان وبینی را درماسه فرو برد تاآنکه تندباد وبوران به پایان برسد. شتران صحرانیز به همین تدبیرخودرا ازآسیب‌آن مصون می‌دارند .

کرده آن را به حساب اعتماد وتوجه خاص ونظر لطف بیگلربیگی نسبت به پاشای وان جلوه دهد؟ آیا اصولا حضورمن دروان یك نوع کومك و پشتیبانی برای وی به‌شمار می‌رفت؟ وبالاخره آیا از من هم ظنین شده می‌خواست بداند که ملازمان وهمکاران دشمنی قهارکسی همراه من وارد شهرشده است یا نه؟ بهرحال، وی، بامعاذیر گوناگون، مرا تا۳۰آوریل دروان نگاه داشت. قضارا چند روز بعد سانحه‌ای که به‌مرگ‌وی‌انجامید روی داد. این حادثه، بطوریکه من بعداً اطلاع حاصل کردم، به شرح زیر بوده اشت:

انتصاب فیض‌الله به‌حکومت ایروان‌خط بطلانی برادعاهاوآرزوهای درویش بیگ جوان کشید، وی چون پدروعمو و پدر زنش، در دوران تصدی مقامات عالیه‌ای‌که‌برعهده داشتند، منفورا کراد قرار گرفته‌بودند، به ارزروم بگریخت. دراین شهردرخفا می‌زیست؛ ولی یوسف پاشا، محرمانه، از وی حمایت می‌کرد. درویش‌بیگ باخود چنین‌می‌اندیشید که پشتیبانی و حمایت یك نفرخارجی - آنهم‌کسی مثل من‌که تااین حد مورد اعتبار واحترام است - ممکن است به نفع وی تمام شود. از این رو به یکی از مامورین خود دستور داده بودکه هنگام عبور من ازشهر کیان نزد من‌آمده شبانه، وبطورناشناش، بامن ملاقات و ازمن بخواهد تابه پیشرفت نقشه‌های اوکومك‌کنم. من، در پاسخ، گفتم‌که نه مجاز به دخالت درچنین اموری هستم، ونه مایل بدان. عده‌ای ازفدائیان‌درویش بیگ به همراهان من ملحق شدند، و میهماندارهم نتوانست ازاین عمل

ممانعتی بعمل آورد. گروهی از اینان مأموریت داشتند تا اکرادی را که در اطراف وان اردو زده بودند وادار به شورش کنند ، جمعی دیگر می بایست با من قدم به درون شهر گذارند. هنگامی که من به نزدیکی وان رسیدم ، عده‌ای از سواران ترک ، بدون اطلاع من ، دوری گرفتند. تا زیادی افراد عده‌ی کاروان جلب توجـه نکرده امری غیرعادی جلوه نکند . این اقدامات همگی به سود توطئه‌چیان بود . پس از آنکه من از وان به عزم رفتن به ایروان حرکت کردم ، درویش بیگ ــ بطوری که بعداً معلوم شد ــ دسته‌هائی را دور خود جمع کرده جلوی قصر پاشا آمد. جمعی از کردهائی که با ما وارد قصر شده بودند، وهمچون تنی چند از دشمنان دیگر فیض‌الله ، درها را بروی دشمن گشودند . پاشا به ارک گریخته امان خواست ، ولی مورد قبول قرار نگرفت . جمعی از سربازان شخصی وی او را دستگیر ساخته نزد درویش بیگ بردند . وی ، درحالی که از ترس می‌لرزید ، تقاضای عفو و بخشش کرد ، ودرخواست نمود تا برجانش ببخشایند ، ودر مقابل کلیه‌ی ثروت خود را ــ که از راه اخاذی ورشوه خواری جمع کرده بود ــ تسلیم کند. درویش بیگ ، که می خواست از محل خزاین و دفینه‌های پاشا مستحضر شود ، ظاهراً به این امر رضا داد؛ وپس از شنیدن اقاریر مطلوبه، شخصاً از نقاطی که فیض‌الله گفته بود بازدید به عمل آورد تا از صحت گفتار وی اطمینان حاصل کند . آنگاه ، در بازگشت ، بار دیگر فیض‌الله را احضار نموده چنین وانمود کرد که وی آزاد است ومی تواند به قسطنطنیه برود، پاشا، درحالی که امیدوار بود جان سالم ازمعرکه بدر برد ، روان

شد؛ ولی هنوز ازحیاط قصر نگذشته بودکه دو نفر به اوحمله‌ورشده طنابی دورگردنش انداخته اورا خفه‌کردند. سپس سرش‌راهم بریده به‌حضوردرویش بیگ بردند. مرگ فیض‌الله مقدمه‌ی قتل‌عام‌کلیه‌ی طرفداران وی بود، وبدین ترتیب، باردیگر، کردها برشهروقلمرو وان مسلط‌گردیدند. ستفانو قراپط صراف، که من روزگاری درمنزلش بودم، موفق شده بود خود را به ایران برساند. من، چندماه بعداورا دیدم، ولی چنان‌پریشان‌روزگار شده بودکه شاید توانائی تأمین معاش یومیه را هم نداشت.

وان، درزبان ارمنی، به معنای منزل، محل مستحکم، و صومعه است. من درست نمی‌دانم‌که‌آیا وجه تسمیه‌ی این‌شهر به وان‌کثرت تعداد صومعه‌هائی‌است‌که دراطراف آن‌قراردارد؟ ویاآنکه‌شهر به‌نام‌شهریاری‌که، اندکی قبل‌ازحمله‌ی اسکندربه‌آسیا، درآن سلطنت می‌کرده نامیده شده است؟ علی‌ای‌حال‌ارامنه معتقدندکه شهروان‌برمحل‌شهرقدیم‌سمیرامو‌سرته[1] بناشده، وبرای‌تأیید‌گفتارخود به‌قسمت‌های مختلفی‌ازکتاب موسی‌خورنی[2] مورخ ارمنی‌استنادمی‌کنند. وی مدعی‌بود که سمیرامیس[3] همه‌سالدتابستان

---

۱. Sémiramocerte .

۲. نویسنده ومورخ ارمنی‌قرن پنجم قبل ازمیلاد. اثرعمده‌اش کتابی است در تاریخ ارمنستان. مربوط به حوادث تاسال ۴۵۰ میلادی. بعضی‌از مواعظ وی نیزباقی است.

۳. Sémiramis ملکه‌ی‌افسانه‌ای‌آشور، که به‌زیبائی‌ودانائی‌معروف است. گویند وی سرزمین‌های بسیاری را فتح‌کرد، وشهربابل‌را بنانهاد. پس‌از*

را دراین قسمت از ارمنستان به سرمی‌برده است. توصیفی که وی ازشهر مزبورمی‌کند باموقعیت شهر کنونی‌وان کاملا مطابقت دارد. همین نویسنده ازسد عظیمی نام می‌برد که بقایای آن درعمر وی هنوز باقی بوده، و راهزنان ازآن، به‌عنوان کنام ومخفیگاهی برای دستبرد زدن به کاروانیان استفاده می‌کرده‌اند؛ بهمین مناسبت هم عبور ازاین منطقه همواره متضمن خطرات عظیم بوده است. محلی که این سد درآن بناشده اکنون بندماء نام دارد.

شهر وان برساحل شرقی دریاچه‌ای به‌همین نام قرار گرفته است[1]. شهر بادیوارهائی کنگره‌دارمحصوراست، ارك وقلعه‌ای داردکه برصخره‌ای منفرد، همانند مخروطی بسیار بلند، بنا شده است. این قلعه سخت به استحکام مشهوراست. همین قلعه بودکه سالها دربرابرقوای شاه عباس ثانی مقاومت کرد، وسرانجام در۱۶۳۶ تسلیم شد. درمورداین محاصره‌ی طولانی روایتی گفته می‌شود وآن اینکه «محاصره کنندگان ازمیوه‌ی درختانی که خود غرس کرده بودند برخوردار گردیدند.»

وان دارای پانزده تا بیست هزارسکنه‌است که اکثریت آن‌را ارامنه

---

*سلطنتی طولانی به مراد، به صورت کبوتری درآمد وناپدید گردید؛ ازآن پس، به عنوان الاهه‌ای، مورد پرستش واقع شد.

۱. جغرافیا نویسان قدیم دریاچه‌ی وان را آرسیسا می‌نامیدند. لفظ اخیرهم امروزه به صورتی‌تحریف شده، درآرجیش- شهرواقع درساحل شمالی دریاچه - باقی مانده است.

تشکیل می‌دهند . دورا دورشهررا باغات سرسبزی فرا گرفته ، ودرآنها عمارات ییلاقی زیبائی بنا شده‌که تفرجگاه اعیان و ثروتمندان شهردر روزهای گـرم تابستانی می‌باشد . منظره‌ی باغ‌های میوه‌ی اطراف شهر فوق‌العاده بدیع وجالب است. جویبارهای متعددآنهارا مشروب‌می‌کند. و درختان عظیم‌الجثه برآنها سایه می‌افکنند . باغها با دیوارهائی گلین ـ نظیردیوارهای باغهای ایران ـ محصورشده است .

تجارتی‌که از راه دریاچه‌ی وان با ولایات موش و بدلیس انجام می‌گیرد، ونیزعبورکاروان‌هائی‌که ازبغداد، موصل، قره‌چولان ، ماردین، ودیاربکر به تفلیس وشهرهای ایران می‌روند، موجب آن‌گردیده‌که سود سرشاری نصیب اهالی وان بشود . صید ماهی ازمنابع دیگر درآمد این شهراست‌که سالیانه به شصت هزار پیاستر می‌رسد . فصل ماهیگیری در حدود بیستم مارس‌آغاز می‌گردد، ودر۳۰آوریل به پایان می‌رسد. تعداد ماهی‌های صید شده بسیار زیاد است ، ولی نوع آن منحصر به یك قسم ماهی است‌که ،گرچه بزرگ است ، شباهت زیادی به ساردین دارد، من نمونه‌ی این ماهی[1] را در کرانه‌های دریای سیاه ، نزدیك طرابوزان هم دیدم . درسایرفصول سال صید ماهی مطلقاً انجام نمی‌گیرد، گوئیاماهیان جملگی به اعماق آبهای دریاچه ـ که بسیار شوراست ـ فرو می‌روند.

---

۱. این ماهی را دوران تاریخ می‌نامند، وتصورمی‌کنم همان باشدکه درطرابوزان خمسین نامیده می‌شود .

دیگر از نکات جالب درباب دریاچه‌ی وان اینست که دریاچه رفته رفته بسط پیدا می‌کند ، و همه ساله قسمتی ازسواحل اطراف را فرا می‌گیرد بطوریکه مآلا ازتعداد آبادیهای حومه‌ی وان کاسته می‌گردد ، کمااینکه آرجیش تقریباً خالی ازسکنه شده است .

اطراف شهر وان آب وهوائی کاملا معتدل وآسمانی آبی وشفاف دارد. دراین‌جا گندم به اندازه‌ی مصرف اهالی کشت می‌شود. کشت برنج بیش‌از میزان مصرف است ، ومقداری ازآن صادرمی‌شود . من خود ، درزمین، درختان پرتغال ولیمو دیدم، ولی به‌ثمر رسانیدن آنهامتضمن توجه فوق‌العاده ومواظبت دائم می‌باشد . دراین منطقه درخت زیتون ونخل وجود ندارد. درختان میوه‌ی مناطق شمالی ایران ، دراین‌جا به‌خوبی رشد می‌کند و به ثمرمی‌رسد .

فصل شانزدهم

عزیمت از وان بااسکورت تازه، میهمان نوازی‌یکی ازرؤسای اکراد ، پذیرائی شایان موسی‌بیگ از ما، وصفی‌ازاین امیرجوان، عبورازمرزایران، دگرگون شدن طبیعت ، ورود به خوی .

پس‌از جدا شدن از میهماندار وسواران عثمانی که از اندرس مارا همراهی‌کرده واینك ، به‌امر بیگلربیگی ، عازم بازگشت بودند ، روز ۳۰آوریل بااسکورتی تازه مرکب ازسواران کرد وبه‌سر کردگی‌سلیمان آقا ، از وان حرکت کردیم . کاروان ما ازشمال کوه‌های بلند و سرسبز حکاری‌گذشته به طرف دریاچه‌ی‌کوچك اوه‌جق یا ارجق پیش می‌رفت . درکناردریاچه، به منظور رفع خستگی واستراحت ، توقفی‌کوتاه‌کردیم. کوههای حکاری چنان‌بلند وپرشیب است‌که‌گاونمی‌تواند ازآن بالا رود؛ و از آنجاکه قله‌ی آن فوق‌العاده حاصلخیزاست ، اهالی حکاری معمولا گوساله‌ها را بردوش‌گرفته ازآن بالا می‌برند ؛ ودوسال بعدآن را به گاو آهن‌می‌بندند. من‌این‌روایت‌را ازاشخاص‌موثق، ودر نقاط مختلف‌شنیدم. روز بعد باعده‌ای بازرگان ایرانی وروستائیان غارت شده مواجه شدیم، اندکی که ازمحمودیه پیشتر رفتیم ، رئیس قبیله‌ای را ، که افرادش در

آن نزدیکی چادر زده بودند، ملاحظه کردیم که به سوی ما پیش می‌آمد. وی ، درحالی که جامه‌هائی نفیس وگرانبها در بر داشت ، براسبی بسیار عالی وبرازنده سوار بود . عده‌ای، درحدود یك صد نفر سوار، نیز در التزام رکابش حرکت می کردند . وی ، طبق رسم اکراد ، مارا به چادر خود دعوت کرد ، ما نیز دعوتش را اجابت نمودیم . در چادرهای او قالی‌های خراسان ، ظروف چینی، انواع عطریات ، آلات ضرب ، وبطور کلی هر آنچه درمشرق‌زمین‌مایه‌ی تجمل‌ونازونعمت‌است به‌چشم‌می‌خورد. این‌خان کرد، غلامان وکنیزان متعدد داشت ، ازجمله‌کنیزی‌چرکسی بودکه خان سخت بروی دل بسته بود . قضارا چند روزقبل دچار نیش‌افعی‌شده وبیمار درگوشه‌ای افتاده بود. درناحیه‌ی کردستان‌مار و افعی‌فراوان دیده‌میشود، ولاجرم مارگزیدگی هم زیاد است ، و غالباً هم به عواقب نافرجامی می‌انجامد . خان، که می‌ترسید مباداکنیزمحبوبش ازدست برود ، از من درخواست‌کرد تابه مداوی او بپردازم. من ازاین‌درخواست دچاراضطراب وناراحتی سختی شدم ، ولی‌سلیمان‌آقا، که پیرمرد مجربی‌بود و هیچگاه ازموانع نمی‌هراسید و ازپیشامدهائی‌چنین ناچیزفرارنمی‌کرد ، خواست بیمار را ببیند . وچون دریافت‌که زخم شدید وکاری است ، روی‌آن‌را باز کرده مرهمی از ماست وبعضی از گیاهان ملین ومسکن برآن بنهاد. لکن ، چون به مداوای خود اعتماد و اطمینانی نداشت و می‌ترسید که مبادا حال بیمار به وخامت گراید ، پیشنهاد کرد که شبانه فرار اختیار کنیم . ولی من که نسبت به تدبیر و درمان وی خوشبین‌تر بودم ، قبول

نکرده شب را در آنجا به سر بردیم . قضارا بامدادان حال بیمار رو به بهبودگرایید ، وآثارسلامت دروجناتش نمایان گشت . پس‌از خداحافظی وتشکرازخان، به راه خود ادامه داده ازدره‌ی قطور (که‌هرچه به مرزهای ایران نزدیکترمی‌شدیم تنگتر وپیچ درپیچ‌ترمی‌شد) عبور نموده از پای برجی بلند گذشتیم . این برج در حدود یکصد سال قبل ، به فرمان یکی‌ازبیگ‌ها، برروی صخره‌ی مرتفعی‌ساخته شده، وبه‌منزله‌ی دیدگاهی بودکه وی ویارانش ، ازدور، بتوانند به وضع کاروانیان پی‌برند ، و در صورت وجود مقتضی‌وفقدان موانع به نهب وغارت بپردازند . شب را در قطوریعنی‌آخرین‌آبادی ترکیه‌گذرانیدیم . قطور دارای قلعه‌ای است که مقرموسی‌بیگ ، مرزبان آنجا می‌باشد. موسی بیگ جوانی است که در عین‌آنکه دلاوری ورشادتی به‌کمال دارد ، مظهرسخاوت وبزرگواری‌نیز به‌شمارمی‌رود . وی موهای سیاه مجعدی داشت، وآثاریك‌نوع عزت‌نفس‌و شرافتمندی برناصیه‌اش هویدا بود . برسم‌کردها فینه‌ای قرمزرنگ برسر داشت ، وشالی‌ابریشمی، که شرابه‌های‌آن تاروی شانه‌ها فرو افتاده بود، دورآن پیچیده شده بود. سلاح ولباسش‌نیزچون خود وی ساده وعاری از هرنوع پیرایه‌ی‌ساختگی‌بود. بعلاوه، باآنکه‌ازمال‌دنیا بهره‌ای‌چندان‌نداشت، صفت‌میهمان‌نوازی‌دراو به‌کمال دیده‌می‌شد. عجب‌تراینکه، باوجودکردبودن، تمایلی به‌غارتگری واخاذی نشان‌نمی‌داد. وی‌همینکه‌ازورودما اطلاع‌یافت، انواع اغذیه واشربه ومیوه‌های مطبوع وگوارا ، به‌اضافه‌ی مقداری‌فرش‌و بالش وغیره برای ما فرستاده سپس ازما دعوت به عمل‌آورد تاغذا را با

وی صرف کنیم . گرچه غذا چندان متنوع و رنگارنگ نبود ، مقدار آن فوق‌العاده زیاد بود . سفره‌ای از قلمکار برزمین گسترده بودند ، و بر روی آن ظروف پلو ، شیر ، وگوشت دیده می‌شد (بطوری که بعداً اطلاع یافتم ، درموقع ورود ما به چادر ، خان فقط یك بره داشت که آن هم برای پذیرائی ما کشته وگوشتش را درسفره نهاده بود.) من ، به وسیله‌ی مستخدم تاتارم هدیه‌ای ناچیز برایش فرستادم . نظر به اینکه ردکردن آن را مخالف اصول میهمان نوازی می‌دانست، آن‌را بپذیرفت، ضمناً چون شخصاً پولی نداشت که به حامل هدیه بدهد، ازیك صراف ایرانی، بافرع بسیارزیاد قرض کرده وبه تاتار اهدا نمود .

موسی بیگ تنی چند ازملازمان خودرا باما همراه کرد. راه همچنان پیچ درپیچ بود ، ولی عجیب آنکه جاده به خرج دولت تعمیرشده بود . رودخانه‌ی قطور ، که دربین صخره‌های محمودیه سرچشمه می‌گیرد ، با سرعت هرچه تمامتر و باحالتی سیل آسا ، دراین تنگه جریان دارد . آبهای معدنی زیادی ، چه به‌صورت آبشار وچه به شکل چشمه ، بدان ملحق می‌شود . پس‌ازآنکه بستر رودخانه عریض‌ترشد ، آب هم‌جریانی آرامتر پیدا می‌کند ، وازاین ببعد دشت خوی را مشروب می‌سازد. ضمناً ازهمین‌جا وضع طبیعت دگر گون می‌شود، ومناظری زیبا وجالب به‌چشم می‌خورد . درختان تبریزی بلند وسرسبز ، وگنبدهای متعددی که به نظر معلق درهوا می‌نمود ، نشانه‌ای بودکه به یکی ازشهرهای ایران نزدیك شده‌ایم . دراین نواحی ، دربهاران، هوا ازرایحه‌ی گیاهان خوشبومعطر

است ، و در پائیز زمین به انواع محصولات مرغوب مزین . مو ، درخت زردآلو، وتوت درکنارەهای برنجزارها روئیدەاند ، گوئیا رفاه وآسایش مردم بالطافت آب وهوا دمسازی وهمکاری می کند . مسافر ناگهان متوجه می‌شود که حتی طرز سخن گفتن تغییر کرده و آن سخنان درشت و خشن ترکها جای خودرا به‌گفتارهای ملایم باآهنگی دلنواز بخشیده است. و این خود بهترین اعلامی است که به‌مرزهای کشوری مترقی‌ترپای نهاده است. مشاهده‌ی مناظر سرسبز و زیبای مرزهای ایران ، پس‌از دیدن کوه‌های تند و سخت و خشك ارمنستان ، یك نوع حالت بهجت و تحیری در بیننده به وجود می‌آورد . دیدار مزارع سرسبز وخرم اطمینان خاطری به وی می بخشد وچنین می‌پندارد که این ناحیه مسکن مردمی زحمتکش، نجیب ، آرام ، وصلحجو است . همه را خندان ومتبسم می‌بیند ، وهمه چیز نویدی از روزگاری بهترمی‌دهد . وضع وی کاملا شبیه وضع مردمی اعرابی است که، پس‌از گذشتن ازصحاری سوزان افریقا، به‌دره‌ی زیبای نیل گام نهاده می‌پندارد که به‌بهشت برین وارد شده است . و درهرآنچه پیرامون خود می‌بیند تصویری امیدبخش ازسعادت وآرامشی‌را ملاحظه می‌نماید که پیغمبراسلام به مؤمنین وپیروان خود وعده فرموده است .

روز ۲۴ مه به شهر خوی رسیدیم . دروازه‌های شهر با نهایت دقت و حراست محافظت می‌شد . نظر به‌اینکه ازهنگام حرکت از اندرس لباس کردی به‌تن کرده بودم ، بعلاوه ازآنجاکه عده‌ی سواران همراهم زیاد بود ، دروازه‌بانان بامشاهده‌ی ما، به‌سختی ترسیده ونگران شده بودند.

ولی بزودی ازجانب ما اطمینان خاطری حاصل کرده جلو آمدند، و به انجام یك رشته سئوالات پرداختند. «کی هستید؟ ازکجا می آیید؟ هدف اصلی ازاین مسافرت چیست؟ یقیناً نامه‌هائی‌هم برای شهریار ایران باخوددارید؟ آیا می‌توانیم ازمفاد آنها مطلع شویم؟ تحف و هدایایی که به‌حضورشهریار ایران می‌برید ازچه نوع است؟ آیا ما می‌توانیم قبلا آنهارا ببینیم؟»

بدین ترتیب دروازه‌بانان، قبل‌از آنکه اجازه‌ی ورود به شهر را بدهند، چند ساعتی مارا معطل‌کردند. سپس مارا به‌شهر برده درسراسر شهرگردانیدند تامگرمنزلی برای ما پیدا شود (این‌اشکال درخاك‌عثمانی وجود نداشت زیرا درآنجا اولین فردی راکه ملاقات‌می‌کردیم، مارادر منزل‌خود جای می‌داد.) بالاخره منزل یکی‌ازاکراد را، که هم‌اسم‌سلیمان آقا راهنمای ما بود، برای سکونت درنظر گرفتند. وی‌که ازهویت ما هیچ‌گونه استحضاری‌نداشت، مارا کردهای واقعی پنداشته باکمال سردی ازما پذیرائی‌کرد. این امرهم موجب رنجش افراد می‌شدکه ازوان با ما همراه آمده بودند، وهم مایه‌ی آزردگی خاطرملازمان موسی بیگ شد که به همراهان ما پیوسته بودند. روزبعد یکی‌ازصاحب منصبان‌ایرانی به مقرماآمده دستورداد‌که فوراً ازشهرخارج شویم. سلیمان ازاین عمل به سختی برآشفته فوراً خودرا به سرای حاکم رسانیده زبان به اعتراض گشودوچنین گفت: «یعنی‌چه؟ ماازاقصی نقطه‌ی‌آسیای‌صغیر آمده‌ایم تاشخصی راکه‌حامل‌نامه‌ها وهدایائی برای‌پادشاه‌شماست‌سالم به‌اینجا برسانیم؛ مردی که‌اموالش به‌غارت‌رفته وخودش‌توسط جمعی‌راهزن درسیاه‌چال‌افتاده است؛

مردی که تا بحال صدبار برای خاطر شما، باخطر مرگ مواجد شده است. با این حال شما چگونه به خود اجازه می‌دهید که ، به محض ورود، مارا از نزد خود برانید و به خواری و خفت از شهر بیرون کنید . بروید ای رافضی‌های دون همت و ای مرتدان ملعون . شما مستوجب قهر پیغمبر وبغض وکینه‌ی مسلمانان واقعی هستید . «ایرانیان اصولا شنیدن دشنام، حتی دشنام‌های شدید ، را تحمل کرده ؛ باخونسردی عجیبی آن‌را تلقی می کنند ــ حتی اشخاص برجسته و صاحب مقامات بزرگ هم از این خصیصه مستثنی نمی‌باشند . بهمین مناسبت هم حکمران ، بدون اینکه از چنین گفتاری نسنجیده و خشن آزرده شود ، خم بر ابرو نیاورده ، و بالعکس ، مراتب انزجار و تأسف خود را از رفتاری که با ما شده بود ، ابراز داشته وچنین گفت: «نکند خارجیی که ازوی سخن‌می‌گوئید همان مرد فرانسوی باشد ،که دربارایران ، ازمدتهاقبل انتظارش رادارد؟ آیا اوست که خواسته‌اند از شهرش بیرون کنند ؟ هم‌الان نزد وی ، باز گردید.من هم ، به وسیله‌ی یکی از صاحب منصبان ارشد خود، مراتب تأسف وتأثر خویش‌را از این رفتارعاری از نزاکت به اطلاع وی خواهم رسانید. صاحب منصبی‌را هم،که بدون اطلاع من، مرتکب چنین‌رفتاری عاری ازنزاکت و ادب شده است ، دراختیار مرد فرانسوی می گذارم تا هرمجازاتی را که شایسته می‌داند نسبت به وی معمول دارد . امیدوارم دراین باب هیچگونه جنبه‌ی عفو رأفت وبخشایش درکارنیاورد .

میزبان ما هم، پس‌ازاستحضارازاین ماجرا ، درصدد جبران‌مافات

برآمده آنچه را برای پذیرائی کامل ما ضروری می‌نمود آماده ساخت. ازاین‌گذشته دستورداد تارامشگران حاضرشده مارا سرگرم سازند. وی سعی‌می‌کرد تا کوچکترین احتیاجات مارا مرتفع سازد. حتی‌ازچاپلوسی و مداهنه وتملق گوئی و خوشرفتاری دقیقه‌ای فروگذار نمی‌کرد. تابدین وسیله مورد لطف ونظرخاص خان قرارگیرد، ناگفته نماند که اشعاری درمدح ما سرود.

فصل هفدهم

شهرخوی ، ملاقات باحکمران ، ساعت سعد ونحس،
احمدآباد مرند ، ویرانی زلزله درحوالی تبریز ،
حدوث زلزله ، وصفی ازتبریز، مرکز آذربایجان ،
نایب فتحعلی خان ، گفتگو با وی .

شهرخوی، باآنکه قدمت چندانی ندارد، دارای استحکامات کافی و متناسب است ، تعداد مساجدآن زیاد نیست ؛ همچنین خانه‌های مجلل و کاخ‌های اشرافی زیادی ندارد .کوچه‌ها عموماً مشجر است و سایه‌دار . کاروانسراهای بزرگ ومتعددی در آن دیده‌می‌شود. جمعیت شهرحدود بیست و پنج‌هزار نفراست، سکنه خودرا ازاعقاب تاتارها می‌دانند، بهمین‌مناسبت است که‌گاهی خوی را ترکستان ایران می‌نامند[1] . انقلابات خونینی که در دوره‌ی سلطنت آقامحمد خان روی داد ، به خوی آسیب بسیار وارد ساخت ، بعلاوه جمع کثیری ازسکنه‌ی آن مهاجرت اختیار کردند .

روزپس‌از ورود به‌شهر، به‌ملاقات حسین‌خان[2] حاکم ولایت ، رفتم وی مرا دربنائی‌رفیع، واقع درمیان باغی‌زیباکه ردیف‌های منظم‌درختان

---

۱. جهان نما ، صفحه‌ی ۴۸۵ .

۲. قبل ازحسین خان ، حاکم شهرجعفرقلی‌خان نام داشت . وی،*

سرسبز وحوض‌های مرمروفواره‌های آب زیبائی وصفای آن راکامل می کرد، پذیرفت. قسمت جلوعمارت بار، وبه شیشه‌های رنگین تزیین شده بود. ازملازمان حکمران جمعی درباغ صف کشیده، وگروهی دراطرافش ایستاده بودند. حسین‌خان، بالطف خاصی‌مرا پذیرفته نهایت‌ادب ونزاکت معمول داشت. خان طوری نسبت به‌من اظهارعلاقه ومهربانی‌می نمود که پنداشتم از بدبختی‌ها ومصائب وارده برمن‌آگاهی دارد . وی مرا نزد خود نشانیده چنین آغازسخن نمود: «دراین خاك میهمان نوازکلیه‌ی بدیهائی‌را که در خاك‌آن آدمکشان به‌شما وارد شده فراموش کنید. اکنون شما دربین‌ما ودروطن تازه‌ی خود به‌سرمی‌برید ، واینهاراکه می‌بینید جملگی برادران شماهستند . این‌سایه‌ی غم‌را ازجبین برطرف سازید، واین‌پریدگی‌رنگ را از رخسارخود دورکنید ؛ ماهم ازدیدن آنها به رنج اندریم . اقتضای سن شما وجد وطرب وسرور وبشاشت است نه غم واندوه . قوائی‌راکه از دست داده‌اید تجدیدکنید . دراین‌جا هرطورکه میل دارید رفتار کنید ،

---

*چون‌سودای سلطنت ایران درسرمی‌پرورانید ناچارشد به محمودپاشا، حاکم بایزیدکه دامادش بود، پناهنده شود. باب عالی ، بنابرتقاضای دربارایران، دستور بازداشت اورا صادرکرد . ولی جعفر ، دررأس عده‌ای قریب دویست نفر، موفق شد ازاجرای حکم جلوگیری به عمل‌آورده فراراختیارکند و به گرجستان عزیمت نماید . من ، هنگام سفر خود در این‌ناحیه، اورا ملاقات کردم . گرچه ازآن پس‌هم‌چند باربه ولایات ایران تاخت وتازوتخطی کرد، ولی‌کاری‌ازپیش نبرد، وسرانجام درگذشت .

واصلا درفکرما نباشید. ازشما می‌خواهم که طبق‌راه ورسم وآئین وسنن خود عمل نمائید زیرا تنها دراین‌صورت است‌که ناراحتی ما برطرف‌شده احساس خواهیم‌کردکه شما مارا دوست خود پنداشته وایرانیان را مانند فرانسویان تلقی کرده‌اید. مسافرت طولانی شما عنقریب به پایان‌خواهد رسید،وبزودی به‌زیارت دربارباشکوه وسعادت‌بخش‌ایران، یعنی آستانه‌ای خوش طالعتراز بهشت برین نائل خواهید شد؛ وبه‌پای‌بوسی تختی توفیق خواهید یافت که اندیشه باید نه‌کرسی فلك را زیر پای گذارد تا بوسه برآستانه‌اش‌زند. شما درآنجا ازانوارفرح‌بخش این‌کوکب‌آسمان وجود منور خواهید شد، وازدیدارش جانی‌تازه درکالبد خویش احساس‌خواهید کرد. ما ـ که کمترین غلامان درگاهش هستیم، وحتی‌ناچیزتروحقیرتر از آنیم‌که خاك‌کف پای چاکران‌اورا توتیای‌دیده‌کنیم ـ متأسفانه، باوجود همگی‌سعی‌وتلاشی که درراه‌حسن‌پذیرائی‌شمامبذول‌داشتیم،وباآنکه‌ازجان ومال‌چیزی‌ازشمادریغ‌نکردیم، بانهایت‌خجلت‌وشرمساری‌ازشماتقاضای عفو وبخشش‌می‌کنیم.سرافکندگی‌وخجلت مادر برابرقصوردرپذیرائی‌شخصی که به‌حضورظل‌الله فی‌الارض‌خواهیدرسید، بیش‌ازآنست‌که به‌وصف‌اندرآید.»

حسین خان، پس‌ازاتمام این‌سخنان مداهنه‌آمیزوپرطنطنه، که در ایران مرسوم است، گفتارخود را چنین به‌پایان رسانید: «بزودی قران سعدین یعنی ساعت سعد فرا خواهد رسید، وشما می‌توانید همراه امام علی، صاحب‌منصبی‌که مأمور بردن هدایا جهت عباس‌میرزا به‌تبریزاست، عزیمت‌کنید.» من، که‌نهایت اشتیاق‌را به ملاقات این‌شاهزاده‌ی جوان،

که درمشرق زمین شهرتی بسزا یافته بود، وهمچنین بازدید سپاهیان تحت فرمان وی را داشتم، پیشنهاد خان را پذیرفتم، لکن چون در حدوث آثارقران تأخیری روی داد، ناچار شدیم چند روزی را درخوی توقف کرده روزپنجشنبه را،که درنظرایرانیان بسیارسعد وخوش یمن وبهترین روزهفته است، برای حرکت انتخاب کنم. صاحب منصب‌هم وقترا برای تجدید فراش مغتنم شمرده، با داشتن چهار زن، زن دیگری را صیغه کرد تابه‌خیال خود چند صباحی‌را به خوشی بگذراند. وی، پس‌ازانجام مراسم‌عروسی، بادوستان‌وآشنایان بدرود وروبوسی‌کرده امرداد تامحمولات رابرمرکوب‌ها بارکنند. بااین وصف، چون ازطرفی‌مایل بود چندساعتی بیشتردرخوی توقف‌کند، وازطرف دیگرنمی‌خواست ساعت سعدرا هم‌از دست بدهد، به حرکت آغازکرد؛ من نیز به‌دنبالش. ولی بزودی‌معلوم شدکه، به دستور وی، دریکی ازمیدان‌های شهرچادرهائی برای مابرپا کرده‌اند. طولی نکشید که به میدان رسیده ازحرکت باز ایستادیم. من،که ازاین نحوهٔ عمل‌سخت‌درتعجب‌وشگفتی‌فرورفته‌بودم،علت‌ومعلول‌آن را استفسار کردم. جمعی‌می‌گفتندکه‌آنچه‌مسلم‌است‌اینکه‌مادرحقیقت‌براه افتاده‌ایم، ودراین امرجای هیچ‌گونه شك وتردید نیست. دسته‌ای دیگر، که فهمیده‌تروداناتربودند،می‌گفتندکه برای اینکه واقعاً براه افتاده‌باشیم لازم است بقدری ازشهردورشده باشیم که صدای مؤذنین به گوش نرسد. سرانجام امامعلی‌آماده‌ی حرکت شد، وماهم‌سوارشده حرکت‌آغازکردیم. شب را دراحمدآباد بسربردیم، دراینجا همه چیز برای پذیرائی

ما قبلا آماده شده بود . مارا به‌تالار بزرگی، درمیان باغی باصفا، هدایت کردند . دورا دور آن آب نماها وحوض‌هایی بودکه مخصوصاً برای تلطیف هوا آماده شده بود و ایرانی جوانی ، قبل از رسیدن شیوخ قریه ، نزد من آمده اشعاری درتهنیت ورودم بخواند . گرچه سبك شعرش تااندازه‌ای پیچیده وباتکلف بود ، رویهمرفته به نظر سلیس آمد ، ومن تعجب کردم که چگونه درقریه‌ای کوچك ودورافتاده ، پایه‌ی دانش ومعلومات وآداب معاشرت و حسن سلوك تااین حد پیش رفته است . شاید کیفیت اخیر را بتوان با این ضرب‌المثل فارسی توجیه‌کردکه می گویند : «ادب سکه‌ای است‌که به‌گیرنده چیزی نمی‌دهد، ولی‌مایه‌ی آبرو واعتباردهنده می‌شود.»

فاصله‌ی میان احمد آباد ومرند عبارت بود از بیابانی به طول ۴۸ کیلومتر، که‌گرچه شنزارنبود، سبزه ومحصول چندانی‌هم نداشت. دراین بیابان تنها خلنگ ، تمبرهندی ، وچشمه‌های متعددآب شوردیده‌می‌شد؛ غزال وگوزن به‌حدوفوروجود داشت؛ انواع خزندگان غیرخطرناك ، از قبیل سوسمار وحربا زیاد بود . عقرب ، افعی ، ومار فراوان ، ونیش آنها بسیارسمی وخطرناك است .

کوتاه‌ترین‌راه برای رفتن به تبریزراهی است‌که ازطسوج[1] ودیزج خلیل[2]

---

۱. تسوج یاطسوج نام دهستانی است ازبخش شبسترشهرستان تبریز، کناردریاچه‌ی رضائیه. مرکزش تسوج یاطسوج، در۲۳ کیلومتری شمال‌غربی شبسترواقع است .

۲. نام دهی‌ازدهستان خامنه، جزوبخش شبسترشهرستان تبریز؛ در*

در امتداد دریاچه‌ی ارومیه می‌گذرد. لکن صاحب منصبی که همراه ما
بود درمرند کارهائی داشت؛ ما نیز، به تبع او، راه مرند را در پیش گرفتیم.
این شهر، که استرابون و بطلمیوس آن‌را موروندا نامیده‌اند[1]، بیش از آنچه
شهری باشد، مجموعه‌ای است که از سه یا چهار آبادی، که حدفاصل هر کدام
را باغ‌های میوه‌ی بزرگی تشکیل می‌دهد. در این باغها قرمزدانه و تریاک
عالی کشت می‌شود. مرند دردشتی واقع است که آب کافی دارد، لاجرم کاملا
حاصلخیز است. جمعیت آن حدود ده‌هزار نفر، طول جغرافیائی آن ۴۳،۴۵
وعرضش ۳۸،۱۱ می‌باشد.

بنا بر دعوتی که از طرف کلانتر به عمل آمده بود، شب‌را به‌منزل وی
رفتیم، در آنجا سؤالات بسیاری راجع به اروپا ازمن به‌عمل آمد. ضمناً،
در باب ایران وکارهای آن هم‌طوری‌مذاکرات‌را انجام‌می‌دادند تامگر درمن
نظرخوشایند ومساعدی نسبت بدان ایجاد نمایند. سپس‌من‌در باب جزئیات
حوادثی که پس‌ازقتل‌شاه خواجه روی داده بودپرسشهائی به‌عمل آوردم. شاه
خواجه‌عنوانی‌است‌که درکشورعثمانی به‌آقامحمدشاه قاجاراطلاق‌می‌شود؛
ولی به محض آن‌که این اصطلاح ازدهان من‌خارج شد، حضار تبسم‌کنان
نگاهی به یکدیگرافکنده خاموش شدند. یکی‌ازمیان جمع، با نهایت
ادب، ازمن خواست، که درموقع اشاره به‌آقامحمدخان، هیچ گاه اورا

---

*۴ کیلومتری جنوب شبستر قرار دارد.

۱. Morunda .

به این لفظ ننامم .

راه از مرند به تبریز ۱۲ فرسنگ یا ۷۲ کیلومتر است ؛ راهی است صعب‌العبور ، وچون ازگردنه‌ی صوفیان می‌گذرد ، معمولا به نظر طویلترمی‌آید.[۱]

دردشت جنوب شرقی‌مرند آبادی‌هائی‌ویران ومتروك دیده‌می‌شود. پس‌ازعبور ازبرابراین ویرانه‌ها به‌آجی‌چای[۲] رسیدیم . این‌رودکه‌آبش تلخ است ، در۴۴کیلومتری شهرارومیه[۳] یازادگاه زردشت[۴] به دریاچه‌ی ارومیه[۵] می‌ریزد . روی‌آن پل مستحکمی بنا شده‌که طاق‌های آن روی

۱. حاجی خلیفه طول این‌راه را چهارده فرسنگ ذکرکرده است.

۲. آجی چای یا تلخه رود ، نام رودی است به‌طول ۱۶۰ کیلومتر ، درآذربایجان شرقی، که ازشمال‌شهرتبریز گذشته به‌دریاچه‌ی رضائیه‌می‌ریزد، پلوتارك دراین‌مورد می گوید: قضاراپیشقراولان سپاه به‌رودخانه‌ای رسیدند، آب این رودخانه‌گرچه سرد وزلال بود ، ولی‌چنان تلخ وزهرآگین بودکه نوشیدن آن امکان نداشت (زندگی‌آنتوان ، جلد ۱۸ صفحه‌ی ۳۵۰) .

۳. ناحیه‌ای درغرب آذربایجان ، نام شهرارومیه دردوره‌ی پهلوی‌به رضائیه تبدیل‌گشت ، و آن اکنون از شهرستانهای آذربایجان غربی است ، وازشرق به دریاچه‌ی رضائیه وازغرب به خاك ترکیه محدود است .

۴. درباب اصل‌ومنشاء زردشت‌اختلاف است. بعضی‌وی‌را ازآذربایجان وبرخی ازری دانسته‌اند . قولی هم هست‌که وی به‌ولایات شمال شرقی ایران منسوب بوده است .

۵. دریاچه‌ی ارومیه‌یارضائیه نام‌دریاچه‌ای‌است درآذربایجان.طول*

پایه‌هائی از گرانیت سیاه ، مزین به نقوش قدیمه، قراردارد. همسفران که سراسر روز دسترسی به‌آب نیافته بودند ، ازدیدن این‌رود بیش‌از حد خوشوقت شده شائق رسیدن به‌کناره‌ی آن بودند . اصولا مشکل کم آبی برای ایرانیان دو برابر است زیرا صرف نظر از آنکه برای رفع عطش نیازمندآنند ، برای تطهیر ووضوگرفتن هم به‌آب احتیاج دارند، وهیچ‌گاه تیمم را باوضو برابرنمی‌شمارند .

دراثرزلزله‌های موحشی[1] آبادی‌های اطراف تبریزچنان ویران‌شده که تاکسی وضع آنهارا درزمان آبادی ندیده باشد نمی‌تواند به میزان خسارت وخرابی پی‌برد . قبل‌از رسیدن به تبریز، مسافرنه تنها از میان ویرانه‌ها می گذرد . اکثربناهائی که درزمان شاردن وجود داشته بر اثر این بلای عظیم‌ازمیان رفته است. حتی درموقع عبورمن‌هم تکان شدیدی حادث شد که بیش‌ازچهل منزل‌را خراب‌کرد، وعده‌ی زیادی‌ازسکنه را متواری ساخت .

دریاچه‌ی ارومیه ، درچند کیلومتری غرب تبریزواقع است؛ آبش

---

*آن ۱۴۰ کیلومتر، منتهای عرضش ۴۰ کیلومتر، ومساحت متوسط‌آن ۵۰۰۰ کیلومترمربع‌می‌باشد. رودهای عمده‌ای که به‌آن می‌ریزد عبارتنداز آجی‌چای، صوفی چای ، موروی چای ؛ جغتو ؛ تاتائو ؛ کادر رود ؛ برده سور ؛ و باراندورچای .

۱. آخرین زلزله‌ی تبریز درسال ۱۷۸۰ روی داده است .

چنان غلیظ و بحدی شوراست که هیچ ماهی در آن زیست نمی‌کند. تصور می‌رود که این دریاچه نیز، مانند دریاچه‌ی وان در ترکیه، از فوران‌های آتشفشانیی به وجود آمده باشد که سیمای این خطه را تاکنون بکرات تغییر داده است. بطوریکه می‌دانید لفظ آذربایجان و همچنین اسم قدیمی آن آتروپاتن[1] به‌معنای سرزمین آتش است. برهمنان، و بطور کلی عموم نویسندگان شرقی دراین امر وحدت عقیده دارند که زادگاه زردشت در اینجا است. بالاخره ایرانیان تبریز را مرکز عالم می‌دانند.

گفته می‌شود که کوههای آرارات، سیبان، و کوسه داغ سابقاً آتشفشان‌های زنده بوده‌اند. تراکم گدازه‌های آتشفشانی و خاکستر آتشفشانی و سنگ پا و چشمه‌های آب گرمی که درمجاورت این کوهها وحتی از توقات تاوراء وان نیز وجود دارد دلیل بارزی بر صحت این مدعا است. ازجمله چشمه‌های آب‌گرم این ناحیه می‌توان چشمه‌های ایلیجه، درنزدیکی ارزروم، چشمه‌های حسن قلعه، که ازکف بستر رودکوچك حسن قلعه فوران می‌کند، وچشمه‌های آب‌گرم قطور واندرس را نام برد. دراطراف

---

۱. آتروپاتن یا آتورپاتکان نام ناحیه‌ای است قدیمی، درشمال غربی ایران، تقریباً مطابق با آذربایجان. این ناحیه در دوره‌ی هخامنشی جز کشورماد محسوب می‌شد. پس‌از حمله‌ی اسکندر مقدونی، به نام آثورپات (والی آن) خوانده شد. همین‌نام است که به‌صورت‌های آذربایگان، آذربایجان وآذراباذگان درآمده است.

دیادین گوگرد زیاد وجود دارد و به نحوی جالب نمودار می‌شود، از میان تخته سنگی که فرات آن‌را شکافته و پلی طبیعی بر روی آن به‌وجود آورده است. آبشاری از آب گوگردی سوزان فرو می‌ریزد.

در نزدیکی ملاذگرد رودخانه‌ای است که طوزله نام دارد، و کلیه‌ی نمك مورد مصرف ارمنستان از آن به دست می‌آید. درحوالی دیار بکر معادن مس و نقره، و در حوالی کرکوك چشمه‌های نفتی وجود دارد که، علی‌رغم بوی تندش، اهالی از آن برای روشنائی استفاده می‌کنند.

بعضی از نویسندگان تبریز را همان اکباتان قدیم دانسته‌اند. لکن اسم کنونی همدان و موقعیت آن چنان با پایتخت دولت ماد قدیم مطابقت دارد که نظر این نویسندگان بالمره مردود است، و باید آن را خطائی فاحش و پنداری دانست که مبتنی بر هیچ گونه دلیل و سندی نمی‌باشد. همچنین است عقیده‌ی دسته‌ای دیگر که تبریز را همان گنزك[1] مادها دانسته‌اند. دو تن از مبرزترین جغرافیادانان[1] جدید، این قول را قبول کرده‌اند؛ تنها کسی که آن‌را رد می‌کند سنت کروا[3] است. وی معتقد است که گنزك باید نزدیك

---

۱. گنزك یا گنجك نام شهری است قدیمی که شیز قدیمتر گفته می‌شده؛ ظاهراً چون محل خزاین سلاطین ساسانی بوده، به‌این نام خوانده شده‌است.

۱. دانویل در تحقیقات جغرافیائی مربوط به قشون کشی امپراطور هراکلیوس، باربیه دوبوکاژ، در تحلیل نقشه‌ی حرکت و کشورهای اسکندر، صفحه‌ی ۸۱۷.

۳. تحقیقات جغرافیائی در باب ماد، یادداشتهای آکادمی، جلد ۱۵*

ساحل جنوبی دریاچه‌ی ارومیه یعنی بیشتر به طرف جنوب ـ بوده باشد.
علی‌ای‌حال تبریز امروزه، نظر به وسعت خاك ومیزان تجارت، دومین شهر ایران به‌شمار می‌رود. تعداد سکنه‌ی آن درحدود پنجاه هزار نفر است. محیط شهر در حدود پنجهزار تـواز [۱] است. دیـوارهای آن بلند، و و برجهای متعدد دارد. دروازه‌ها تمام ازکاشی‌های الوان ساخته شده. شهر دارای بازارهای بسیار قشنگ است. مناره‌های مسجدها کوتاهتر از مناره‌های مسجدهای ترکیه است، تنها در سلطانیه مسجدی دیدم که در قرن چهاردهم به‌وسیله‌ی سلطان‌محمدخدابنده ساخته شده، مناره‌هایش، نظیر مناره‌های مسجدهای ترکیه، مرتفع است.

حاجی خلیفه [۲] اهالی تبریز را مردمی متفرعن وازخود راضی، پرافاده، وکج خیال می‌داند. همو گوید که درمیان آنان یك آدم صادق و بیریا یافت نمی‌شود. وهر گاه دردنیا به دوستی دو رو برخوردید بدانید که یا

---

* صفحه‌ی ۱۱۰.

۱. Toise واحد طول قدیم، معادل ۱۰۹۴۹ متر.

۲. حاجی خلیفه یا کاتب چلبی شهرت مصطفی بن‌عبدالله، مورخ بزرگ ترك است که در ۱۰۱۷ درقسطنطنیه متولد ودر ۱۰۶۷ درگذشت. آثار عمده‌اش عبارتند از کشف‌الظنون؛ تقویم‌التواریخ؛ جهان‌نما؛ تحفة‌الکبار؛ میزان‌ـ الحق؛ وغیره.

تبریزی است ویامشابه‌آن . این سخنان موهن وتحقیرآمیز نشان میدهد که حاج خلیفه تاچه حد نسبت به‌ایرانیان نظرمخالف داشته است !

مردم آذربایجان ،که تبریزمرکزآن است، دربرابرآقامحمد خان که قصد تصرف این ایالت را داشت ، به سختی مقاومت کردند . لاجرم وی هم ، پس‌ازموفقیت، بانهایت سختی‌وبیرحمی به‌تنبیه‌آنان پرداخت. زنان وجوانان زیبارا به‌بردگی بفروخت؛ بیشترارامنه‌را اعم ازمرد وزن وپیروجوان،سر برید. پس‌ازمرگ‌وی‌دوباره‌آذربایجان روبه‌آبادی گذاشت. عباس‌میرزا، که‌هنگام‌ورود من به‌ایران‌حکمران‌این‌ایالت‌بود، ازهیچ‌گونه بذل‌مساعی‌برای بازگردانیدن‌خانواده‌هائی‌که ازآذربایجان مهاجرت‌کرده بودند فروگذارنمی‌کرد. این‌نکته امری‌معقول‌هم‌بودکه باوجودحکومتی عادل درآذربایجان، این ناحیه برخلاف ترکیه‌ی‌آسیائی‌رفته رفته‌آبادترو مسکونترخواهد شد. زیرا درایران‌اثری ازآن‌همه اخاذی ورشوه‌خواری، انقلابات و جنگ‌های داخلی‌که هرسال باعث خرابی دهات و مهاجرت ساکنان ومتروك افتادن اراضی‌زراعتی‌می‌شود خبری نیست.

حکومت آذربایجان ، بطوریکه فوقاً‌هم ذکرشد، دردست‌شاهزاده عباس میرزا است ، احمدخان سمت بیگلربیگی ایالت‌را دارد، وفتحعلی خان نایب یاقائم‌مقام وی می‌باشد. فتحعلی‌خان، پس‌ازاستحضارازنزدیك شدن من به‌شهر، به استقبالم آمده مرا درقصرخود جای داد وملازمانش‌را به خدمتم گماشت وی‌را نمی‌شد مسلمانی خشك وقشری به‌حساب آورد؛ بالعکس لطف ومهربانی رفتار ووسعت ودامنه‌ی اطلاعاتش‌نشان می‌دادکه

سطح فکر و معلوماتش به‌مراتب بالاتر از دیگر ایرانیان است. طرز گفتار و آداب دانیش طوری بود که انسان می‌پنداشت مدتهای مدید در اروپا زندگی کرده و با راه و رسم مغربیان آشنائی حاصل نموده است. فی‌الواقع هم او با مردان فاضل وطراز اول معاشر ومصاحب بود. بعلاوه هم او بود که، در ۱۸۰۱، از شیراز به‌تهران درمعیت ملکم، نماینده‌ی کمپانی انگلیسی هند شرقی در دربارشاه ایران، مسافرت کرد. ملکم در آن هنگام شوالیه‌ای بیش نبود، ولی بعداً ژنرال و سفیر کبیر شد. همین ملکم است که برجسته‌ترین ودقیق‌ترین تاریخ ایران را به‌رشته‌ی تحریر درآورده است[1]. گرچه موجباتی متصور نبود که فتحعلی‌خان از ملکم گله‌مند باشد، ولی، برخلاف، نظر خوبی نسبت بدو نداشت، ومی‌گفت: «شهرت موفقیت‌های اولیه‌اش تنها مرهون مبالغ هنگفتی پول است که دیوانه‌وار درمیان مردم تقسیم کرده‌است.» در این گفتار فتحعلی‌خان روح مبالغه وغلو، که مرسوم ایرانیان است، بخوبی پدیدار بود.

فتحعلی‌خان در باب پیشرفت علوم وصنایع وحرف وتمدن مغرب ـ

---

۱. منظور کتاب تاریخ ایران است که سرجان ملکم دردومجلد نوشته است. این کتاب دارای ۲۶ باب، ومشتمل است بر تاریخ ایران از دوره‌ی پیشدادیان تازمان فتحعلی‌شاه قاجار، وضمناً مطالبی درباره‌ی آیین ایرانیان، عقاید صوفیه، وبیان وضع مملکت ایران، طرزحکومت وقواعد لشکری، آب و هوای آن، علوم وصنایع، عادات ورسوم، طرز زندگی ومعاشرت مردم، وضع سلطنت وسلاطین وایلات وعشایر آن دربردارد.

زمین باکنجکاوی هرچه تمامتر پرسشهایی به عمل می‌آورد . اغلب از استعمال قطب‌نما، اختراع برقگیر، ساختن هواپیما و تلگراف، وسرزمین‌ها و ممالکی که توسط اروپائیان کشف شده ، و بالاخره درباب پدیده‌های برقی وتلقیح واکسن صحبت می‌کرد . وصف فتوحات ارتش فرانسه فکر شرقی اورا تهییج کرده وبه وجد درمی‌آورد ومی‌گفت: « بلاشك فرانسویان مردمان فوق‌العاده‌ای هستند زیرا دردانش از دانشمندان و درشجاعت از شجعان برترند . ازنجابت نژادی سخن گفتن ، وعقل و درایت اجداد را ستودن،وافتخارات قهرمانان‌پیشین‌را برلب‌آوردن چه‌حاصل، این‌شمائید که عصر رستم و خسرو را زنده کرده‌اید . دانشمندان شما وارث تمامی حکمت وخرد زردشت می‌باشند ، و جنگاوران شما همه‌ی نبوغ نظامی اسکندررا واجدند. چرا باید مافرسنگ‌ها ازشما دورباشیم؟وآنگاه مللی که دشمن انسانیت وهم دشمن‌دین‌ماهستند، موانع و مشکلات عظیمی‌در راه ارتباط ماپدیدآورند؟اگرآنان نبودند،واین کردها واعراب‌وترکمانان شکاك بدخو ووحشی‌که سراسرمملکت روم‌را فراگرفته‌اند وجودنداشتند، کاروانیان ما می‌توانستند به‌سهولت منسوجات‌کارگاههای خود، مروارید-های‌خلیج‌فارس، ونفایس‌وخزاین‌هندوستان‌را به‌اقصی‌نقاط اروپاوکرانه‌های اقیانوس‌اطلس، که به‌دست‌اروپائیان‌افتاده‌است، برده‌درعوض‌مصنوعات‌وقسمتی ازمعلومات‌آنان‌را به‌رسم سوغات وارمغان به‌کشورخویش بازآوریم.»

فتحعلی‌خان، که ازاین‌گونه مذاکرات لذت می‌برد ، اغلب شبها تا صبح به‌مکالمه می‌پرداخت. هنگامی‌که خورشید عالمتاب سر برمی‌آورد،

پس‌از استحمام ، به صرف صبحانه پرداختیم. سپس، برروی فرشهائی که برزمین گسترده بودند، درازکشیده ساعت‌ها می‌خوابیدیم تاآنکه گرمای طاقت فرسای روز به‌پایان برسد. طرف عصرخان مرا باخود به‌باغهای قصر می‌برد. دراینجا، کنارجویبارهائی که آب صافی وسرد آن برصفاوطراوت هوا می‌افزود، ودربرابرگل‌تپه‌های گل یاسمن به تشریح زندگی‌ایرانیان وخصوصیات‌آن، وهمچنین امورمربوط به دربار سلطنتی می‌پرداخت. از جمله چنین می‌گفت: «شهریارکنونی ما جانشین فرخنده‌ی سلطانی است که یادگارهای زشتی ازخود باقی‌گذاشته است. ایرانیان، بدون توجه‌به وقایع ناگواری‌که پس‌ازمرگ نادر و در دوران جانشینهای وی در این سرزمین‌روی داده ، به‌طیب خاطروباکمال علاقه‌مندی ازاین‌پادشاه‌کامکار، که دست‌الهی‌اورا برتخت‌سلطنت نشانیده است،اطاعت وپیروی‌می‌کنند.از مدتهاقبل‌تاکنون‌ایران روی وحدت به‌خود ندیده‌است،وهیچ‌یك‌ازجانشینان نادرنتوانسته است این‌همه‌ایالات‌زرخیزرا تحت‌حکومت واحدی‌درآورد. کریم‌خان تنها برفارس وکرمان وعراق وتبریزسلطنت می‌کرد. خراسان، که ازنظر حاصلخیزی یکی‌ازبهترین ایالات ایران بوده و، نظربه وجود مرقد مطهرحضرت امام رضا (ع) درآن ، مکه‌ی ایران به‌شمار می‌رود، مازندران، ایالت‌کوهستانی‌که اهالی‌آن به‌تیراندازی شهره‌اند، وبالاخره داغستان، که مرکز قبایل تاتاری است که تاکنون چندین مرتبه درآسیا تاخت وتازکرده‌اند، هیچ‌یك عملاجزوایران نبوده است. حتی‌نفوذسلطان زند درایالت‌آذربایجان نیز بسیاراندك بوده است . شهریارکنونی، پس‌از

آنکه زمام امور را به کف باکفایت خود گرفت، توانست همه‌را تحت لوای واحدی گردآورد. اگر از گرجستان ـ که از چندی قبل عملا جزو ایران نیست ـ صرف نظر کنیم، سراسر ایران مطیع وفرمانبردار پادشاه است. ترکمانان از حدود خود خارج نمی‌شوند مگر آنکه به‌اجرای امر شهریار بپردازند. افغانها واعراب، از ترس وی، یادر کوههای قندهار و یا در صحاری عربستان پنهان گشته‌اند. ازدست وهابی‌ها هم که سراسر عربستان‌را مورد تاخت وتاز وخرابی قرارداده‌اند کاری ساخته نیست. اگر این اماکن مقدسه‌در قلمرو شهریار ایران بود، از بغداد تامکه دوردیف سربازمی گذاشت تااثری از تاخت و تاز وهابیان باقی نماند، وزوار آسوده خاطر به‌زیارت بروند.

فصل هجدهم

عزیمت ازتبریز، وضع عمومی ناحیه‌ی میان تبریز و دریای خزر، ساختن منازل ، ورود به‌اردبیل، وصفی ازاین‌شهر واطراف آن .

باقلبی سرشار ازامتنان وسپاسگزاری نسبت به‌پذیرائی‌های گرمی که درتبریز ازمن به عمل‌آمده بود، این شهررا ترک گفته به‌سوی اردوی عباس میرزا روانه شدیم. پس‌از عبور ازسعیدآباد، که قریه‌ای است واقع درپای‌کوه قراداغ، به دوراهی اردبیل وتهران رسیدیم. ازسعیدآباد[1] به چلبیان[2] وازآنجا به سراب، شهری واقع در۱۰فرسنگی اردبیل رسیدیم.

ناحیه‌ای‌که میان تبریز ودریای خزرواقع شده مناظرزیبا وجالبی ندارد . آنچه به چشم می‌خورد عبارتست ازدشتهائی، هموار، درختانی تنك و کم وبیش‌پراکنده . قریه‌ای چند محصور بین‌دیوارهائی برج‌دار[3]؛

---

۱. نام‌دهی‌است ازدهستان مهرانرود، بخش بستان‌آباد شهرستان‌تبریز؛ در۵ کیلومتری شمال غربی بستان‌آباد واقع است .

۲. منظور بستان‌آباد است که اکنون مرکز بخش بستان‌آباد شهرستان تبریزمی‌باشد .

۳، علت‌ساختمان استحکامات‌دراین‌آبادیها بروزانقلابات وشورش‌هائی*

چادرهائی ازپشم سیاه درکنار نهرها ، چندکاروانسرای ویران ، پل‌هائی که طاق‌های آنها تاوسط فروریخته، وبالاخره درافق کوههائی دیده می‌شود که گوئی خط‌الرأس آنها درآسمان نیلگون فرورفته است.

منازل دراین قسمت آذربایجان عموماً طاقداربوده وبیشتردرسطحی پائین‌ترازکف زمین بناشده است؛ واین امرنشان می‌دهد که دراین‌مناطق مرسوم چنین است ، که مردم در زیرزمین زندگی کنند . این رسم هم‌اکنون در قسمت‌هائی از ارمنستان وگرجستان نیز معمول است[۱]. رئیس خانواده اطاق مخصوصی داردکه دورا دورآن را سکوی سنگی بزرگی فرا گرفته است این سکوها را با حصیر یا فرش پوشانیده ازآن به جای تختخواب ومیزاستفاده می‌کنند. زنان وبچه‌ها دراندرون بسرمی‌برند .

ازسعیدآباد تااردبیل بیست وچهارفرسخ است. این‌مسافت‌را، بدون آنکه درمحلی توقف‌کنیم پیمودیم. ایرانیان ، به‌اقتضای فصل ، زندگی درچادررا برزندگی‌درخانه‌های ناسالم‌ترجیح می‌دهند. به‌هنگام مسافرت، قسمتی از روزرا درپناهگاهی می‌خوابند ، وحتی‌اگردرزیرتابش‌آفتاب‌هم

---

* است که درسنوات اخیر ایران‌را به‌ویرانی کشانیده است. ساکنین‌روستاها، برای آنکه ازخطر ناگهانی هجوم کردها مصون باشند ، عموماً موانعی درسر راه حرکت اسب به‌وجود می‌آورند.

۲. سفردوم به‌ایران ، اثر جیمزموریه ، جلد ۲ ، صفحه‌ی ۲۸۷ ، ترجمه‌ی فرانسوی .

باشد، باسر برهنه به‌استراحت می‌پردازند.

زراعت دراطراف اردبیل بهتر ازحومه‌ی سراب وچلبیان است؛ میوه به وفور یافت می‌شود[1]. شهر درجنوب رشته کوهی واقع است که در امتداد بحرخزرممتد می‌باشد. همین رشته‌کوه است که اردبیل‌را از بادهای سموم ساحل‌دریامحفوظ می‌دارد، ودرنتیجه‌ی هوای سالم‌خود به«آبادان‌فیروز» معروف‌گردیده است.

شیخ صفی‌الدین اردبیلی ، شیخ حیدر ، وشاه اسماعیل در اردبیل مدفون می‌باشند. مقبره‌ی اینان،که طرف احترام عموم ایرانیان است ، گنبدهای کم ارتفاعی‌دارد، وفعلا درحال خرابی‌است. چون وجوداجساد سلاطین این سلسله‌ی قدیمی‌درشهرموجب آن شده‌که ایرانیان اردبیل را مکانی مقدس‌به‌شمارآورند، بسیاری ازمقدسین وصیت می‌کنندکه درآنجا دفن شوند .

دشت مغان درنزدیکی‌اردبیل قراردارد. درهمین‌دشت بودکه‌نادر، پس‌ازمغلوب‌کردن افغانها وترکمانها وروسها، بزرگان وسران مملکت‌را گرد آورد، وپس‌ازنطقی مهیج ، وجوب تغییردولت و وضع حکومت را اعلام داشت.آنگاه شمشیرخودراکه بردست‌داشت غلاف‌کرده به‌ایرانیان

---

۱. حاجی خلیفه معتقد است که در اطراف اردبیل جز سیب وگلابی میوه‌ای به دست نمی‌آید ؛ ولی من به جرأت می گویم که چنین اظهار نظری بی‌اساس است .

گفت که آزادانه پادشاه لایق وشایسته‌ای برای خود انتخاب کنند، وچون جمع اورا به سلطنت برگزیدند ، به اردبیل بازگشته مراسم تاجگذاری را به عمل‌آورد.

حاصلخیزی خاك ، سلامت هوا، و وفور آب از قدیم‌الایام موجب آبادانی‌اطراف اردبیل شده است؛ وحتی‌بعید نیست که اردبیل،روزگاری یکی ازشهرهای آباد و پررونق دولت ماد بوده باشد. تاورنیه[1] وکورنی لوبروین[2] به‌تفصیل‌بیشتری ازآن سخن یادکرده‌اند، ولی نقشه‌هائی‌که از از روی توضیحات و نوشته‌های آنان رسم شده متضمن اشتباهات بسیار می‌باشد. مخصوصاً درمورد فاصله‌ی میان تبریزواردبیل دچاراشتباهی‌کاملا فاحش شده‌اند چون این مسافت را می‌توان در سی‌ساعت پیمود ، وبرای رسیدن ازاردبیل به‌غربی‌ترین‌ساحل‌دریای خزرهفت‌ساعت ونیم‌کافی‌است.

اردبیل انبار مال‌التجاره وکالاها و کاروانیانی است‌که از تفلیس ، دربند، وباکوبه‌تهران واصفهان می‌روند. بازارهای این‌شهرکاملامجهز و آماده است. شهرازنظراستحکامات چندان قابل اطمینان نیست، همچنین ساختمان جالب و قابل سکونت درآن بحدی کم است‌که عباس میرزا ،

---

۱. Tavernier ژان باتیست تاورنیه(۱۶۰۵-۱۶۸۹) سیاح وجهانگرد فرانسوی. در۱۶۳۲ سفری به ایران‌کرد . شرح جهانگردیهای خود را در کتب چندی به رشته‌ی تحریردرآورده است.

۲. Corneillé le Bruyn.

ناچار، سراسر زمستان ۱۸۰۵ را در چادر به‌سر برد .

من در این شهر در منزل میرزا بزرگ وزیر اقامت کردم . مأمورینی که جز در دربار ایران داشتم توجه اهالی را کاملا بخود معطوف داشته و نظر آنان را به من جلب کرده بود. لباس اروپائی که برتن داشتم نیز عامل دیگری برای جلب توجه و برانگیختن حس کنجکاوی آنان به‌شمار می‌رفت، بطوریکه همواره جمعی افراد بیکاره ،که در ایران بیش‌از هر کشور دیگر موجب مزاحمت هستند، پیرامون من گرد می‌آمدند .

فصل نوزدهم

وصف عباس میرزا ، شدت عمل وی، شرفیابی نویسنده
به‌حضور شاهزاده .

شاهزاده عباس میرزا که در آخر فصل قبل به وی اشاره شد ، دومین پسر شهریار کنونی ایران می‌باشد. مادرش از ایل قاجار یعنی همان ایلی است که سلسله‌ی سلطنتی ملی ایران از آن برخاسته‌اند. هنگامی که من اورا دراردبیل دیدار کردم نوزده سال بیش نداشت. قدش بلند، صورتش کشیده ، وحرکات وسکناتش منظم وموقر بود، نگاهی نافذ و گیرا داشت، ولبخندش شیرین وملاطفت آمیز بود. ابروهای سیاه وپرپشت، و رنگی که از آفتاب سوخته بود، قیافه‌ای مردانه به او می‌داد. طبیعت درنهاد او ذکاء وفهمی فوق‌العاده ، رأی و اراده‌ای رزین، شجاعتی بی‌نظیر (که بکرات آن‌را به منصه‌ی ظهور رسانیده بود) ، ویك نوع ادب و نرمی (که اغلب قلوب را شیفته‌ی خود می‌ساخت) به ودیعت نهاده بود . ازعنفوان شباب خودرا به پرتاب نیزه وزوبین ، رام کردن اسب‌های سرکش ، و عبور از رودخانه‌ها باشنا عادت داده بود. آن اندازه تحصیل کرده بودکه احتیاج به کسب معلومات بیشتررا احساس می کرد. گفته می‌شودکه تاریخ سلاطینی راکه درمملکتش شهره‌اند به‌خوبی می‌داند. درمیان ایرانیان هیچ کس مانند او

هواخواه علوم وصنایع اروپائی نیست؛ وشاید احترامی‌را که برای مذهب مسیح قائل است بتوان برهمین نکته حمل کرد. ظواهر امر حاکی است که وی، پس‌از جلوس به تخت سلطنت، چنان با حزم و تدبیر و عاقلانه در راه ترقی ایران گام برخواهد داشت‌که از هرحیث در عداد بزرگترین سلاطینی درخواهدآمدکه درامپراطوری‌پهناورسلطنت کرده‌اند.

هنگامی که هفده ساله بود فتحعلی شاه فرماندهی قشون معظم و حکومت ایالت مهمی‌را به‌عهده‌ی او واگذاشت. گرچه درکلیه‌ی‌عملیات جنگی در گرجستان شاهد موفقیت را درآغوش‌نکشید وگرچه نتوانست آنجا را فتح‌کند، ولی رفتارش طوری بودکه روسها بخوبی دریافتند که بادشمن قوی پنجه و درعین حال جوانمرد وبزرگوارطرف هستند. نسبت به اسرا همواره چنان بارأفت ومهربانی‌رفتارمی‌کردکه برحالت ووضعیت مغلوب رشك می‌برد. هیچگاه سختی‌وخشونت بی‌موقع ازوی دیده‌نمی‌شد؛ درعین حال نسبت به بدان درنهایت سختی وخشونت رفتار می‌کرد. از ازماجرای زیر رفتار وی نسبت به متخلفین به‌خوبی مکشوف می‌گردد:

نظرعلی بیگ مردی بود از ایرانیان اصیل؛ وی بغایت زیبا بود، ازحیث شجاعت ودلاوری تالی نداشت، ودرفنون‌کشتی‌گیری و رزم‌آزمائی سرآمد افسران اردوبه‌شمار می‌رفت تابدانحدکه عباس‌میرزا اورا برهمه سروسرور ساخته بود. روزی، به هنگام خروج ازگرمابه؛ دخترجوان‌و زیبای ارمنی‌را دیده سخت دل بدومی‌بندد. آنگاه به‌کومك تنی‌چند از ازغلامان خویش، دخترزا ربوده به چادرخویش برده و اوراآلت اجرای

مقاصد خویش قرار می‌دهد. کمی بعدکه به خود آمد، برای انصراف خاطرخود ازاعمال زشتی‌که مرتکب شده بود، امرکرد تاانواع مشروبات الکلی، که در دین اسلام تحریم شده است، حاضرآوردند. آنگاه بقدری نوشید تامست شد، و ازعالم هستی بی‌خبر. دختر ارمنی از این موقعیت استفاده کرده ازچادرمردی‌که حیثیتش‌را تباه ساخته بود بگریخت. عباس میرزا، پس‌از استحضار ازما وقع تصمیم به تنبیه مرد خطاکار گرفت، هرچه دوستان نظرعلی بیگ به شفاعت برخاسته ونظرسابق شاهزاده رانسبت‌به وی، وخدمات سابقش‌را به‌عرض‌رسانیدند مسموع نیفتاد، وچون‌شاهزاده غیرازاجرای عدالت‌نظری نداشت، بفرمودکه نظرعلی بیگ را به خاك هلاك افکندند.

هنگامی که من به‌آذربایجان پای نهادم، دریافتم‌که وقارودرایت وحسن رفتار شاهزاده احترام وعطوفت‌کلیه‌ی اهالی‌را به خود جلب‌کرده است. مردم ازمحامد ومکارم اخلاقی وی سخن‌ها می‌گفتند، وامیدبسیاری به‌آینده در دل می‌بستند. غالب ایرانیان به‌هنگام صحبت «برسرشاه یا فرزند محبوب او» سوگند می‌خوردند. آذربایجان، که سابقاً به واسطه‌ی انقلابات و زد وخوردهای داخلی متلاشی شده و رو به ویرانی می‌رفت، در دوره‌ی وی جانی تازه گرفته بود، قرا و قصبات دگرباره به تدریج مسکون‌می‌شد، تعدادکثیری زارعین‌ومهاجرین کشتکاراز نقاط دور ترکستان بدین خطه روی آورده بودند تا در مزارعی که مدتها متروك افتاده بود به‌کشت وزرع بپردازند. من‌هیچگونه دلیل ومجوزی نمی‌بینم که‌حاکی

از آن باشدکه اکنون آن وضع امید بخش تغییر یافته باشد. حتی تصور می‌کنم که، پس‌از عزیمتم از ایران، اوضاع بهتر و رضایت بخش‌تر هم شده باشد. یك نکته هم باید تذکر داده شود، وآن اینکه این ترقیات، نه آنطور که انتظار می‌رود پردامنه است، و نه سریع، شاید بتوان رقابتی را که میان عباس میرزا و برادر مهترش وجود دارد یکی از علل این عدم‌کامیابی به شمار آورد. بااین حال آنچه مسلم است اینکه نه درآذربایجان ونه درهیچ یك ازنقاط دیگرایران، وقایعی‌که منجر به اختلال نظم واغتشاش عمومی شود وآرامش مردم را برهم زند به‌وقوع نپیوسته است بطوری‌که یك مسافر تنها می‌تواند، درکمال‌آرامش خاطر وآسودگی در ایران، مانند متمدن‌ترین کشورها، مسافرت کند.

عباس میرزا پس‌از اینکه ازنزدیك شدن من به اردبیل مستحضر شد، دسته‌ای ازسواره نظام خودرا به استقبال فرستاد. روز ۱۷ماه مه، در نیم فرسخی شهراردبیل، مستقبلین به من رسیده مرا به‌منزل‌میرزا بزرگ وزیرهدایت کردند. وی بانهایت احترام وبه رسم مشرق زمین، از من پذیرائی کرد. صاحب منصبان تحت امرش‌را معرفی کرده قسمتی‌ازعمارت منزل خودرا برای سکونت من تخصیص داد. همان روز از طرف عباس میرزا مجموعه‌های غذا- ازغذای مخصوص شاهزاده- وچند رأس گوزن که شخصاً شکارکرده بود، برای من ارسال گردید.

روزبعد اجازه‌ی شرفیابی به‌حضورشاهزاده داده شد. عباس میرزا درآلاچیق مخصوص مرا پذیرفت. خود او روی قالی‌بسیار زیبا وخوش

نقش خراسانی نشسته بود، لباس وکلاهش به مرواریدهای قیمتی‌واحجار کریمه مزین وخنجرمرصع گرانبهائی برکمر بسته بود.

پس از اداء تعارفات معموله، به من اشاره کردکه روبرویش بنشینم. وی ، که از حضور یك نفر فرانسوی در اردوی خود بسیار مشعوف و خوشوقت شده بود، می‌خواست تاهرچه بیشتر ازدهان من ، از حوادث اخیراروپا استحضارحاصل کند . نخست من در صدد برآمدم تا دربارهٔ موفقیت‌هائی که درایروان نصیب وی شده است تبریك وتهنیتی‌عرض کنم، ولی شاهزاده مانندکسی که خاطرهٔ دردناك وغم‌انگیزی درنظرش مجسم شود، دست برپیشانی برده چشمان خود را برزمین دوخت ، وچنین‌آغاز سخن نمود :

«ای اجنبی، شاید ازدیدن این قشون واین دستگاه ومرکزقدرت مرا مردی خوشبخت و کامکار بپنداری ، ولی چطور ممکن است‌که من خوشبخت باشم؟ مثل من مانند امواج متلاطم دریا است‌که به صخره‌های ساحلی برخورده درهم می‌شکنند . نتیجهٔ تمام زحمات من در برابر قشون روسیه به هیچ انجامید. مردم کارهای مرا می‌ستایند، وبدان فخر می‌کنند حال آنکه من شخصاً به ضعف وعجز خود واقفم . چه کرده‌ام که درخور ارج وقدر سرداران مغرب زمین باشم ؟ کدام شهر را مسخر نموده‌ام ؟ چه انتقامی ازحملاتی که به ایالات ایران‌شده است‌کشیده‌ایم؟ من‌ازدیدن این‌قشونی‌که دورم را گرفته است احساس‌خجلت وشرمساری می‌کنم. چگونه حضورپدر بروم وچه بگویم؟ شهرت و افتخار آنست‌که

قشون فرانسه به‌دست‌آورد. من‌می‌دانم که رشادت قشون روسیه، در برابر آنان هیچ بوده است. معهذا مشتی از همین سربازان روسی تمام قوای مرا به خود مشغول داشته هرلحظه ما را تهدید می‌کنند. رودخانه‌ی ارس که زمانی در داخل ایالات ایران جاری بود، امروز از خاک اجنبی سرچشمه می‌گیرد، و به دریائی می‌ریزد که سفائن دشمن روی آن را پوشانیده است.»

در طی چند روزی که در اردوی عباس میرزا بودم، اغلب اتفاق ملاقات وگفتگو باوی دست می‌داد، ومن هر بار، درایت و فهم وهوش و عظمت فکریش را می‌ستودم. وی، بدون اینکه هیچ گاه دربند مطالب بی‌اهمیت و واهی وسرگرم‌کننده باشد، همواره ازامورمهمه سخن به‌میان می‌آورد. روزی بامن‌چنین گفت:«چه قدرتی‌است که به‌شما برتری‌ومزیتی راکه نسبت به ما دارید عطامی کند؟ علت ترقی روزافزون و ضعف مداوم ماچیست؟شما فنون حکومت‌کردن، پیروزشدن، واستفاده‌کردن ازکلیه‌ی قوا و استعدادهای بشری را به خوبی می‌دانید، حال آنکه ما ـ چنین می‌نماید ـ درجهل غوطه‌وریم، دربی‌خبری وغفلت نشو ونما می‌کنیم،و هرگز به‌آینده نمی‌اندیشیم، آیامشرق‌زمین‌ازلحاظ جمعیت،حاصلخیزی، ثروت‌کمترازاروپا است؟ وآیا اشعه‌ی خورشید،که قبل‌از رسیدن به‌شما برما می‌تابند، تأثیرات مفیدشان روی سرماکمتراست؟ ویاآنکه دردرگاه قادر متعال،که مراحمش بربسیط زمین‌گسترده است، شما مقرب‌تر از ما هستید؟ من‌که نمی‌توانم چنین امری را قبول کنم.

«اجنبی، حرف بزن. با من باز گوی که برای بیدار کردن ایرانیان از خواب غفلت چه باید کرد؟ آیا مانند تزار روسیه، که تاج و تخت خود را ترك گفته به بازدید شهرهای شما آمد، من هم، باید ایران و تمام این دستگاه قدرت را ترك کنم؟ یا آنکه باید دست بدامان حکیمی مدبر و عاقل زده از وی بخواهم تا آنچه را برای ملکداری لازم است به من بیاموزد. شنیده‌ام که وقتی جوانی یونانی[۱] بترك سواحل ایتاك[۲] را گفته به جستجوی پدرش پرداخت. حوادثی که بروی گذشته بسیار جالب و آموزنده است. وی توانست با موفقیت کرانه‌ها و جزایر بحرابیض[۳] را بازدید کند، وسوریه، مصر، و یونان را درنوردد. بگو بدانم آیا می‌شود این افسانه‌ها را باور کرد؟ وضع کنونی این سرزمین‌های معروف، که برای ما تقریباً ناشناخته است چگونه می باشد؟ اسامی سلاطین معروف خودرا، که شاید

---

۱. منظور همان اولیس یا اودیسوس است. وی، بنا بر اساطیر یونان، پادشاه ایتاك بود. از رهبران جنگ تروا بود، و به جهت خردمندی و حیله‌های جنگی معروفیت داشت. مدت ده سال سر گردان بود تا به وطن خویش باز گشت. داستان سر گردانی وی و چگونگی رسیدن مجددش به سلطنت، موضوع کتاب معروف اودیسه، اثر هومر، می باشد.

۲. Ithaque ایتاك یا ایتاکی نام جزیره‌ای است کوهستانی، درمغرب یونان. دراساطیر یونانی به‌عنوان وطن اودیسه مشهور است.

۳. ایرانیان و ترکها دریای مدیترانه را به این نام می‌خوانند.

به ایران هم رسیده باشد، به خاطر دارند؟ ما از عظمت گذشته‌ی این کشورها چه می‌دانیم؟»

این سؤالات عدیده، از طرف شاهزاده‌ای نوزده ساله، بغایت مرا دچار شگفتی و اعجاب می‌نمود. در عثمانی هرچه دیدم رجال غرق در جهل و ظلمت وخودخواهی، ویا دارای معلوماتی سطحی وافکاری قشری بودند. بنابراین چه عجب اگر از دیدن شاهزاده‌ی جوان مسلمانی ـ که نه فقط مایل به دانستن وقایع تاریخی معاصر اروپا بوده بلکه نسبت به دانستن حوادث جالب تاریخی ازمنه‌ی قدیم هم ابراز تمایل می‌نماید ـ قرین بهت وحیرت می‌شدم. بدیهی است من نمی‌توانستم به تمام سؤالات وی پاسخ مقنعی بدهم. فقط به اختصار از انقلاب‌های متوالیی که از ازمنه‌ی قدیم تاکنون سبب تغییروضع وحال این دولت‌ها شده بود سخن به میان می‌آوردم، و می‌کوشیدم تا مگر علل اصلی و عمده‌ای را که ـ به عقیده‌ی محققین و وسیاستمداران غربی ـ تأثیرات عمده‌ای درسر نوشت ملل دارند بیان کنم.

از این گذشته شاهزاده غالباً راجع به ناپلئون هم سؤالاتی می‌کرد. ازجمله می‌پرسید: «سنش چقدر است؟ قدش بلند است یا کوتاه؟ رفتاروحرکاتش چگونه است؟ موهایش چه رنگ است؟ ریشش[1] بلند است یانه؟ فارسی

---

۱. عموم اهالی مشرق زمین، خصوصاً ایرانیان، ریش را نشان مردی وعلامت مشخصه‌ی مردانگی به شمار می‌آورند. فتحعلی شاه، پدرعباس میرزا، ریش بغایت بلند دارد، واغلب ایرانیان آنرا یك موهبت خاص الهی می‌پندارند،

حرف می‌زند یا نه ؟

---

* ودرضمن سخن به تعریف وستایش آن می‌پردازند . برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به یادداشت‌های تاریخی ازازمنه‌ی بسیارقدیم تاکنون، که توسط لانگلس درجلد دهم صفحه‌ی ۱۵۳ ازسفرنامه‌ی شاردن ذکرشد.

فصل بیستم

بیان ماجرای جزارپاشا برای شاهزاده عباس‌میرزا.

شهرت دیرینه‌ی دلاوری وشجاعت ممالیك [1] وهمچنین تأثیر فتح مصر، به‌توسط فرانسویان، دروضع سیاسی و روحی ملل مشرق، شاهزاده‌ی ایران را، که مشتاق کسب اطلاعات و افتخارات بود، برآن داشته بودکه درصدد دانستن کلیه‌ی خصوصیات وجزئیات وقایع تاریخی مربوط به‌این حوادث برآید. روزی که درحضورعباس‌میرزا سخن‌ازاین‌مقوله می‌رفت، به مناسبت نامی‌ازجزارپاشا به میان‌آمد. شاهزاده بلافاصله‌گفت: «هرچه درباب این وحشی ـ که هم‌دشمن‌مسلمانان است وهم‌خصم‌عیسویان ـ می‌دانی بیان‌کن. این رافضی بکرات زوار مسلمان را مورد نهب و غارت قرار داده جمع‌کثیری ازآنان را نیز به‌قتل‌آورده است.» من‌هم آنچه‌را درباب

---

۱. ممالیك درآغازکار غلامانی ترك وچرکسی بودندکه توسط خلفای فاطمی‌مصر، وپس‌ازآن توسط ایوبیان، به عنوان سربازی به مصرآورده‌شدند. بسیاری ازآنان بعداً آزاد شده به مناصب عالی رسیدند. در ۱۲۵۰ امیرایبك ملوك آخرین‌سلطان ایوبی‌راکشته خودرا سلطان نامید. ممالیك حدود ۲۵۰ سال برمصرحکومت‌کردند، حتی گاهی برقسمتی‌ازآسیای صغیرنیز تسلط‌داشتند.

وی می‌دانستم بیان کردم، وتصورمی‌کنم گفتارم مورد توجه ورضایت‌خاطر شاهزاده قرار گرفت . اینك هم بی‌مناسبت نمی‌دانم آنچه را به حضور شاهزاده عرض‌شده بود دراینجا نیز، به منظورمعرفی یکی ازعجیب‌ترین و ظالم‌ترین مردان روزگار ، گفته آید.»

درجواب شاهزاده‌گفتم : پس‌از استقرارصلح موقت ، دولت‌فرانسه درصدد برآمد تا بامصر روابط تجارتی برقرارنماید. یکی ازافسرانی‌که هم ازحیث شجاعت وهم ازجنبه‌ی‌کیاست معروفیتی‌بسزا داشت، برای‌این منظور درنظرگرفته شد . این‌مرد کلنل سباستیانی بود، ومأموریت‌داشت تا به مصرآمده برای استقرار روابط تجارتی اقدام کند ؛ من هم همراه وی بودم . درمصر باگرمی هرچه تمامتر ازما پذیرائی کردند ؛ وما را، همانطورکه امروز ایرانیان ازخود می‌شمارند، هموطن خویش‌خواندند. پس‌از بازدید از اسکندریه ، قاهره ، و دمیاط عازم عکا شدیم. بعضی‌از نکته سنجان مارا ازاین خیال منصرف داشته می‌گفتند : «مبادا در این ساحل میهمانکش پیاده شوید. سزای چنین اقدامی‌جزمرگ ویاشکنجه‌های جانکاه وهول‌انگیز نخواهد بود.» ولی‌سرهنگ،که مأمورانجام‌چنین امری بود ، حاضر به فسخ عزیمت نشده درصدد اجرای تصمیم خویش برآمد. سرانجام‌مقررشدنامه‌ای به‌زبان‌عربی به‌عنوان‌جزارپاشا نوشته ازوی استعلام‌شودکه آیاحاضر به‌پذیرفتن‌هیئت بازرگانی فرانسوی هست‌یا نه؟ پس‌از آنکه‌کشتی ما به پای‌کوه‌کرمل یعنی دوفرسخی عکا رسید ، مقرر شد که قاصدی نزدپاشا رفته نامه‌ی مارا برساند. لکن دراین ساحل، که سایه‌ی

بیدادگری و ظلم وستم آن را به بیغوله‌ای مبدل ساخته بود ، نه زورقی به چشم می‌خورد ، ونه‌آدمی پیدا می‌شد . دراین گیرودار کلنل به‌جوان‌ترین افسران خود ، یعنی شارل‌لاگرانژ ومن ، نظرانداخت ومارامأمور این خطیرساخت . ما عازم کرانه‌ی عکا شدیم . دریا سخت طوفانی‌بود، وطوفانی که دردل‌ما ازاین‌ملاقات ومأموریت برخاسته بود، ازآن سخت‌تر وشدیدتر . مقارن سپیده دم زورق ما به پای دیوارهای شهرعکا رسید . منظره‌ی استحکامات ویران، برج‌ها، منازل، وساختمان‌های متروکه‌ای که‌زمان خال بدبختی‌های وارد به ساکنین‌آنها بود ، اندوه شدیدی درما به‌وجود آورد . بقایای موج شکنی قدیمی‌وآثارکلیساهای آبادی زمان بطالسه[1] وزهد وایمان رزم‌آوران جنگ‌های صلیبی‌را درنظر مجسم می‌کرد.زورق ما ازمیان صخره‌های بزرگی‌که راه‌ورود به بندررا دشوار ساخته بودند گذشته مقابل گمرك پیاده شدیم . نخستین مأمورینی که مارا دیدند ، از آمدن به این محل دچار شگفتی و اعجابی فوق‌العاده شدند. بعداً مارا دعوت به‌نشستن‌کرده قلیان وقهوه تعارف‌کردند.آنگاه، پس‌ازیك‌سکوت

---

۱. سلسله‌ی سلاطین مقدونی الاصل مصرقدیم، که بعد ازمرگ اسکندر مقدونی ، به دست بطلمیوس اول تأسیس گردید، وتاسال ۳۱ قبل‌از میلاد ، که رومیان برمصراستیلا یافتند ، دراین کشورفرمانروائی کردند. این‌سلسله سی‌و یکمین سلسله‌ی سلاطین مصر قدیم است .کلئوپاترا آخرین پادشاه این سلسله بوده است .

طولانی، رئیس گمرك منظور مارا باز پرسید. من غرض خودرا از پیاده شدن درساحل عکا بیان کردم، وی، بلافاصله، به سمت قصر پاشا شتافته پس از اندك زمانی باز گشت وچنین گفت: «ارباب ما دراین باره فکر کرده تصمیم خواهدگرفت. تا یك ساعت دیگر شما از نظر معظم له مستحضر خواهیدشد.» این یك ساعت در نظر من چون قرنی به طول انجامید. باری، پس از انقضاء آن، عده‌ای مردان مسلح آمده بااشاره به ما فهماندندکه به دنبال آنان حرکت کنیم. پس ازعبور از بازارهائی که خرابی آن حاکی از تطاول دهر وآسیب گلوله‌های دوسال قبل توپخانه‌ی فرانسه بود، به محوطه‌ای سرباز رسیدیم. دریك سو تعدادی توپ، باآرایش کامل، برابر درقصر دیده می‌شد؛ درطرف دیگر محبسی وجود داشت که درآن باز بودتاهمه بتوانند زندانیان بدبختی راکه، دست وپا در زنجیر، در معرض انواع و اقسام عقوبت‌ها و شکنجه‌ها بودند، از نزدیك بنگرند. قدری دورتر مسجدی دیده می‌شدکه درختان چنار، ازهمه سو، برآن سایه افکنده بود؛ بالاخره سقاخانه‌ای بسیار زیبا و مجلل به چشم می‌خورد. این سقاخانه بدستور جزار پاشا ساخته شده وآنرا باسنگ مرمر و طلاکاری زینت داده وقف فقرا کرده بودند؛ ولی باید دانست که این عمل صرفاً به منظور ریا وعوامفریبی بوده است. باری، مأمورین مارا از درقصر مخوف پاشا گذرانیدند، وپس از عبور ازدالان‌های باریك و پیچ درپیچ به تالار وسیعی رسیدیم. درطرف مقابل تالار دردیگری گسترده بودکه به باغی باز می‌شد. درمدخل باغ مردان مسلح، بدون ادای کلمه‌ای، ازما جداشدند.

ما، که از این همه عجایب گیج ومبهوت شده بودیم ، بدون مقصدی معین، از لابلای درختان باغ حرکت می کردیم. دفعتاً باپیرمردی مواجه شدیم که دربرابر آلاچیقی، در زیرسایه‌ی نخلی، برزمین نشسته است. ریشی تنک وسطبرداشت ، ولباس‌هائی خشن در بر کرده وشالی مندرس برسر بسته بود. بظاهرچنان گردآلودفقر بودکه نخست اورا فقیری مستمند پنداشتیم. ولی بلافاصله دانستم که مردکسی جزجزارپاشا نمی باشد.

جزارپاشا مدتی به‌تندی وخشونت وباقیافه‌ای عبوس‌مارا نگریسته آنگاه اشاره کردکه بنشینیم؛ وسپس چنین گفت: «عیسویان ، ازمن چه می‌خواهید؟ آیا حامل پیام‌هائی مشئوم وفساد انگیز بوده می‌خواهید؛ بار دیگرآتش خشم مراشعله‌ور سازید ؟ وآیا نمی‌دانیدکه جزار پاشا مانند کوهی استوار برسرجای خود نشسته ودربرابر تمام دشمنان‌خود ایستادگی خواهدکرد ، وهیچ چیزرا یارای مقاومت بااو نیست؟»

من درپاسخ گفتم:«مارا یکنفرصاحب منصب فرانسوی، مأمور دولت فرانسه،فرستاده تااین نامه‌رابه‌شماتقدیم کنیم وجواب آن را بگیریم. وی نامه‌رابگرفت،وبدون‌اینکه نامه‌را بگشایدچنین گفت؛«من هم‌دوست‌خوبی هستم وهم‌دشمن‌خوبی. می گویند جزار بیرحم ووحشی است. کاملا درست می‌گویند. من همواره فرانسویان را دوست داشته‌ام ، ولی‌آنان درعوض به‌من اعلان جنگ دادند. مگرمن به‌آنها چه کرده بودم؟ بااین‌وصف، ازموقعی که ازنزدیك‌آنان را دیده‌ام، آنها را می‌ستایم. ببینم آیا تو در محاصره‌ی این‌شهرشرکت داشته‌ای؟ وچون من پاسخ مثبت دادم چنین به

سخنان خود افزود: «یقیناً اطلاع داری که دریکی از آن حملات خونین، یکی از ژنرال‌های فرانسوی تاروی دیوارجلوآمد ویکه وتنها، همچون شیری خشمگین، به زد وخورد با سپاهیان من پرداخت. دراین حال من به‌سرعت جلورفته نخست به‌عزم کشتن اودست درازکردم؛ ولی پس از دیدن آن همه دلاوری وشجاعت، باخود گفتم: خیر، کشتن مردی چنین دلاور و رشید روانیست. تنها به‌کندن نشانش«که هنوزهم نزد من است» اکتفاکرده بدون آنکه آسیبی به وی واردآید، اورا دور کردم. باری، اکنون‌که صلح برقراراست نیازی به‌بستن پیمان ومعاهده نیست. قول‌من ازکلیه‌ی فرامین قسطنطنیه معتبرتر وپرارزش‌تراست. قبول من‌قبول‌است، ورد من رد. اگربازرگانان شما می‌خواهند اینجا بیایند مانعی نیست، ازآنان، تاوقتی‌که درکارهای ما مداخله نکنند، به‌خوبی‌پذیرائی‌خواهد شد. اصولا برای حسن استقبال و برخورد باآنان نیازی به آمدن شما نبوده است. تصورنکنیدکه من به مال‌التجاره وکالای‌آنان نیازمندم. نه، زیرا به‌لطف خداوند هرچه بخواهم دارم. این نکته را هم می‌دانم که باید با تمام مردم سازش کرد. من فرانسویان، روسها، انگلیسی‌ها، ایتالیائی‌ها، وسکلاونها[1] را محترم می‌شمارم. اصولا من‌خود اروپائیم، ودربوسنی زاده شده‌ام. خانواده‌ی من به حدی تهیدست بودکه حتی یك

۱. Esclavons. منظورساکنان سکلاوونیا یاکروآسی‌است، که یکی‌از جمهوری‌های مؤتلفه‌ی یوگوسلاوی می‌باشد.

دیك نداشتیم ، و برای پختن غذا از همسایه‌ها امانت می گرفتیم. من خود، سابقاً، بدبخت ترین مردم روزگار بودم؛ ولی اکنون، مالك الرقاب سوریه‌ام. این تقدیر و مصلحت خداوند بوده است . درعین حال که به من قدرت داده امر فرمود، که سخت وخشن هم باشم.»

هنگامی که جزارپاشا دم از گفتار فروبست ، من مطالبه‌ی جواب کاغذی را که به وی تسلیم کرده بودم نمودم . وی نامه بگشود، آن را سراسر بخواند، وچنین گفت: «منظور از این همه تدابیر و تشریفات چیست؟ افسری که شما را به این جا فرستاده، اگر می خواهد با من صحبتی کند، بهتر است شخصاً به این جا بیاید. جواب من همین است.» من گفتم «به‌ما دستور داده است که از شما جواب کتبی درخواست کنیم.» پاشا بار دیگر چنین گفت: «ابدا، ابدا، من عادت به این گونه تشریفات ندارم. اگر به قول من اعتمادی نباشد، چگونه به خطم اعتماد توان کرد؟» من، درحالی که چنین وانمود می کردم که از مفاد نامه‌ای که به وی تسلیم شده بی‌خبرم ، گفتم: «خودداری از دادن پاسخ کتبی یك نوع بی اعتنائی نسبت به‌ما خواهد بود.» پاشا بار دیگر، در حالی که ازشدت خشم وغضب برافروخته شده بود ، باصدای بلند چنین گفت: «تو ازمفاد نامه خبر نداری ؟ توشخصاً آن را نوشته‌ای. تو می گوئی که خودداری من ازدادن پاسخ کتبی یك نوع بی اعتنائی به‌شما است! مطمئن باش که اگر یوسف پاشا، یعنی آن صدراعظم احولی که امروزه برسراسر امپراطوری عثمانی حکومت می کند اینجا آمده بود ، به وی اجازه نمی‌دادم که در برابرم بنشیند ، وحال آنکه به شما اذن جلوس دادم. تو تصور می کنی که

می‌توانی مرا فریب دهی؟ ومی‌پنداری که من نمی‌دانم منظورتو از این همه اصرار در گرفتن پاسخ کتبی چیست؟ می‌خواهی به فرمانده خود بگوئی که جزار جواب کتبی نمی‌داد، ومن اورا وادار به این امر کردم، ودر نتیجه برای خود در نزد وی حیثیت واعتباری قائل شوی. برو، توجوانی بیش نیستی، ونمی‌توانی مرا فریب بدهی. من تکلیف خود را بهتر می‌دانم، خدا حافظ.»

ما نزدکلنل بازگشتیم. وی، باآنکه ازنحوه‌ی پذیرائی جزارپاشا ازما راضی نبود، بلافاصله تصمیم گرفت که خود به حضورپاشا برود. این جسارت وبی‌پروائی او نتیجه‌ای نیکو ببارآورد. هرچه جزارپاشا، صبح، نسبت به‌ما باخشونت رفتارکرده بود، بعدازظهر باسرهنگ ملایمت پیشه گرفته به اوگفت: «آیا معتقدی که چون زمان مرگ ما فرا رسد، هیچ چیز نمی‌تواند ازآن جلوگیری به عمل آورد؟

ـ آری. مسلماً.

ـ بنا براین ابداً ترس به خود راه نده، و امروز از جزار واهمه نداشته باش. توبدون فرمان‌وبدون دستور به‌اینجاآمده‌ای، قدمت به‌چشم. دراین‌جا هیچ‌چیز، حتی‌آب هم به‌تونخواهم داد زیرا ممکن است تصور کنی که قصد دارم مسمومت کنم، به‌احترامت بیست تیر توپ شلیک نخواهم کرد، زیرا ممکن است باروت‌هارا به مصرف بهتری برسانم. ولی بدان و واطمینان داشته باش که سرقول خود می‌ایستم، و به هرچه بگویم عمل خواهم کرد. مسلماً می‌خواهي بداني به چه علت به نامه‌ات پاسخ کتبی

ندادم . پس به داستان زیر گوش فرا دار :

«غلامی سیاه ، بدون کس و کار ، قطعه زمینی در بیابان یافت که چند درخت نخل بر آن سایه افکنده وچشمه‌ی آب زلالی، که دورادور آن نیشکر روئیده بود ، آن‌را مشروب می‌کرد. وی در آنجا مقام کرد. روزی مسافری براو بگذشت ، وعلی‌الرسم گفت سلام‌علیکم. غلام در پاسخ گفت لعنت خدا بر تو باد.

ـ چی، من به توسلام کردم، ورحمت خدارا برایت مسئلت نمودم. آنگاه تو لعنت برایم می‌طلبی ودشنام می‌دهی ؟

ـ سبب دارد ، وعلتش هم موجه است؛ لعنت خداوند بر تو باد.»

آری ، غلام در ادای پاسخی چنین دلایلی داشت ، و دلایلش هم موجه بود. اگر در اولین وهله جوابی مساعد وآمیخته با لطف و مهربانی می‌داد، مسافر توقف می‌کرد، در کنارش من نشست، از آب چشمه می نوشید، واز خرما بنان سد جوع می‌کرد. آنگاه ، چون محل‌را مناسب و مرفه می‌دید، درهمان جا رحل اقامت می‌افکند ، وسرانجام غلام را از آنجا بیرون می‌کرد، وخود مالك آن می‌شد. وضع من نیز به همین صورت است. دیر یازود اثری ازمن نخواهد بود، ولی مایلم تا هستم آقا باشم. من می‌دانم که برای حکومت کردن برمردم این سرزمین نباید خیلی سخت وخشن بود ، به همین مناسبت هم اگر با یك دست می‌زنم، بادست دیگر نوازش می‌کنم. تنها درسایه‌ی اتخاذ همین سیاست بوده که اکنون مدت سی سال است که علی‌رغم کلیه‌ی مخالفت‌هائی که نسبت به‌من شده ومی‌شود، مالکیت و

تمامی‌سرزمینی‌راکه ازکرانه‌های نهرالعاص[۱] تامصب نهراردن[۲] ممتداست حفظ کرده‌ایم.

بعداز اتمام گفتارجزارپاشا، کلنل‌درباره‌ی سایرامورمحوله به‌خود، مذاکراتی به عمل‌آورده آنگاه نزد ما، بازگشت.

---

۱. نهرالعاص یا اورونت (Oronte) ، رودی به طول حدود ۳۸۷ کیلومتر، درشمال غربی آسیا . درلبنان سرچشمه گرفته از سوریه و ترکیه می‌گذرد، ونزدیك انطاکیه به‌مدیترانه می‌ریزد. شهرهای انطاکیه ، حماة ، حمص ، وبسیاری نقاط قدیمی وتاریخی برکنارآن واقعند.

۲. رود بزرگ فلسطین که ازجبل‌الشرقی سرچشمه گرفته حدودسیصد کیلومتر به‌طرف جنوب جاری شده به بحرالمیت می‌ریزد .

فصل بیست و یکم

حضوردرمراسم سان و رژه ، مذاکره باعباس میرزا،
فقیرهای دربار، رفتاراین عاقل نمایان.

چند روز قبل ازحرکت من از اردبیل ، به فرمان عباس میرزا، کلیه‌ی سپاهیانی که دراطراف شهراردو زده بودند ، درمیدان وسیعی گرد آمدند تاشاهزاده بازدیدی از آنان به‌عمل آورد. دراین مراسم‌من نیزملتزم رکاب بودم. عباس‌میرزا براسبی‌سرکش، که تنهادر برابرزوروم‌هارت‌شاهزاده تسلیم و رام می‌شد، سوار بود. پس‌از اتمام مراسم سلام ، عباس‌میرزا مرا به چادرخویش احضارکرده من‌درآغاز به ستایش‌وتعریف ازسواران‌چابك وممتازوی‌پرداخته‌سپس‌شمه‌ای‌در باب برازندگی‌سوارکاران وزیبائی‌اسب‌ها، تلالؤودرخشندگی‌سلاح‌ها،وبالاخره‌نظم‌وانضباط‌لشکریان‌سخن‌گفتم.دراین موقع‌عباس‌میرزاپرسید: آیادراروپاهم‌قشونی‌به‌این‌زیبائی‌و آراستگی‌هست‌یانه؟

– بلی ، ماهم نیروهای سوارداریم. سواران زره‌دار ، و سواران نیزه‌دار. ولی عمده توجه ما در ارتش به‌توپخانه‌ی سبك وپیاده‌نظام‌است که رشته‌های اصلی قشون به شمارمی‌روند.

شاهزاده نخست‌نمی‌خواست، یانمی‌توانست، گفتارمرا باورکند، ولی چون غلبه‌ی قشون روس‌را برسپاهیان خود دیده بود، وهمچنین پیروزی

لشکریان فرانسه را برقوای روسیه به‌خاطر آورد، چنین اظهار داشت:
«اصلا چرا؟ آیا ایرانیان هرگز قادر به برابری با اروپائیان نخواهند شد؟
و آیا هیچ‌گاه تیراندازی با توپ، جنگ با سرنیزه، و استفاده از سایر
سلاح‌های قوی و مؤثری را که شما در اروپا، برای رسیدن به‌فتح‌وفیروزی،
به‌کار می‌برید نخواهند آموخت؟ هرچه باشد، ما که مثل عثمانیها نیستیم
که از هر تغییر روشی که به‌آنان پیشنهاد شود سر بازمی‌زنند. ما، بالعکس،
با نهایت اشتیاق و علاقه اختراعات مفیدی را که عرضه شود فرا خواهیم
گرفت. نظر ما اینست که از کلیه‌ی وسائل فنی و صنعتی استفاده کنیم؛ ما نند
آنان نیستیم که روش خود را درماندن در بوته‌ی جهل با عبارت «ترک عادت
موجب مرض است» توجیه کنیم.»

من، درعین‌حالی که گفته‌های عباس میرزا را، که ازلحاظ علو فکر
و بزرگی و اصالت جالب بود می‌شنیدم، می‌کوشیدم تا از نظریات وزرا،
میرزاها، و حتی فقیرهائی که از کشمیر و سایر نقاط هند آمده و در دربار سکنی
گزیده بودند نیز استحضار حاصل کنم. این عارفان یافیلسوفان سیار به‌سراسر
جهان مسافرت می‌کنند درحالی که نه توصیه‌ای جز اشتهارشان به عقل و
حکمت دارند، و نه درآمد و سرمایه‌ای جز جوانمردی و سخاوت امرائی که
به‌دیدن آنها می‌روند. بعضی از آنان مدعی کشف و کرامات هم شده معتقدند
که به‌اسرار سحر و جادو واقفند؛ ولی بیشتر آنان جاسوسانی هستند که اطلاعاتی
به دست آورده، باواسطه‌ای چند، آن را به مراکز مخصوص کسب خبر
می‌رسانند. این اطلاعات بیشتر در باب قوای واقعی نظامی، نقشه‌ها و هدف‌های

فرماندهی ، سیاست دربارها ، و بالاخره حتی اسرار خانوادگی بزرگان کشور است. باوجود لباس رفته رفته‌ای که برتن دارند، درقصر پادشاهان گام می‌نهند ؛ در کنارشان می‌نشینند ، و با آنان به صحبت و گفتگو می‌پردازند. چه بسا، براثر رزانت کلام و تیزهوشی ویا افکارعالیه‌ای که‌از آنان تراوش می‌کند، درمهمترین امور کشورها مداخله و نظرخودرا اعمال می‌کنند. همواره می‌کوشند تاخود را بی‌طمع و نظر ومجرد وفارغ ازهوی وهوس و مال ومنال دنیاجلوه داده چنین وانمود کنندکه جز به خدا نمی‌پردازندو یاماسوی‌الله کاری ندارند. گاه‌بگاه‌ازحوادث‌خوش‌ومساعدآینده‌خبرمی‌دهند، ودرآن‌حال، باکمال‌مهارت‌واستادی، اتفاقات‌ساده وحوادث‌پیش‌پاافتاده‌ای‌را، بااتفاقات زیانبخش مخلوط می‌کنند، ووعده‌های فریبنده رابا نوعی تلخی می‌آمیزند . درعین حال ازچاپلوسی ومداهنه نیزدریغ نمی‌ورزند. گفتار زیرنمونه‌ای است ازسخنان یکی ازاین فقیرها ،که خطاب به کریم‌خان زند،ادانمود؛ وازروی کلمات‌آن‌بخوبی‌می‌توان‌فکرگوینده‌رامورد تجزیه و تحلیل قرار داد.[۱]

«ای شهریار جوانبخت! بدان، کسی که زبان به‌مدح توگشاید، برای قدح تونیزآماده است. اگرامروز قدرتی داری نپندارکه عادلی ویااینکه این قدرت به پاداش اعمال نیکو به‌تو عطا شده ؛ بلکه برای آنست که

---

۱. قسمت عمده‌ی این مطالب را ازمیرزا شفیع طبیب پیردربار، که‌در فصل سی وششم نیز ازوی سخن به‌میان می‌آید ، شنیده‌ام .

بختت مساعد ودست توانای تقدیر ترا برای سلطنت برگزیده است. متأسفانه باید بگویم که خداوند، یا برای آنکه اعمال زشت ما را کیفری داده باشد، ویا به‌عللی دیگر که برمن مجهول است ، به تو عمری طولانی خواهد داد ، ورعایا را ازخصب ونعمت ورفاه وآسایشی، که شاید برای آنان شوم باشد، برخوردار خواهد ساخت. تصورمکن که از حشروآمیزش باافرادی که عامه‌ی مردم ، از روی عادت آنهارا فاسد وشریر می‌دانند تونیز فاسد و شریرخواهی شد . بالعکس ، برای کشف زشتی‌ها باید به‌آنها نزدیک شد ومفاسد را دریافت . بعضی‌ها، روی پاره‌ای معایب ونقائص توانگشت گذارده طوری می‌خواهند آنها را بزرگ جلوه دهند که گوئیا خودشان بی‌عیب ونقص هستند. آیا این ضرب‌المثل‌معروف را که شخص بی‌هوی وهوس ازاولاد حضرت آدم نیست نادیده می‌گیرند؟ سلیمان حکیم‌ترین و عاقل‌ترین پادشاهان روزگار بود ، همو بودکه با انگشتر سحرآمیز و قالیچه‌ی خود آن همه عجایب وشگفتی‌هارا به وجودمی‌آورد، معهذا ، آیا همان سلیمان قدرت بشری خودرا همواره درراه خیر وصلاح به‌کار بسته وازآن سوء استفاده نکرده‌است؟ شهرتی‌راکه وی، ازراه خطاکاری و اشتباه به دست‌آورده کمترازشهرت عقل وحکمتش نمی‌باشد . اگر برای طلب منافع مادی وجمع ثروت به جبروعنف متوسل شده‌ای ، آنچه را ازاین‌راه بدست‌آورده‌ای بذل وبخشش کن . تنها ازاین راه ممکن‌است خط عفوی برگناهانت کشیده شود . بکوش تا ازهرچه درایالات و قلمرو سلطنتت رخ می‌دهد باخبرشوی ، وکوچك‌ترین امری ازدیده‌ی تیزبینت

پنهان نماند. یکی از خاقان‌های چین، چون فهمید که وزرایش نسبت به مردم تعدی و اجحاف می کنند، بفرمود تا هر کس دادخواهی و شکایتی دارد، جامه‌ای ارغوانی بر تن کند و در محلی بلند بایستد تا خاقان، به سهولت، بتواند او را دیده رفع ظلم به‌عمل آورد.[۱]»

به ندرت اتفاق می افتد که فقیری به‌دربار شهریاری یا محضر بزرگی یا سرداری برود و انعامی از قبیل اسب، خلعت، وغیره نگیرد. عجب‌تر اینکه در اولین وهله این انعام و هدیه را از خود دور می‌سازد تا هم راهزنان در آن طمع نکنند، و هم، هنگام رفتن به درباری دیگر، چیزی با خود نداشته باشد و فقیری واقعی جلوه کند.

باری، من پس از ۶ یا ۷ روز توقف در اردبیل، به‌رفتن به‌پایتخت ایران اظهار تمایل کردم عباس میرزا هم که می‌دانست شاه در انتظار من است، وسایل مسافرتم را کاملا آماده ساخت. یکی از خوانین را به‌مصاحبت من برگزیده دستورات دقیق

---

۱. در سیاستنامه حکایت زیر آمده است: شنیدم که یکی از ملوك به گوش گران بوده است. چنان اندیشید که آنان که ترجمان کنند سخن متظلمان را با او راست نگویند و چون حال او نداند چیزی فرماید که موافق کار او نباشد. فرمود که متظلم باید که جامه‌ی سرخ بپوشد و دیگر هیچ کس جامه‌ی سرخ نپوشد تا من او را بشناسم. و آن ملك بر پیل نشستی و در صحرا بایستادی و بفرمودی تا ایشان را پیش آوردندی تا به‌آواز بلند حال خویش می گفتندی و او جواب ایشان می‌دادی. این همه‌احتیاط از بهر جواب آن جهان کرده‌اند تا چیزی بر ایشان پوشیده نگردد.

ومشروحی درباب نحوه‌ی رفتار وچگونگی پذیرائی وحتی تهیه‌ی غذا و سایرجزئیات به وی داد . ضمناً چون آنچه را دراختیارماگذارده بودند بیش‌ازمیزان احتیاج واقعی بود ،طبعاً مازادآن نصیب میهماندارشد.

روزی‌که من ازاردبیل‌خارج شدم ، عباس‌میرزا نیز باعده‌ی‌کثیری از افواج خود ، برای انجام خدمات صحرائی حرکت‌کرد . من قبل از حرکت ، برای‌کسب اجازه‌ی مرخصی ، به حضورش رفتم . شاهزاده بر اسبی سوار بود ، ومن از اینکه دیدم تپانچه‌های ساخت ورسای را ــ‌که افتخارتقدیم‌آنهارا بدو داشتم‌ــ برکمر بسته است بی‌اندازه خوشوقت‌شدم. شب قبل اسبی را که شنیده بود مورد توجه من واقع شده خریداری ، و به‌انضمام مقداری پارچه‌های نفیس،شال‌های‌گران‌قیمت، وخنجری مرصع به من اهدا فرمود .

من، درحالی‌که ازحسن پذیرائی‌والطاف بیحد شاهزاده‌کمال‌امتنان را داشتم، ازحضورش مرخص‌شدم . مکارم اخلاقی‌وسایرخصوصیات‌فکری و روحی‌اونشان می‌دادکه‌آینده‌ای درخشان درپیش دارد. پس‌ازبازگشت به فرانسه هم دریافتم که کلیه‌ی اروپائیانی که از ایران دیدار کرده‌اند نسبت به‌این شاهزاده همان حسن نظرمرا دارند ، و تنها اورا شایسته‌ی آن می‌دانند که بتواند تغییراتی دروضع حکومت ایران پدید آورد .[1]

---

۱. جیمزموریه، درسفرنامه‌ی دوم خود به ایران ،که از ۱۸۰۸ تا ۱۸۱۶ به‌طول انجامید ، دراین مورد چنین متذکر می‌شود: «من به ندرت*

بدیهی است این مطلب در صورتی خواهد بود که وی بتواند روزی به سلطنت ایران برسد، ولی با توجه به‌رقابتها و مخالفت‌های بیشماری که باوی می‌شود، دراین امرجای تردید بسیارمی‌باشد.

---

*درسایر کشورها مردی به‌خوبی ومحبوبیت عباس میرزا دیده‌ام . خون‌گرم است وبزرگوار، قیافه‌ای متبسم وبشاش دارد، فوق‌العاده شیرین‌زبان وصریح الگفتار است .... عشق مفرطی به‌خواندن دارد، ولی تحصیلاتش فقط درحدود کتب تاریخی ایرانی است.... مجموعه‌ی بزرگی‌ازکتب انگلیسی‌جمع آوری کرده، وغالب آنهارا بدون آنکه بخواند ویا بفهمد باز کرده از نظرمی گذراند.... بالاخره ازصفات وخصائل‌وی می‌توان چنین نتیجه گرفت که اگراین‌شاهزاده تحصیلاتی عالی کرده بود، واگرسروکارش همواره بامردانی متقی وشرافتمند بود ، نه فقط مایه‌ی افتخار کشورخود می‌شد، بلکه ازبهترین سلاطین نامدار جهان به شمار می‌رفت.»

فصل بیست و دوم

حرکت از اردبیل ، عبور از خلخال و زنجان ، و سلطانیه ، خرابه‌های متعدد درسلطانیه، دره‌ی ابهر، خرمدره .

راهی که برای رفتن از اردبیل به‌خلخال پیمودیم، گرچه دورترین راهها بود ، سهل‌العبور بود. خنکی ولطافت هوا وزیبائی مناظری که هر لحظه بردامنه‌ی کوههای مشرف به بحرخزر نمودارمی‌شد، بسیارمطبوع ونشاط‌انگیز بود. هرچه به‌این دریا نزدیکترمی‌شدیم ، احساس می‌کردم به تهران وبه‌پایان مسافرت پرخطرم نزدیکترشده‌ام. درراه، حتی‌المقدور، سعی می‌کردیم که ازآبرفت‌ها وگودال‌هائی که بارانهای سیل‌آسا به وجود آورده وعبورازآنها دراین فصل ازسال دشوار است، اجتناب کنیم آب و هوای گیلان، که‌درطرف چپ مسیرماقرارداشت، نظیراقلیم مازندران، بسیار مرطوب وناسالم است. درمازندران درختان پرتغال ولیمو به وفوردیده می‌شود، حتی نوعی نیشکرهم دراینجا به‌عمل می‌آید، لکن‌چون شکری که ازآن تهیه می‌شود زرد است ، بعلاوه، براثرعدم آشنائی‌تهیه‌کنندگان شکر بااصول تصفیه، تاحدی هم طعم‌ملاس می‌دهد . لاجرم استعمال‌آن‌منحصر به طبقه‌ی فقرا می‌باشد .

درهریس[1] وگنجین[2]، آبادیهای واقع برسرراه اردبیل به خلخال، پذیرائی کاملی از ما به عمل آمد . نجیب خان ، حاکم این منطقه ، ازدست پروردگان وتربیت یافتگان حاجی‌عباس میرزا بود. لاجرم، برای جلب رضایت‌کامل ولینعمت خویش ، به پیروی از اوامرعباس میرزا در باب نحوه‌ی رفتار بامیهمان خارجی ولیعهد ایران، برطبق‌شیوه‌ی‌تشریفات ایران، ازمن به نحواحسن‌پذیرائی کرد. شهرخلخال بین‌صخره‌های کوهستان ساخته شده . نهرآب[3] خنکی آن را مشروب می کند ، وموجبات لطافت هوا وحاصلخیزی دره‌های مجاور شهررا فراهم می‌سازد[4] . فاصله‌ی کمی ازآنجا آثارجاده‌ای قدیمی مشاهده می‌شودکه احتمالا در ادوار باستانی اکباتان رابه‌سرزمین‌آماردها[5] متصل می‌کرده است. دانشمندان معاصر، گرچه درباب‌این‌قوم‌اتفاق‌نظر ندارند، کلمه‌ی‌مردراکه‌درزبان‌فارسی به‌معنای شخص شجاع ونجیب وجوانمرد می‌باشد، مشتق ازنام آنان می‌دانند.

روز۲۴م مه ارخلخال عزیمت نموده پس‌ازدوروز راه‌پیمائی به‌شهر

---

۱. هریس دهی است ازدهستان گنجگاه شهرستان هروآباد .

۲. گنجین نام دهی است جزء دهستان‌کاغذکنان شهرستان هروآباد.

۳. منظور رود قزل اوزن وشعبه‌های آن ازقبیل کیوی وشاهرودکوچك است‌که شهرخلخال رامشروب می‌سازد.

۴. دراین دره‌ها بنابر گفتارملکم، پنجاه‌آبادی وجود دارد.

۵. آماردها یا ماردها نام قبیله‌ی مقتدر وجنگجوی قدیمی است که‌در ساحل‌جنوبی دریای خزر سکنی داشتند.

زنجان، واقع در ولایت خمسه رسیدیم. خمسه از توابع عراق عجم به به شمار می‌رود. پنج شهری که خمسه از آنها، نام گرفته عبارتند از زنجان ابهر؛ طارم؛ قیدار؛ ارمغانخانه؛ و زرین آباد.[۱]

تعداد خانه‌های شهر زنجان بالغ بر ۲۰۰۰ باب است. شهر بازاری بزرگ دارد، که در آن ایل افشار، مقیم خمسه، فرش ونمد وپارچه‌های پشمی خودرا به معرض فروش گذاشته در عوض اسلحه و باروت و سرب خریداری می‌کنند. حاکم شهردارای مقری وسیع ومجلل با بنائی عظیم بود، و درغیاب وی ملازمانش ازما پذیرائی کردند.

جاده‌های تبریز-تهران و اردبیل-تهران، درزنجان به یکدیگر متصل می‌شوند. دراینجادره‌ی توروس باستانی ورشته‌ای که سواحل بحرخزر را دربرگرفته عریض‌تر می‌شود؛ از کناره‌های رود قزل‌اوزن، که آذربایجان را ازعراق عجم جدا می‌کند، بطور محسوسی از ارتفاعات کوهها کاسته

---

۱. ظاهراً این قسمت اکنون صحیح نیست زیرا طارم دهستانی است از بخش سیردان شهرستان زنجان، ونیز قیدار نام بخشی ازشهرستان زنجان می‌باشد؛ ارمغانخانه، که مؤلف آن رابه صورت ارمانخانه نوشته فقط دهی است ازدهستان خره پشلو، بخش مرکزی شهرستان زنجان، ونیز زرین آباد، که به صورت زرزین آباد نوشته شده دهی است جزءِ دهستان سجاسرود، بخش قیدار شهرستان زنجان پنج ملوك عمده‌ای که این ناحیه به مناسبت آنها خمسه خوانده شده است به قولی عبارت بوده‌اند از: ابهررود؛ خرم رود؛ زنجان رود؛ ایجرود؛ و سیاسرود.

می گردد؛ هوا لطافت‌خودرا ازدست داده زمین خشك ولم‌یزرع می‌شود. اگر در این سرزمین رودی مانند نیل‌جاری بود، این‌خطه هم‌مانند مصر سرسبز وحاصلخیزمی‌شد؛ ولی حال که ازچنان نعمتی‌محروم است،چیزی جز بیابانی خشك ولم یزرع نمی‌باشد . گاه‌گاه چشمه‌های آبی از زمین بیرون می‌آید ، ولی‌آب آنها فوق‌العاده شور است.

از زنجان دوروزه به‌سلطانیه رسیدیم. دراین‌جاخرابه‌های‌بسیاری به چشم می‌خورد ، که نه تنها از حیث قدمت بلکه از لحاظ عظمت هم فوق‌العاده جالب توجه است . گرچه این ویرانه‌ها خاطراتی کهن نظیر ویرانه‌های تب[1] ودندره[2] ندارد، معهذا بیننده رابه تفکرمشغول‌می‌دارد. انسان ازخود می‌پرسد زچه رو شهری‌که سابقاً تااین‌پایه آبادوپرجمعیت بوده اکنون تا این حد ویران شده حال‌آنکه شهردیگری‌هم درکنارآن

---

۱. Thébes تب یاطیوه نام شهری است در مصرقدیم . خرابه‌های آن یادآور عظمت سلسله‌ی لام سلاطین مصراست. ازمراکز پرستش آمون بوده . اهمیت‌آن مدت چندین قرن ادامه داشته. آسوریها ، ایرانیان، وروميهامرتباً در۶۶۱و۵۲۵ و ۲۶ قبل ازمیلاد ویرانش کردند.

۲. Dendérah شهری قدیمی درمصرعلیا ، برساحل چپ رود نیل- از مراکزپرستش حاتحور«الاهه عشق وشادی» بود. معبد آن درقرن اول قبل از میلادساخته شد؛دردوره‌ی رومیان، ومخصوصاًدرزمان‌آوگوستوس‌ودومیتیانوس تزیین‌وتکمیل شد. ازجمله زینت‌های داخلی‌معبد منطقةالبروج معروفی‌است‌که اکنون درکتابخانه‌ی ملی پاریس نگاهداری می‌شود.

آن ساخته نشده است ؟ چرا باید علف کرباس‌قصور وحیاط مساجد وکف بازارهارا پوشانیده باشد ؟ پس‌از تحقیق ازاهالی معلوم شدکه این همه، علی‌الرسم ، معلول بی علاقگی مأمورین دولت و اغتشاشات داخلی‌است.

حوالی سلطانیه‌را مرغزارهائی طبیعی فراگرفته که بکلی عاری‌از درخت می‌باشد. نهرهای متعدد درآن‌جاری است قصرمجللی، به فرمان شاه فعلی ایران ، درآن بنا شده که بر سراسر جلگه مشرف می‌باشد . فتحعلی‌شاه ، همه ساله، برای مراسم سان و رژه‌ی قشون خود به‌سلطانیه آمده مدتی دراین‌جا رحل‌اقامت می‌افکند . اگر تصادفاً ، به‌علت‌خشکی هوا ، مقدارعلیق لازم برای دواب‌کافی نباشد، دربار و اردو به تبریز یا اصفهان، ویا همدان انتقال می‌یابد.

از سلطانیه تا ابهر هفت فرسنگ راه است. باغهای ابهر ازحیث سرسبزی وزیبائی واعتدال آب وهوا بی‌نظیراست . خانه‌ها همگی‌تمیز، راحت ، و بزرگ بوده ، و بااصول صحیح معماری بنا شده است . مردم ابهرتمام‌فعالیت‌کشاورزی وهم خودرا مصروف رسیدگی‌به باغ‌های میوه می‌کنند، وازهمین رو است‌که بامشکلات‌کشاورزی آشنائی ندارند زیرا هرگز مجبور نبوده‌اند نان خود را ازدل زمینی لم‌یزرع یاغیرحاصلخیز به دست‌آورند؛ درزمستان از سورت سرما از پای درآیند ؛ و درتابستان درزیراشعه‌ی‌گرم وسوزان خورشید بی‌حال شوند . بااین موهبت طبیعی، اگرازامنیت اجتماعی هم برخوردار بودند، وظلم وستم مأمورین بیدادگر

دولتی آنان را درفشار نمی گذاشت، می‌توانستند زندگی آمیخته با رفاه و سادگی داشته باشند .

پس‌از ورود به ابهر ، نخست در منزل کلانتر اقامت کردم وی در پذیرائی نهایت صمیمیت و حسن توجه را مبذول داشت . من ، چون خسته بودم ، خواستم قدری استراحت کنم ؛ ولی حکمران محل، که در خرمدره واقع در نیم فرسخی ابهر مقیم بود، عده‌ای سوارفرستاده خواهش کردکه نزد وی منزل کنم. گرچه شخصاً ماندن درمنزل کلانترواستراحت کردن را ترجیح می‌دادم ، ولی چون می‌بایست دعوت حاکم‌را بپذیرم ، اثاثیه‌ام را جمع کرده حرکت کردم.منزل‌وی دردره‌ی کوچك بسیارزیبائی قرار داشت . حکمران در زیر چفته‌ای از مو و عشقه ، در برابر میزی مملو ازمأکولات، نشسته بود، پس‌از ورود من‌وی ازجای خودبرنخاست، سر بـه زیر افکنده دست راست را برروی چشمان نهاده بود . قیافه و حالت‌کسی‌را داشت‌که‌کاملا دربحر تفکر غوطه‌وراست. من ازطرز برخورد وی متعجب وناراحت شدم . یکی ازغلامان‌که متوجه امرشده بود، جلو آمده گفت‌که خان‌نابینا است، ونمی‌تواندکسی‌را ببیند. آنگاه توضیح داد که چگونه آقا محمد خان سفاك، سلف شاه فعلی، دریکی ازطوفان‌های خشم وغضب خود ، دستور داده بود تاچشمان اورا میل بکشند ! خان، علی‌رغم ، نابینائی درنهایت رأفت ومهربانی از من پذیرائی کرد . گرچه بعداً محبت ومراحم خاص فتحعلی شاه واحترام وعلاقه ودلبستگی مردم

تا حدی آلام درونی وی را تسکین داده ، معهذا وی از اینکه قوه‌ی بینائی خود را از دست داده بود ، به رنج اندر بود؛ بااین حال ، چون شخصاً طعم ظلم وقساوت را چشیده بود؛ هرگز گرد ستمگری نمی‌گشت، لاجرم ساکنین ابهراورا چون پدری مهربان‌گرامی می‌داشتند.

فصل بیست و سوم

قزوین، ورود به قصر باباخان، للهٔ محمدعلی‌میرزا،
خواندن غزلی از حافظ.

به محض خروج از درهٔ مصفای ابهر، چشم‌انداز و وضع طبیعت تغییر می‌کند؛ دیگر از سبزه و درخت خبری نیست، بلکه سرزمینی دیده می‌شود که در آن، نظیر صحرای مرند، درهر قدم سوسمار، حربا، و مار به چشم می‌خورد. شهر مهم قزوین، که از آن تعدادی مردان بزرگ برخاسته‌اند، در وسط این قسمت قرار گرفته. کوه بلندی در شمال آن است، و مانع از این می‌شود که، باد شمال هوای شهر و اطراف آن را خنک کند. گرمای فوق‌العاده و غیرقابل تحمل قزوین در تابستان معلول همین امر است. گرد و خاك بقدری زیاد است که ریش و لباس مردها معمولا سفید رنگ دیده می‌شود؛ با این حال عجب آنکه شهر جمال‌آباد لقب دارد.

نهرهائی چند از کوهی که در بالا بدان اشاره شد، خارج شده شهر و حومهٔ آن را مشروب می‌سازند. وفور آب از طرفی، پشتکار و جدیت و زحمات اهالی از طرف دیگر، موجب شده که اراضی وسیعی، به‌طول ۸ کیلومتر و به پهنای ۲ کیلومتر، واقع در غرب قزوین دایر و در آن کشت و زرع به‌عمل آید. این اراضی حاصلخیز به‌کشت مو اختصاص داده شده، و از انگور

تاکستان‌های آن شرابی نظیرشراب شیراز تهیه می‌شود، دیگراز محصولات این ناحیه پسته است که بمراتب ازپسته‌ی حلب، که درشرق میانه به‌خوبی شهره شده ، مرغوبتر وممتاز ترمی باشد.

باری ، من به قصر باباخان ، لله‌ی محمدعلی میرزا [۱] وارد شدم. محمدعلی‌میرزا پسر ارشدشاه ایران بوده، و به‌نام‌پدر، رقسمت بزرگی‌ازعراق عجم‌حکومت می‌کرد. باباخان، که سابقاً لله‌ی‌شاهزاده‌بود، اینك‌مباشرلهو ولعب وی به شمارمی‌رفت. هنگامی‌که وارد قصرشدم‌کلیه‌ی رجال دربار شاهزاده البسه‌ی فاخر ورسمی برتن داشتند؛ بزودی دانستم‌که به‌مناسبت رسیدن مژده‌ی تولد فرزند درخاندان سلطنتی، دراینجا هم مجلس جشن وسروری برپاشده است. مرا به‌تالار بسیار بزرگی‌هدایت کردندکه درغایت دقت وظرافت تزیین شده بود. شاه نشینی صفه مانند ، نظیرصحنه‌تئاتر، درقسمت عقب تالار دیده می‌شد. نورخورشید ازوراء شیشه‌های الوانی‌که بانهایت دقت وظرافت به پنجره‌ها نصب شده بود، آرایش تالاررا تکمیل می‌کرد . درمیان تالار حوضی از مرمر ، محصور در میان‌گل‌های زیبا

---

۱. منظورهمان محمد علی میرزا دولتشاه است که در ۱۲۰۳ متولد و ودر ۱۲۳۷ هجری‌قمری‌درگذشته است. وی‌درطفولیت‌عنوان‌حکومت‌قزوین‌داشت در ۱۸ سالگی حکومت قلمرو وسیعی ازحدود کرمانشاهان تابغداد ، وازبصره تاخرم‌آباد بالقب وعنوان «صاحب اختیارعراقین» ازجانب پدر به وی واگذار گردید «جمادی الاولی ۱۲۲۱» .

دیده می‌شد، وفواره‌ای دروسط آن، قطرات آب را چون دانه‌های مروارید پخش می‌کرد. گلدان‌هائی بزرگ وظریف، از بهترین چینی‌های کشورچین، مملو ازلاله‌های رنگین و یاسمین درگوشه وکنار تالاردیده می‌شد. سقف تالار بانقاشی‌های زیبا ومذهب تزیین شده، وبردیوارها پرده‌های بزرگی اززنان اروپائی، ملبس به‌لباس عصر لوئی‌چهاردهم، دیده می‌شد. دورادور تالار را ایوانی فراگرفته بود که به حرمسرا مربوط می‌شد. زنان بابا می‌توانستنداز آنجا ، واز وراء پرده‌ای زنبوری، به تماشای مراسم‌جشن و سروری‌که درتالارمنعقدمی‌شود بپردازند بدون‌آنکه‌نگاه اشخاص‌نامحرم به‌آنان بیفتد. برتمامی درهای تالار کتیبه‌هائی ازاشعارحافظ، غزلسرای نامی ایران، دیده می‌شدکه اینک‌چند نمونه ازآن‌را ذکرمی‌کنم:

گو شمع میارید در این جمع که امشب

در مجلس ما ماه رخ اوست تمام است

در مجلس ما عطر میامیز که جان را

هرلحظه زگیسوی تو خوشبوی مشام است



صبح‌است ساقیا قدحی پرشراب‌کن   دورجهان درنگ ندارد شتاب کن

باباخان، که به علت‌گرما، لباس نازك ابریشمینی برتن‌کرده بود، برزمین نشسته بود. دردست راست بادبزنی، و دردست چپ قلیانی‌گرفته بود. هنگامی‌که مرا دید برخاسته به استقبال آمد وچنین گفت: «چه فرخنده ساعتی‌است‌که شمارا میان خود می‌بینیم» سپس، باخنده ، چنین

اضافه‌کرد : «قبل‌از ورود شما محفل غمگینی داشتیم ، جای شما خالی بود، اکنون‌که چشممان به جمال شما روشن شده ، وجد وسرور وشعف جای غم وملال را خواهدگرفت.»

مرا درمحلی هوا گیرازتالار، یعنی میان دو درباز نشانیدند،زیرا در ایران ، هنگامی‌که هوا در شدت گرما است ، نقاطی که جریان هوا داشته باشد برسایرجاها مرجح است . سپس چای ، افشره با یخ ، وقلیان آوردند. بعداً مرا به حمامی برده غلامانی چند به‌خدمتم گماشتند.شامگاه مجدداًمرا به‌تالاربردند،این بارکلیه‌ی اعیان‌ورجال‌وبزرگان‌شهردرتالارگرد آمده بودند. باغها ودرون قصر به طرزمعمول ایران ، بانوارهای رنگی تزیین وچراغان‌شده بود؛ نغمات موسیقی‌مطبوع وملایمی، ازدور، به‌گوش می‌رسید . خدمه، پس‌از گشودن سفره‌ای ازپارچه‌ی‌گلدارکارهند ، جلو هریك‌ازمیهمانان‌مجموعه‌ای‌قراردادکه‌درآن‌ظروفی‌مملوازاغذیه‌ی‌گوناگون دیده می‌شد . بدواً خوراکی پر ادویه و سالاد سبزی و حلوا صرف شد . دورادورهرمجموعه قدح‌هائی پرازدوغ ، افشره ، وعرقهای نباتی وجود داشت. بجای قاشق نوعی‌قاشق چوبی بسیار بزرگی، طلایی رنگ، دیده می‌شد. پس‌از صرف این غذا سبدهای بسیار بزرگ گل و جام‌هائی پر از شراب شیرازآوردند ، رامشگران نیزبه تالار پای نهادند ، و رقاصه‌های جوان به دست‌افشانی وپایکوبی پرداختند ـ ولی‌رقصشان ، بیش‌ازآنچه تابع اصول و قواعد رقص باشد ، از حرکات تند بدن تشکیل می‌یافت . عجب‌ترآنکه روحانیون حاضردرتالار نه‌فقط ازدیدن این‌منظره ناراحت

نمی‌شدند، بلکه فوق‌العاده هم بدان اشتیاق نشان می‌دادند. نظر ایرانیان درباره‌ی عفت با نظر ما یکی نیست؛ به‌عبارت اخری آنان عصمت را فضیلتی اخلاقی نشمرده بلکه آنرا تکلیفی شرعی می‌دانند.

میزبان ما درپذیرائی دقیقه‌ای فروگذار نمی‌کرد: غذا به‌حدافراط وجود داشت؛ کاملا مراقب بود که میهمانان چیزی کم وکسر نداشته باشند، خدمه نیز درپذیرائی، به پیروی از اربابشان، نهایت مراقبت را معمول می‌داشتند. باباخان دستور داد تارقصی که مورد توجه وعلاقه‌ی میهمانان قرارگرفته بود تجدید شود. بعلاوه به رقاصه‌ی جوان زیبائی که همه‌ی نگاهها ـ و دلها را به خود جلب کرده بود، بفرمود تا بهر یك از میهمانان گلی تقدیم بدارد. از این گذشته برای هریك جامی پر ازشراب ناب فرستاد؛ وخود در باده‌گساری، برخلاف دستور شرع، پیشقدم شده راه افراط پویید. پس از این پیش‌درآمداشتهاآور، چندین نوع پلووخوراکی‌های لذیذ دیگر آوردند که اشتهای هر بیننده‌ای راتحریك می‌کرد، وموجب می‌شدکه رفتار آپیکیوس[1] تاحدی موجه جلوه‌کند. بالاخره چای وقهوه وشیرینی، یعنی دسرهائی که‌ایرانیان باعلاقه‌ی بسیارصرف می‌کنند، وضمناً درتهیه‌ی آنها استاد هم می‌باشند، آورده شد.

---

۱. Apicius نام سه تن پرخور معروف. نخستین آپیکیوس درعصر سولا می‌زیست. دومین که معروف‌ترین آنان می‌باشد گاپیوس آپیکیوس نام‌داشت، و در عصر تیبریوس « نیمه‌ی اول قرن یکم میلادی » می‌زیست. وی مبلغی*

پس از صرف غذا باباخان مرا به شنیدن اشعار شاعری ز بردست، که درعین حال می‌خواند وانشاء می کرد، دعوت نمود. من از توجه فوق العاده‌ی وی به خوشی و سرگرم ساختن ما اظهار امتنان و سپاسگزاری کردم؛ ولی باباخان گفت: «وظیفه‌ی من است که ازمراحم شما تشکر کنم. من کاملا ازقصور خود شرمنده هستم، وتصور می کنم که سرخی شرم را به خوبی بر چهره‌ام مشاهده می‌فرمائید» فی‌الواقع هم گونه‌اش درآن لحظه برافروخته بود، ولی‌ازآنجاکه میزبان، اصولا سرخ وسفید بود، من نتوانستم تشخیص بدهم که سرخی چهره‌ی ایشان عادی است یا آنکه چنانکه خودگفته بود، اثرشرم وخجالت می‌باشد.

کسی که می‌خواست غزل بخواند جوانی بود اهل بلخ، که‌درسمرقند متولد شده وآزاده نام داشت. بسیارخوش سیما بود، درعین‌حال نگاهی ملاطفت‌آمیز داشت. ریش پرپشت وسیاه چانه وگونه‌هایش را پوشانیده بود. وی مأمور بودکه بعنوان «سفیرحسن نیست» نزد پاشای بغداد، که باشاایران درجنگ بودبرود؛ بهمین‌مناسبت‌هم لباس‌سفیددر بر کرده بود[۱] هنگامی که از وی خواسته شد تا قطعه شعری انشاءکند، نخست با سر

*متجاوزاز ۸۰۰،۰۰۰ لیره خرج طعام وغذای خودکرد، وچون‌متوجه شدکه بیش‌از ۸۰۰۰ لیره‌ی دیگر ندارد، وبااین مبلغ اندك نمی‌تواند خودرا سیر نگاه دارد، خود را حلق‌آویز نمود. سومین آنها معاصر باتراژان یاترایانوس بوده است.

۱. واگذاری این قبیل مأموریت‌های سیاسی به شعرا از دیرباز در*

ادای احترام کرده آنگاه در اندیشه‌ی انتخاب شعری که باید خوانده شود ، مدتی سکوت اختیار کرد . سپس مثل آنکه به وی الهامی شده باشد، قطعه‌ی حماسی نبرد رستم واسفندیار را برخواند. صدایش در آغاز ملایم بود، ولی رفته رفته بلند شد تا آنکه رگهای گردنش متورم گردید، عرق زیادی ازصورتش جاری گشت، نگاهش دگرگونی گرفت، وسیمایش، که قبلا جذاب ودلربا بود، ازحال طبیعی خارج شده به هیئت اورستس[1] درآمد که از الاهگان انتقام[2] به رنج اندراست . آشفتگی وهیجانش در حاضرین هم سرایت کرد. چون ازکثرت وجد وشوق ازحال طبیعی خارج شده بود، اندکی استراحت کرده سپس به‌خواندن غزلی ازحافظ پرداخت.

---

*مشرق‌زمین سابقه دارد؛ درمغرب زمین هم ، درقرون وسطی، به نمونه‌هائی ازآن برمی‌خوریم، ازآن جمله پترارك ، شاعرایتالیائی است که برای‌انجام بسیاری مأموریت‌های عمده اعزام گردیده است .

۱. **Orestes** بنابر اساطیر یونانی ، شاهزاده‌ی میسنی و یگانه پسر آگاممنون و کلوتایمنسترا ؛ برادر الکترا ایفیگینا . در دوران کودکی وی کلوتایمنستر اومحبوبش آیگیستوس، آگاممنون‌را کشتند، وازترس انتقامجوئی اورستس ، اورا به سرزمینی دورافتاده فرستادند . هنگامی که اورستس بزرگ شد، به‌کومك الکترا مادرخود وآیگیستوس‌را بکشت. بهمین‌جهت‌الاهگان‌انتقام به تعقیب اوپرداختند تا به‌آتن رسید . دراینجا محاکمه وتبرئه شد.

۲. **Furies** دردین یونان نام‌خدایان‌انتقام‌است که معمولا به‌صورت‌سه‌دختر بالدار، بامارهائی درگیسوان تصویر می‌شدند. این‌الاهگان مجرمین‌را تعقیب می‌نمودند وبیطرفانه وبدون کینه‌جوئی درهایدس «جهنم» شکنجه می‌کردند.

ردیف این غزل به وسیله‌ی دسته‌ای از همسرایان ، همراه با نوای آلات مختلف موسیقی ودف تکرار می‌شد.

اینک غزلی که خوانده شد :

گل بی‌رخ یار خوش نباشد   بی باده بهار خوش نباشد
طرف چمن و هوای بستان   بی لاله عذار خوش نباشد
با یار شکرلب خوش اندام   بی بوس و کنار خوش نباشد
رقصیدن سرو و حالت گل   بی صوت هزار خوش نباشد
باغ گل و مل خوش است لیکن   بی صحبت خار خوش نباشد
هر نقش که دست عقل بندد   جز نقش نگار خوش نباشد
جان نقد محقر است حافظ   از بهر نثار خوش نباشد

هنگامی که خواندن قوال به‌پایان رسید، بار دیگر رقص آغاز گشت. رقاصه‌ها درحالی که قسمت‌هائی از بدنشان نمایان بود ، به‌آهنگ دف به دست افشانی وپایکوبی پرداختند. گرچه، بطوریکه قبلاهم ذکر شد، اصول رقص ووزن وآهنگ دراین رقص‌ها مراعات نمی‌شد، ولی حرکات گرم و دلپذیر رقاصه‌ها لااقل خارج ازاصول وتعالیم اولیه‌ی این فن نبود[1]. این رقاصه‌ها ، درقسمت بزرگی از مشرق زمین به عالمه معروفند ، و کلمه بایادر، که درهندوستان به‌آنان اطلاق می‌شود اصلا پرتغالی‌است .

---

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر دراین باب به کتاب «مسافرت به‌شیراز» اثر صکات وارینگ ، جلد سوم، مراجعه فرمائید .

درحین رقص، به اشاره‌ی باباخان ، قریب بیست نفر از خدمه با مجموعه‌هائی پر ازمیوه وارد تالارشدند، چیزی‌که مایه‌ی تعجب وحیرت بوداینکه توت، انار، گیلاس،وپرتغال باهم وجود داشت حال آنکه فصل بعضی از این میوه‌ها بکلی سپری شده بود. ضمناً معلوم شدکه خربزه‌ی سال قبل هم در دستگاه باباخان وجود دارد. دراصفهان قریب به شصت نوع خربزه به‌عمل‌می‌آیدکه، بنا برآنچه مشهوراست ، درهر هزار عدد آن حتی یك خربزه‌ی خراب هم دیده نمی‌شود.

فصل بیست و چهارم

طرز زندگی بابا خان، خصوصیات محمد علی میرزا، پسر ارشد شاه، حسادت شاهزاده نسبت به برادرش، عباس میرزا، بروز اختلاف میان دربار ایران و علی پاشا، والی بغداد، درخصوص پاشای سلیمانیه، انتصاب محمد علی‌میرزا به فرماندهی قوای مأمور سرکوبی علی پاشا، عزیمت از قزوین.

باباخان هر بامداد در بالاخانه‌ی قصر خود می نشست تا مردم شهر و اطراف به حضورش برسند. خان مستدعیات آنان را استماع می کرد، به عرایض و دادخواست‌ها رسیدگی می نمود، و سوغات و هدایائی را که برایش آورده بودند قبول می‌فرمود. گاهی هم درباره‌ی ارزاق و آذوقه‌ی مورد نیاز منزل خود با آنان گفتگو می کرد. مقارن ظهر برحسب معمول و عادت، با جمعی از مصاحبین و ملازمین از آنجا خارج شده نخست به خدمت شاهزاده می‌رفت؛ آنگاه، برای استراحت، به منزل خویش بازمی گشت. پس از خواب و ادای نماز، استحمامی کرده منتظر شام می نشست.

این بود شمه‌ای از طرز زندگی یك خان خوشگذران و عیاش ایران. وی دائماً درپی عیش و عشرت بود؛ به نفس مال و مکنت دلبستگی نداشت،

وپول را صرفاً جهت تهیه‌ی وسایل خوشگذرانی وتشکیل مجالس بزم و طرب می‌خواست. هرروز وسیله‌ی جدیدی برمی‌انگیخت تاجشن‌وسروری برپا دارد. ودر وجد وخوشی وعیش وطرب مستغرق گردد. حتی چندبار، بااینکه ساعتی قبل خبرشکست قوای ایران واصل گشته بود، معهذا وی از تزیین و چراغان کردن قصرخود ، فراخواندن تعداد زیادی میهمان ، سوزانیدن عود ومشك وعنبر ، وپیمودن رطل‌های گران ازلذیذترین شرابها دست برنداشته بود. اینك که به خصوصیات باباخان آشنا شدید ، طبعاً این سؤال پیش می‌آیدکه به چه مناسبت پادشاه ایران چنین مردی را به عنوان للگی‌وپیشکاری وتربیت روح وفکرشاهزاده‌ی جوان برگزیده‌است؟

محمد علی میرزا ،که طرفداران رقیبش وی را ، از راه حقارت، میرعلی‌خان [۱] می‌خوانند، پسرارشد فتحعلی‌شاه است که ازکنیزکی گرجی به دنیا آمد. سبعیت وخشونت خون تاتار ، که درعروقش جاری است ، ازهمان طفولیت دروی نمایان بوده است. رشادت و شجاعتی بیش‌از سن خود دارد. درشش سالگی‌سواری ونیزه بازی می کرد؛ درچهارده‌سالگی بافنون جنگی‌وانواع سلاح‌ها کاملا آشنائی یافته‌بود. شاه،که ازتمایلات جنگجویانه‌ی پسرمشعوف بود ، فرماندهی قسمتی از سپاهیانی را که به سرداری حسین خان ، برای درهم شکستن شورش‌های خراسان تجهیز و

---

۱. در رساله‌ی تاریخی که لانگلس انتشار داده ماجرای زیرنقل‌شده است: آقامحمدخان ،که میرعلی ، نواده‌ی برادر خود را فوق‌العاده دوست*

آماده شده بود، به‌وی سپرد. شاهزاده‌ی جوان در این مأموریت کمال رشادت وسختی وصلابت را ازخود به‌منصه‌ی ظهور رسانید. روزی که به‌شکار رفته بود، یکی ازملازمین نزدش شتافته، خبر داد که جمع کثیری از ازبکان در آن حوالی دیده شده‌اند، و بهتر آنست که شاهزاده بازگشت فرماید. پس از آنکه معلوم شد خبر صحت ندارد، به یکی ازهمراهان دستور داد تافی‌المجلس ودر برابروی چشمان مخبر کاذب را ازکاسه بیرون آورند. وی به‌شفاعت برخاسته‌متذکر شد که به‌صواب آن نزدیکتر که درصدوراین گونه احکام سخت وخشن، تأملی بشود. ناگاه شاهزاده باخشم فراوان بانگ براوزده گفت: «خائن، چرا دراطاعت و اجرای اوامر من درنگ می کنی؟ مگر فراموش کرده‌ای که اختیار جان ومال همگی دردست من است، وقدرتم نامحدود می باشد.»

یك ضرب‌المثل فارسی می گوید: سخنان بزرگان هیچگاه پنهان نمی‌ماند. دستورات وخصوصیات محمد علی‌میرزا هم بزودی جمع‌آوری، وبه صورتی معترضانه به عرض فتحعلی‌شاه رسید. شهریارایران هم ـ که

---

*داشت، روزی ازوی پرسید: «اگرشاه بودی چه می کردی؟» میرعلی، که در آن موقع بیش‌از ۶سال نداشت گفت «فوراً ترا می کشتم» آقا محمدخان از این گستاخی به خشم آمد که دستور داد «این بچه‌ی شقی وخشن‌را فوراً خفه کنید.» ویقیناً اگروساطت مادرفتحعلی شاه درکار نبود دستور آقا محمد خان به موقع اجرا گذاشته می‌شد.

اخیراً از وضع رفتار و شقاوت فوق العادهٔ شاهزاده نگران شده بود- اورا از فرماندهی فراخوانده چند کنیزک زیباو ماه طلعت بدو سپرد تا مگر کامرانی و عیش و عشرت جای ستیزه جوئی و روح جنگجوئی را بگیرد، وشاهزاده ؛ از آن پس، پرداختن به ماهرویان حرم را به سلاح گرفتن و تاخت و تاز کردن ترجیح دهد.

در ایران ، از مدتها قبل مرسوم چنین است که در بار حکومت ایالات عمده را جز به شاهزادگان درجه‌ی اول و نزدیکان خاندان سلطنت واگذار نمی کند؛ کما اینکه، به‌هنگام مسافرت من، محمدعلی میرزا در قزوین، عباس میرزا در تبریز، محمد ولی میرزا درمشهد ، حسینعلی میرزا درشیراز ، حسنعلی میرزا در تهران، محمدقلی میرزا درساری، وابراهیم میرزا «برادر زاده وداماد شاه» در کرمان حکمت می کرد .

توجه و التفات فوق العاده‌ای که نسبت به عباس میرزا مبذول می‌شد، ازموجبات کینه وحسد محمدعلی میرزا نسبت به برادر بود، وی، به حکم قانون ارشدیت ، ولایتعهدی را حق مسلم خود می‌دانست . وی همواره چنین می گفت: «آیا گناه من است که از بطن زنی از خاندان متشخص ویا از کنیزکی سوگلی به دنیا نیامده‌ام ؟ آیا منی که سرحدات ایران را تا رود جیحون رسانیده‌ام از برادر کمترم که بتوانم دفاع ازخاك ایران را در برابر چندهزار سربازروس برعهده گیرم؟ این عباس میرزا، که هر لحظه اسم نحسش به گوش می‌خورد، به‌کدام فتوحاتی نایل آمده است؟ قشون‌هائی راکه شکست داده کدام است؟ وایالاتی راکه تسخیر کرده کدام؟همه ساله،

دربهاران ، به‌سواحل کورا[1] رفته مدعی می‌شودکه دشمن‌را شکست خواهد داد ، وحتی آنان را تا شهرهاوخانه‌های یخزده وظلمانیشان تعقیب خواهد کرد، ولی‌هنگامی که پائیزفرامی‌رسد، بدون آنکه‌کاری صورت‌داده‌باشد، از ارس عبورمی کند ، وبانزدیك شدن زمستان ، به تبریز بازآمده برای رفع خستگی‌اززحمات این‌فتوحات‌درخشان خود، به‌استراحت‌می‌پردازد[2]. چرا به من اجازه نمی‌دهندکه به دربند[3] رفته روسیه را روسیهٔ «روسیاه» کنم، و زوربازوی خودرا به‌آنان بنمایم. ممکن‌است من‌هم مغلوب‌بشوم، وشمشیرم را دردستم خرد کنند ، ولی آنچه مسلم است اینکه هرگز نه عقب‌نشینی‌خواهم‌کرد ونه فرار. «این‌بود مطالبی که من، درباب رابطه‌ی

۱. رودی است درجمهوری‌های گرجستان وآذربایجان‌شوروی وماوراء قفقاز. طول آن ۱۵۱۲ کیلومتراست وازخاك‌ارمنستان، درآسیای صغیر، سرچشمه گرفته به دریای خزر می‌ریزد .

۲. موکول داشتن جنگ به فصل گرما ، اجتناب ازآن درزمستان، ازخصوصیات دیرینه‌ی ایرانیان‌است. برای‌توضیح بیشتررجوع کنید به‌پلوتارك، زندگی آنتوان .

۳. دربند یاباب شهری است در جنوب شرقی داغستان ، کنار دریای خزر. دربند ازقدیم‌الایام جزو خاك‌ایران بود تاآنکه در۹۸۶-۱۰۱۵ ترکان عثمانی آن‌راتصرف کردند. شاه‌عباس کبیر آن‌راباز‌ستاند، بعدهاپطر کبیر، در۱۷۲۳ برآن دست یافت، ولی‌در۱۷۲۵ نادرشاه‌آن‌را به‌ایران بازگردانید. در۱۷۹۶ روسها آن را اشغال کردند، و سرانجام ، بموجب عهدنامه‌ی گلستان مورخ ۱۸۱۳، دولت ایران آن را به‌روسیه واگذاشت.

دوشاهزاده ، بطورمکرر، و ازاشخاص مختلف شنیدم.»

تلاش دربار ایران برای انصراف خاطرشاهزاده از ستیزه خوئی و رقابت با برادر، ومشغول‌داشتن‌وی به‌عیش‌وعشرت چندان‌نتیجه‌ای‌نداشت. هرروزکنیزکان زیبا روی ، سیم تن به حرمسرای محمد علی میرزاگسیل می‌شد ؛ و دسته دسته شاعران ، بازیگران ، ورامشگران طراز اول به دربارش پای می‌نهادند . ولی میل مفرط وی به جنگ چنان شدید بود که هر گونه تمایلات دیگررا تحت‌الشعاع قرارمی‌داد . چه‌بسا، دررأس گروهی سوارکاران ، دربیابان‌ها وصحراهای اطراف قزوین به جستجوی گوزن و شکار گرگ وببرمی‌رفت . تفریحاتی از این نوع یگانه عشرت وی محسوب می‌شد .

دربارایران ، برای دورنگاه داشتن محمد علی میرزا از جریان کارها، اورا به‌شهری آباد وپررونق ومرکزعیش‌وعشرت وشهوترانی‌فرستاده بود. دراین‌محل نزدیك پایتخت، علی‌الرسم ، شاهزاده‌ای جوان نبایدبه چیزی جزخوشگذرانی وتن‌آسائی ولذت جوئی اندیشه کند . ولی وی نمی‌توانست به‌آن نحوزندگی‌که برایش درنظرگرفته بودند تن دردهد ، و به بیکاری وتنبلی خو بگیرد. سرانجام هم ، براثر پافشاری و اصرار زیاد موفق شد فرماندهی قشونی را که برای سرکوبی علی پاشا ، والی بغداد، عازم این‌شهربود ، برعهده بگیرد . ایرانیان اصولا بغدادرا جزو خاك ایران می‌دانند، ولی حقیقت امراینست‌که اززمان سلطان مراداین شهرجزء خاك عثمانی شده است . فتحعلیشاه، درمکاتبات خود بابیگلر-

بیگی یاپاشاهای کرد، که به نام باب عالی و بر ولایات سرحدی دو دولت حکومت می کردند، همواره لحن تحکم آمیز و آمرانه‌ای راکه درفرمانها مرسوم است، به‌کار می بست . علی پاشا ، والی بغداد ، که به حمایت دولت متبوعه‌ی خود چندان امیدواری و اعتمادی نداشت، و بعلاوه از فتحعلی‌شاه، چنان مرعوب بودکه حتی ازشنیدن اسم وی برخود می لرزید، ازهرحرکت وعملی که ممکن بود شاه ایران‌را به‌خشم آورد اجتناب می کرد. غالباً نمایندگانی رسمی ، باعنوان پطرکبیر ــ عنوانی‌که در مشرق زمین به سهولت اعطا می‌شود ــ به دربار ایران فرستاده تحف وهدایائی نفیس هم توسط آنان به‌پیشگاه پادشاه ارسال می‌داشت. ضمناً به‌آنان دستورمی‌دادکه ازهرگونه اقدام وتلاش برای جلب نظرعنایت والطاف‌شاه وحسن نظررجال وبزرگان دربار ایران نسبت به‌وی فروگذار نکنند . تا کنون هم دراین‌باب غالباً توفیق یافته بود .

بیگلربیگی بغداد ، که تصور می‌کرد از طرف دولت ایران جای نگرانی‌وترسی‌نیست، درصدد برآمدتا برپاشاهای همسایه‌ی‌خود ،که مانند شخص او تابع باب عالی‌بودند، خراج‌های گزاف تحمیل‌کند . دیگراز منویاتش این بودکه ازعبدالرحمن پاشا ، والی سلیمانیه ،که ازدشمنان دیرین وی به شمارمی‌رفت، انتقام‌بگیرد. دراواخرماه اوت ۱۸۰۵ جنگ سختی میان آنان درگرفت ، محاربات به طول انجامید تاآنکه سرانجام عبدالرحمن شکست خورده فرار اختیارکرد ، وبه تهران آمده به دربار ایران پناهنده شد.دراینجا به‌اتفاق‌دوپسرخود وجمعی‌غلام وبرده به‌حضور

شاهانه رسیده برای بازگشت به مقام و سمت خود استدعای همراهی و مساعدت نمود.

ایرانیان اصولا نسبت به موضوع «حمایت» توجه و رغبتی خاص دارند، ودرمواردی چنین، خواه ازنظرقدرت نمائیوخودستائی، وخواه به منظور تشویق ودلگرمی امرای صدیق وخدمتگزارحمایت‌شدگان‌خود، بدون توجه به‌حقانیت شخصی‌ملتجی یاعدم‌آن، همواره ضعفاوپناهندگان‌را تحت حمایت خود قرار می‌دهند. بندرت دیده شده است‌که حمایت خودرا از مستمندی که خود را در کتف حمایت آنان قرار داده و به زیر سایه‌ی قدرتشان پناه آورده است دریغ دارند. بهمین‌مناسبت هم عبدالرحمن با نهایت گرمی‌وملاطفت مورد پذیرائی‌قرارگرفت. دربار ایران دل‌درکارش بست، وبازگردانیدن وی به‌حکومت سابق‌جزو مسائل روزانه‌ی مملکتی درآمد، عامه‌ی مردم ازاینکه یك صاحب منصب امپراطوری عثمانی - یك سنی - دست‌کومك به پیشگاه شاهنشاه عظیم‌الشأن ایران درازکرده است، به خود می‌بالیدند. فتحعلی‌شاه چاپار پشت چاپار نزد پاشای بغداد فرستاده به وی زنهار دادکه قلمرو سلیمانیه را تخلیه‌کرده به انضمام هر آنچه ازعبدالرحمان پاشاگرفته است به وی مسترد دارد. ضمناً شاه‌تهدید کرده بودکه، درصورت استنکاف، نیروی عظیمی به بغدادگسیل خواهد داشت، وآن‌را به خاك وخون خواهد کشید، وخطای بی‌احترامیی‌را که نسبت به پاشای سلیمانیه شده است باخون خواهد شست. علی پاشاگرچه درمقابل‌کلیه‌ی این تهدیدات، مدام اظهارانقیاد واطاعت ازاوامرشهریار

ایران می‌کرد، مدعی شد که عزل عبدالرحمان پاشا به‌فرمان باب‌عالی بوده است. ضمناً، وی برای اطاعت از اوامر پادشاه، حاضر است شخصاً از تقصیرات عبدالرحمان پاشا چشم‌پوشد، وحتی به‌وی اجازه‌ی بازگشت به‌سلیمانیه را هم بدهد. لکن انتصاب مجدد وی به‌حکومت، خارج از صلاحیت اواست، ومنوط به نظر ارباب متبوعش سلطان سلیم می‌باشد. بدیهی است که چنین پاسخی آنهم ازطرف علی پاشا، والی یك ایالت اجنبی، که مخدومی متجاسر بیش نیست، نمی‌توانست آتش خشم شاه را فرونشاند. کلیه‌ی گفته‌های پاشاجز معاذیری بیهوده ودستاویزهائی واهی تلقی نشد؛ ودربار ایران، علی‌رغم نظر علی، تصمیم به جنگ گرفت. گرچه این قضیه ممکن بود نقاری در روابط دربارهای ایران وعثمان به وجود آورد، وباوجود آنکه عمدهٔ قشون ورزیده‌ی ایران باروسها وبلخی‌ها درجنگ بود، بزودی نیروئی تهیه شد وآماده‌ی حرکت به سمت بغداد گردید؛ وبطوریکه قبلا متذکر شدم، محمد علی میرزا فرماندهی این‌سپاه را برعهده‌گرفت.

هنگامی که من به قزوین رسیدم، اختلاف دربار ایران و پاشای بغداد به‌صورتی بودکه دربالاگفته شد. دوستان شاهزاده صریحاً می‌گفتند که نتیجه‌ی این جنگ تصرف بغداد به دست ایرانیان می‌باشد، و مآلا دشت‌کربلا وبقاع و مزارات علی وحسن به دست شیعیان خواهد افتاد. همچنین قشون ایران وهابی‌هارا، که دراطراف شهرمقدس‌مکه به‌تاخت وتاز مشغولند تنبیه وسرکوبی خواهدکرد.

این نیرو در روزهای آخرماه مه‌ی ۱۸۰۶ به راه افتاد. درهمدان

وکرمانشاه دسته‌های امدادی چندی بدان پیوست. از طرفی هم یکی از خوانین سرکش، حسن نام، بادوازده یا پانزده هزارمرد جنگی به‌اردوی عثمانیها ملحق گردید. در نبردهای اولیه‌گاهی ایرانیان پیروزمی‌شدند،و گاه عثمانیها لکن، درآغاز ماه اکتبرهمان سال، محمد علی‌میرزا شاهد پیروزی‌را درآغوش گرفته چنان شکستی به‌نیروی علی‌پاشاواردآورد که وی ناچارتقاضای صلح کرد. در نتیجه معاهده‌ای بین طرفین منعقدگردیدکه بموجب‌آن باید: ۱ـ عبدالرحمان پاشا به حکومت سلیمانیه بازگردد ، ۲ـ حسن خان متجاسر به دولت ایران تسلیم‌گردد، ۳ـ علی‌پاشامخارج قشونکشی‌را، به عنوان غرامت، به دولت ایران‌بپردازد.ولی‌ازاین‌شرایط سه‌گانه ، که رؤوس مواد پیمان به شمار می‌رفت ، تنها شرط اول اجرا گردید.کمی‌بعد ازانعقاد پیمان ، پیشکار علی‌پاشا اورا به‌قتل‌آورده خود زمام اموررا دردست‌گرفت . لاجرم ازاجرای شرایط قرارداد سرباز زد. بدین ترتیب ایرانیان ، علی‌رغم پیروزی نظامی، موفق به اجرای نقشه‌ـ هائی‌که داشتند نگردیدند.

من دو روز بیشتر درقزوین توقف نکرده و روز دوم ژوئن ازاین شهرخارج گشتم .

فصل بیست و پنجم

ورود به تهران ، میرزا شفیع .

پس‌از سه روز حرکت به امامزاده‌ای در نزدیکی تهران رسیدیم . امثال این قبیل مزارات در ایران بسیار زیاد است. این امامزاده در دو فرسخی تهران، دروسط صحرائی قرارداشت. چون به‌آنجارسیدیم،عده‌ای سواره نظام ملاحظه شدکه به طرف ماپیش می‌آمدند . این گروه ، ضمن حرکت نامنظم خود، چنان گرد وغباری برپاکرده بودندکه چشم درست نمی‌دید . طولی نکشیدکه سواران ،که برق سلاح‌هایشان درآفتاب چشم را خیره می کرد، مارا دربرگرفتند . لباس ساده‌ی من، باالبسه‌ی فاخرو زربفت سواران کاملا مغایرت داشت . جمعی ازارامنه‌ی ثروتمند اصفهان وبغداد،که برای معامله‌ی احجارکریمه‌به‌تهران آمده بودند، به‌این‌سواران پیوسته بودند. رئیس سواران به نام شاه به من‌خوشامدگفته اظهارداشت که اعلیحضرت بابی‌صبری درانتظارم می باشند،گرچه اظهاراتش عاری از اغراقگوئی شرقی نبود ، بزودی دریافتم که ، پس‌از وقوع آن حادثه‌ی ناگوار[1] ،که به عمر سلف من پایان داده بود ، تهران ورود مأمور دیگر

---

۱. منظور مرگ آقای رومیو است.

دولت فرانسه را بااستقبال تام و باحسن نظر قبول می‌کرد. درعین حال، چون جمعی از ارامنه و ایرانیان که مأمورین مخفی دولت انگلستان بودند۔ دراطراف اصالت مأموریت من شایعاتی انتشار داده بودند، در پایتخت احساسات عجیبی له وعلیه من وجود داشت. ازجمله اینکه می‌گفتند: «این مدعی سفارت ابداً نشانی ازاروپائی بودن ندارد؛ نه‌رفتارش به‌اروپائی‌ها می‌ماند، نه حرکات وسکناتش، واصولا جزفارسی وترکی زبان دیگری نمی‌داند.» ولی خوشبختانه این گونه الغاء شبهه‌های دروغین تأثیری نبخشیده بود.

بدین ترتیب من روز ۵ م ژوئیه، باجمعی کثیر وارد تهران شدم. گرما به منتهی درجه بود. ما را از کوچه‌های پیچ در پیچ خاکی عبور دادند. شدت گرد وغبار به حدی بود که حتی تشخیص اشیاء امکان نداشت. چون به قصرمیرزا رضا قلی وزیر رسیدیم، مارا به تالار وسیع مجلل و باشکوهی راهنمائی کردند. پیشکار وزیر در حالی‌که در میان جمعی ازغلامان خویش محصور بود، برحسب معمول چنین گفت: «خوش‌آمدید؛ خانه متعلق به خودتان است.» عصرمارا به‌حضور وزیر بردند. من ازاولین مذاکرات پی بردم که مردی است دانا ومجرب؛ و اطلاعاتش از اوضاع اروپا بمراتب بیش‌از اطلاعاتی است که اروپائیان نسبت به مشرق زمین دارند. پس‌از بازگشت به اقامتگاه خود، جمع کثیری ازایرانیان‌رادیدم که درآنجا گردآمده بودند تامگر مردی فرانسوی را، که به زبان فارسی سخن‌میگوید، ازنزدیك ببینند، وباوی صحبت بدارند. هریك باتعجیل

تام، پرسش‌های گوناگونی ازمن به عمل می‌آورد؛ ومن، علی‌رغم خستگی مفرط وخوابی که مرا ازخود بیخودکرده بود،اجباراً جوابها وتوضیحاتی مناسب به هرکدام می‌دادم .

برحسب اصول تشریفات دربار ایران ،که رعایت‌آن حتمی‌است، من می‌بایست روزهای قبل از اولین شرفیابی به حضور ملوکانـه را به ملاقات رجال درجه‌ی اول مملکت مصروف بدارم . نخست نزد میرزا شفیع[1] صدراعظم،که «وزیر بی‌نظیر» لقب داشت، رفتم. این‌مرد، نظر به محبتی که نسبت به فرانسویان داشت ، در ایران به «پدر فرانسویان» موسوم شده بود . مردی بود سالخورده ، بسیارباهوش ودانا ، واز بیشتر ایرانیانی‌که تا این تاریخ دیده و باهم گفتگو کرده بودیم صادقتر . من چندین‌بار با وی به مذاکره و گفتگو پرداختم؛ وطبق‌معمول، خلاصه‌ای از صحبت‌ها را برداشته‌ام که اینك به اطلاع شما میرسانم . میرزا شفیع چنین می گفت :

«دراین‌که ما ازتمدن اروپائیان دورافتاده‌ایم، تردیدی نیست.در

---

۱. شفیع مازندرانی‌یامیرزا شفیع‌صدراعظم ازوزرا ومستوفیان ورجال مشهور اوایل دولت قاجاریه بود. وی قبل ازحاجی ابراهیم شیرازی یك‌چند وزارت آقامحمد خان قاجاررا داشت . درزمان فتحعلی شاه ، پس‌از عزل و قتل حاجی ابراهیم ، در۱۲۱۶ به صدارت برگزیده شد، و تاآخر عمر این سمت‌را داشت .

حالی که مغرب زمینی‌ها رفته رفته دایره‌ی اطلاعات‌خود وسطح‌معلومات بشری را گسترش و توسعه می‌دهند ، ایرانیان ــ خواه آنکه مصلحت پروردگارحد ترقی وپیشرفتشان را در قلمرو علوم وصنایع محدود کرده باشد ؛ ویاآنکه درنتیجه‌ی اعتدال هوا ، روح تن‌آسائی وخوشگذرانی و عیاشی در وجودمان پرورش یافته باشد ـ همانندکه در زمان اسکندر بوده‌اند . هیچ اختراع مفیدی نکرده‌اندکه بتوانند بخود ببالند ؛ حتی کشفیات واختراعات جدید مغرب زمین هم ، هنگامی که به آنان عرضه شود ، همچو بنائی‌خواهد بودکه دراقلیمی غیرمناسب افتاده ولاجرم رشد نتواندکرد و بارورنتواند شد. ماسابقاً روس‌هارا، به‌علت‌آنکه دردریای جهل ونادانی غوطه‌ور بودند، حقیر می‌شمردیم؛ ولی امروزه از بسیاری جهات برما پیشی گرفته‌اند . درست است‌که ما پشتکارومعلومات آنان‌را نداریم، ولی این امررا نباید برمحرومیت ما ازمواهب طبیعی‌عقل وخرد ویاقوه‌ی تفکرو ذکاء و بی‌اطلاعی از امور صنعتی‌دانست . مسلماً شما هم دیوان فردوسی، سعدی، وحافظرا خوانده‌اید. آیا اشعاراین‌سرایندگان نامی‌واین‌مردان‌پرذوق‌وحال‌واین‌جویندگان وشیفتگان حقیقت وزیبائی، مطبوعترومفرحترازعطر گل‌سرخ ومنظم‌ترازقاعده‌ی حرکت اجرام سماوی نیست؟ درعالم‌صنعت آیا چیزی هست‌که باشمشیرهای برنده وسبك‌وزن، میناکاری‌ها ومنسوجات نفیس، زری وقالی‌هائی که بادست‌کارگران ایران تهیه می‌شود برابری‌کند؟ آیا توجه‌کرده‌ایدکه باغهای ما باچه سلیقه و استادی‌آرایش یافته؟ باچه مهارتی‌این‌قنوات عمیقه حفرشده تا،ازفواصل

بعید، آب را به مصرف مشروب کردن اراضی نامستعد وشوره‌زار برسانیم؟ شاید تعبیه هائی‌را که به وسیله‌ی آب بند وسدهای کوچك ، برای سوار کردن آب به مزارع به عمل آمده است دیده باشید . گفته می‌شود که ایرانیها ضعیف، خرافاتی، وبالاخره اطفالی مسن هستند . این گفتار شاید تا حدی وارد باشد ، ولی قجرها یعنی خانواده‌ای که امروزه بر ایران سلطنت می‌کند، از نسل ایرانیان قدیم ویا اعقاب ایرانیان زمان صفویه نبوده بلکه از نسل طوایف شمالی هستند، ودارای همان روح خشن وجنگجویی می‌باشند ، روسها نفوذ خود را ازسواحل رودخانه‌ی نی‌یمن[1] ودانوب[2] تا کرانه‌های ارس، وازاستیپ‌های[3] کریمه تاکوههای گرجستان بسط وگسترش داده‌اند. آنان دیگر، باحمله‌های ناگهانی به ما نمی‌تازند، بلکه باقدم‌هائی آهسته، مطمئن، وحساب شده به سوی ما می‌آیند. تجاوزوپیشروی تدریجی آنان تاحدی تکلیف مارا روشن می‌سازد؛ بالاخره جلوسیل‌راکه با سدی ناچیز نمی‌توان گرفت. اگرمرزهای شمالی ماقابل گسترش نیست، چرا از

---

۱. Niemen رودی به‌طول ۹۶۰ کیلومتر، که درروسیه‌ی‌سفید سرچشمه گرفته. درامتداد مغرب جریان‌یافته ازلیتوانی گذشته به‌دریای بالتیك‌می‌ریزد.

۲. Danube رود معروف اروپای مرکزی ، به طول حدود ۲۸۲۰ کیلومتر، که پس‌ازولگابزرگترین‌رود اروپا است. ازکشورهای آلمان، اتریش، مجارستان ، ویوگوسلاوی ، ورومانی گذشته به دریای سیاه می‌ریزد .

۳. Steppe جلگه‌های هموارو‌عموماً بدون درخت ناحیه‌ی سفلای‌رود دانوب که قسمت جنوبی روسیه‌ی اروپائی‌وسیبریه‌ی جنوب غربی‌را فراگرفته است. ابتدا گیاهستان بود، ولی حالیه تقریباً تمام آن کشت می‌شود.

شرق تا آنطرف قندهار پیش نرویم؟ وضع ما نسبت به هندیها همان وضع تاتارها است نسبت به ما. همسایه‌ی شمالی ما را درفشار می‌گذارد؛ چرا ما این فشار را به هند وارد نسازیم؟ ایرانیها که مردمی شجاع و شیفته‌ی تجدد و تشنه‌ی فتح و فیروزی هستند، چرا نباید برجسته‌ترین ملل نیمکره‌ی شرقی باشند؟ اگر گاهی خود را مالك الرقاب هند می‌دانند بدان سبب است که قشون دلاور آنان، بکرات، این سرزمین را تسخیر کرده است. از این گذشته زبان خود را به هند برده‌اند؛ وحتی امروزه هم صیت افتخار ایرانیان ــ که سالها است دست از سلطنت برهند برداشته‌اند ــ در آنجا باقی و برقرار است.»

فصل بیست و ششم

نخستین شرفیابی به حضور شاه ایران، توصیف قسمتی از قصر و تالار و باغهای سلطنتی.

روزی که برای شرفیابی به حضور فتحعلی شاه تعیین شده بود، بامدادان، تنی چند از درباریان نزد من آمده مرا به کاخ سلطنتی هدایت کردند. عده‌ی زیادی سواران مجلل پیشاپیش ما حرکت می‌کردند؛ جمعی خدمه و غلام نیز هدایائی را که من مأمور تقدیم آنها بودم، در مجموعه‌هائی زیبا، برسر خود حمل می‌کردند. این هدایا که عمده عبارت بود از انواع اسلحه، منسوجات نفیس، جواهرات و احجار کریمه، به‌وسیله‌ی شال‌های زیبای کشمیر پوشیده شده بود تا در نظر عامه‌ی مردم نباشد. در سراسر مسیر ما، که کوچه‌های کثیف و پیچ در پیچ و بدمنظر بود، دو ردیف سرباز بر زمین نشسته تفنگ‌ها را روی شانه حمایل کرده بودند. تماشاچیان در عقب سربازان ایستاده و بالاخره زنان و کودکان روی بامها گرد آمده بودند.

ایرانیان مدخل قصر سلطنتی را به اسامی مختلف پر طمطراق، از جمله باب‌السعاده، می‌نامند، حال آنکه نمای خارجی قصر محقر و ناچیز جلوه می‌کند. این مدخل بی‌شباهت به درورودی قلعه‌ای نیست: خندقی گرداگرد آن حفر شده و پل متحرکی برروی آن قرار دارد. پس از عبور از این پل

به اولین حیاط قصر رسیدیم. حیاطی بود بسیار وسیع ، دسته‌های سپاهی، چند عراده توپ ، و تعدادی اسب‌های سفید و زیبا در آن دیده می‌شد. این اسب‌ها را که از آن شاه بودند ، به بهترین وجهی آراسته، یال و دم و نیمه‌ی پایین دست و پایشان را با حنا رنگ کرده بودند. از همه عجیب‌تر اینکه در حیاط تیری افراشته و بر روی آن سر یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی مملکتی را، که اخیراً به قتل رسیده بود، نهاده بودند- منظره‌ای بس موحش و هول‌انگیز بود. بعداً به سرِ دردیگری رسیدیم که با کاشی مزین شده بود. پشت این در دالان تاریك و درازی بود که به تالار وزیران می‌رسید. درمقابل این در از اسب پیاده شدیم. تشریفاتچی باشی، در حالی که عصای طلای مرصعی در دست داشت، از من استقبال نمود. این شخص، که جعفرقلی خان نام داشت، مرا به داخل تالار هدایت کرد. در این تالار میرزا رضاقلی و چند تن دیگر از رجال کشوری، در حالی که نرده‌ای آنان را از اشخاص متفرقه و تماشاچیان جدا می‌کرد، حضور داشتند. تا رسیدن ساعت سعد و لحظه‌ای که منجمین تعیین کرده بودند، مدتی وقت بود ، این مدت به صرف شربت و کشیدن قلیان گذشت . هنگامی که لحظه‌ی شرفیابی فرارسید، از خیابان طویلی که دارای حوضهای متعدد و فواره‌های زیبا بود گذشته عازم مقر شهریار شدیم . ایوانی که تالار سلام در آن قرار داشت، از یك طرف به دیواری به ارتفاع هشت تا ده پا محدود می‌شد ؛ قسمت روبروی تالار سلام ، نظیر صحنه‌ی تئاتر، باز بود. میان ما «من و تشریفاتچی باشی» و تخت سلطنتی صفی از جلادانی که به تیر و شمشیر مسلح بودند قرار داشت . هنگامی که برابر

آنان رسیدیم، راهی برای عبور ما باز کردند. در همین لحظه، اولین بار، سر تعظیم به درگاه سلطان فرود آوردیم؛ ولی فاصله‌ی این محل از پادشاه به حدی بود که ما حتی قادر به تشخیص دادن وی بر روی تخت سلطنتی هم نبودیم. کمی جلوتر عده‌ی زیادی از میرزاها، خان‌ها، غلامان شاهی، و سایر صاحب منصبان واعضای دربار صف کشیده بودند. لباس همگی قرمز بود، و برحسب شغل و مقامشان دور و نزدیک نسبت به تالار ایستاده بودند. قبل از تعظیم دوم جعفرقلی‌خان کفش‌های خود را کنده به‌صدای بلند چنین گفت: «ایها السلطان الاعظم فی الارض، شاهنشاها، ظل الله فی الارض، کمترین بنده‌ی درگاه مردی فرانسوی را که برای عرض تهنیت و تقدیم نامه‌ای مشحون از لئالی بحر مودت شرفیاب شده به‌آستان بوسی تختت، که مظهر فتوحات و ملجاء طبقات امم است همراه آورده. «شاه، که تا این لحظه بی حرکت نشسته بود» فرمود: «خوش آمدی.»

هنگامی که فتحعلی شاه این کلمات را ادا کرد، یکی از وزرا به سوی من آمده مرا از پلکانی که در زیر ایوان بود، به تالار سلام برد. دیوارهای این تالار عظیم با نقش و نگار خطوطی زرین، که بر زمینه‌ای سفید ترسیم شده بود منقوش بود. سر در عمارت، که رو به خیابان بود، بر دو ستون بزرگ از مرمر سبز تکیه داشت. از سمت دیگر نور خورشید، از وراء شیشه‌های الوانی که، با نقوش مختلف، در نهایت ظرافت ساخته شده بود، به درون تالار می‌تابید. کف تالار را قالی کشمیری یکپارچه‌ای پوشانیده بود که از لحاظ نفاست و لطافت جنس و جلوه‌ی نقش و نگار از

زیباترین شال‌های کشمیری که دیده بودم ، بدیع‌تر و برتر بود . تخت بر پایه‌هائی به ارتفاع هفت تاهشت پا مستقر بود. چهار ستون دیگر ، که با ورقه‌های طلا ومینا پوشیده شده بود، روی ستون‌های اولیه قرار داشت، وسایبان تخت‌را نگاه می‌داشت . هزاران قطعه الماس ، یاقوت ، زمرد، یاقوت‌کبود ازهرطرف می‌درخشید . خورشیدی، مرکب ازتعداد زیادی الماس‌های درشت، پشت سرسلطان درخشان بود . شاه روی تخت نشسته بر بالشی از اطلس سفید مرواری دوزی شده تکیه داده بود . لباسی از ازهمین نوع برتن داشت، وریش‌بلندی برروی‌آن‌فروافتاده‌بود. سردست‌هائی ،مرکب ازپارچه‌ی مرواری دوزی شده ومزین به‌یاقوت وجواهرات رنگارنگ، تاآرنج‌شاه ممتد بود. سردوشی‌وپیش‌سینه‌ی لباس‌ازپارچه‌ای به‌همین وصف تزیین شده ؛ دوبازوبند بزرگ و مدور و مزین به احجار کریمه قسمت بالای بازوان شاه را آراسته بود . الماس معروف کوه نور دروسط یك بازوبند قرارداشت، والماس دیگرمعروف به دریای نور، بر بازوی‌دیگر. این‌دوالماس گرانبهااصولا متعلق به‌محمدشاه بود، ونادرشاه، درفتح دهلی یا شاه جهان‌آباد ، آنهارا از او بگرفت . شاه بجای عمامه کلاهی تاج مانند برسر نهاده بودکه حاشیه‌ی پهن مرکب از مروارید و یاقوت وزمرد داشت. برجلوی تاج جقه‌ای ازجواهر دیده می‌شدکه سه پرکلنگ برآن نصب شده بود. گردن‌بندی ازمروارید، به درشتی دانه‌های فندق، همه به یك اندازه ازمرغوبترین وزیباترین نوع مروارید، دورادور گردن و جلوسینه‌ی شاه افتاده بود. خنجری مرصع دریك سمت

کمربند زمرد نشان آویخته بود؛ وشمشیری سراپا پوشیده ازمروارید و یاقوت درطرف دیگر دیده می‌شد.[۱]

درپای تخت سه تن ازپسران شاه وتعدادی غلامان شاهی ایستاده بودند. این عده همگی قباهای اطلس برتن‌داشته وخنجرهای مرصعی به کمرآویخته بودند. دردست هرکدام یکی‌ازعلائم قدرت عالیه‌ی پادشاه یعنی شمشیر، خنجر، گرز، زوبین، سپر، وبالاخره آفتابه لگن برای وضو ساختن دیده می‌شد.

هنگامی‌که به‌مدخل تالارسلام رسیدم، دوباره مراسم تعظیم بجای آوردم. ضمناً، درهمین‌لحظه نامه‌ی امپراطورفرانسه را که درکیسه‌ای زربفت قرار داشت، درداخل سینی طلائی به پادشاه ایران تقدیم داشتم. صدراعظم، پس‌ازگشودن نامه، ترجمه‌ی‌آن را، به‌لحنی‌که وزن وسجع جملات‌کاملاآشکارشود، بیان نمود. شاه، بانظرلطف خاصی، اجازه‌دادند که باکفش دربرابرشان روی زمین بنشینم. توقف من‌درمحضراعلیحضرت بیش‌از یکساعت به طول انجامید؛ این طول مدت یاازاین‌لحاظ بودکه

---

۱. ممکن است خواننده ازکثرت وزیادی مروارید واحجارکریمه‌ای که دراین‌جا ذکرآنها به میان آمد تعجب‌کرده ازخود بپرسد مگرایرانیان چه مقدارمروارید وجواهردارند؟ ولی باید به یك نکته توجه داشت، وآن اینکه دراین‌مورد به‌کمیت بیش‌ازکیفیت اهمیت می‌دهند، وبدون‌تمایز، انواع مرغوب، متوسط، وحتی، انواع پستی‌راکه دراروپا ارزشی‌ندارد، یکسان‌مورد استفاده قرار می‌دهند.

شاه مایل بود ازانگیزه ومبنای مأموریتم دقیقاً استحضارحاصل کند، ویا این که صحبت کردن ، بدون مترجم، بایك فرانسوی مطبوع طبع ملوکانه قرارگرفته بود .

قبل‌ازآنکه ازحضورشاه مرخص‌شوم، دستورفرمودند تا باغات قصر را به من ارائه دهند. این مرحمتی بود بیسابقه ، وبطوریکه درباریان می‌گفتند، تاکنون درباره‌ی هیچ فرد خارجی مبذول نشده بود. بلافاصله ازحضورشاه به تماشای باغات رفتیم . نرده‌ای محکم وديوارهائی آجری باغات سلطنتی را دربرگرفته. ازهرطرف که نگریستم جزدرختان‌سرسبز و درختچه‌های پرگل و گل‌تپه‌های زیبا ندیدم . هرچه در آنجا وجود داشت مهیج و برانگیزاننده‌ی احساسات بود. چندین خیابان طویل ، که دردوطرف آنها درختان خیارسر به فلك‌کشیده بودند، وجود داشت ، ودر فواصل معین، دروسط آنهاگل تپه‌های زیبائی‌ازگل سرخ ویاسمن به‌وجود آمده بود. حوض‌های مرمرین‌متعددبافواره‌هائی که قطرات درخشان‌آب را چون مروارید برسطح حوض ورویِ گلها می‌پراکند، زیبائی خیابانها را تکمیل‌می‌کرد. درختان چنار، نارون، یاس‌درختی، وهورتانسیاکه‌داخل هم روییده بودند ، یك نوع بیشه و جنگل کوچك زیبائی تشکیل داده بودند. جویبارهاطوری ترتیب داده شده بود که‌کلیه‌ی این‌نباتات رامشروب می‌کرد،وموجب تکثیروافزایش‌آنهارا فراهم می‌ساخت. قفس‌های بزرگی، که درلای شاخ وبرگ درختان مستور بود ، مسکن مرغان زیبا و طیور خوش‌الحان بود . لاله، نرگس، شقایق، میخك، وانواع گل‌های‌دیگری

که دراقلیم‌ما نادراست، بطورپرا کنده ونامرتب، برفرش‌سبزرنگ چمن روئیده، دیده‌را به‌جمال‌خود منور، وهوارا با بوی خویش‌معطرمی‌ساختند.

اولین چیزی که جلب توجه‌کرد آلاچیق‌کوچکی بودکه چوبهای آن را بارنگهائی‌تند زینت داده بودند. نرده‌ی مقابل‌آن رنگ طلایی داشت ، و از دور همچون آینه‌ای اشعه‌ی خورشید را منعکس می کرد . طرف دیگرآن‌را درختان‌تبریزی فراگرفته بود. ازوراء توده‌ای درختان بید مسجدی دیده می‌شدکه مناره‌ی باریك‌آن از وراء اشجاربلند باغ ، سربرافراشته‌بود. نظر به‌شدت‌گرما ،مرغان‌خوشخوان‌دم‌از نغمه‌سرائی‌فروبسته بودند؛ ودرباغ‌جزبانگ اللّٰه‌اکبرمؤذن ازفرازگلدسته مسجدچیزی‌شنیده نمی‌شد. دراین‌لحظه وزیرانی‌که همراهم بودند، ازمن‌جدا شده به طرف حوضی‌رفتند، وپس‌ازگرفتن‌وضو، خودرا برای خواندن‌نمازآماده ساختند، هنگامی که آنان به گرفتن وضو مشغول بودند ، غلامان قالیچه‌ها و سجاده‌هارا درامتداد جنوب غربی، یعنی جهت قبله‌گستردند. برروی هر سجاده مهری ازتربت‌کربلا، یعنی‌سرزمینی‌که خون حسین‌آن راگلگون ومقدس ساخته است قرارداشت. باری ، پس‌ازختم نماز ، وزیران مرا به کنارحوضی‌برده، پهلوی آن چادری دیده می‌شد؛ درون چادربا پرده‌های ابریشمی تزیین شده بود. دراین موقع رضاقلی چنین آغازسخن نمود : «معمولا شاه ، برای هواخوری و تمتع ازلطافت و خنکی آب استخر و وکشیدن قلیان ، درساعت شش بعدازظهر، به‌این‌جا می‌آید، نوازندگان ورامشگران زبردستی‌که وظیفه‌ای جز تحریك احساسات و قوای شهوانی ندارند ، درهمین محل گردآمده به وظیفه‌ی خود می‌پردازند . فتحعلی

شاه، که اصولا طالب لذات وخوشگذرانی است ، مایل نیست دریك نقطه بماند، بلکه می‌خواهد مدام جای خود را تغییر دهد، وهرشب در محلی تازه بخوابد، زنان حرم ، نظر به میل مفرطی که به افتخار مجالست باشاه دارند ، از هیچ وسیله‌ای برای نیل بـه منظور خودداری نمی کنند ؛ به‌انواع وسایل دل خواجه‌ها را به دست آورده آنان را به وسیله‌ی پول وثروت ووعده وهدیه تطمیع می کنند. درعین‌حال بهترین گلها ومیوه‌های شیراز، تافته‌های یزد ، اسلحه‌های خراسان ، و مرواریدهای بحرین را فراهم آورده ازخواجگان می‌خواهند تاآنها را درمعرض دید شاه قرار دهند . بدیهی است شاه ازاین مجموعه یکی را انتخاب خواهدکرد، و بانوئی که هدیه‌اش‌مورد قبول شهریارقرار گرفته، شب هنگام ، به‌افتخار مجالست جانشین خسرو مباهی خواهد شد.»

دراولین عمارتی که ازآن بازدید به‌عمل‌آوردم صورت‌کلیه‌ی زنانی که مورد نظر وپسند فتحعلی شاه قرار گرفته بودند رسم شده بود . این تصاویرعموماً به صورت مینیاتورهائی‌بود که درنهایت استادی وهنرمندی تهیه‌شده،وتعدادآن فوق‌العاده زیاد بود، لطافت وزیبائی قالی‌ها وبالش‌ها فوق‌العاده مرا متعجب ساخته بود . در ساختمانی دیگر پرده‌ای تمام قد ازعباس میرزا دیده می‌شد. تصویرسه تن دیگرازشاهزادگان هم درآنجا وجود داشت. پس‌ازخروج‌ازاین‌باغات‌وسیع، که شرح‌اجمالی‌وبسیارمختصر ازآن به عمل‌آمد، مرا به بازدیدکتابخانه‌ی سلطنتی بردند . دراینجا ، علاوه برنسخ خطی بسیارنفیس، دیوان اشعاری راهم که فتحعلی‌شاه‌شخصاً سروده بود دیدم . سپس به بازدید کار گاه نقـاشان رفتیم . اندك توجه

در سبک کار نشان می‌داد که آنان، بیش از آنچه جویای استفاده‌ی مادی باشند، می کوشند تا هنر نقاشی را به کمال برسانند. سپس، در حالی که چشم از دیدن این همه زیبائی طبیعی و مصنوعی خیره شده بود، به منزل میرزا رضا قلی مراجعت کردم.

فصل بیست و هفتم

شخصیت وخصوصیات فتحعلی شاه ، زحماتی که برای استحکام مبانی سلطنت متحمل شده ، اصل و منشاء خاندان سلطنتی کنونی ایران ، دربارشاه، مراسم سلام.

هنگام اقامت من درایران ، فتحعلی شاه[1] ، سلطان وقت ایران، حدود چهل سال داشت، باقدی بلند ودارای ساختمان بدنی قوی بود . چون از نژاد ترکمن بود، قیافه‌اش بیشتر به‌اهالی ترکستان شباهت داشت. به زبان ترکی حرف می‌زد. چشمان نافذ و گیرایش درزیر ابروانی پرپشت جای گرفته بود. ریشش بغایت طویل و پرپشت بود، وماننددسایر ایرانیان، بانهایت دقت ومراقبت آن‌را رنگ می‌کرد تاسیاه‌تر وشفاف‌تر ازوضع طبیعی خودجلوه کند[2]. فتحعلی شاه درعین حال که خلیق وملایم ومهربان است، فوق‌العاده جدی وسخت می‌باشد، ودرمواقع خشم وغضب به شیری درنده مبدل می‌گردد .

---

۱. قبل از اینکه به سلطنت برسد ، نامش باباخان بود؛ عنوان فتحعلی شاه را پس‌ازجلوس انتخاب کرد .

۲. ایرانیان برای رنگ‌کردن مومعمولا ازحنا استفاده می‌کنند. حنا رنگ موی خرمائی یا سیاه را مانند قیریاکهربای سیاه به رنگ مشکی براق درمی‌آورد ؛ وبه موهای سفید رنگ قرمزمخصوصی (حنائی‌رنگ) می‌دهد.

بسیار علاقه‌مند است تاافراد مشکوک ـ وهمچنین کسانی را که می‌پندارد تعلیمات خاصی و دستورات مقرره‌ای به آنها داده شده است ـ شخصاً تحت بازجوئی و تحقیق قرار دهد، مخصوصاً این رویه را در مورد فرستادگان خارجی، مسافران، ودراویشی که همه روزه ازسراسر آسیا ، به دربارش راه می‌یابند ، به‌کارمی بندند. به شعر و ادبیات سخت علاقه‌مند است، ودر تشویق و تربیت شعرا سعی بلیغ دارد ؛ شخصاً نیزشعر می‌سراید. بالاخره در تیراندازی و نیزه بازی مهارتی بسزا دارد، وغالباً ضمن صحبت به‌مهارت خود دراین فنون اشاره می کند .

هنگامی که فتحعلی شاه ، پس‌ازعمویش آقامحمدخان ، به‌سلطنت نشست، ایران دستخوش هرج ومرج واغتشاشاتی پردامنه نظیر وضع آشفته‌ی ایران پس‌از فوت طهماسب قلی خان بود. ایالات شرقی ایران، بی‌آنکه منکر عنوان ومقام سلطنت وی باشند، مطلقاً خود را تابع ومطیع قوانین وفرامین مرکز نمی‌دانستند، وحسین‌خان[1] برادرش، به‌ظاهر هوای طغیان درسر می‌پرورانید . فتحعلی شاه ، به‌کومك حزم وکاردانی وشدت عمل، توانست

---

۱. حسینقلی‌خان قاجار پسر حسنقلی خان جهانسوز و برادر کهتر فتحعلی شاه است . فتحعلی شاه حکومت فارس به او داد ، و او به تحریك مفسدان طغیان کرد، واصفهان را گرفت ، اما بعد پشیمان شده از درمعذرت درآمد . فتحعلی‌شاه اورا به حکومت کرمان وسپس به حکومت کاشان ونطنز فرستاد. واو باردیگر عصیان کرد، وآخر درقم متحصن گشت . فتحعلی شاه خود به قم رفته اورا استمالت نمود وبه‌حکومت قم منصوب کرد. بعداً به سبب نارضائی‌مردم*

به‌کلیه‌ی آشوبها و نافرمانی‌ها و خودسری‌ها پایان بخشد ، قسمت اعظم خراسان را مجدداً مطیع سازد، وقدرت دولت مرکزی را درآنجا مستقر کند . عده‌ی زیادی ازمتعینین و متنفذین خراسان را به دربارفراخواند؛ وهنگامی که من‌درتهران بودم ، این عده‌گروگان‌کماکان درتهران اقامت داشتند، والزاماًهمه روزه‌خودرا به حضورپادشاه معرفی‌می کردند.مسئولیت هرگونه اختلال‌وبی نظمی که درمناطق نفوذآنان‌رخ می‌داد بااین گروگان‌ها بود . بالنتیجه ، درسراسرمملکت،امنیت‌کامل برقرار گردید.اوامرشهریار دقیقاًوطابق‌النعل بالنعل‌اجرامی‌شد. دیگرکاروانیان‌درراهها، باخطردسته‌های اعراب وکردهای غارتگرمواجه نبودند ــ حال‌آنکه هم‌اکنون دربیابانها وراههای‌ترکیه‌دسته‌های بزرگی‌ازراهزنان‌امنیت راههارا مختل‌ساخته‌اند. صلابت وقدرت دولت چنان رعبی دردل افراد این قبایل به وجود آورده که حتی فکرراهزنی‌وغارت هم درمخیله‌ی‌آنان خطورنمی‌کند. راهزنان باردیگربه راه ورسم آرام شبانی وگله‌داری خوگرفته‌اند ؛ وهنگامی‌که در زمستان ، از سورت سرما به قراء وقصبات روی می‌آورند ، با کمال آرامش‌وصفا زندگی‌را می گذرانند. بعلاوه، دربارایران، در اردوکشی‌های نظامی،ازفعالیت وروح جنگجوئی‌وستیزه‌خوئی‌آنان‌استفاده‌کرده آنان رابه‌خدمت درواحدهای نظامی می‌خوانندبطوری که‌امروزه‌قسمت‌اعظم‌قشون

---

*قم، اورا به تهران خواند درشمیران محبوس نمود، سرانجام هم اوراکور کرد (۱۲۱۷) .

ایران از آنان تشکیل شده است ـ ناگفته نماند کـه این خود خدمت بزرگی است که عشایر نسبت به خزانه‌ی مملکت ایران انجام می‌دهند.

وزرا در ایران نه‌چندان قدرتی دارند و نه چندان مسئولیتی؛ حال آنکه دولت عثمانی، در آغاز این قرن، تمام سنگینی بار مملکت بردوش آنان بوده است فتحعلی شاه شخصاً به‌کلیه‌ی امور رسیدگی می کند، وزرا فقط مسئول تنظیم و تربیت جزئیات کارند؛ و برای آنکه نتوانند برعلیه قدرت سلطنت اقدامی به عمل آورند، حتی‌المقدور سعی می‌شود تا آنان را از بین میرزاها و مستوفی‌ها برگزینند.

ایل قاجار زمانی از کوههای نزدیك استرآباد فرود آمده، و اکنون قریب سی‌سال است که بر ایران سلنطت می‌کند. بهمین لحاظ افراد ایل، در ودرسراسر مملکت، دارای مقامات حساس برجسته‌و موقعیتی ممتاز می باشند؛ چنانکه امور خطیره‌ی مملکت، فرماندهی واحدهای نظامی، وحکومت ولایات منحصراً دردست آنان است. خوانین قاجار، افشار، زند، شقاقی، وسایر قبایل عمده، ونیز افراد گروگان، که قبلا ذکری از آنها به عمل آمد، همه روزه درقصر سلطنتی دربار شاه را تشکیل می‌دهند، بدین نحو که عموماً درمحوطه‌ای وسیع ایستاده چشمان خودرا به پائین دوخته، دست برسینه ودرسکوتی محض، درانتظار ورود شاه که به‌وسیله‌ی جارچی‌باشی اعلام می‌شود ـ می‌مانند. آنگاه شاه بر تختی مرتفع جلوس می‌کند. در این هنگام قلیان مرصعی به حضور می‌آورند، و شاه به‌کشیدن آن می‌پردازد. رؤسای دربار و رجال کشور آهسته به جلو می‌روند؛

هنگامی‌که به صد قدمی تخت رسیدند ، تعظیمی بجای می‌آورند .کمی بعد تعظیم دوم دیگری می‌کنند ، وقبل‌از ادای تعظیم سوم کفش‌های‌خود را از پا درمی‌آورند. بعداً یساول‌ها و غلامان شاهی پیش آمده به همین نحوادای احترام می‌نمایند. درسراسراین‌مدت پادشاه ساکت وبی‌حرکت است. پس‌از خاتمه‌ی این مراسم‌که سلام نامیده می‌شود، پادشاه درباره‌ی درخواست‌هائی‌که ازوی به عمل آمده جواب می‌دهد، و وزرا الطاف و عنایات ملوکانه‌را به اطلاع مردم می‌رسانند.

مراسم دیگری، تقریباًشبیه به‌آنچه در بالاگفته شد، نیزدرداخله‌ی حرم صورت‌می‌گیرد. هربامداد، پس‌ازادای نمازصبح، زنان‌که تعدادشان متجاوز ازسیصد نفر است، درباغ وسیعی گرد می‌آیند تانسبت به پادشاه ادای احترام نمایند. دراین‌محوطه ، در حالی که سکوت محض برآن حکمفرمااست، به‌انتظارمی‌ایستندتااعلیحضرت‌آنان‌رامشمول‌مراحم‌والطاف خویش قراردهد. شاه معمولا به اصیل‌ترین ومحترم‌ترین‌آنان اذن‌جلوس عطا می‌کند.دراین‌هنگام‌کنیزکانی باسینی‌های‌زرین‌درپشت‌سراین‌سوگلی‌ها جای‌گرفته‌گیسوان بلندآنان را،که بارشته‌های مروارید بافته شده است، درسینی قرار می‌دهند .کلیه‌ی زنان ادعیه وآرزوهای قلبی‌خود را برای خوشی و سلامت وبقای عمر و دوام سلطنت به عرض می‌رسانند . زنان ، خواجه‌ها، وغلام بچه‌هائی‌که درداخل حرم مأمورخدمت پادشاه هستند ، همگی البسه‌ای فاخر برتن‌دارند. بیشترلوازم واثاثیه‌ی حرم یا اززرناب است، ویا بامرواریدها ونایابترین جواهرات هندوستان تزیین شده است

غالب اوقات فتحعلی شاه، باجمعی ازدرباریان خود، پایتخت‌را ترک گفته به‌عزم شکار ــ که بدان سخت علاقه‌مند است ــ ازشهر خارج می‌شود. شکارگوزن، آهو، وپرندگان شکاری بیش‌ازسایر انواع نخجیرمورد نظراو است. من بکرات ازایرانیانی‌که ناظرشکارشاه بوده‌اند شنیدم‌که شاه‌اسب خود را تاخت‌کرده درمنتهای سرعت بایك‌گلوله عقابی را ازاوج هوا بر زمین افکنده است. شاه قوش‌های تربیت شده‌ای داردکه روی دریاچه‌ها پروازکرده، مرغان آبی‌را ازحرکت بازمی‌دارند؛ یاروی سرآهو به‌پرواز درآمده چشمان حیوان را بیرون می‌آورند ؛ و یا بالاخره به غلیواج و وعقاب حمله‌ورمی‌شوند. هنگامی‌که من درایران بودم ، به فرمان شاه ، شکارباقوش برای تمام اتباع ایرانی‌ممنوع شد. درباب علت ومعلول این فرمان شنیدم که شاه‌گفته بود : «من نمی‌خواهم که روزی، به پیروی از رفتارقوش، ضعیف به فکرقیام‌برعلیه قوی افتد،وعقاب،که سلطان آسمانها است، نباید جز به‌دست سلطانی ذلیل شود.»

فصل بیست و هشتم

ملاحظات عمومی در آب وهوای آسیای صغیر و ایران، خصوصیات نهرها، و رودخانه‌ها؛ لزوم آبیاری اراضی.

آب وهوای ایران و آسیای صغیر برحسب امتداد رشته‌کوه بزرگی که در فصول سوم، دهم، و سیزدهم کتاب حاضر ذکر آن گذشت، تغییر می‌کند. این رشته‌کوه حرکت ابرهائی‌را که از مدیترانه برمی‌خیزد متوقف ساخته همگی‌را در قسمت شمالی آسیای صغیر مستحیل به باران می‌کند. دیار بکر و عراق عرب، چون در جانب دیگر واقع شده‌اند، از این امتیاز بی‌بهره‌اند، و بهمین مناسبت هم آب وهوای آنها خشك وسوزان است. رشته کوه مزبور، هنگامی که به خاك ایران می‌رسد، متوجه امتداد جنوب شرقی می‌شود، ولاجرم ازعبور بادهای غربی مطلقاً جلوگیری به عمل نمی‌آورد. بطوریکه این بادها، بدون برخورد به موانعی، تافلات پنجاب وسرزمین‌های بلندی که سرچشمه‌ی رودهای جیحون وسند وگنگ درآنها است پیش می‌رود[1]. ازاین رو آب وهوای داغستان، گرجستان، شیروان، ارمنستان، وقسمتی‌از کردستان، وآذربایجان، گیلان، مازندران،

---

۱. این‌مطلب باگفته‌های بعضی‌دریانوردان، که مدعی‌هستند که باد، *

واستر آباد کاملا مرطوب است . این نواحی، درزمستان ، پوشیده از برف است، ودرپاییز باران زیادی می‌بارد. بهمین مناسبت هم زمین آن بسیار حاصلخیز است، وآماده برای زراعت می‌باشد. بسیاری ازدرختان اروپائی در آن به عمل می‌آید ، وبه صورتی فوق‌العاده وبیسابقه رشد می‌کند . درجنوب توروس ، برعکس هیچگاه بخار آبی در هوا دیده نمی‌شود ، لاجرم هوا بسیار خشک است[۲]. وبیشتر ایام جز تکه ابرهای پراکنده‌ای که به جانب قندهار وکابل پیش می‌روند ، چیزی در آسمان دیده نمی‌شود ؛ ریزش، باران بسیار کم است، ودرنتیجه سراسر این منطقه‌ی وسیع خشک وشن‌زار اسب مضافاً به‌اینکه در بهاران، گاه به‌گاه، بادسام‌هم در آن می‌وزد.

---

*دریك امتداد ، درمسافتی بیش‌ازهزار کیلومتر نمی‌وزد، مغایرت دارد. علی‌ای حال این امر در آسیای غربی واقعیت دارد. بعلاوه، باد شمال همه‌ساله‌سراسر دره‌ی مصر را پیموده توده‌های عظیم ابر را به‌جانب حبشه می‌راند (مسافرت به مصر وسوریه، حلد ۱، صفحه‌ی ۵۰؛ اثرولنی)

۲. اولیویه می گوید : خشکی هوا بحدی است که ازکوههای گیلان و مازندران تاخلیج فارس وازحوالی دریاچه‌های وان وارومیه تامنطقه‌ی کشمیر، هیچ گاه نه شبنمی بر نباتات دیده می‌شود ، نه بخار آبی ، نسبتاً محسوس در جو، نه‌مهی بر کوههای مرتفع، وبالاخره نه ابری درهوا (مسافرت به‌ایران، جلد۳، فصل۷، صفحات ۱۱۷و۱۱۸). بااین‌حال، درکناره‌های خلیج‌فارس، گاهی رگبارهای شدیدی درماه‌های مارس‌وآوریل فرومی‌بارد (شاردن، جلد ۹ ، صفحه‌ی ۲۲۸) .

جریان آب آن دسته از نهرها و رودخانه‌های ایران‌که به دریای خزر می‌ریزند، به علت زیادی‌آب وهم به مناسبت شیب‌زمین، فوق‌العاده تند و سریع است، حال آنکه سرعت آب رودهائی که دشت‌های‌کاشان، قم، اصفهان، وشیراز را مشروب می‌کنند کمتراست، واز این گذشته هرچه از سرچشمه دورشوند، بجای افزایش‌از مقدار آبشان کاسته می گردد. تعداد رودهائی‌که به خلیج فارس‌وبحرعمان می‌ریزد بسیار کم‌است زیراغالباً رودخانه‌های مرکزی در شنزارها فرو می‌روند[1]. علت اصلی تقلیل آب رودخانه‌های اخیر احداث نهرها وکانال‌هائی است‌که، به منظورآبیاری مزارع وباغات، ازآنها جدا می‌کنند درولایاتی‌که فاقد نهریا رودخانه است، مردم، برای مشروب ساختن‌اراضی‌خود، تعبیه‌ی خاصی بکارمی‌برند. این تعبیه عبارتست ازساختن‌آبروهای زیرزمینی،که‌کاریز نام دارد، وآب را، باشیب مناسب، به محل مورد استفاده وازجمله نقاط دوردستی‌که، به این وسیله، امکان حاصلخیزی برای‌آن متصور نیست- می‌رسانند. یك کاریزیاقنات گاه چندین کیلومتر امتداد دارد؛ وپهنای‌آن بقدری است‌که سه نفر شانه به شانه می‌توانند درآن حرکت‌کنند. در فواصل متناسب میله‌هائی حفرشده‌که ازآن‌ها به منظورتهویه وروشنائی استفاده می‌شود. اغلب این قنوات درنواحیی حفر می‌شوند‌که خاك آن رس است. گرچه

---

۱. شاید به علت کثرت صحاری شنزار و کویر در ایران است که سترابون آن را به پوست پلنگ مانند کرده است (جلد ۲، صفحه‌ی ۳۶۴).

امروزه قناتهای ایران اکثر به‌حال ویرانی افتاده، معهذا نحوه‌ی کار بسیار جالب وبدیع است .

یك بار که زمین ترشد، علوفه، گندم، برنج، انواع سبزی و تره بار، پنبه، پونه ونهال، درختان میوه‌دار، ودرختان زینتی نظیر بید، تبریزی، چنار، ونارون ،که از آنها به منظور سایه افکندن استفاده می‌شود ـ فوق‌العاده رشد می کنند . رنگ آمیزی وطراوت وزیبائی این درختان سرسبز درست نقطه‌ی مقابل رنگ شن‌های سوزان کویر است. ازمیان باغات میوه‌ی عظیم خانه‌های قشنگ ، کلاه فرنگی‌ها ، مساجد وکاخها سر برآورده است . نکته‌ی قابل تذکر اینکه ساکنان این بناهای جالب و زیبا کاملا آسوده نیستند. گاهی خزندگان زهردار، ازصحاری اطراف به این اماکن مسکونی روی آورده حتی درآنجا به زاد و ولد وتکثیر هم می‌پردازند. دربسیاری از این نواحی آب سالم وجود ندارد ، واگرهم باشد ، درحین عبور از شوره زارها، نمك واملاح دیگر را درخود حل می‌کند[1]. ازاین گذشته

---

۱. در سراسر ایران نمك فوق‌العاده زیاد است ، و آب باران آنها را به گودال‌ها وفرو رفتگی‌های زمین می‌برد. لاجرم هرجادرزمستان آب جمع شود، زمین آن شوره‌زارخواهد شد. آب کلیه‌ی دریاچه‌های ایران شوراست، و هرجاهم مقدارزیادی آب باشد ، درظرف چند سال شورخواهد شد. استخرهائی که درپاره‌ای نقاط مثلا در دره‌های کوچك یادر کوهستانها درست شده ، اگر همه ساله آب آنهـا جهت مصارف آبیاری تخلیه وتعویض نشود ، شور خواهد گشت .

دربیشتر نقاط ایران صحراهای وسیعی دیده می‌شود که زمستان درزیر*

نظر به خشکی هوا ، عوارضی وابسته به نقاط خشك کاملا در آنها دیده می‌شود . این نکات تا حدی علت اصلی رنجوری و بیماری اغلب ساکنین ولایات ایران را توجیه می‌کند . بیمارند، هوا ناسازگاراست . و لاجرم مدام درصدد تغییرمکان برمی‌آیند؛ وبالاخره‌دست به دامن تریاك وسایر داروهای مخدر وسمی می‌شوند. بهمین لحاظ هم طبیب وهم طب درنظر آنان فوق‌العاده اهمیت دارد . بعلاوه ، هنگامی که بخواهند از جائی تعریف‌کنند، ستایش آنان منحصر به‌این‌جمله خواهد بود که «آب‌وهوایش خوب است.»

*آب فرورفته تابستان به‌صورت صحرائی‌خشك،شوره‌زار، وسوزان‌درمی‌آید. کویرواقع درمشرق قم نیز چنین وضعی‌را دارد . درازای این صحرا به ۴۰ فرسنگ می‌رسد. کویرهای مجاورکرمان، سیستان، وخراسان نیزوضعی‌مشابه دارند. (اولیویه، مسافرت به ایران ، جلد ۳، فصل۷ ، صفحه‌ی ۱۲۲) .

فصل بیست و نهم

تقسیم سکنه‌ی ایران به عشایروتاجیك ، تفاوت میان عشایرایران وآسیای صغیر، نحوه‌ی زندگی وتحرك آنان، ایلات عمده‌ی ایران ،کشاورزان وخصوصیات آنان ، چگونگی پیدایش شهرهای جدید.

بامداقه وبررسی ماهیت آب وهوا وخاك ایران، وهمچنین تأثیراتی که ستمگریها و اغتشاشات نیمه‌دائمی برروی تقلیل جمعیت ایران داشته، وساکنین کشوری چنین وسیع را به شش یا هفت میلیون تن تقلیل داده‌است، بسهولت می‌توان استنباط کرد که توزیع این جمعیت درشهرها و ولایات مختلف بستگی به میزان امنیت و آسایشی داشته است که مردم تصور برخورداری از آن را می‌کرده‌اند. از همین‌جا است که می‌توان جمعیت ایران را به‌دوقسمت تقسیم کرد: یکی عشایر که یا درکوهستانها سکنی داشته ویادرصحراها وجلگه‌ها درحرکتند؛ دسته‌ی‌دوم، که به‌تات یاتاجیك معروفند ، یادرروستاها ونقاط پرآب ودرخت به‌کشت وزرع مشغولند ، ویا درشهرها سکونت دارند.

اصولا وضع اجتماعی در ایران مانند مصر نیست . توضیح آنکه

درمصر، عرب بدوی ازدواج دخترخود را بافردی ازطبقه‌ی فلاح[1] ننگی می‌شمارد، وازآن اجتناب می‌ورزد. بهمین مناسبت است که ممالیک رفته رفته از میان می‌روند و کسی جایگزین آنان نمی‌شود زیرا از وصلت کردن با افرادی که از طبقه‌ی پایین‌تر باشند اکراه دارند، و همچنین قبطان[2] نسطوری[3] افراد فرقه‌ی مارونیه[4] را تحقیر می‌کنند، وبالاخره طبقات مختلفه‌ی مردم، اعم ازغالب ومغلوب، بایکدیگردشمنی‌دارند، و باهم نمی‌آمیزند. درایران، برخلاف، عشایراز شهرنشین شدن امتناع نمی‌ورزند. وبالعکس، زارع، درصورت تمایل، از پیشه گرفتن راه و رسم ایلاتی دریغ ندارد. مسلمانان ایران مسیحیان را ـ که تعدادشان کم، ودرقسمت‌های مختلف کشورپراکنده‌اند ـ نه فقط تحقیرنمی‌کنند،

---

۱. نامی‌است که‌امروزه‌درمصر، به‌طبقات پائین(کشاورزان وپیشه‌وران) اطلاق می‌شود.

۲. **Copte** نام نژادی مردم مصرقدیم، وبقایای آن قوم، که امروزه در مصرسکونت دارند، وپیرومذهب مسیح می‌باشد.

۳. **Nestorianne** نسطوری نام یکی از مذاهبی است که در قرن پنجم میلادی، به وسیلهٔ نسطوریوس، بطریـرك قسطنطنیه، به وجود آمد. این مذهب درسال ۴۳۱ به وسیله‌ی شورای افسس مطرود، ومؤسس آن هم تکفیر شد. متعاقب آن اتباع لسطوریوس گرفتارایذاء وصدمات فوق‌العاده گردیدند.

۴. **Maronites** مارونیه یا مارونیان نام جامعه‌ی مسیحی عربی زبان لبنان است که وابسته به‌کلیسای رومی می‌باشند.

بلکه از تساهل واغماض و رواداری درسورد آنان پروائی ندارند. بالاخره در ایران، چه بسا دیده می‌شود که پسر یك میرزا بادختر شاهزاده‌ای ازدواج کرده است.

اگرعشایر ایران را صرفاً ازلحاظ عادت ورسوم در نظر بگیریم، می‌توان آنان را تاحدی، بادسته‌های ترکمانان وقبایل عربی که درکوهستانها وکنار رودخانه‌ها ویا صحراهای شنزار آسیای صغیرو بین‌النهرین سکنی دارند مانندگرد. هر دو به زندگی صحرا گردی خو گرفته، به دزدی علاقه‌مندند، وبه سایرقبایح راغب. درعین‌حال، تفاوت‌هائی بایکدیگر دارند، ازجمله اینکه عشایرایران همواره نسبت به‌پادشاه وقت وفادار و مطیع هستند؛ و در زندگی عشایری و درون چادرهایشان نمونه‌هائی از مهربانی وملایمت وادب ساکنین شهرها دیده می‌شود. افراد عشایر ترکمنی و عرب به هیچ وجه حاضر به‌اطاعت و انقیاد نبوده به زندگی خودسرانه و وحشیانه‌ی خود فخرمی‌کنند.

عشایر ایران هم، مانند عشایر امپراطوری عثمانی، زندگی در اراضی وسیع کوهستان‌های مرتفع را براقامت درنقاط سرسبزواماکنی که ازحیث طبیعت ومنظره زیبا است، ترجیح می‌دهند. اگرازآنان پرسیده شود که چرا دست از این زندگی پرمشقت و پرمخاطره ـ که هرلحظه هستی آنان را درمعرض تباهی وفنا قرارمی‌دهد ـ برنمی‌دارند، درپاسخ خواهند گفت: «اجداد ماهم به همین وضع زندگی می‌کردند.» حداعلای نیکبختی‌وسعادت را دراین می‌دانند که بتوانند گاه گاه اقامتگاه خود را

تغییر دهند ؛ هوای تازه‌ای استنشاق کنند ، و بالجمله و به عبارت ساده‌تری احساس کنند که از آزادی و خودمختاری بهره‌مندند . مرد اصفهانی تمام عمر خود را در باغی، کنار چشمه‌ی آب زلالی می‌گذراند ، وجز به استشمام هوای تازه ، عطر دل‌انگیز گلها، وزمزمه‌ی جویبار به چیزی نمی‌اندیشد. ولی فرد افشار، بالعکس، حرکت ومسافرت را به این زندگانی آرام و بیفایده ترجیح داده حتی این نحوه زندگی را شرم‌آور می‌پندارند ، و می‌گویند: «استراحت هنگامی لذت بخش است که به‌بهای کار وخستگی به دست آید.» مردان قوی هیکل ، خوش‌اندام ، وبطور کلی جنگاوران نامی وسلحشور نظیر (نادر، که از ایل افشار بود) کلا ازمیان افراد همین عشایر برخاسته‌اند. شهرنشینان بطور کلی سست وتنبل وراحت طلبند، وجز در مواقع بسیار ضروری - یا درمواردی که وابسته به یکی ازقبایل باشند[1] - دست به سلاح نمی‌برند؛ حال آنکه صحرا نشینان همواره مسلح وآمادهٔ دفع دشمن می‌باشند .

این دسته‌های مزدور، که فقط در برابر پول ویا وعده‌ی غنیمت و وغارت جنگ می‌کنند[2] ، یگانه قدرتی است که شاه ایران بدان تکیه

---

۱. سکنه‌ی بسیاری ازشهرهای ایران وابسته به قبایل هستند . ضمناً شهرهای کاشان ، قم، اصفهان ، ویزد ازدادن سرباز معافند ، وولایات گیلان و مازندران نیزازهمین امتیاز برخوردارند.

۲. آقای سکاک‌وارینگ ، درصفحه‌ی ۳۲۶ کتاب سفری به‌شیراز می‌نویسد: «قشون ایران جزدسته‌ی بزرگی‌ازراهزنان نیست که به امید بچنگ‌آوردن»

دارد. در بهاران از منازل خود خارج شده در نقاطی که بموجب فرمان همایونی تعیین‌شده است گرد می آیند، ودردسته‌های جنگی مخصوصی ثبت نام می‌کنند. سپس، چون زمستان فرا رسد، به ایل برگشته میان قبیله‌ی خود می‌روند. بهترین قبایل ترک زبان‌عبارتند ازافشار، قاجار، ترکمنی، بیات، طالش، قراچورلو، قراگوزلو، وشاهسون؛ ازطوایف کرد: رشونه، شقاقی، واردلان؛ ازالوار: زند، فیلی، وبختیاری؛ وازاعراب: بسطامی، بنی‌کعب، وبنی حول.

عده‌ی دیگری هستند که درولایات مختلف پراکنده شده‌اند. جمعی ازاینان‌ازاعقاب مادها[۱]، پارتیان[۲]، وباکتریائیها[۳] هستند؛ بقیه از داهه‌ها[۴]،

---

*غنائم گرد هم جمع آمده‌اند.» ولی به‌عقیده‌ی من‌این گفتاردوراز حقیقت‌است.

۱. Medes نام قومی است آریائی، ساکن ایران، که نخستین سلسله‌ی پادشاهی‌ایرانیان را در۷۰۸–۵۵۰ قبل‌ازمیلادتأسیس کردند. سرزمین آنان نیزماد نام داشت.

۲. Parthes پارتیان اصولا طایفه‌ای ازقوم داهه بودند، و در ایالت پارت یعنی سرزمینی کوهستانی قدیم واقع درجنوب شرقی دریای خزر، که از سلسله‌ی البرز به‌طرف‌مشرق تاهرات ممتد، وازشمال به‌دشت‌حاصلخیز استرآباد وصحرای‌ترکستان وازجنوب به کویر نمك محدود بود- می‌زیستند. اشکانیان‌از پارتیان بودند.

۳. ساکنین سرزمین قدیمی‌باکتریا، که درمیان رشته‌کوههای‌هندوکش وآمودریا واقع، ومرکزآنان باکترا (بلخ کنونی) بود.

۴. Dahes مجموعه‌ای‌ازقبایل‌سکا، که به‌صورت‌چادرنشینی دراستیپ‌های*

آماردها ، وهیرکانیائی‌ها[1] می باشند. افراد جنگی هر قبیله همواره خود را وابسته بدقبیله یاایل می‌دانند؛ واگرازوی پرسیده شود: «اهل کجائی؟» هیچ گاه نخواهد گفت «ایرانیم» بلکه نام ایل خود را برزبان آورده مثلا پاسخ خواهد دادکه «من افشار، یازند ، ویابختیاریم.»

مقراصلی ایل افشارعبارت است ازسلماس،ارومیه، وتبریز(آذربایجان)؛ اطراف قزوین، سلطانیه ، زنجان، قم ، و کاشان (عراق عجم) ؛ دامغان (هکاتومپیل[2] سابق) ؛ مشهد (خراسان) .

قجرهادرحدود تهران وایروان، درمازندران وخراسان، وناحیه‌ی بین هرات وماوراءالنهرساکنند .

ترکمنی‌ها درنواحی‌واقع درمیان‌کرانه‌های جنوب شرقی‌بحرخزر ودره‌ی بخارا سیرمی‌کنند. درآذربایجان وفارس‌نیز تعدادی ازآنان مأوی دارند . ایل بیات درحوالی نیشابور، تهران وشیرازمقیم است .

---

*بین بحرخزر ودریای آرال زندگی‌می کردند. این قوم مرکب ازسواران وجنگجویانی بودکه هدف‌آنان، بقول نویسندگان قدیم ، مرگ درحین‌جنگ بود؛ ومرگ طبیعی را موهون می‌دانستند .

۱. **Hyrcaniens** ساکنین‌هیرکانیا، وآن ناحیه‌ای بوده است برساحل جنوب شرقی دریای خزر، وهم مرزباسرزمین پارت .

۲. **Hécatompyle** هکاتومپیل‌یاشهرصد دروازه پایتخت سرزمین‌پارت بود، وخرابه‌های‌آن نزدیک دامغان‌کنونی است. وجه تسمیه ازاین‌لحاظ است که شهرملتقای جاده‌های متعدد بوده .

طالش وقراچورلو در مازندران وقراباغ (ایالتی واقع در ملتقای ارك وکورا سکونت دارند.

قراگوزلو در نزدیکی همدان بسر می برد، وشاهسونها در حوالی اردبیل.

کردها مخصوصاً طوایف رشونه وشقاقی، گذشته از کردستان ایران، در آذربایجان وحتی، مرزهای عراق، و درشیروان ومغان سیر می کنند. زند، فیلی، و بختیاری سه ایل عمده هستند که درعربستان. فارس، و ناحیه‌ی میان اصفهان وشوشتر (سوزیانای[1] قدیم) بسر می برند.

ایلات بسطامی، بنی کعب، وبنی حول، وبطور کلی اعراب بدوی در ناحیه‌ای قدیم، موسوم به پارتاسن[2]، ودرکرمان وخراسان بسر می برند. این قبایل باآنکه اصولا غیرایرانی هستند، جز به زبان فارسی سخن نمی گویند، و وهابیها[3] که نفوذ قلمرو خودرا تا بغداد توسعه داده‌اند، نتوانسته‌اند درمیان این قبایل رخنه کرده آنان را به‌طرف خود بکشانند.[4]

---

۱. Suziane سوزیان یا سوزیانا نام باستانی ناحیه‌ای است که کمابیش مطابق ناحیه‌ی خوزستان بوده، ومرکزدولت عیلام به شمارمی‌رفته است.

۲. Paretacéne ناحیه‌ای قدیمی درایران، در دوره‌ی مادها، مشتمل برشهرهای آسپادانا (اصفهان) واکباتان (همدان).

۳. بنابرگفته‌ی یکی از بزرگترین مستشرقین فرانسوی (سیلوستر دوساسی) اعراب وهابی شعبه‌ای ازقرامطه هستند که ازقرن دهم شورش عظیمی برعلیه خلفا ایجاد کردند.

۴. برای کسب اطلاعات بیشتر درباب ایلات وعشایرایران رجوع کنید*

ضمناً باید توجه داشت که ایلات وعشایر ایران تنها در نقاطی که ذکرشد چادر نمی‌زنند بلکه درمناطق دیگرهم سیر می کنند . در تاریخ موارد متعددی ازاین گونه مهاجرت‌ها دیده می‌شود (نظرما این نیست که به بیان و ذکرعلل آن بپردازیم) . ازاین‌جمله‌است مهاجرت‌کلدانیان به پافلاگونیا[۱] ، مهاجرت خالیب‌ها به‌کرانه‌های دریای سیاه و ایبریا[۲] ، مهاجرت فازها به کولکید و آلبانیا[۳] ، مهاجرت آماردها به‌ارمنستان و وماد ، مهاجرت‌کاردوك‌ها[۴] تاحوالی شوش[۵] . قبایلی که درمناطق مختلف

---

*به جغرافیای عمومی عالم ، جلد ۳، صفحه‌ی ۱۸۷ ببعد .

۱. Paphlagonie ناحیه‌ای قدیم ، درشمال آسیای صغیر، کناردریای سیاه، که حالیه جزء ترکیه است. تحت حکومتهای‌ایران‌ومقدونیه مستقل‌بود.

۲. Ibérie نام قدیمی سرزمین واقع درجنوب کوههای قفقاز، که از غرب به‌کولکید ، ازشرق به‌آلبانیا ، وازجنوب به ارمنستان محدود بود ، و تقریباً مطابق جمهوری گرجستان حالیه بود .

۳. Albanie سرزمینی قدیم واقع در شرق قفقاز ، و در جانب غربی دریای خزر، که از رودهای ارس وکورا به جانب شمال ممتد ، وتقریباًمطابق قسمت شمال‌شرقی آذربایجان شوروی کنونی‌وجنوب داغستان حالیه بوده است.

۴. Carduques قومی نیرومند وجنگجو، ساکن قسمت جنوب شرقی ارمنستان بزرگ ، که احتمالا اجداد همین کردهای فعلی بوده‌اند .

۵. شهری باستانی ، نزدیك ساحل کرخه و مجاور کارون، که پایتخت دولت عیلام، وسپس مقرعمده‌ی داریوش‌اول هخامنشی‌وجانشینانش بوده است. آثارآن اکنون از مهمترین اماکن باستانی جهان ومشتمل بربقایای ابنیه و آثارگوناگون ازتمدن‌های باستانی ایران می‌باشد .

بسر می برند ، چه بسا ، جز تشابه اسمی رابطه‌ای با یکدیگر ندارند، کما-
اینکه غالباً دیده شده که نام واحدی برچندین کوه یا چندین رود اطلاق
شده که به مسافات بعیدی از یکدیگر واقع شده و یا جریان دارند. مثلا در
ادوار باستانی سه رود به نام ارس وجود داشته است[۱] : یکی آنکه در
ارمنستان بزرگ سرچشمه می گیرد؛ دومی که در پارناس سرچشمه می گرفت،
و آبهایش در ریگزارهای مجاور تخت جمشید فرومی رفت؛ و بالاخره سومی
(به‌استناد نقشه‌ی امپراطوری اسکندر، اثر باریبه دو بوکاژ) تماماً سغدیانا[۲]
جاری بود . همچنین دو رود به نام فاز وجود داشته ، که یکی کولکید
را مشروب می کرده ، و دیگری ارمنستان را- و این رود دوم همان ارس
حقیقی است . چه بسا به‌شهرهائی، واقع در کشورهای مختلف، برمی خوریم
که به‌اسامی واحدی خوانده می شوند؛ از آن جمله است شهرهای موسوم به‌هراکله[۳]

---

۱. هم‌اکنون سه کوه بنام البرز وجود دارد : اولی در قفقاز واقع است وما ، درطی سفر اخیر خود ، توفیق دیدار آن را پیدا کردیم، دومی نزدیك تهران است ، وسومی در کوهستان واقع درمشرق همدان قراردارد .

۲. سغد یا سغدیانا نام ناحیه‌ای است درآسیای مرکزی، بین رودهای آمودریا و سیردریا ، ومطابق بخارا و سمرقند در ادوار متأخر . در دوره‌ی ساسانیان سغد شکوه وجلال خاصی داشت.

۳. Héraclée نام چندین شهر در نقاط مختلف. ۱- شهری در ایتالیای جنوبی، که‌در دوره‌ی رومیان از رونق افتاد. ۲- شهری در غربی ترین ولایات یونان. ۳- شهری در تراس مقدونیه. ۴- شهری درساحل جنوبی سیسیل، که به‌وسیله‌ی مینوس بنا شد. ۵- شهری در تسالی. ۶- شهری درساحل جنوبی دریای سیاه*

واسکندریه[1]. حال به دنباله‌ی مطلب خودمان بپردازیم.

همه ساله، مقارن نوروز (روز اول سال ایرانیان، مطابق ۲۱م یا ۲۲م مارس) چاپارهایی از تهران به نقاط مختلف کشور نزد رؤسای ایلات و عشایر رفته محلی راکه پادشاه برای سان افواج تعیین کرده است به آنان ابلاغ می‌کنند. محل تمرکز افواج گاهی در خراسان یافارس است، ولی غالباً عراق عجم برای این منظور انتخاب می‌شود. اصولا دربار فعلی ایران مایل نیست خیلی از پایتخت دور شود، وبه نقاطی انتقال یابد که ازمرکز بیش‌از ده روز فاصله داشته باشد. دربار سلطنتی، در فصل گرما، به ییلاقات انتقال پیدا می‌کند تاازگزندگرمای قلب‌الاسد درامان باشند- کمااینکه سمیرامیس[2] هم، درفصل تابستان، حدائق[3] بابل را ترک گفته

---

*(این شهرمهمترین شهرهای موسوم به هراکله بوده، وهمان است که اکنون ارگلی نامیده می‌شود.

۱. بغیرازاسکندریه، شهروبندرمعروف‌مصر، شهرهای دیگری هم به‌این نام وجود داشته‌اند ازجمله بنادری در یونان، سوریه، بلخ، سغدیانا، وغیره.

۲. Sémiramis ملکه‌ی افسانه‌ای آشور، که به زیبائی وذانائی‌معروف است. گویند سرزمین‌های بسیاری را فتح کرد، و شهر بابل را بنیاد نهاد، پس‌ازسلطنتی طولانی وبمراد، به صورت کبوتری درآمد وناپدید گردید. از آن پس، به عنوان الاهه‌ای، موزد پرستش واقع شد.

۳. باغهائی که بختنصر دوم ــ که‌در ۶۰۴-۵۶۲ قبل‌از میلاد بر بابل‌سلطنت می‌کرد، برای ملکه‌ی خود ساخت، این حدائق یاحدائق معلقه از عجایب سبعه‌ی دنیای‌قدیم به شمار می‌روند.

درکوهستانهای ماد مسکن می گزید ، وسلاطین پارت نیز به اتفاق‌دربار و قشون خود، ازتیسفون به اکباتان و از اکباتان به تیسفون نقل مکان می‌کردند تادرزمستان ازسورت سرمای برفهای‌الوند والبرزآسوده‌باشند، ودرتابستان ازگرمای سوزان بادهای جنوبی.

ایرانیان، از دیرباز، تغییرمسکن ومکان را دوست می‌داشته‌اند ، وچنین به نظرمی‌رسدکه سابق براین، شهرها نیز باآنان انتقال می‌یافته است. امروزه هم تاحدی وضع برهمین منوال است. من شخصاً دراردوی سلطانیه اماکن عمومی، بازارها ، مساجد، و حتی مدارس چندی دیدم ، بطوری‌که اردو از شهرکی معمولی چیزی‌کم وکسر نداشت. ازاین گذشته هیچ‌کس چادرخودرا خیمه یامنزلگاهی موقت نمی‌دانست، وهرگاه‌کسی را به چادرخود دعوت می کرد، می‌گفت: «به خانه‌ی ما تشریف بکن..»

در این اردوها اشخاص مختلف ، اعم از افراد قبائل و نیزکسانی که از نقاط دور دست آمده بـودند دیده می‌شد . من ، چه بسا در یك نقطه افرادی گوناگون را می‌دیدم که دور هم گردآمده بودند ، ازیکی به نیزه‌ی خود تکیه کرده ، می‌کوشید فارسی حرف بزند ، و با همین تلاش و لکنت زبان خود ، دیگران را به خنده می‌انداخت ؛ عربی ، با چهره‌ی آفتاب سوخته ، در حالی که دستی بریش تنك و گرد آلود خود می‌کشید ، بـا چشمانی نافذ ، کلیـه‌ی اشیاء پیرامون خـود را می‌نگریست ؛ هندوئی ، با سری بـه زیر افکنده ، سعی می‌کرد تـا

باطلاقت لسان خاص خود سخن بگوید ؛ و بالاخره ایرانیی‌که ، باحفظ کامل خونسردی خود ، به سخنان جملگی گوش فرا می‌داد. لباسها نیز مجموعه‌ای ازعجایب وتناقضی به وجود می‌آورد: مرد جنگلی نیم‌تنه‌ای تنگ برتن داشت ؛ چوپان قبائی پشمی پوشیده بود ، لباس‌های مندرسی که پوشش گبررا تشکیل می‌داد. قسمتی از بدن آفتاب سوخته‌ی اورا نمایان می گذاشت ؛ ملا عمامه‌ای ازململ برسرداشت ؛ وبالاخره میرزا کلاهی ازپوست هشترخانی. اگرخانی یا بزرگی به جمعیت نزدیك می‌شد،همه برمی‌خواستند وبه علامت احترام ، مسافتی ازوی فاصله می گرفتند .

گرچه عشایر ایران فارسی را ،که برای آنان زبان مهمی است ، تقریباً می‌فهمند، هریك لهجه‌ای خاص دارندکه‌کاملا بایکدیگر متفاوت است . این لهجه‌ها عبارتند از جغتائی، ترکی، کردی ، ولری . بهمین لحاظ هم ، ازجنبه‌ی زبانی، می‌توان آنها را اقوامی جداگانه به‌شمار آورد. عشایرایران، بی‌آنکه‌راجع به‌آینده‌ی‌خودنگرانی‌داشته باشند، تمام عمررا درحرکتند. این‌عشایر، که درهرجا بروند بیگانه به شمارمی‌آیند، درعین جهل ونادانی چندان متعصب نیستند . نسبت به دین اسلام سخت پای‌بندند ، درعین‌حال دراعماق قلب و روح خود عقیده دارندکه‌کلیه‌ی مذاهبی که درآن عشق به همنوع رعایت شود ، و مهمان نوازی فضیلتی به شمار رود قابل ستایش واحترام می‌باشند؛ شاید این عقیده‌را بتوان از تأثیرات جهانگردی‌آنان دانست. دراین مورد خود می‌گویند : «سیردر

آفاق وانفس هستی و وجود تازه‌ای به‌انسان می‌بخشد. آبی که درگودال بماند تلخ وناسازگارمی‌شود، حال آنکه آبی که جاری است شیرین، سالم، صاف، وزلال می‌گردد.»

طبقه‌ی کشاورز درایران، ازلحاظ وضع زندگی‌وعادت وسنن ناشیه از آن، بین عشایر و شهرنشینان قرار دارند. آنانی‌که به کشت زمین مشغولند، درصورت مسلمان بودن، ازمزایائی چند برخوردارند. عمده‌ترین این مزایا این است که درمعرض فروش واقع نمی‌شوند؛ واین‌حکم باتعلیمات قرآن هم تأیید می‌شود.

زارع درایران مطیع محض دولت است. تاموقعی که ظلم واذیت امنا ومأمورین دولت به نهایت نرسد، می‌سوزد ومی‌سازد؛ وبدون‌آنکه دم برآورد، اطاعت وبردباری می‌کند. لکن، هنگامی‌که فشار وستم از حد تحمل بیشتر شود. مزرعه را رها می‌کند، خانه‌ی پدری را ترک می‌گوید، وبه عشایرملحق می‌گردد. بااین حال، اگر مختصر روزنه‌ی امیدی درآینده ببیند، زندگی‌عادی‌خودرا ازسرمی‌گیرد، وبانهایت جد و جهد ودقت به‌کار مشغول می‌شود. در ادواری‌که موجباتی برای ناراحتی وجود نداشته باشد، به‌آسانی اندوخته‌ای گـرد می‌آورد، و ثروتمند می‌شود. پس‌از کسب ثروت، دیگروضع ومحل‌خود را تغییر نمی‌دهد؛ اندوخته‌ی‌خویش‌رادرشهرهاخرج نمی‌کند، بلکه به‌بهترساختن‌وضع‌زندگی می‌پردازد: خانه‌ی خود را تزیین‌می‌کند، عیال‌جدیدی می‌گیرد، بردگان

تازه‌ای می‌خرد ، و بالاخره وسایل تجمل ورفاه و تفریحاتی را که دیگران درشهر می‌جویند ، در روستای خود فراهم می‌آورد. بهمین مناسبت است که غالباً در روستاهای متوسط ایران خانه‌های بسیار بزرگ ومجللی دیده می‌شود که دارای تمام وسایل تجمل ثروتمندان می‌باشد .

اکنون بپردازیم به بیان این مطلب که چگونه در ایران شهرهائی اساساً به وجود می‌آیند و یا توسعه می‌یابند . هنگامی که رئیس قبیله‌ای نیرومند ازصحراگردی وهمراه بردن زن وبچه وسازوبرگ وبنه‌های سفر کاروانی عظیم خسته شود ، در دره‌ای حاصلخیز رحل اقامت می‌افکند . آنگاه ، به دستور وی ، برای رفع حوائج آنی خانه‌های گلین ــ که از حیث استحکام نظیرهمان چادرها هستند ، بنامی‌شود. سپس، برای رئیس هرخانواده ، مقداری زمین به منظور کشت وزرع تخصیص می‌دهد ، و نوع کارهای عمومی‌راکه باید هرخانواده انجام‌دهد تعیین‌می نماید. جمعی باید به‌احداث باغ بپردازند؛ دسته‌ای حوض‌وآب انبارحفر کنند؛ گروهی در داخل منازل ، به مشاغلی که می‌توان آنها را صنایع بدوی و اولیه دانست ، مشغول‌می‌شوند؛ و بالاخره جماعتی‌دیگرباید، درخارج خانه‌ها، حفظ ونگاهداری‌اغنام واحشام‌را برعهده بگیرند. زنان به‌امور داخلی‌وخانه‌داری رسیدگی می‌کنند ، نان می‌پزند ، پشم می‌ریسند ، نمد می‌مالند، وفرش می‌بافند . اگراساس این تشکیلات مستحکم گردد ، و رئیس قبیله بتواند اعتماد عمومی‌را به خود جلب کند ، بزودی نجار وپیله‌وران ، به

هوای کسب استفاده، ازاطراف به محل اجتماع قبیله روی می‌آورند. طولی نمی‌کشد که کلبه‌های گلین جای خود را به خانه‌های تمیز وراحت، دارای فضای باز وهوای آزادی می‌دهد که طرز ساختمان آنها بی‌شباهت به شکل چادرهای اولیه نیست. از آن پس، در مدتی اندك، مساجد، بازارها، وسقاخانه‌های چندی احداث می‌شود؛ ولاجرم طولی نمی‌کشد که اردوی شبانان منظره‌ی شهری را به خود می‌گیرد.

فصل سی‌ام

ملاحظاتی در باب اوضاع سابق و کنونی ایران، جمعیت، درآمد ، وهزینه‌ی آن .

بلاشك گفتار گزنوفون[1] و دیودوروس[2] وکونیتیوس کورنیوس[3]، و سایر نویسندگان و مورخین قدیم در باب ثروت وجمعیت ایران بسیار مبالغه‌آمیزاست .

شاردن نیزدراین‌مورد راه غلوومبالغه پیموده .گرچه ایران کنونی

---

۱. Xénophon مورخ یونانی، اهل آتن، که درحدود ۴۳۰ قبل‌ازمیلاد متولد ، ودرحدود ۳۰۰ درگذشته است. ازآثارمعروفش کتاب آنابازیا بازگشت ده هزارنفری، کورویه یا کوروشنامه (داستانی‌سیاسی، مبتنی‌برتاریخ زندگی کوروش کبیر) وغیره است .

۲. Diodore مورخ سیسیلی که بعد ازسال ۲۱ قبل‌از میلاد درگذشته است. وی کتابی‌در ۴۰ مقاله به زبان یونانی، درتاریخ عالم تألیف کرد.مقالات ۱–۵ و ۱۱–۲ آن کاملا محفوظ مانده است، ودرتاریخ مصریها، بین‌النهرین‌ها، هندیها ، سکونها ، وعربها ، ومردم افریقای شمالی وقسمتهائی‌ازتاریخ‌یونان و روم است .

۳. Quinte Curce مورخ رومی ، کتاب زندگی را در ده مجلد نوشته که دومجلد نخستین‌آن دردست نیست.

به وسعت و آبادی اعصار اسکندر، اشکانیان، خلفا، وحتی صفویه نیست، معهذا نمی‌توان گفت که جمعیت آن دائماً روبه‌کاهش است، وهیچ‌گونه وسایل عمران و آبادی وپیشرفت در آن یافت نمی‌شود. نظری به جمعیت اصفهان، که درمدت ۲۰ سال دوبرابرشده صدق این‌مدعارا ثابت‌می‌کند[۱].

نکته‌ای که برای بعضی از بازدیدکنندگان ایران دراواخر قرن گذشته موجب الغاء شبهه شده است هماناکثرت تعداد ویرانه‌هائی است که دراین‌کشوربه چشم می‌خورد. ازعلل عمده واصلی‌این ویرانه‌ها یکی زلزله‌های متعددی است‌که دراین‌کشور روی‌می‌دهد، علت دیگررامی‌توان رسم خاصی دانست که ایرانیان بدان پای‌بندند، وآن اینکه پسر، پس‌از ازدواج، خانه‌ی پدری را ترك گفته خانه‌ای، بنابرسلیقه و میل خود، بنا می‌نماید. ویرانه‌های زیادی‌که دردشت سلطانیه، به چشم می‌خورد، معلول علت اخیرمی‌باشد. شهرسلطانیه سابقاً، بتدریج، روبه‌طرف مشرق پیشرفت‌کرده تاآنجاکه محلی‌که اکنون سلطانیه نامیده می‌شود، ازمحل شهراصلی‌درحدود دوفرسخ دورافتاده است. ازبقایای ابنیه وآثارعمارات عالی‌که این ناحیه را فراگرفته می‌توان به صدق گفته‌ی تاریخ در باب مجدوشکوه‌وعظمت‌واعتبارگذشتهٔ‌این‌شهر (درقرن‌پانزدهم) پی برد. درآن‌عصر

---

۱. درتاریخ ایران، جلد۲، صفحه‌ی ۵۲۱ چنین‌مسطوراست: هنگامی که من، به سال ۱۸۰۰، به‌اصفهان مسافرت‌کردم، جمعیت شهر بیش ازیکصد هزارتن نبود، حال‌آنکه اکنون بالغ بردویست هزارنفر می‌باشد.

سلطانیه مرکز و مخزن تجارت باهندوستان[1] بود . معهذا ، عظمت سابق آن هرچه بوده باشد نمی‌توان قبول کردکه سراسراین محوطه‌ی وسیع در زمان واحدی مسکون بوده باشد . بعلاوه ، این نکته را نیز باید درمد نظرقرار دهیم که درایران نقاط مستعد زراعت ندرتاً ممکن است خالی ازسکنه ومتروك بماند ، بلکه فوراً نسبت به‌کشت آن اقدام به‌عمل خواهد آمد . تبریز، اصفهان، وهمدان،که حوالی آن دارای آب کافی است ، همواره شهرهائی بزرگ وپرجمعیت بوده‌اند. سلامت آب وهوا ، زیبائی چشم‌انداز، وصفای منظر اطراف، معلوم ومسلم می‌داردکه سابقاً نیزشهر- های دیگری درمحل اینها وجود داشته است. گرچه ممکن است جغرافیا نویسان گنزك را بااکباتان ، وری را باآرساکیا[2] مشتبه کنند ، ولی هیچ گاه نخواهند گفت که تمامی اراضی حاصلخیزی که به صورت جزایری زیبا در میان صحراهای لم یزرع و خشك قرار گرفته همواره غیر مسکون بوده است .

ارقامی که شرقیهادرباب جمعیت کنونی ایران ودرآمد دولت اظهار می‌دارند ، به مراتب بیش‌ازمیزانی است که ازکشوری باچنین وسعت، و

---

۱. روی گونزالس کلاویخو، جغرافیای عمومی، جلد۳، صفحه‌ی ۲۴۲.

۲. Arsacie شهری‌بزرگ درماد، جنوب دریای خزر. نخست‌راگای نام داشت؛ سلوکوس نیکاتورآن را تجدید بنا کرد، ائوروپوس نامید. بعدهادر جنگ خراب شد ؛ ارشك آن را باردیگرساخته به نام خود نامید (ارشك را به یونانی آرساکس می گویند) .

این نوع خاك واین طرز حکومت می‌توان انتظار داشت. ایرانیان بطور کلی، حتی طبقه‌ی روشنفکر مملکت هم ، به موضوع عدد وآمار چندان توجهی ندارند ، و عمداً یا سهواً ، در مورد عواید مملکت خود مبالغه می‌کنند . فقط یك نکته را باید در نظر داشت ، و آن اینکه اگر حسابشان از لحاظ عدد و ارقام صحیح نیست ، یك نوع تناسب صحیحی بین ارقام مختلف رعایت می‌شود . بنابراین ، از روی ارقام مبالغه آمیز آنان می‌توان به‌حقایقی نسبی‌پی برد. ما درجدول زیر، نتیجه‌ی اطلاعاتی راکه درایران وقسطنطنیه وهشترخان وماریس به دست آورده‌ایم ، درج می‌کنیم . این ارقام را باارقام مندرج در سفرنامه‌ی مسافرین و سیاحان مورد اعتماد مقایسه‌کرده متوجه شدیم‌که بطورکلی تخمین‌وبرآورد آنان بامحاسبه‌ی مافوق‌العاده نزدیك است .

جدول تخمینی

جمعیت ایالاتی که تحت تسلط پادشاه ایران است

نام ایالت	جمعیت تخمینی	ماخذ
ایروان	۱۲۰٫۰۰۰	نگارشات ارامنه
آذربایجان	۱٫۴۰۰٫۰۰۰	« ایرانیان
گیلان	۲۵۰٫۰۰۰	نسخه‌ی خطی یادداشتهای ژنرال تره زل
مازندران	۷۵۰٫۰۰۰	« « «

عراق عجم	۱٫۵۰۰٫۰۰۰	نگارشات ایرانیان
فارس	۷۰۰٫۰۰۰	« «
کردستان	به حساب نیامده	
مازندران	به حساب نیامده	
خوزستان	۳۰۰٫۰۰۰	نگارشات ایرانیان
خراسان	۷۰۰٫۰۰۰	« «

عشایر

ترك زبان	۴۲۰٫۰۰۰	طبق صورت قبایل نظامی ایران[1]
کرد «	۸۸٫۰۰۰	« « « « «
عربی «	۱۳۰٫۰۰۰	« « « « «
لر	۱۲۴٫۰۰۰	« « « « «
ارامنه[2]	۷۰٫۰۰۰	صورت اقلیتهای ایران[3]

۱. اقتباس از اطلاعاتی که آقای ژوانن به دست آورده و درسفرنامه‌ی خود درج کرده است.

۲. آقای ملکم در صفحه‌ی ۵۲۱ ، جلد دوم تاریخ ایران ، تعداد ارامنه‌ی ایران را جمعاً ۱۲۳۸۳ نفر ذکر کرده است. بدون تردید این رقم اشتباه است ، وتعداد ارامنه‌ی ایران بیش از رقمی است که آقای ملکم ذکر کرده ، کما اینکه بتازگی ، نظر به کثرت تعداد ارامنه ، کلیسای جدیدی در تهران برای آنان بنا گردیده است .

۳. جغرافیای عمومی عالم، جلد۳، صفحه‌ی ۲۸۶.

گبر	۲۰٫۰۰۰	تاریخ ایران

نتیجه‌ی اجمالی

جمعیت ثابت یا تاجیك	۵٫۷۲۰٫۰۰۰
عشایر	۷۵۲٫۰۰۰
ارامنه	۷۰٫۰۰۰
گبر	۲۰٫۰۰۰
یهودی وصابئین	به حساب نیامده
قبایل ناشناس	« « «
جمع	۶٫۵۶۲٫۰۰۰

عواید شاه ایران عبارتست‌از: ۱ــ درآمداملاك‌شخصی، ۲ــ مقرری معین که حکام ولایات وایالات مرتباً می‌پردازند، ۳ــ حقوق گمرکی که ازمال‌التجاره‌های مختلف تحصیل می‌شود، ۴ــ مالیات‌هائی که به‌رؤسای قبایل عشایروامرای بعضی‌از ایالات مجاورتحمیل‌می‌شود، ۵ــ پیشکش‌ها و هدایائی که حکام و امرای داخلی یا خارجی تقدیم می‌دارند تا توجه پادشاه را به‌خود جلب کرده مشمول الطاف و عنایات خاصه‌ی مقام سلطنت قرارگیرند. از جمله‌ی این‌حکام و امرای خارجی باید امرای هرات[1] را درافغانستان نام بردکه غالباً بایکدیگر درکشمکش ومنازعه

۱. شهرهرات، که ازنظرتجارتی بسیارمهم است، چندین‌مرتبه‌به‌دست*

می‌باشند . اینك جدولی تخمینی ازاین گونه درآمدها :

عواید املاك شخصی	۷۰۰٫۰۰۰ تومان

پرداختی‌های مقرری حکام ولایات وایالات به عنوان :

مالیات وغیره	۵۰۰٫۰۰۰ تومان
حقوق گمرکی وعوارض راهداری	بد حساب نیامده
عواید تاکستانها و باغهای میوه	« « «
مالیات خانه‌ها، کاروانسراها، آسیاها وغیره	« « «
مالیات‌مأخوذازکالاهائی که‌در بازار به‌معرض‌خرید وفروش‌گذاشته می‌شود ، ونیزمالیات‌کارخانه‌ها [۱]	۴۰۰٫۰۰۰ تومان
کلیه‌ی درآمد شهروایالات اصفهان	۷۰۰٫۰۰۰ «
حق‌الضرب سکه	بحساب نیامده

هدایائی‌که اتباع ایران‌جهت جلب توجه خاطر

---

*ایرانیان افتاده است . درسنوات اخیرهم اهالی‌آن ، برای رهائی ازرقبت افاغنه ، شهررا تسلیم ایرانیان نمودند. اکنون نمی‌دانم هنوز دردست‌ایرانیان باقی است یانه ؟

امرای خارجی‌که به پادشاه ایران باج می‌دهند منحصربه امرا وحکام هرات نمی‌باشند. هنگامی که من‌درتهران بودم، سفیری را دیدم که ازجانب‌پسر زمان شاه ، حاکم‌کابلستان ، که با برادرش یعنی ملك سوجار ، حاکم قندهار، درجنگ بودبه دربارایران‌آمده ومبلغ ۱۲٫۰۰۰ تومان‌تقدیم‌داشت که‌به‌خزانه‌ی فتحعلی شاه وارد گشت .

۱. برطبق آخرین اطلاعی که به دست آورده‌ایم ، این تعرفه برابر ۵ تا۸ درصد عواید احتمالی تغییرمی کنند. آقای ملکم‌آن‌را تا ۲۰ درصد می‌داند.

ملوکانه تقدیم می‌دارند، وسایر عواید پیش‌بینی نشده	۶۰۰٫۰۰۰ تومان
جمع کل	۲٫۹۰۰٫۰۰۰ «

رؤسای ایلات وعشایر، سابقاً، قسمت اعظم مالیات خودرا به‌صورت اسب، اغنام، واحشام، نمد، قالی، واشیاء دیگری می‌پرداختند. در سنوات اخیر پادشاه امرفرموده است که لااقل یك خمس مالیات عشایر باید به صورت نقدی پرداخت شود اگر رقم این مالیات را به‌مبالغ مذکور در جدول بالا وهمچنین عواید مختلفه‌ای که اکنون ازمیان رفته اضافه کنیم، رقم کل درآمد سالیانه‌ی ایران به شصت تاهفتاد میلیون فرانك می‌رسد [1]، ازطرف دیگر، باتوجه به هزینه‌ی گزاف وصول مالیات، باید آنچه را ازمردم وصول می‌شود دوبرابر این رقم در نظر گرفت. علی‌ای‌حال، باهمین درآمد است که شاه باید قشون خود را تنظیم، ومخارج خانه‌ی خود را تأدیه کند. بعلاوه به اتباع و نوکران لایقی که خدمات شایانی انجام داده‌اند،

۱. ارقامی که در اینجا به‌دست داده‌ایم تاحدی با برآورد نویسندهٔ مسافرت به ایران ونیز، نوشته‌ی آقای ملکم (جلد۲، صفحه‌ی ۴۷۱) منطبق است. با این حال این ارقام تخمینی بیش نیست، وباید آن را اندکی بیش ازمیزان واقعی تلقی کرد. اگر به مقایسه میان دومملکت، که ازحیث مذهب واداره‌ی حکومت یکسان هستند مجاز باشیم، توجه خوانندگان را به این نکته معطوف می‌داریم که قبل از اردوکشی فرانسه به مصر رقم مالیات اراضی مصر ۴۶ تا ۵۰ میلیون تخمین شده بود، حال آنکه امروزه می‌دانیم که رقم واقعی بیش ازاین مقدار نبوده است، ونیز درآمد خالص سلطان درسال ۱۷۹۷، بدون توجه به مخارج، فقط ۴۱۱۴۶۹۹٫۴۷ فرانك بوده است.

انعام وهدایائی مرحمت نماید. درباب هزینه‌های عمومی– ازقبیل مدارس، مساجد، استحکامات، قنوات، پلها، وغیره، باید متذکر شویم که این گونه مخارج غالباً برعهده‌ی ایالات وولایات است. وبهمین جهت هم این گونه تأسیسات غالباً بی‌ترتیب، نامنظم، و خراب است چه حکام جز اندوختن مال اندیشه‌ای درسر ندارند. آری اینان مال جمع می‌کنند تا قسمتی ازآن‌را برای خود، بعنوان ذخیره نگاه دارند، وسهمی‌راهم برای راضی نگاه داشتن بزرگان و رجال درباری، مخصوصاً غلامان شاهی یا حاملین فرامین سلطنتی تخصیص دهند. انعام غلامان شاهی باید به تناسب مأموریت واهمیت فرمانی که حامل آن هستند پرداخت شود؛ ترتیب پرداخت ومبلغ آن غالباً قبلا تعیین وثبت می‌شود.[۱]

گرچه‌وجوهی که به‌خزانه‌ی‌پادشاه‌ایران‌واردمی‌شود، باتوجه به‌وسعت وجمعیت مملکت زیادنیست، ولی‌یك نکتدرا باید درنظر گرفت، وآن اینکه بیش‌از نصف ازاین رقم برای مخارج ضروری پرداخت می‌شود، وبقیه‌به شمش، جواهرات واشیاء سبك وزن وسنگین قیمت تبدیل می گردد تا، عنداللزوم، حمل آنها مقدورباشد. ازهمین جا است که می‌توان به صدق گفتار مسافرین و سیاحان در باب تجمل فوق‌العاده و شکوه دربار ایران پی‌برد. صحیح است که این پول‌هارا می‌توان در راههائی صرف‌کرد که هم برای مملکت وهم برای پادشاه مفیدترباشد، ولی‌باید به یك نکته‌ی

---

۱. سفرنامه‌ی شاردن، جلد۲، ص۲۱.

اساسی هم توجه داشت ، وآن اینکه درکشورهای مستبده منفعت عامه به چیزی انگاشته نمی‌شود ، و کلمات «اقتضای سیاسی» ، «حُسن اداره» ، «مملکت داری» ، «حفظ نظم» ، «پیشگیری ازحوادث بیماریها» الفاظی بی‌معنی وبیسابقه بوده ودرقاموس زمامداران مملکت مفهوم ومعنائی ندارد.

مردم ایران دائماً درمعرض بیدادگری ورشوه خواری وشدت عمل وتجاوزات مأمورین دولت می‌باشند ، وچون بخوبی ازعلت ومعلول سیم‌و زر اندوزی فتحعلی‌شاه باخبرند، کلیه‌ی عواقب سوء ناشی ازوضع موجود را درك می‌کنند ، ولاجرم به‌آینده بادیده‌ی ترس و وحشت می‌نگرند- ترس و وحشتی که ، باتوجه به حوادث گذشته‌ی این مملکت ، چندان بی‌اساس هم نمی‌باشد . این حالت اضطراب رفته رفته یك نوع حسن عدم اعتماد، و گرایش به رشوه‌خواری وفساد به وجود می‌آوردکه اکنون در سراسر مملکت ریشه دوانیده است . ضمناً باید در نظرهم داشت که شاه فعلی ، برای استحضار ازاین خرابیها واصلاح آنها ، تمام مساعی خودرامبذول می‌دارد. وی ازهیچ‌وسیله‌ای برای استحضارازحقیقت امورکوتاهی نمی کند. فتحعلی‌شاه مردی نیست که درگوشه‌ی حرمخانه وبزم درباری مقام‌گزیند، هم‌اکنون روزانه شش یا هفت ساعت وقت خود را با مردم می گذراند ، افراد عموم طبقات را به‌حضور می‌پذیرد ، و عرایضشان را اصغا و احقاق حق می‌فرماید .

فصل سی ویکم

انضباط ، مواجب، وتعداد تخمینی افواج قشون ایران، نحوه‌ی سان دیدن شاه .

اینك که، بطور کلی، باطبقات مختلف افرادی که قسمت اعظم قشون ایران را تشکیل می‌دهند آشنا شدیم، باید نظری اجمالی هم به انضباط افراد قشون ، مواجب وتعداد تخمینی آنان بیفکنیم.

مخارج افواج ایرانی، درموقع حرکت ، عموماً باایالاتی است که ازآنها عبورمی کنند. ناظرخرج‌ها (مباشرین قشون) قبضی مشعر برمقدار آذوقه‌ی مصرف شده وتسخیر آن به کلانترها یاکدخداهای دهات می‌دهند تااینان ، هنگام پرداخت مالیات، مبلغ مورد قبض‌را ازمیزان کل مالیات موضوع کنند . لکن ازآنجا که این کسر ونقیصه به‌ندرت انجام می‌گیرد، رنج وستمی که برمردم قرا وآبادیهای مسیرافواج وارد می گردد کمتراز آن نیست که فی‌الواقع مغلوب دشمن شده باشند. هنگامی که فرمانده یاسرداری به‌آبادی گام نهد فوراً یك یاچند باغ بزرگ جهت برافراشتن چادرهای وی و همراهان تخصیص داده می‌شود. بلافاصله افراد وی ، با دیلم وکلنگ ، بدون داشتن کمترین ملاحظه و پروائی ، به خراب کردن قسمتی از دیوار چینه‌ای باغ می پردازند تا راه برای ورود سپاهیان باز

شود. در این لحظه رفتار افراد فوج چنان است که گوئی شهری را به‌حمله گرفته‌اند. ارامنه‌ی ترکیه همواره مراقب هستند که درهای خانه‌ی خود را بسیار کوچك و کوتاه بسازند تا سواران ترك نتوانند بدان وارد شوند. در ایران، نظر به کمبود چوب، اماکن محصوره و باغات معمولا در ندارند، و باغبانان، برای ورود و خروج، از بر و بام استفاده می کنند. اصولا حصار و دیوارهای باغ در این مورد مفید فایده‌ای نیست. نه می‌تواند جلو بی‌نظمی و افسار گسیختگی سربازان را بگیرد، و نه آنکه مانع بیدادگری و شقاوت رؤسا وفرماندهان گردد. فتحعلی شاه از تعدیاتی که ازطرف سپاهیان به‌آحاد مردم به عمل‌می‌آید به رنج اندر است مطلقاً اجازه نمی‌دهد که به قوه‌ی قهریه چیزی برای شخص وی گرفته شود. همواره پند معروف ازشیروان را به خاطردارد که:

اگر زباغ رعیت ملك خورد سیبی برآورند غلامان اودرخت از بیخ

لاجرم در ۱۸۰۵ بفرمود تادهاتی که درمسیر افواج قشون است، از پرداخت مالیات معاف گردند.

افواج ایران غالباً سبك اسلحه بوده وبطورشایسته‌ای برای خدمات نظامی مجهزمی باشند. چون جنگ معمولا در تابستان صورت می گیرد، شبها درسایه‌ی مشعل و با نوای موسیقی پر سروصدا حرکت می کنند. مسافتی که دریك روزطی می‌شود حدود شش فرسنگ یعنی یك ثلث بیش ازمقداری است که کاروانیان روزانه می پیمایند. معهذا، درمواقع ضرورت، ممکن است دسته‌های سپاهی هرروز تا دوبرابراین مقدارطی طریق نمایند. (آقا

محمد خان، در۱۷۹۵، سواره نظام خودرا پانزده روزه از تهران به تفلیس[1] رسانید یعنی افراد سپاهی روزانه ۱۱فرسخ پیموده بودند). من به‌هیچ‌وجه تصور نمی‌کنم که قشون امپراطوری عثمانی روزی بتواند دارای این قدرت تحرك و سرعت عمل بشود. توضیح آنکـه یوسف پاشا نیروی خود را چهارده ماهه ازقسطنطنیه به مصر رسانید.

درهر اردوکشی محل‌های توقف و اتراق به موجب فرامین پادشاه تعیین می‌شود. قبل از حرکت قوا، صاحب منصبانی در مسیر مورد نظر براه افتاده محل‌های مناسب را درنظر گرفته آذوقه و علیق مورد نیازرا آماده می‌کنند. محمولات وبنه‌های مسافرت معمولا مقدم برافواج حرکت می‌کند، قبل از رسیدن افواج چادرها برافراشته می‌شود؛ آشپزخانه‌ها دایرمی گردد؛ و، درصورت امکان، جوی‌های آبی تا نزدیکی ویا تاوسط اردوکشیده می‌شود. حاجت به‌گفتار نیست که انجام این همه امورمستلزم کارچه‌عده‌ازافرادمی باشد. تاقبل‌ازدوره‌ی سلطنت آقامحمدخان خواجه، زنان در اردوکشی‌ها همراه قشون حرکت می‌کردند، وی این عمل‌را به جز درمورد زنان شخص پادشاه ـ ممنوع ساخت، وبدین ترتیب قدمی درراه تحکیم اصول انضباط نظامی درایران برداشته شد.

ایرانیان در اردو کشی‌ها عادات نامتناسب دیگری هم دارند که

---

۱. آقا محمد خان این شهررا گرفته غارت‌کرد، وپانزده هزارتن‌را به اسارت برد.

به هیچ وجه باآمادگی دفاع درشبیخون‌ها وحملات غافلگیرانه‌سازگاری ندارد . ازجمله‌ی این عادات ـ که ایرانیان مصر به رعایت‌آن هستند ـ یکی بند بر پای نهادن اسبان است به هنگام شب ، و دیگری نداشتن پیشقراول ـ بطوری که درواقع اردوی آنها همواره در معرض تهدید و شبیخون دشمن است ، درصورت بروز حادثه‌ای چنین، هیچ‌گونه وسیله‌ی دفاع متصور نمی‌باشد. گزنوفون، بانهایت تیز بینی و نظری صائب، خطرات احتمالی ناشیه ازپای بند زدن به اسبان را درشب تشریح نموده است.[1] ممکن است این ایراد برایرانیان وارد باشدکه حتی‌تجربه وگذشت‌زمان نیزآنان را متوجه این نقیصه‌ی بزرگ سیستم نظامی خود نساخته است؛ ولی‌اگردرنظر بگیریم که‌مللی‌دیگر، باسرسختی‌هرچه تمامتر، اختراعات وابداعات‌مفیدی‌نظیرسر نیزه ، تلمبه، آسیای‌بادی، وغیره را طردمی کنند، شاید بتوان آنان را ازیاد هم غافل ندانست.[2]

جنگ به عنوان فنی‌خاص ، برای ایرانیان‌مطلقاً مفهومی‌ندارد، وحتی در زبانشان هم اصطلاحاتی برای آن وضع نشده . افواج هیچ‌نظم

---

۱. گزنوفون ، تربیت کوروش، کتاب ۳ ، فصل ۲۲.

۲. فرانسویان هم درموقع‌قشونکشی به مصرازاین‌قبیل گرفتاریهاداشتند. عمله‌هائی که به‌کارهای عمومی می‌پرداختند ، خاك ، سنگ ، چوب را ، در حال آواز خواندن روی سرخود حمل می کردند، و هیچ گاه حاضر نمی‌شدند برای حمل‌آنها از ارابه‌ی دستی استفاده کنند .

و ترتیبی ندارند، تاکتیك آنان در جنگ اینست «یا شکست دشمن در حمله‌ی اول و یا فرار برق‌آسا.» در بین عشایر مرسوم است که اگر سواری از اسب بر زمین افتد او را مغلوب به شمار می‌آورند؛ بهمین مناسبت اسلحه‌ی او را گرفته به وی صدمه‌ای وارد نمی‌آورند. درعملیات جنگی منظور اصلی این نیست که در میدان جنگ پیروز شوند، بلکه همشان اینست که هرچه بیشتر که ممکن است غنیمت جنگی به دست آورند. بدیهی است قشون‌هائی ازاین قبیل که تشریح شد، نمی‌توانند در برابر حمله‌ی‌شدید وطولانی‌افواج دیگر مقاومت‌کنند ـ ناگفته نماند که دراین مورد صحبت‌ازمقاومت‌در برابر سربازانی باانضباط ومنظم ـ که‌تحت‌فرماندهی افسرانی وارد و مطلع بـه فنون جنگی باشند ـ اصولا موردی نخواهد داشت؛ چنانکه، در همین ایام اخیر، بکرات دیده شده که دسته‌های قلیلی ازسربازان منظم وباانضباط اروپائی، افواج متعدد دولت عثمانی را درهم شکسته، و حمله‌ی منظم پیاده نظام باتفنگ، در حالی‌که باآتش توپخانه تقویت می‌شده، یکسره سپاهیان‌شرقی‌رامضمحل و نابودساخته‌است.

در ایران نه سربازخانه وجود دارد، و نه بیمارستان نظامی، و نه مخازنی برای نگاهداری آذوقه‌ی افراد قشون. هرفرد پیاده یا سوار مجبور است، ازمحل حقوقی که ازپادشاه دریافت می‌دارد، کلیه‌ی لوازم مورد احتیاج را شخصاً تهیه‌کند؛ این حقوق، که منظماً به افراد حاضر در سان پرداخت می‌شود، برحسب نوع خدمت متفاوت است. سربازان والی ۷ تومان برای تمام دوره‌ی اردو دریافت می‌کنند، وافسران ۲۰ تا

۳۰ تومان[1]. بعلاوه دولت به افواج مقداری جو می‌دهد، وچنانچه‌اسبی سقط شود، دولت جبران آن راکرده اسب دیگری مجاناً به صاحب‌آن واگذارمی‌شود. درخصوص رؤسای قبایل باید متذکرشدکه حقوق آنان متناسب باعده‌ای است‌که همراه می‌آورند نه‌باشخصیت ومقام خود آنها.

قشون ایران تشکیل می‌شود از: ۱ـ گارد سلطنتی و مراقبین شاهزادگان؛ ۲ـ افواج متشکله ازافراد عشایر؛ ۳ـ افواج ولایات، که خدمتشان نه منظم است ونه دائمی؛ ۴ـ دسته‌های مختلف پیاده نظام، سواره نظام، و توپخانه، که ازحیث تعلیمات ولباس تا حدی شبیه نظام اروپا است بدون درنظر گرفتن توپخانه‌ای‌که زنبورک[2] نامیده می‌شود.

تعداد سواران‌موسوم به‌غلام شاهی، درسال ۱۸۱۰، برطبق محاسبه‌ای

که آقای ملکم به عمل آورده	۴٫۰۰۰	نفر
سواران عشایر	۸۰٫۰۰۰	«
عساکر ثبت شده	۱۵۰٫۰۰۰	«

---

۱. حقوق غلامان شاهی سالی ۲۰ الی ۳۰ تومان است. البته انعامها وپیشکش‌هائی که دریافت می‌دارند جداگانه است.

۲. زنبورک سلاح گرمی بوده است بین توپ و تفنگ، که غالباً در جنگها برپشت شترحمل‌می‌شده است ـ زنبورک ظاهراً درجنگ‌های نادرشاه هم مورد استفاده بوده. در اواخر عهد ناصرالدینشاه زنبورک جنبه‌ی جنگی خود را از دست داده، و فقط در تشریفات از آن استفاده می‌شد؛ مقارن مشروطیت تقریباً بکلی منسوخ شد.

تعداد افراد افواجی که به‌سبك نظام اروپائی تربیت‌شده‌اند ۲۰٫۰۰۰ نفر

جمع کل ۲۵۴٫۰۰۰ «

از بیست هزار نفر افراد افواجی که به سبك نظام اروپائی تربیت شده‌اند ، نه هزارنفر، موسوم به جانباز مخصوص شخص پادشاه است؛ بقیه که تحت فرمان عباس میرزا می‌باشند ، مشتمل است بر دوازده گروهان پیاده موسوم به سرباز ؛ یك اسواران سوار ، و یك عده توپچی که برای عملیات بیست عراده توپ کافی می‌باشند . ظاهراً ، دراین اواخر شاهزاده محمدعلی‌میرزا ،که اکنون حاکم کرمانشاه است ، روش برادر را درپیش گرفته وموفق‌شده است که چند گردان به سبك نظام اروپائی تربیت کند. گرچه درایران مساعی بسیاری برای تربیت سپاهیان به سبك نظام‌اروپائی به عمل‌آمد ، ودراین راه در وهله‌ی اول فرانسویان وسپس انگلیسی‌ها اهتمام کرده‌اند ، مذهب وآداب ورسوم خاص‌ایرانیان مانع ازآن‌بوده‌که نتایج مطلوب و ممتد مهمی از آن حاصل شود. به عنوان نمونه متذکر می‌شویم که درتبریز ، علی‌رغم مسائل فوق‌العاده‌ی انگلیسی‌ها برای‌تربیت افواج تحت فرمان عباس میرزا ، پس‌از مدتی ، دلبستگی وتوجه اولیه‌ی شاهزاده نسبت به این امر به وجه محسوسی کاسته شد ؛ تعداد سربازان کاهش یافت ، و ـ اگر به گفته‌ها و نظرات ارامنه‌ی هشترخان اعتماد کنیم ـ کار بجایی رسید که یك فوج از سپاهیان عباس میرزا ، در ۱۸۱۸، از دسته‌های نا منظم ترکمانها وبخارائی‌ها ـ که عده‌شان بیش‌از

سپاهیان عباس میرزا نبود ـ درایالات شرقی ایران شکست خوردند.

شاه لااقل سالی یك بار ازاین افواج سان می‌بیند. نحوه‌ی عمل بدین ترتیب است که هر سرباز به‌اسم خوانده شده، فوراً ازمقابل پادشاه می‌گذرد؛ چنانچه مورد پسندآید، مواجبش پرداخت خواهد شد. حاجت به تذکر نیست که این نحوه‌سان دیدن ازسپاه تاچه‌حدطولانی‌وخسته‌کننده است. شاه روزانه بیش ازپانصد نفررا نمی‌تواند سان ببیند. وی، دراین موقع، برتختی متحرك می‌نشیند، وبه بازدید سپاه می‌پردازد. این تخت اگرچه‌کوتاهتر ازتخت سلطنتی تهران است ـ که خواننده را درفصل ۲۶م کتاب حاضر باآن آشناساختیم ـ ازلحاظ تجمل وزینت وهمچنین مقدار جواهرات باآن برابری می‌کند.

فصل سی ودوم

عللی که مانع ازدیاد تجارت ایران است ، عدم تمایل ایرانیان به مسافرت‌های دریائی ، واردات و صادرات ایران، محصولات صنعتی فرانسه‌که تجارت آن پرسود است .

ایرانیان عادت وذوقی خاص به مسافرت دارند ، وازآنجاکه‌مردمی زود جوش وخستگی ناپذیر، ودرمعامله باهوش وزیرك هستند ، لاجرم ، درامر تجارت هم علاقه‌ای وافر وشایان ازخود نشان می‌دهند. نظر به‌وضع جغرافیائی خاص کشور ایران ـ که میان اروپا و هندوستان قرار گرفته ـ سوداگران ایرانی محصولات ومصنوعات این دوقاره را، ازراه خشکی، بامخارج کم وارد کرده با سودی متوسط به معرض فروش می‌گذارند ؛ و امیدوارندکه ازهمین راه‌کسب خود را رونق دهند.

بااین حال منافعی‌که عاید تجار ایران می‌شود روز به روز کاهش می‌یابد. علت اصلی این کاهش‌را باید درسه مطلب جستجوکرد : نخست عادتی است‌که، بنابرآن ، هرکس می‌تواند برای خود وبه سود خویش، مبادرت به هرنوع خرید وفروش بنماید . بعبارت اخری چون درایران طبقه‌ی اشراف (به معنای اروپایی‌کلمه) وجود ندارد ، و ارزش هرشغل و

حرفه‌ای که پولساز باشد یکسان و برابر تلقی می‌شود ، لاجرم عمدهٔ مالك ازاینکه رأساً وبدون واسطه محصولات کشتزار یا باغ خودرا بفروشد پروائی ندارد ؛ همچنین است در مورد ارباب حرف وصنایع . خوانین درجه‌ی اول غالباً، شخصاً، برای معامله به بازار می‌روند ، وازاین عمل هیچ نوع احساس پستی وحقارتی نمی‌کنند ؛ حتی چه بسا شخص پادشاه ، برروی تخت سلطنت ، به معامله‌ی جواهرات ومنسوجات مبادرت ورزیده درباب قیمت آنها به چانه زدن هم می‌پردازند .

علت دوم نفرتی‌است که ایرانیان‌همواره ازسفرهای دریائی‌داشته‌اند، حتی امروزه نیزاین انزجاروکراهیت ، اگر زوال ناپذیر نباشد ، لااقل شدید است، بطوریکه عبورازصحاری خشك وسوزان ولم‌یزرع‌وخطرناك را به‌کوتاهترین‌راههای‌دریائی ترجیح‌می‌دهند.اگرکسی‌نداندکه‌این‌انزجار واکراه پایه وشالوده‌ای بس قدیمی داشته ، ومربوط به معتقدات واهی و خرافات دیرین آنان است [1] ، درك این نکته که چگونه مردمی با این شجاعت،هنگامی که‌صحبت‌ازمسافرت‌دریائی به‌میان‌می‌آیدرنگ‌خودرا باخته وحتی‌جرأت اخذ تصمیم را هم ندارند- بس‌عجیب می‌نماید . درنتیجه‌ی همین نفرت ازسفرهای دریائی‌است‌که ایران فاقد نیروی دریائی‌می‌باشد- و شاید حاجت به تذکر نباشد که فقدان این نیرو متضمن چه زیانهائی برای این دولت بوده است . ازطرفی مؤسسات عدیده‌ی پرسودی‌راکه‌در

۱. تاریخ هرودوت ،کتاب چهارم .

خلیج فارس داشته ازدست داده است، وازطرف دیگرجزایرخارك، کیش، هرمز، وبحرین[۱] (واقع درخلیج فارس) ازسلطه‌ی اقتدارش خارج شده و به دست اعراب ووهابی‌هائی افتاده است که حتی آماده‌ی تحقیر وجسارت نسبت به دولت مقتدری هستندکه دیگرپرچم افتخارش دراین جزایردر اهتزاز نیست.

علت سوم فقدان مبادلات است. گرچه‌اختراع بروات واسکناس درایران امری ناشناخته ومجهول نیست[۲]، معهذا روح عدم اعتماد وترس ازاینکه‌ثروت ومکنتشان- ولوبطورغیرمستقیم- بردیگران آشکارشود، مضافاً بدی ودوری راهها، باعث آن شده‌است که‌هیچ گونه معامله‌ی اعتباری انجام نگیرد، وتجارت

۱. در ۱۸۰۶ در بصره سوداگری عرب بود نامش عبدالرزاق؛ وی تمامی تجارت مروارید خلیج را قبضه‌کرده بود. نمایندگانی هم دربغداد، قسطنطنیه، واصفهان داشت، وحتی مرواریدهای خود را تاچین می‌فرستاد، شهرکوچکی هم برساحل چپ فرات بنیان نهاده بود.

۲. آقای لانگلس درباب اسکناس‌های کشورهای شرقی، در حاشیه‌ی جلد ۱۰ سفرنامه‌ی شاردن چنین متذکرمی‌شود: مبنای این یادداشتها تاریخ عمومی حبیب‌السیر اثرخواند میراست. بنابراین کتاب، درسالهای ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵، یکی ازشاهزادگان مغول، موسوم به‌کیخاتو، که در تبریز (ناحیه‌ی شمال غربی ایران) سلطنت می‌کرد، برای رهائی از گرفتاریهای مالی، نوعی اوراق بهادار، شبیه به اسکناس، منتشر ساخته کیخاتو شخصاً مبدع و مبتکراین‌فکر نبود بلکه‌آن‌را ازچینیان تقلید کرده بود. درآغازقرن سیزدهم، وشایدقبل‌ازآن سلاطین‌چین‌پولهائی کاغذی، معادل‌سکه‌های‌رایج‌منتشرساخته‌آن‌را چاومی‌نامیدند (زیرا به‌مهرشاه ممهور بود) کیخاتوحتی‌درنامیدن اوراق بهادار خود نام چینی را اقتباس‌کرده آن را چاو نامید.

منحصر به مبادلات نقدی شود.

درعین حال ذوق صنعتی ایرانیان ، وموقعیت ممتاز کشورشان، که میان دو قسمت از ثروتمندترین قطعات عالم قرارگرفته ، مضافاً به امنیت راههای ایران و سهولت وکمی مخارج حمل و نقل وبالاخره شوق کسب سود و فایده ـ حتی سودیکم واندك ـ موجب شده‌که ایرانیان آن روح سهل‌انگاری و اهمالی را که برمردم سراسر آسیا حکمفرما است کنار بگذارند . لاجرم طلای اروپا را به‌قندهار، کشمیر[1]، کابل، ودهلی برده و منسوجات گرانبها، ادویه ، احجار کریمه، وجواهرات باخود می‌آوردند ـ ازجمله جواهرت الماس‌های نتراشیده بودکه درهلند تراشیده می‌شد ، و به‌مشرق زمین بازمی‌گشت.

اقلام اصلی تجارت ایران[2]

واردات

از بنگاله وسواحل کوروماندل، واقع درساحل شرقی هند، انواع منسوجات

---

۱. درآغاز قرن نوزدهم تجارت شال در بغداد به‌سالی دومیلیون سکن ونیزی (این سکه درامپراطوری عثمانی هم رایج بود) بالغ می‌شده است .

۲. این صورت نتیجه‌ی تحقیقات ما درمحل ومدارك وارقامی‌است که ازسفرنامه‌های متأخر وهمچنین گزارشات بازرگانی ایرانی استخراج شده‌است.*

آبی‌وسفید، پارچه‌های ابریشمی‌وپنبه‌ای، ململ، شکر، نیل، زنجبیل، زرد-چوبه، چوب صندل، صبر، کندر، لاك، قلع، سرب، آهن، چینی، چای‌چینی، ماهوت های اروپا، الماس دکن، یاقوت، زبرجد، ویاقوت کبود.

ازساحل مالابار[۱]

هل، فلفل، چوب تك[۲] وخیزران برای تهیه‌ی نیزه.

ازسورات[۳]

پارچه‌های زربفت و سیم بفت، ململ، نیل، و فـولاد (برای

---

*پس‌از مراجعت من به فرانسه آثاردیگری درباب مشرق زمین انتشاریافته که مسلماً مشتمل براقلامی کاملتر ودقیقتر می‌باشد، ولی من به ذکر همانها مبادرت ورزیدم‌زیرا این‌ارقام‌هم‌مقایسه‌ی وضع‌سابق‌وفعلی تجارت‌ایران‌راممکن می‌سازد، وهم، به‌نظرمن، برای عموم وبالاخص‌برای تجارفرانسوی‌سودمندتر وقابل استفاده تر می‌باشد.

۱. Malabar قسمتی از ساحل جنوب غربی شبه جزیره‌ی دکن، به طول متجاوز از ۵۰۰ کیلومتر.

۲. Thek درختی بزرگ وبرگریز که چوبهایش بسیارمستحکم‌است، وبرای کشتی‌سازی ولوازم کشاورزی وکف سازی به‌کار می‌رود.

۳. شهری درایالت گجرات، غرب هند. اکنون بندرکوچکی است، ولی درقرن ۱۷م یکی از پرجمعیت‌ترین شهرهای هند، و از بنادر فعال آن بوده است.

ساختن شمشیر) .

از سیلان

جوز بویا، دارچین، میخك ، وقهوه‌ی جاوه .

از یمن وعربستان

قهوه وخرما .

ازسواحل[۱]

غلام وکنیز سیاه ، خواجه ، زمرد ، خاك طلا وعاج .

از جزایر بحرین

مروارید .

از ترکستان وکشمیر

شال ، نمد ، قالی، پوست، یاقوت پشت‌گلی، فیروزه(از بدخشان)، لاجورد ، پنبه‌ی‌کوهی، ریوند چینی وتبتی، درمنه‌ی ترکی ، پوست‌بره‌ی بخارائی، وپرمرغ ماهیخوار .

---

۱. منظور سواحل متصالح یعنی ناحیه‌ی شرق عربستان ، درکرانه‌ی خلیج فارس، است . این ناحیه مرکب از۷ شیخ نشین است به‌نامهای ابوظبی؛ دبی ؛ شارجه ؛ عجمان ؛ ام‌القوین ؛ رأس‌الخیمه ؛ و فجیره . سواحل ، قرنها ، به سبب دریا زنی وبرده فروشی شهرت داشت .

از روسیه

خاویار ، چرم دباغی شده ، ماهوت ، قرمز دانه ، جواهرآلات و سکه‌های مسی (باوجودآنکه شدیداً ازخروج سکه ازخاك روسیه‌ممانعت به عمل می‌آید) .

صادرات ایران

به هند

مس آسیای صغیر، گندم ، شراب شیراز، خرما ، انغوزه[۱]، گلاب ، حنا (برای رنگ‌کردن مو و ناخن) . طلا ، نقره ، ابریشم خام ، پشم ، موی بز ، قالی ، خشکبار، یاقوت ، لاجورد ، گوگرد ، تنباکو[۲]، وقلم نی.

به روسیه

ابریشم ، برنج ، مازو، وخشکبار[۳].

به ترکیه

محصولات ایران وکشورهای مجاور، ومخصوصاً گوسفند، گاو، اسب

---

۱. هندیها انغوزه را درغذاهای خود مصرف می‌کنند .

۲. توتون مخصوص قلیان ؛ بهترین نوع معطر آن در حوالی شیراز به عمل می‌آید .

۳. این نکته قابل توجه است که دردوران جنگ روسیه وایران تجارت باگرجستان هیچ‌گاه قطع نشده وکاروان‌های تجارتی ، مانند دوران صلح ، به تفلیس رفت وآمد می‌کرد .

شال کرمان ، چوب چپق از درخت گیلاس ، پوست حیوانات ، پشم ، برنج ، و غیره .

ازمیان مصنوعات فرانسه‌که تجارت آن درایران فوق‌العاده پرسود است ، دردرجه‌ی اول ساعت ، جواهرات ، ومخصوصاً زرورق‌های نقره وطلا، آینه ، بلور، چینی ، ماهوت ، پارچه‌های ابریشمی لیون وپارچه‌های گلدار مولهوز[1] وژوی [2] را باید نام برد[3] .

---

۱. Mulhouse شهری درآلزاس، شرق فرانسه. ازمراکزصنایع نساجی وفلزکاری وشیمیائی است . نخستین شهری است که دراروپا به تهیه‌ی پارچه‌های پنبه‌ای مبادرت ورزید .

۲. jouy کارخانه‌ی پارچه بافی که در ۱۷۶۰ درنزدیکی ورسای تأسیس گردید . امروزه معروف‌ترین کارخانه‌ی فرانسه است که پارچه‌های گلدار تهیه می کند .

۳. تجارت پارچه‌های گلدار یا باسمه‌ای کارخانه‌های فرانسوی، به‌علت تنوع وزیبائی طرح‌های آن ازچندی قبل بسط وتوسعه‌ای فوق‌العاده یافته‌است. درسال ۱۸۲۱ در هشترخان فوق‌العاده مورد توجه بود . اخیراً یکی‌ازتجار ایرانی‌که بامن هم شناسائی‌دارد ، مقادیرزیادی ازآن‌را ازپاریس به‌قسطنطنیه وتبریزفرستاده است. شال‌های مرینوس‌وپارچه‌های کشمیر بومی نیزدرقسطنطنیه وبخارست‌کاملا مورد استقبال قرارگرفته وتجارت آن نفع سرشاردربردارد.

فصل سی وسوم

ملاحظاتی دربارهٔ آداب و رسوم شرقیان ، احترام زنان نسبت به شوهران ، واطفال نسبت به‌اولیاءخود؛ خصوصیات مربوط به تشریفات زناشوئی نزد اکراد وایرانیان، تبلیغ.

اخلاق‌وآداب ورسوم شرقیان را ،که بااخلاق‌ورسوم ماکاملامتضاد است، نمی‌توان ، آنطورکه شاید وباید، ازروی نوشته‌های جهانگردان وسفرنامه‌های سیاحان شناخت . غالب سفرنامه‌های موجود نه دراین‌باب اطلاع کافی به‌دست می‌دهند،ونه‌مسائل درآنها بادقت‌نظرکافی تشریح گردیده است. بلاشك‌درمیان‌این‌جمع تعدادکمی‌هم‌سیاحان ومسافران‌صاحب‌ذکاوت وبصیرت‌کامل‌یافت‌می‌شودکه‌ازعهدهٔ توصیف وتشریح‌این‌آداب ورسوم، به وجهی بیطرفانه‌ودقیق، بابیان‌نکات‌مشخصه‌وخصوصیات‌آن برآمده باشند.شاردن[۱]

---

۱. Chardin ژان شاردن (۱۶۴۳–۱۷۱۳)، سیاح معروف فرانسوی متولد پاریس، در۱۶۶۵ برای خرید جواهر عازم هند شرقی‌شد ، وازایران گذشت، ازراه هرمز به سورات هند رفت، وسپس به‌ایران بازگشت. درآنجا زبان فارسی را آموخت ، و مدت ۶ سال اصفهان در تحت حمایت و توجه خاص‌شاه عباس‌ثانی‌بسر برد. اثرمعروفش‌سفرنامهٔ‌اوست‌که اول باردر۱۷۱۱ ،*

تورنفور[1]، وولنی[2] این مهم‌را بامهارت انجام داده‌اند ولی هنوز نمی‌توان گفت‌که شرح وتوصیف‌آنان بکمال است.

ملت‌ها نیز اصولا مانند افراد هستند؛ و قضاوت صحیح در باره‌ی آنان‌تنها درموقعیت‌های استثنائی وفوق‌العاده میسراست نظیرآنکه منافع سبب تحریك عواطف آنان شود؛ وانواع ترس را درآنها برانگیزد؛ و تمام امیدها را درآنها زنده نماید. شرقیها، معمولا، براثرهرج و مرج ناشی ازحکومت‌های استبدادی‌که برآنان سلطه دارد، همواره دستخوش برانگیختگی‌وتحریف هستند؛ بهمین‌مناسبت هم‌کارمحقق،گرچه به‌کمال نمی‌رسد،کاملا تسهیل می گردد.

---

*درآمستردام، به‌طبع رسید.

۱. Tournefort ژوزف‌پیتون‌دوتورنفور(۱۶۵۶-۱۷۰۸)، گیاهشناس‌فرانسوی، که روش رده بندی اوتاقبل ازمعمول شدن روش معمول بود. برای مطالعات علمی مسافرتی به آسیای صغیر کرد. آثارمعروفش‌مقدمات گیاهشناسی، نباتات حومهٔ پاریس، مسافرتی به شرق، وغیره است.

۲. Volney کنستانتین فرانسوا دوولنی (۱۷۵۷ - ۱۸۲۰) فاضل و فیلسوف فرانسوی. نخست به تحصیل حقوق و طب پرداخت. در لبنان مدت ۸ماه خود را دردیری زندانی‌کرد تا زبان عربی‌را بخوبی فراگیرد. آنگاه به مسافرت درمصروسوریه پرداخت. آثارعمده‌اش عبارتنداز سفری به مصرو سوریه(۱۷۸۷)؛ ملاحظاتی درباره‌ی جنگ روس وعثمانی(۱۷۸۸)؛ تأملی در باره‌ی واژگون شدن امپراطوری‌ها (۱۷۹۱)؛ تحقیقات جدید درباره‌ی تاریخ ادوار باستانی (۱۸۱۴) وغیره.

کسی که بخواهد درآداب ورسوم مراحل تحقیق به عمل آورد، لزوماً؛ به زبان آن ملت آشنائی کامل ودقیق داشته باشد. بنا بریك ضرب‌المثل شرقی، زبان آینه‌ی قلب است، و باکمال وضوح قیافه‌ی واقعی ملت‌ها را منعکس می‌کند. شدت و ضعف استعمال بعضی ازکلمات برای بیان پاره‌ای اندیشه‌ها، بتدریج صورتی طبیعی و عادی پیدا می‌کند؛ درنتیجه درسبك گفتن و نوشتن خصوصیتی به‌وجود می‌آید که حتی اشخاصی هم‌که تبحر چندانی درزبان ندارند، ازراه آن کلمات به‌آسانی، به این اندیشه‌ها پی می‌برند. این حقیقت، که نمونه‌ی آن حتی در مکالمات روزانه هم‌محسوس است، درزبانهای شرقی فوق‌العاده نمایان است ازجمله استعمال «فرمون» بجای «کردن» واستعمال «غلام» بجای «خادم»وغیره.[۱]

---

۱. چون زبان ترکی در بیشتر ولایات ایران خوانده و نوشته می‌شود، شاید بی‌مناسبت نباشدکه قسمتی ازنظریات مربوط به زبان ترکی را ازدستوری‌که اخیراً برای این زبان نوشته‌ایم و اکنون درپاریس تحت طبع است، اقتباس ودراینجا درج کنیم.

زبان ترکی یکی از لهجه‌های تاتاری است، ودر ۱۴۵۳ به وسیله‌ی عثمانیها به قسطنطنیه آورده شد. از آن تاریخ تاکنون، بـه اقتضای دین اسلام و نیازمندیهای تجارتی، و نیز دراثرجنگ‌های پیاپی ترکان درآسیا، اصطلاحات زیادی از زبانهای عربی وفارسی واردآن شده‌است. مااروپائیان، دراصطلاحات یونانی ولاتینی، که مدام وارد زبانمان می‌شود، کمابیش تغییراتی داده آنها را به صورتی پیراسته ومنقح می‌پذیریم؛ حال آنکه در زبان ترکی این اصطلاحات، بدون کاست و فزود، عیناً برای منعکس‌ساختن افکار و*

مقصود ما ازملل مشرق همان ترکها ، اعراب ، وایرانیان‌هستند که ، بطوریکه می‌دانید ، جملگی پیرویك دین‌واحد بوده وبرطبق‌اصول واحدی اداره می‌شوند . این ملل، گرچه درسرزمین‌هائی‌زندگی‌می‌کنند

---

*مفهومات جدید مورد قبول‌قرارمی گیرد.

بنابرهمان موجباتی که ، به اقتضای آن ، این لغت‌ها وارد زبان شده است ، این اختلاط زبان ملی ترکها با زبانهای دیگر نزد طبقات باسواد و تحصیل‌کرده محسوستراز افراد عادی وعامی است. همچنین لغات مورد بحث درنوشتن بیشتر بکارمی‌رود تادرحرف زدن‌معمولی؛ زیرابرای‌صحیح‌حرف زدن‌و درست نوشتن زبان ترکی دانستن و بکار بستن مقدار زیادی لغات فارسی و عربی‌ضروری والزام‌آور است. اگردرنظربگیریم‌که ترکها حتی‌حروف‌الفبا، طرز شمارش ، وکلیه‌ی لغات وکلماتی‌را که مبین مفهومات فکری ، دینی، و معنوی‌است، وبالاخره هرآنچه‌رامربوط به‌علوم،ادبیات، صنایع،وطرزتسمیه‌ی اشیاء است ازعربی گرفته‌اند، بدیهی بودن این‌ضرورت والزام مسلم‌می گردد.

باتوجه به اینکه نخستین بارطوائف چادرنشین شمالی به زبان ترکی تکلم می کرده‌اند ، و با امعان نظردرنفس این‌زبان، معلوم می‌شودکه ازمعیت شیوه وساختمان‌کلمات وتنظیم جملات ارتباط ومشابهت‌آن بازبانهای فارسی‌و عربی نظیرارتباط ومشابهتی است‌که مثلا میان زبانهای‌آلمانی وفرانسه‌وجود دارد. بااین وصف، باید متذکرشدکه هرچند زبان ترکی درنوشتن‌ازچندین لحاظ پست‌تر از زبان عربی (که بااقتباس بسیاری ازاصطلاحات واستعارات ازآن غنی وبارورگردیده است) می‌باشد، ولی درمورد تکلم از لحاظ کثرت لغات ، خوشنوائی ، زیبائی در ردیف زبان فارسی وشایدهم برترازآن‌است؛ فی‌الجمله باید گفت که زبان ترکی ، بی‌چون و چرا ، عالیترین زبان‌های

که آب وهوای آنها متفاوت است، بعلاوه زبانشان از یکدیگر متمایز است. در خصوصیات اخلاقی ومراسم و آداب و عاداتشان یك نوع همانندی و مشابهتی دیده می‌شود؛ و ازهمین نقطه‌ی نظر است که می‌توان آنها را

---

*مشرق زمین می‌باشد.

درعین حال باید اعتراف کرد که زبان ترکی ـ یا به‌علت اینکه، چون دیرزمانی از تکامل آن نگذشته، هنوز نتوانسته‌است صورتی کلاسیك به‌خودبگیرد، ویا به سبب اینکه رسوم زندگی وعادات ترکان به نحوی است که برای هیچ علمی جزعلوم دینی وبرای هیچ برازندگی وافتخاری جزشایستگی نظامی و جنگی اهمیتی قائل نمی‌شوند ـ تاکنون نتوانسته است نه‌نویسندگان برجسته وطراز اولی بار آورد، نه شعرائی که بتوان ـ اگراز حیث لیاقت هم‌نباشد، لااقل‌ازلحاظ معروفیت ـ بافردوسی، سعدی، وحافظ مقایسه‌کرد، بپرورد؛ و نه فلاسفه‌ای مانند ابن رشد و ابوعلی سینا تربیت‌کند. ترکها تاکنون نه کشفی کرده‌اند، ونه تحقیقات علمی انجام داده‌اند؛ ادبیات آنان ازتعدادی کتب الهیات، تاریخ عثمانی، جغرافیا، طب، وچند رومان وداستان منثوریا منظوم، که از زبان فارسی ترجمه یا اقتباس شده است تجاوز نمی‌کند.

مطلب دیگراینکه زبان‌ترکی گرچه درقلمروفلسفه ومعنویات ویامسائل علمی جدید داخل نشده است، ازلحاظ دیگری دارای مزایا ومحاسنی‌جالب است، ازجمله اینکه یگانه زبان دیپلماسی است‌که درشرق نزدیك بدان‌تکلم می‌شود، تنها زبانی است‌که در دور افتاده‌ترین نقاط امپراطوری عثمانی، وتوسط افراد عادی وعامی بدان تکلم ومکاتبه می‌شود. برای‌کسی که بخواهد دردریای اژه یا دریای مرمره ویا دریای سیاه کشتی‌رانی کند، سودمندترین زبانها است؛ همچنین برای کسانی که به‌قصدانتفاع ازمعاملات‌تجارتی‌یا پیشرفت*

تحت گروه واحدی درآورد. مثلا رابطه وتجانس میان یك نفرمراکشی و یك فرد ایرانی به مراتب بیش‌از رابطه وتجانس‌میان مراکشی‌واسپانیائی است ، حال آنکه فاصله‌ی مراکش واسپانیا به مراتب کمتراز فاصله‌ی

*امور صنعتی خود به ترکیه ـ اعم از قسمت آسیائی واروپائی آن ـ ویا به ولایات غربی ایران ، کناره‌های دریای خزر، وحتی تهران ـ که درآن شاه وجمعی‌ازوزرا و بزرگان‌دولت جز به‌زبان‌ترکی تکلم نمی کنند‌ـ سفر کنند، بسیار سودمند وقابل استفاده می‌باشد. بالاخره اگر بگویم که به‌کومك زبان ترکی می‌توان از الجزایر تا قندهار و حتی تا مرزهای هندوستان از لحاظ مکالمه رفع احتیاج نموده سخنی‌مبالغه‌آمیز گفته نشده است .

بدیهی‌است نباید انتظارداشت که زبانی که درچنین‌منطقه‌ی عظیمی‌بدان تکلم می‌شود ، برحسب اختلاف محل، تغییرات لهجه‌ای درآن وارد نشده باشد، کما اینکه زبانی که دردهلی‌بدان تکلم‌می‌شود مثلا، باترکی‌آناتولی، ومخصوصاً بازبانی که درحوضه‌ی زهکشی‌رود هالیس، ارس، ویاسرچشمه‌های فرات‌ودجله بدان محاوره می‌شود، یکسان نمی‌باشد . معهذا، برطبق تحقیقات ومطالعاتی که به‌عمل آورده‌ایم این اختلاف ، بااختلاف لهجه‌ای که میان مردم ولایات مختلف فرانسه موجود است قابل قیاس نمی‌باشد . ازاین گذشته باید در نظر داشت که درقلمرو امپراطوری عثمانی نیز، مانند سایرمناطقی که جنگاورانی بیسواد (یاکم سواد) رسوم وآداب وقوانین خود را بدانجا تحمیل کرده‌اند، زبان اصلی‌سکنه ازمیان نرفته است. ازهمین‌روست که مردم الجزیره، تونس، مصر، وسوریه به‌عربی‌تکلم‌نمی کنند؛ دربوسنی،ایلیری، بلغارستان، وعربستان به لهجه‌های مختلف اسلاوصحبت می‌کنند، درماوراء دانوب زبان والاکیائی مورد استفاده است؛ درموره وبحرالجزایر، ازمیروقسطنطنیه به‌زبان‌یونانی*

مراکش وایران است .

آداب ورسوم امروزی شرقی‌ها باآداب ورسوم روزگاران پیش‌آنان کمال‌مشابهت‌را دارد. دین‌اسلام‌بسیاری‌ازآئین‌ها وسنن‌اجتماعی‌مرسوم را پذیرفته است ، ازآن جمله است مقدس بودن شهر مکه [۱] ، انجام سنت ختان ، اجرای مراسم عید قربان ، وغیره وغیره .

آقای دسن [۲] می‌گوید: «علاوه برمراسم عید قربانی که امروزه در دین اسلام مقرر است ، مسلمین امروزه ، به پیروی از رسوم و عادات کهن اعراب ، درمواقع مختلف وموارد و حوادث‌گوناگون هم به قربانی کردن می‌پردازند . ازاین جمله است تولد نوزاد ، مراسم ختان ، شفای بیمار ، مرگ یکی از اقوام ، منتفع شدن ازسفریا شغل ، آغاز و خاتمه یافتن ساختمان مهمانخانه ، منزل ، ومسجد ، و بطورکلی هر گونه بنای دیگرکلیه‌ی اغنیاومتمکنین، به‌پیروی‌ازپیغمبراسلام،مخصوصاً‌نهایت‌علاقه

---

*مکالمه می‌شود ، وبالاخره زبان ارمنی‌وکردی درقسمت‌هائی دیگررایج‌است. بااین وصف درتمام این منطقه‌ی وسیع کسی نیست‌که زبان ترکی‌را نفهمد و بدان سخن نگوید (ولو معلوماتش بسیار اندك باشد). بدیهی است که زبان شیرین،منقح،پیراسته‌وعالی‌را بایددرقسطنطنیه‌یعنی‌مرکزحل‌وعقدامورامپراطوری وسیع عثمانی، ومخصوصاً ازدهان درباریان وخانمهای اشرافی‌پایتخت شنید.

۱. ایستادن روبه مکه از قبل‌از ظهور اسلام سابقه دارد ؛ یهودیان ، به هنگام اسارت بابل ، موقع خواندن نماز روی خود رابه‌طرف بیت‌المقدس می‌گردانیدند (دانیال نبی، باب ۶ ، آیه‌ی ۱۱) .

۲. D'ohson آبراهام کنستانتین دسن (۱۷۷۹–۱۸۵۱) ، مأمور*

را به اجرای مراسم قربانی دارند. پیغمبر اسلام، پس از تولد فرزندش ابراهیم، قربانی بسیار کرد، غلامی به قابله عطا فرمود، وهموزن موهای طفل ـ که، بنا بر گفته‌ی احمد افندی، چیده ودرخاك مدفون کرده بودند طلا میان فقرا تقسیم کرد. این مراسم، که در آن زمان معمول بود، هنوزهم میان مسلمین مرسوم است.

«دولت نیز خود در بعضی مواقع ـ از قبیل پیروزی بردشمن، آغاز محاصره تصرف یك شهر، برطرف شدن یك گرفتاری و بلیه‌ی عمومی و غیره ـ این شیوه‌ی مذهبی را معمول می‌دارد. در ادوار گذشته که پادشاهان شخصاً درجنگ‌ها شرکت می‌جستند، در روز حرکت، ونیز در روز بازگشت به پایتخت مراسم قربانی به عمل می‌آمد. در این موارد سکنه‌ی سایر شهرهای بزرگ سرراه نیز انجام قربانی را از وظایف حتمی خوددانسته درمعابر وخیابانها، در برابر قدوم شاه، قربانی می‌کردند. بطور کلی باید گفت که این گونه قربانی‌ها ناشی از حسن سخاوت مردم می‌باشد.»[۱] (وصف عمومی امپراطوری عثمانی، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۷۹).

ملل مشرق، از قدیم‌الایام، از حیوانات نجس نفرت و وحشتی زایدالوصف داشته‌اند. بنا بر گفته‌ی هرودوت «اگر کسی به‌چنین حیوانی،

---

* سیاسی و مستشرق سوئدی، از آثارش جدول عمومی امپراطوری عثمانی، مردم قفقازیه وممالك شمال دریای سیاه ودریای خزر، وتاریخ مغولها از چنگیز خان تا تیمورلنگ را می‌توان نام برد.

۱. بسیاری از مسائل مندرج در این فصل میان ایرانیان و ترکان مشترك است.

حتی درحین حرکت، تماس حاصل کند ، فوراً برای تطهیر ، بالباس، در آب رفته خود را کرمی‌دهد.» همین مورخ ازقدمت پاره‌ای از تشریفات و حرکت دسته‌های مذهبی سخنی به میان آورده واساس‌آن را به مصریان می‌رساند. درعصرما نیز عیدین (عید فطر، وعید قربان) بانهایت‌شکوه و تجلیل ، وتاحدی باهمان وضع ازمنه‌ی سابق برگزارمی‌شود .

خانواده درمشرق زمین‌تاحدی همان وضع خانواده‌ی رومیان‌قدیم را دارد ؛ واز پدر، مادر، اطفال، وابسته‌ها،مستخدمین، وغلامان تشکیل می‌یابد. دراین‌کشورها مردی‌که زنان متعدد دارد، معمولا صاحب‌خانه‌های‌متعدد‌نیزمی باشد،معهذاکلیه‌ی‌این‌عده‌جمعاً یك‌خانواده‌به‌شمارمی‌روند. زنان دراین کشورها ، قبل‌ازهرچیز،کنیزشوهران هستند، واورا ارباب، حامی ، وپشت وپناه خویش می‌دانند . هیچ گاه، جزبااحترام خاص،اسم اورا برزبان نمی‌آورند؛ چه درغیاب وچه‌درحضور، اورا باعناوین سید و صاحب خطاب می‌کنند . هنگامی‌که مرد به خانه بازآید ، زنان لباس ازتنش بیرون‌کرده لباس خانه دربرش می‌کنند. زنان نیز، به‌نوبه‌ی‌خود، ازفرزندان وبردگان، وحتی زنانی که طرف توجه شوهرشان می‌باشند . همین اطاعت و انقیاد واحترام را متوقعند . دراین‌کشورها اطاعت‌کردن ازپدر امری است حتمی ، وسلطه‌ی وی‌کاملا مستقراست بطوریکه‌پسران نهایت اطاعت وانقیاد را نسبت به پدر ــ که آنان را از نیست به وجود آورده است ــ دارند . این حس وفکر از دوران‌کودکی درآنان به‌وجود می‌آید بطوری که چه بسا یك فرد خارجی ، که به این مسائل چندان

آشنا نباشد ـ پسررا غلام وبنده‌ی پدر بپندارد. پسردربرابر پدر همواره باکمال‌ادب‌می‌ایستد،ومنتظراستماع اوامر وی واطاعت‌واجرای‌آن‌می‌شود. هرگز باپدر برسر یك‌سفره غذانمی‌خورد، بلکه‌درسرسفره مانندمستخدمی به خدمت پدرمی‌پردازد . حتی به هنگام ازدواج ازخوردن غذای عروسی محروم است، ومن این مطلب را خود به‌چشم دیدم.

باخواندن‌تعدادی ازسفرنامه‌های سیاهان‌ممکن‌است خواننده‌چنین تصورکند که خصوصیات برجسته‌ی زنان مشرق‌زمین عبارتست از بلاهت، پستی، و د. وغگوئی . ولی ما ، به‌افتخارجنس لطیف ، می‌گوئیم که‌چنین عقیده‌ای صحیح نیست. زنان مشرق اصولا داوطلب وشائق آزادی زنان اروپائی نیستند زیرا این آزادی در نظرشان هیچ گونه لطف یامزیتی ندارد. ممکن‌است این امر مسبوق به‌این نکته باشدکه آنان ازطفولیت عادت کرده‌اندکه تسلط نیروی احتیاج را بپذیرند ؛ علی‌ای‌حال آنان به هیچ وجه احساس محرومیت واسارت وقیدی نمی‌کنند ـ ممکن است‌از جهت مسامحه وغفلت و نیزازلحاظ علاقه‌ی مفرط به‌آرایش ودلبستگی به جواهرات واشیاء بی‌مصرف وکارهای بیهوده برآنان خرده گرفت ، بااین حال،رویهمرفته افرادی هستند دوست داشتنی‌ومهربان و محجوب. حجاب عفت ، در عین حال که رخساره‌ی زیبا را می‌پوشاند ، لطف و دلربائی خاصی نیز به آنان می‌بخشد. همین لطف ودلربائی است‌که می‌تواند به خوبی بازیبائی وطنازی حاصل ازآزادی زنان اروپائی مقابله‌کند. منزل زنان معمولادرقسمت‌های علیای ساختمان است که حرم یعنی‌مکان محترم

یا جایگاه مقدس نام دارد . زنان بطور کلی از مجامع و محافل مردان چنان بدورند که مرد حتی اجازه ندارد نام آنان‌را برزبان آورد؛ بهمین علت ، به‌هنگام صحبت نام اورا درضمن حدیث دیگران آورده و یا به گفتن کلمه‌ی «منزل» اکتفا می‌کنند. خانم‌های شهری غالباً باهم‌رفت وآمد می‌کنند، بدیهی است درمواردی چنین، مرد حق‌ورود به‌اندرون خانه‌ای را که زنهای بیگانه درآن میهمانند ندارد . هنگامی‌که خانمی به‌دیدار خانمی دیگرمی‌رود،خانم میزبان شخصاً چادروپاره‌ای ازلباس‌های‌میهمان را برداشته حفظ می‌کند، این عمل درموردی انجام می گیردکه دوخانم همشأن وهم‌ارز باشند . بدیهی است درصورتی که خانم میزبان اصیلتریا محترمتراز‌میهمان‌باشد،کلفت یاندیمه‌ی میزبان‌این‌وظیفه‌را انجام‌می‌دهد.

درمیان‌کلیه‌ی آداب وخصوصیاتی‌که مشخص وضع‌زنان مشرق‌زمین است ، مراسم وتشریفات عروسی دردرجه‌ی اول اهمیت قراردارد . اینك شمه‌ای‌ازخصوصیات وتشریفات‌عروسی کردهاوایرانیان‌راشرح می‌دهیم.[1]

هنگامی که‌مردی بخواهد پسر، برادرزاده، یاپسری‌که‌تحت ولایت اوست زنی‌بگیرد، نخست زنانی چند را به‌دیدن دختری‌که برای‌زوجیت درنظرگرفته شده می‌فرستد. این زنان، درباز‌گشت، دقیقاً وباکمال‌صحت

---

۱. برای‌کسب‌اطلاع‌درباره‌ی سایراقسام‌ازدواج ازجمله‌ازدواج موقت (صیغه‌یامتعه) وخریداری (کنیز) به‌سفرنامه‌ی شاردن، مجلدات۲و۴وهمچنین به تاریخ ایران ، جلد۲؛ صفحه‌ی ۵۹۱ رجوع فرمائید .

ودرستی اوصاف دختر را بیان می کنند. گاهی هم، محرمانه، وسائلی برمی انگیزند تا خواستگار مثلا بتواند بربام خانه‌ی همسایه‌ی دختر رفته نگاهی دزدانه به شخصی که باید همسرش شود بیفکند.

پس از آنکه دراصل موضوع بین دوخانواده به توافق حاصل شد، روزی را برای مراسم نامزدی تعیین می کنند. این روز ممکن است گاهی سالها قبل ازازدواج، وحتی در دوران طفولیت طرفین باشد برای آنکه نامزدی رسمیت داشته باشد، یك حلقهٔ انگشتری، سکه‌ای چند و یك دستمال حاشیه‌دار، که مخصوصاً برای این منظور تهیه شده است، به منزل عروس آینده می‌فرستند[1]. این عهد ومیثاق پیمانی است محترم ومقدس، ولی گاهی در لحظه‌ی اجرای عقد، شاه عروس را به حرمخانه‌ی خود می‌فرستد[2].

---

۱. شاید این رسم مأخوذ ازاین عادات قدیمی باشد که ترکها وایرانیان درحرمسرا، دستمالی به سوی سوگلی حرم پرتاب می کرده‌اند.

۲. درسال ۱۸۰۵ پادشاه ایران فرمانی صادر کرد که بموجب آن هر دختری که ۱۵ سالش تمام شده ونامزدی نداشته باشد، متعلق به پادشاه است، وباید ازبین آنان عده‌ای برای حرمسرای شاهی انتخاب شود، ولی ظاهراً این فرمان بیشتر جنبه‌ی تهدید داشته، و هیچگاه بموقع اجرا گذاشته نشده است. همین پادشاه بـرای ترویج و تسهیل امر ازدواج، یك قانون مالی درباب مخارج عروسی‌هم تهیه‌کرد، وبموجب فرمان اخیرداماد آینده، بجای اخذجهیزازعروس، باید اسب واسلحه وپولی به‌پدر عروس بدهد. بدین ترتیب علاوه برسادگی مراسم، کومکی‌هم به‌اساس ملوك‌الطوایفی، که همیشه درمشرق زمین ازآن استفاده می‌شود، شده است.

عقد ازدواج به وسیله‌ی قاضی یاملا[1] انجام می‌گیرد. امضا یامهر کردن قباله درحضورشهود به عمل می‌آید. همیشه درقباله‌ها مهریه‌ای ذکر می‌شودکه، پس‌از مرگ شوهر یا درموقع طلاق، قابل پرداخت است. دختران باخود جهیزیه‌ای – به معنای مرسوم – به منزل شوهر نمی‌برند، بلکه صرفاً به‌مقداری اثاثیه‌ی منقول وهدایائی چند اکتفا می‌شود[2].

شب زفاف دختررا باکمال‌جلال‌واحترام، همراه خویشان ودوستان خود، به منزل مردی‌که باید سرنوشتش بااویکی شود، هدایت‌می‌کنند. دختر، درحالی‌که باچادرضخیمی‌روی خود را پوشانیده، به راه می‌افتد، مادر وتنی چند ازهمراهان بازوی اورا می‌گیرند. درمسیر وی‌همه اورا دعا می‌کنند، از خداوند مسئلت می‌نمایندکه زندگی زناشوئیش قرین خوشبختی وسعادت باشد. خانه‌هائی که درسرراه عبورعروس‌خانم‌است‌کلا تزیین وچراغان می‌شود. این تزیینات از این لحاظ صورت می‌گیرد که صاحبان این خانه‌ها، باید عروس را برای صرف شیرینی و شربت به منازل خود دعوت‌کنند. راه پیمائی این‌کاروان شادی، یابه‌علت توقف‌های مکرر، ویااساساً به‌سبب‌کندی حرکت، فوق‌العاده به‌طول می‌انجامد. درمیان اکراد رسم چنین است‌که هنگامی‌که عروس به آستانه‌ی

---

۱. سفرنامه‌ی شاردن.

۲. سابقاً درایران‌وارمنستان‌دخترچیزی‌جزاثاثیه به‌منزل‌شوهر نمی‌برد، این رسم هنوز هم در سراسر مشرق زمین و تمام افریقا معمول است (بودن، کتاب ۵، فصل۲، صفحه‌ی ۴۹۹).

منزل داماد می‌رسد ، مرد جلودویده اورا درآغوش می‌گیرد، سپس وی را بردوش گرفته به اطاق می‌برد . این عادت ظاهراً ازآنجا مرسوم شده که دختران جوان ازاینکه یکی ازهمنوعانش به‌خانه‌ی مردی اجنبی می‌رود، شرمگین نشوند .

بااین‌حال هنوزشوهر، معمولا، ازشکل وشمایل وقیافه‌ی کسی که، بارسمی‌ترین‌عقود به‌اوپیوسته بی‌خبراست. گرچه اورا ازاولیاء خودربوده، بااین حال هنوزحق ندارد چادررا ازسروی برگیرد. این‌حق مخصوص‌مادر یا یکی ازاقوام‌عروس‌است، وبه‌عنوان‌آخرین‌حاکمیت‌خانواده‌ی‌عروس‌نسبت به دخترشان رعایت می‌شود . پس‌ازآنکه چادر ازسرعروس برگرفته شد، صداهای درهم زنان تبدیل به مبارکباد وتبریك گفتن به داماد می‌شود . آنگاه ، پس‌ازصرف غذا(ولیمه) باردیگر، باصدائی که گوش‌راکرمی کند، سرود مبارکباد خوانده می‌شود .

ده روز پس‌از عروسی، زوجین باید به دیدن اقوام عروس بروند. مادرعروس، معمولا، دراین موارد هدایائی هم به‌آنان می‌دهد واصولادر کردستان مرسوم است‌که هرگاه‌کسی به‌دیدن‌شخصی برود، میزبان‌هدیه‌ای به میهمان خواهد داد خرید لباس‌های نو وتهیه‌ی غذاها و هدایا غالباً باعث می‌شودکه این تشریفات فوق‌العاده گران تمام شود .

درمشرق زمین اصولا زن مایه وآیه‌ی شادی یاغم عمومی است . اگرجشن وسروری یاپیشامد خوش وبهجت انگیزی روی دهد،فریادهای

مسرت بخش بر آورده هلهله‌کنان ابراز شادمانی می‌کنند[1]. اگر، برعکس، حادثه‌ای سوء یا مصیبتی روی‌دهد، همان صداها کشیده‌تر وممتدترشده به آهنگی حزین مبدل می گردد.

زنان، عادتاً، شب‌های جمعه سرخاك اقربا وفرزندان خودمی‌روند. غالباً مشاهده شده که زنی در برابر قبرشوهرزا نوزده فریاد وفغان به‌آسمان بلند می‌کنند، واین خود نشانی از آنست که شوهران شرقی، چنانکه گفته می‌شود بازنان خود بدرفتاری نمی‌کنند.

درایران اگرمردی از راه مقام و منزلت، سرمایه، دانش، و یا بخت واقبال وجهه واعتباری کسب کند، بلافاصله خانه‌اش ازمشتی بیکارو طفیلی پرشده همگی خودرادرعداد افراد خانواده‌ی وی محسوب می‌دارند. اینان یك لحظه ازوی دورنمی‌شوند، وهرجا برود دورادورش را می‌گیرند اگرمقتدرودولتمند باشد، ریزه خوارانش بنده وغلام وی می‌شوند زیرا دراینجا وقتی‌کسی تحت امرمتنفذی قرار بگیرد آنقدر تحقیر می‌شودکه غلام بودن اهمیتی ندارد. کسی ازدیگری حمایت می‌کند، ازوی انتظار همه نوع کوچکی‌هم دارد. سعادت ونکبت اینان بابخت واقبال ارباب و حامی بسته است. اگراوترقی‌کند، اینان نیزهمه باوی ترقی‌می‌کنند، و

---

۱. این صداها که، زقارنام دارند، جانشین کف زدنی است که درنزد اروپائیان معمول است. دست زدن درمشرق‌زمین‌تنها به‌منظوراحضارمستخدمین انجام می گیرد.

اگر او مغضوب شود ، همی فنا می گردند . حال آنکه وضع شاگردان و مریدان یك نفر دانشمند چنین نیست، واینان تنها براثرمیزان معلوماتی که از وی کسب کرده‌اند ، بزرگ یا کوچك خواهند شد.

مردم مشرق‌زمین کسی‌راکه واجد معلوماتی بپندارند که خود فاقد آنند مورد تعریف وتمجید فوق‌العاده قرارمی‌دهند . خضوع و خشوع در نزد آنان بهترین نشان فضل ودانش است. یکی‌ازشعرای ایرانی دراین باب بیان شیوائی دارد:

تواضع کند هوشمند گزین زند شاخ پرمیوه سر برزمین

مبنای قوانین مدنی و عرفی آنان احکامی است که واضع آن را ذات پروردگار می‌دانند وبهمین‌جهت است که تحصیل‌علوم فقهیه وشرعیه هنوزدرنزد آنان متروك و منسوخ نشده است . در قرون اولیه‌ی هجری، ارباب حدوث[1] وقدم‌قرآن، نفس پیغمبر، وغیره اختلافاتی‌میان مسلمانان روی می‌دادکه به زد وخوردهای خونین منجرمی‌شد. گرچه این‌اختلافات هنوزخاتمه نیافته، ولی امروزه قدرت وتسلط دولت مانع از بروزحوادث ناگواراست. بعلاوه، مذهب اسلام، برخلاف‌آنچه درسالهای‌اخیر گفته‌شده، باتبلیغ مخالف نیست، وهرگز باواردکردن دیگران به‌آن مخالفتی‌نداشته

۱. درحکمت اسلامی حادث چیزی است که پیش‌از زمان پیدایش‌خود وجود نداشته است، وقدیم آنکه آغاز پیدایش برای آن فرض نمی‌شود. بحث درباب حدوث وقدم قرآن نیز، که کلام خداست ، ازموارد اختلاف متکلمین اسلامی بوده است .

بلکه تاحد زیادی هم آن‌را مورد عنایت وتوجه قرار داده‌است. پیرامون هریك از مجتهدین و روحانیون طراز اول را جمعی شاگردان متعصب احاطه نموده‌اند که‌کورکورانه به‌عقیده‌ونظرمراد وپیشوای خودمی گروند، و از وی تقلید می‌کنند. هم‌اکنون دراویش ترك حتی تامیان وحشی‌ترین مردم‌چرکستان[۱] رفته باکمال‌موفقیت به‌ترویج‌دین‌اسلام‌مشغول‌می‌باشند.

---

۱. Circassie نامی که سابقاً به سرزمین چرکها یعنی ناحیه‌ی بین دریای سیاه، رود کوبان ، وجبال قفقاز، اطلاق می‌شد. امروزه‌جزوسرزمین‌های کراسنودار وستاوروپول است .

فصل سی وچهارم

بقیه‌ی ملاحظاتی درخصوص آداب ورسوم شرقیان ، خرافات گوناگون، مهمان نوازی، دوئل، خودکشی، قمار، نقالان ، دلقک‌ها .

سیسرون[1] و الوسیوس[2]، دونویسنده‌ی معروف‌که هریك به لحاظی شهرت دارند، درباب‌دوستی عقایدی کاملا متضاد اظهار داشته‌اند. آن می گوید

---

۱. Cicéron فیلسوف ، سیاستمدار، وبزرگترین‌خطیب رومی، متولد ۱۰۶ قبل‌از میلاد. معروفترین آثارش خطابه‌های اوست که از آنها ۵۷ خطابه وقطعاتی از ۲۰ خطابه‌ی دیگر دردست است. نامه‌های وی بهتراز هر نوع دیگر اوضاع اجتماعی‌وسیاسی‌روم‌را نشان می دهد. اثر دیگرش کتاب «دناتوراوئوروم» یادرباب ماهیت خدایان است . درسال ۴۳ قبل ازمیلاد، به دستور آنتونیوس سردار رومی، اعدام شد.

۲. Helvétieus کلود آدرین الوسیوس(۱۷۱۵-۱۷۷۱)فیلسوف‌فرانسوی، واز اصحاب دائرةالمعارف . پس‌از یك دوره خدمت درباری ازشغل دیوانی استعفا کرد. اثرعمده‌اش «رسائل درباب ذهن» (۱۷۵۸) است . وی می گفت که «افراد همه ازلحاظ استعداد یکسانند،واختلافات آنها ازتأثیرات تربیت‌است؛ فعالیت‌های عقلانی‌ناشی‌ازادراکات حسی‌است، وحتی‌نفس‌هم درابتدا استعدادی برای ادراك حسی‌است. دانشگاه سوربون، درفرانسه، عقایداورا تخطئه کرد.

که دوستی درطبیعت و نهاد انسان سرشته شده است، واین دوستی را نتیجه‌ی احتیاجی می‌دانند که برحسب اعصار و آداب ورسوم، حکومت‌ها، شخصیت‌ها، واوضاع واحوال اجتماعی تغییر پذیر است. ما، بدون آنکه وارد این مقوله که از بحثمان خارج است بشویم، تنها به‌ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که ـ خواه از این لحاظ که تسلط هوای نفس واحساسات بر افراد، درمشرق زمین عموماً زیادتر از کشورهای پیرو مسیحیت باشد، وخواه از این نظر که افراد مردم مشرق زمین دروضعی قرار دارند که، برای مقابله باظلم و بیدادگری، لزوماً، بایداتحادی صمیمانه‌تر برقرارساخته مقاومتی نیرومندتر دربرابرظالم ستمگر به وجود آورد ـ دوستی حقیقی میان مردم مشرق‌زمین بیشتراست تا درمیان ما اروپائیان. مثلا دواعرابی، اگر پس‌ازمدتی به‌هم برسند، دریك نوع وجد وحالت بهجت‌انگیزی فرومی‌روند بطوری که‌مدتی، مات‌ومبهوت، درسکوت محض می‌مانند. پس‌ازآن‌هم که، برای استفسار ازحال یکدیگر، لب به سخن بگشایند، جز برادر خطابی به هم نمی‌کنند؛ و مضامین والفاظی که برزبان می‌آورند چیزی جز نظایر این کلمه نخواهد بود. معمولا سخنانی که قبل‌ازجداشدن ازیکدیگر به‌هم می‌گویند ازاین قبیل‌کلمات است: سلام علیکم، حال شما چطور است؟ «دوراز‌توخودرا ازجامعه‌ی بشریت بر کنارمی‌پنداشتم.» حال آنکه هرچقدردوستی میان یك‌مسیحی ویك‌مسلمان نزدیکترو بیشتر باشد، هرگز مسلمان جمله‌هائی راکه به‌یك‌همکیش خود ادا می‌کرد، برای مسیحی بکار نخواهد برد.

درمشرق زمین، هنگام دست دادن، دست یکدیگررا می‌فشارند،

آنگاه هریك دست خودرا نخست برلب وسپس برقلب می نهد. تعارفاتشان هم همواره یکنواخت و مکرر است. عجب تر آنکه برای احوالپرسی به استعارات عجیبی متوسل می‌شوند، و ازجمله حال دماغ (مغز) یکدیگررا می‌پرسیدند. ازآن عجیب ترسبك مکاتبات ونامه نگاری است. چه بسا در سراسر یك مراسله‌ی بزرگ بیش از یکی دوسطرآن باموضوع اصلی نامه ارتباط ندارد.

در میان اروپائیان مرسوم است که هرگاه موقعیت ممتازی برای کسی پیش آید کلیه‌ی دوستان وآشنایان به وی تبریك می گویند. ولی درمشرقزمین چنین نیست، مثلا اگرمادر طفل خودرا درآغوش گرفته است هیچگاه نبایدکسان ازخوبی وزیبائی کودك سخنی گویند، ویا اگربخت و اقبال به‌کسی روی آورد، باید از تذکارمطلب احتراز و اجتناب به عمل آورد. تأثیرخرافات دراین کشور بقدری قوی وشدید است که تصورمی کنند اگراز زیبائی کودك سخنی گفته شود یا اقبال کسی به وی یادآوری شود، کودك وشخص دچارعواقب شوم و ادبار خواهند شد در ایران انواع و اقسام وسایل برای جلوگیری از آنچه «نظر زدن» و «نظرخوردن» گفته می‌شود به‌کارمی‌رود. هنگامی که زنی زیبا و باشخصیت درمحفلی حضور بهم رساند، پس‌از بازگشت بـه منزل، با آب و عطریات خود را تمیز می کند تا تأثیرات سحر و جادوئی که درباره‌ی وی احیاناً درآن محفل به عمل آمده است خنثی گردد. بعضی دیگراز بانوان درمیان جواهرات وزینت آلات سروزلف خود تعویذها، دعاها، وطلسم هائی مرکب ازچیزهای

عجیب وفوق‌العاده قرار می‌دهند تا بدین وسیله اثرچشم اشخاصی را که ممکن است به وی نظر بزنند خنثی نماید [۱] . در میان اعراب مرسوم چنین است که لنگه کفش پاره‌ای را ، موسوم به «کفش حسین» به‌گردن شترخود می آویزند. دربانوردان مشرق زمین نیز که دردریاهای سیاه ودریای مرمره کشتی‌رانی می کنند ، خرمهره و دانه‌های رنگینی دیگر به قسمت عقب کشتی می آویزند، درنظر آنان این مهره‌ها کشتی‌را ازخطر طوفان مصون خواهد داشت .

برهیچ کس پوشیده نیست که میهمان نوازی درنزد مسلمین عالی ترین خصلت محسوب می‌شود . این سنت چه درمیان شهریان وچه دربین عشایروچادر نشینان مرسوم است . نسبت به‌میهمان وغریب ازهیچ نوع احسان ومحبت فروگذارنمی کنند . اگر غریبی هنگام صرف غذای مرد متشخصی بر وی وارد شود ـ ولو آنکه هیچ‌گونه شناسائی در میان نباشد ـ بااین عبارت که نمونه‌ای ازخصال حمیده ومنش بزرگوارانه‌ی مشرق زمین است ، او را به صرف طعام دعوت می کند : «بسم‌الله ، بفرمائید .» و همچنین اگر درمانده و مضطری خود را به‌پای توانائی دولتمند افکنده بگوید که به درگاهت پناه آورده‌ام ، مطمئناً عرایضش به سمع قبول تلقی می‌شود. [۲]

۱: برای کسب اطلاع بیشتردر باب این گونه خرافات باستانی به کتاب سابین یا بامداد یك خانم زومی، صفحه‌ی ۲۸۱، اثر بوتیگر مراجعه شود .

۲: درمشرق زمین هنگامی که کسی حاجتی دارد وبرآوردن آن را*

نویسنده‌ی معروف کتاب روح القوانین[1] گفته است که مردم کشورهای مستبده از لفظ فرانسوی (honneur) که می‌توان از آن به افتخار و شرافت تعبیه کرد مفهومی ندارد ، و حتی در فرهنگ آنان لغتی معادل آن یافت نمی‌شود. عجب‌تر آنکه کلمه‌ی فوق‌الذکر اصولا از آسیا به اروپا راه یافته، و از ریشه‌ی کلمه‌ی فارسی «هنر» (به‌معنای فضیلت و صنعت) اخذ شده است. مع‌الوصف ، به فرض وجود داشتن لغتی معادل هم ، مفهوم ، حساسیت «شرافتی» یا «رگ‌غیرت» ـ بدان معنی که در اروپا، و مخصوصاً در فرانسه درک و استنباط می‌شود ـ نزد آنان بیگانه است. دوئل در میانشان مطلقاً مرسوم نمی‌باشد . اگر کسی در منازعه، یا به‌طریقی دیگر، کشته شود، اولیا یا زنان و بالاخره مصرا درخواست می‌کند که قاتل را به وی واگذار کنند . بموجب قوانین موجود سرنوشت قاتل به دست ولی‌دم است که می‌تواند اورا یا به‌بردگی قبول کند ، یا به‌قتل برساند، و یا بالاخره درمقابل دریافت

---

*از بزرگی می‌خواهد ، دست خود را به‌جانب زمین می‌برد، این رسم سابقاً ، ودرمواردی مشابه، نزد یونانیان نیزمعمول بوده است.

۱. L'esprit des Lois عنوان ترجمه‌ی فارسی کتابی ازمونتسکیو، در فلسفه‌ی سیاسی ، مؤلف دراین کتاب انواع حکومت‌هائی راکه درتاریخ پدید آمده است مورد بحث قرار می‌دهد ، و روابط بین قوانین انسانی ورسوم و عادات و قوانین طبیعت را بررسی می کند . این کتاب یکی از مؤثرترین آثار فرانسوی دوره‌ی روشنفکری است، ونه فقط درنزد فرانسویان رواج‌تام یافت ، بلکه درسراسرجهان تأثیری بسزا داشته است .

فدیه ودیه‌ای آزادش سازد ؛ ولی معمولا قاتل ، به انتقام خون مقتول ، به قتل می‌رسد . در بیشتر موارد ریش‌سفیدان درموضوع مداخله‌کرده بین ولی‌دم و بستگان قاتل وساطت می‌کنند . در این گونه موارد ، چنانچه کار به سازش ومصالحه بینجامد ، طرفین سوگند یاد می‌کنندکه‌گذشته را فراموش کنند؛ بااین حال بسیاردیده شده است‌که، پس‌ازچند سال وحتی پس‌ازگذشتن نیم قرن ، فردی ازخاندان مقتول درصددگرفتن‌انتقام برآمده قاتل را به قصاص می‌رساند . در مواردی چنین ، قوانین جاری ، بدون توجه به پیمان سازش وصلحی‌که میان دوطرف منعقد شده ، قاتل جدید را قابل مجازات نمی‌داند. عقیدهٔ عمومی هم نه فقط این‌نقض عهد انتقام جویانه را، که حتی‌برخلاف نظم وآرامش عمومی‌است محکوم نمی‌کند، بلکه غالباً عمل اورا تأیید ، ودرمواردی هم اورا معذورمی‌پندارد.

مردم مشرق زمین ،گرچه اصول وقوائد دینی خودرا باتن‌آسائی‌و سهل‌انگاری فطری وطبیعی خویش‌کاملا موافق می‌پندارند ، و به پیروی ازآن ، درمقابل‌اراده ومشیت خداوندکاملا راضی وتسلیم هستند ، بااین وصف هرچه هم وغم‌آنان شدید باشد، هیچ‌گاه خود را درمانده وبیچاره حس نکرده برای رهائی ازدرد وغم به انتحار دست نمی‌زنند، خودکشی درنظرآنان فوق‌العاده زشت وهول‌انگیزاست .

مردم مشرق زمین علاقه ودلبستگی‌چندانی به قمار ندارند[1]، واین

---

۱. دراسلام بخت‌آزمایی‌ومسکرات وقمارمنع شده . ازجمله درآیه‌ی*

امر بدان سبب نیست که دام فریبنده‌ی بردن درقمار طبع گرم وآزمندی متعارفی ایشان‌را برنمی‌انگیزد بلکه از آن جهت است که حرمت‌دینی‌قمار باطبیعت دستگاه حکومت تأیید می‌شود. توضیح آنکه چون مردم خیر و صلاح خودرا درآن می‌بینند که خود راگردآلود فقر ویا لااقل ازطبقه‌ی متوسط جلوه دهند، لاجرم از توسل به عملی که موهم ثروتمندی و غنا باشد بیمناکنند زیرا اقل مجازات چنین بی‌احتیاطی ضبط وتوقیف کلیه‌ی اموال وذخائری است که اندوخته‌اند[1].

عمده‌ترین تفریح رایج در مشرق زمین همان است که به وسیله‌ی نقالان ودلقك‌هاصورت‌می‌گیرد. نقالان افسانه سرایانی‌هستندکه، درمحضر عام، به قصه‌گوئی پرداخته حکایات خودرا باآب وتاب هرچه تمامتر بیان، وبه موقع مطالبی اخلاقی‌از نظم ونثربدان می‌افزایند. دلقك‌ها، که‌بیشتر درخدمت بزرگان روزگار می گذرانند، موظفندکه، باگفتن‌داستانهای خنده دار،وباجست وخیزهای مضحك ومسخره‌کردن‌دشمنان ولینعمت‌خود موجبات خنده وسرگرمی وخوشوقتی وی را فراهم سازند. گاهی هم این بازیگران حرکات ورفتارو کردار شخص مورد تمسخررا تقلید می‌کنند،

---

*۱۲ سوره‌ی مائده چنین‌مذکور است. «یاایها الذین آمنوا انماالخمروالمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل‌الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون.»

۱. بدیهی است منظور بازیهائی‌است که جنبه‌ی قمار دارد نه‌بازیهائی ازقبیل شطرنج وغیره، برای‌کسب اطلاعات بیشتر رجوع شود به سفرنامه‌ی شاردن جلد ۳.

دراین مواقع، باصدایی ناهنجار و گوشخراش مطایبات و هزلیاتی را ازحفظ می‌خوانند. گفته‌های وی. گرچه ممکن است گاهی خوشمزه و خنده‌آور یا نیشدار و زننده باشد، عموماً فاقد معنی، دور از ادب، و برخلاف ذوق سلیم و قریحه است. این دلقك‌ها را می‌توان، از حیث مقام، پائین‌تر از مسخره‌هائی دانست که، سابقاً در اروپا نزد شاهزادگان وامرا می‌زیستند. وجود اینها در عصر حاضر یکی از عوامل مشخصه‌ی توسعه‌ی فکری واخلاقی مردم مشرق‌ـ زمین است، و نشان می‌دهد که شرقیان کنونی دارای همان خصوصیات اخلاقی و روحیه‌ی اروپائیان قرون گذشته می‌باشند. ازجمله مثلا تمرینات و زد و خوردهای حقیقی یا مصنوعی مرسوم درمیان جنگجویان کنونی مشرق زمین تاحدی نظیر عملیاتی است که اجداد ما، سابقاً درمیدانهای محصور و یا در جشنهای نظامی معمول می‌داشتند. مشابهتی که در بالا مذکور شد منحصر به‌کیفیات معنوی و فکری وروحی نیست بلکه این ملل اکنون، ازجمیع جهات، درست درمرحله‌ای ازکاروان تمدن قراردارند که ما در یك قرن قبل و یا پیشتر بودیم. نمونه‌هائی ازاین مشابهت‌ها عبارتند از: زره‌های نیم تنه؛ کلاه خودهای فولادی؛ نیزه؛ گرزی که مورد استفاده‌ی ایرانیان و ترکان است، طرز ساختن قصور و برجهای کنگره‌دار وپنجره‌های مشبك وشیشه‌های رنگ‌ـ آمیزی شده‌ای که درساختمانها بکارمی‌رود؛ گل و بوته‌سازی و تزیینات به سبك آرابسك برای حاشیه‌ی کتب خطی، وبالاخره هزاران هزار از این قبیل مظاهر دیگر که چشم و فکر بیننده را، هر لحظه، به‌خود مشغول می‌دارد.

فصل سی و پنجم

خصوصیات آداب ورسوم ترکها ، و مقایسه‌ی آن با آداب و رسوم ایرانیان .

ترکها درباره‌ی مذهب تعصبی فوق‌العاده دارند . خود را ، صرفاً به منظور خود نمائی ، میهمان نواز و دلبسته به تجمل نشان می‌دهند . فطرتاً مردمی خشن وجدی می‌باشند . همه را ، جز خود ، خوار وحقیر می‌شمارند، وبغایت متفرعن وجاه‌طلب هستند. درعین آنکه درجمع کردن مال حریصند، فاقد روح سوداگری واستفاده جوئی می‌باشند. مدعی صداقت وامانتند، ولی این صداقت وامانت معلول حس برتری ادعائی آنان است[۱]، وبالاخره بزرگ منشی و سخاوتی که از آن دم می‌زنند مبتنی برتفرعن و خود خواهیشان می‌باشند[۱]. ازاین گذشته ، بطور کلی، مردمی هستندصبور

---

۱. ترکها ازاین جهت مسلمان زاده شده‌اند، به خود می‌بالند ، ولی چون اصل نسب اعیانی واشرافی ندارند ، از هرگونه غرور و افتخاراتی که از راه ولادت حاصل می‌شود ، بی‌خبرند. بطوری که می‌دانید غالباً کنیه‌هائی برای خود انتخاب می‌کنند که همان مؤید گمنامی اصل ونسبشان می‌باشد . مثلا احمد پاشا ، والی عکا، به جزار (قصاب) ملقب بود، حاکم ویدین‌پسوند اوغلو(قراول‌زاده) لقب داشت، حاکم‌سیواس‌چاپان اوغلو(شاطرزاده)خوانده*

وشجاع ، وبالنتیجه توانا به انجام کارهای بزرگ واعمال خیرخواهانه .

اوتر[۲] ، یکی ازسیاحان فاضل و با کمال، در مورد ایرانیان چنین می گوید: «ایرانیان ازلحاظ فکری بسیاردقیق وباهوشند ، وبدین مناسبت درعلوم وصنایع وبطورکلی درهرکاری که وارد شوند، به خوبی پیشرفت می کنند وتوفیق کامل به دست می آورند. اهل معاشرت وخوش برخورد بوده نسبت به خارجیها مؤدب و مهربان می باشند . شراب را دوست دارند . طالب جشن وسرور وتجمل می باشند ، ومخصوصاً ازلحاظ اخیر از بسیاری از ملل پیش افتاده‌اند . ازهرچیزی سررشته‌ای دارند ، لاجرم فریفتن آنان بسیاردشواراست. همین موضوع اخیرموجب شده که یهودیان ایران در نهایت فقرومسکنت بسر برندحال آنکه درترکیه فوق العاده ثروتمند ومقتدرند».

این بود تصویری روشن ووصفی گویا ازایرانیان ـ که گرچه درزمان گذشته تهیه‌شده ولی هنوزهم مصداق دارد. ازاین گذشته ایرانیان فوق العاده باریك بین ودقیق هستند، ومخصوصاً درموردمسائل دینی می کوشند تا جزئی‌ترین احکام ودستورات مذهبی را انجام دهند. به پاکی ونجسی (ازلحاظ مذهبی سخت پای بندند، ومعتقدند که مثلا اگر بعدازگرفتن وضو، دستشان به

---

*می‌شد ؛ و بالاخره حاکم اونیه به اوت یا کماز اوغلو (آتش‌نسوزان زاده) ملقب بود .

۱. بنا بر یك مثل ترکی دست دهنده همیشه بالای دست گیرنده است (الیدالعلیا خیر من یدالسفلی) .

۲. otter .

یك مسیحی بخورد ، یا به‌هنگام نماز پارچه‌ای زربفت یاابریشمی دربر داشته باشند ، هم‌آن وضو باطل است وهم این نماز؛ وباید هردوراتجدید کنند [۱]. لکن‌دردل چندان مؤمن ومتدین نمی‌باشند. باده‌گساری‌می‌کنند؛ تا سن پنجاه سالگی‌مرتکب سایرگناهانی هم‌که در قرآن منع شده است می‌شوند؛ آنگاه توبه می‌کنند ، و راه خدا را درپیش می‌گیرند . بعلاوه ازادای احترام نسبت به‌کسانی‌که درنظرشان‌کافرمی‌باشند پروائی‌ندارند، وحتی سلام واحوالپرسی‌هم می‌کنند، حال‌آنکه ترکها نسبت به یك فرد مسیحی - درهردرجه ومقام هم‌که باشد - که به دیدن آنان برود ، هیچ گاه تواضعی نکرده حتی‌ازجای خود هم بلند نمی‌شوند. ایرانیان نه‌فقط ازبحث دراطراف مسائل مذهبی ومعتقدات دینی اکراهی ندارند، بلکه‌با کمال‌میل وطیب خاطر به این امرمبادرت می‌ورزند ، حال آنکه ترکها، برعکس،ازاین‌گونه مباحثات تبری جسته،حتی‌گفتگودرباب مسائل‌دینی راکفروگناه می‌شمارند. ایرانیان، هیچ‌گاه نسبت به‌مسیحیان‌اهانت‌نکرده کلمات زننده درمورد آنان بکارنمی‌برند ، ولی‌ترکها درموردآنان جزبا کلمات زشت وزننده ومستهجن سخن نمی‌گویند .

ترکها وایرانیان‌هردومعتقدبه‌تقدیرند،ولی‌ایرانیان، برخلاف ترکها که‌کورکورانه تسلیم سرنوشت وتقدیر بوده و درنتیجه دریکنوع بطالت و بیقیدی و لاابالیگری کامل به سرمی‌برند [۲]، دست و پا بسته تسلیم تقدیر

---

۱. مردم مراکش نیزهمین عقیده را دارند.

۲. در۱۸۰۶ضمن‌حریقی‌که قسمت عمده‌ی قریه‌ی غلطه‌رابه‌خاکستر*

نمی‌شوند. نظرشان دراین مورد اینست که سرنوشت وتقدیرراهم می‌توان تغییرداد ؛ لاجرم مدام درفعالیت بوده برای رسیدن به‌مقصود بذل‌مساعی ومجاهدت می‌کنند. گرچه فالگیری وسحر وجادو در قرآن اکیداً منع شده ، بااین حال پیشگوئی‌وخبردادن ازآینده نهایت درجه اهمیت دارد تا آنجا که پادشاهان ، شاهزادگان ، و اعیان و اشرف همواره منجمین درخدمت دارند ، و جدا معتقدندکه مشیت ربانی را می‌توان به وسیله‌ی علائم آثاری واضح وآشکار استنباط نمود . درترکیه نسبت به مطلب اخیر تااین درجه افراط به عمل می‌آید .

درباره‌ی غرور ملی باید اعتراف کردکه ایرانیان و ترکها به یك درجه نسبت به آن علاقه‌مندند . یك فرد ترك همواره عظمت، قدرت ،

---

*مبدل ساخت. من ناظروشاهد نمونه‌ی کاملی ازلختی‌ولاابالیگری‌وبیقیدی‌ترکان درحوادث وپیشامدها بودم . جنوائیها ، سابقاً ، دروسط قریه برجی نهاده بو ند، که اینك ازآن به عنوان کافه استفاده می‌شد . من درگوشه‌ای از این کافه نشسته بودم . شعله‌های آتش چنان شهر و بندر را فروزان ساخته بودکه پنداری دریائی ازآتش به‌وجودآمده بود . دونفرترك درمجاورت من نشسته درباب حریقی‌که هیچ قدرتی قادربه خاموش کردن‌آن نبود سخن می گفتند. ناگاه یکی ازآنان، که متوجه شده بودآتش به‌محله‌ای که منزل‌وی‌درآن‌قرار داشت‌سرایت کرده‌ـ بدون‌آنکه‌فنجان قهوه‌ی خودرا زمین بگذارد ـ مستخدمی را برای تحقیق از واقعیت امرگسیل داشت. غلام ، اندکی بعد ، باز آمده اعلام داشت‌که خانه بکلی سوخته است . ترك، به آرامی چنین گفت: «مقدر چنین بوده ، چه می‌توان کرد ، خدا کریم است. »

و شکوه امپراطوری عثمانی را می‌ستاید، و همیشه می‌گوید که خداوند بهترین و زیباترین قسمت‌های کره‌ی زمین‌را به‌مسلمین‌عطافرموده، واین بهترین آیت عدل الهی است. ازطرف دیگرایرانیان‌هم‌از توصیف زیبائی وباروری باغهای شیراز ، میوه‌های لذید یزد ، وآثارتاریخی اصفهان ــ شهری که هنوزهم‌آن را نصف جهان می‌دانند ــ کوتاهی ندارد .

ترکها باآنکه نسبت به مسئله‌ی حاکمیت فوق‌العاده علاقه‌مند و باحمیت می‌نمایند، چنین به‌نظرمی‌رسدکه همواره تحت استیلا ویا ـ اگر صریحتر سخن بگوئیم ـ تحت رقیت اجانب خواهند بود. آنان ازاینکه می‌بینند نه تنها ثروت واستفاده‌ی مملکت به جیب اجانب می‌رود، بلکه بیشترمقامات حساس وامورمهمه‌ی امپراطوری نیزدردست‌خارجیان است، به سختی به رنج اندرند . بسیاری ازپاشاهای ترکیه اساساً ترك نیستند. بلکه یامملوکانی بوده‌اند که در انپه[1] یادیگر بنادر دریای سیاه فروخته شده‌اند ، و یاغلامانی بوده‌اند که توانسته‌اند نظر لطف و عطوفت آقا ویا خانم خودراجلب کرده، باستغانت‌همین نظرخیرخواهانه،عمده‌ترین‌مشاغل را به‌دست آورند . پاشاهای سابق حلب، دمشق، بغداد، نیش[2]، موره[3]،

---

۱. Anapa بندری بردریای سیاه، غرب کراستودار. در۱۷۸۱ به‌عنوان دژنظامی ترکها بناگردید؛ به موجب پیمان آدریانوبل (۱۸۲۹) به روسیه واگذار شد .

۲. Nissa شهری دریوگوسلاوی حالیه . قریب سیصد سال در دست عثمانیها بود ؛ در۱۸۷۸ به صربستان منتقل ، وتا۱۹۰۱ پایتخت آن بود .

۳. Morée نام‌شبه جزیره‌ی پلوپونز، که قسمت‌جنوبی‌زمینلاد یونان*

از زمره‌ی همین دسته‌ی اخیر بوده‌اند.

ایرانیان برعکس ، بانهایت ذکاوت وفطانت امور سود بخش محلی را رأساً انجام می‌دهند . به ندرت ممکن است‌که امروزه در ایران یك فرد خارجی شاغل شغلی خطیر شود. وزارت فرماندهی افواج ، حکومت ولایات ، تصدی ادارات عدلیه ومالیه همواره مخصوص کسانی بوده است که درایران چشم به جهان گشوده‌اند .

بااین حال باید یادآورشویم‌که درایران طبقه‌ی ممتازه هم وجود داردکه ، باآنکه بیگانه‌اند ودرخارج متولد شده ، معهذا نفوذ عمده‌ای درکارهای مملکتی دارند . این طبقه همان دختران زیبائی هستند که ازگرجستان ، چرکستان ، ومینگرلی آورده شده‌اند ؛ وچون از لحاظ وجاهت وجمال برترازایرانیان هستند ، مورد محبت وعلاقه‌ی فوق‌العاده قرار می‌گیرند. مردان نه فقط برای تمتع از وصلت باآنان به سویشان می‌روند ، بلکه برای پیداکردن اولادانی وجیه وخوش‌سیما ، به‌طلب آنان می‌شتابند. این‌دوشیزگان‌مسیحی ، که دربدوامر گرفتارخشونت ووحشیگری معامله‌گران بیرحم وحریص شده وازآغوش گرم مادران اشکریزوافسرده بیرون کشیده شده . و ازکرانه‌های دریای سیاه تاسواحل بحرخزر، و از آنجا به‌کرانه‌های ارس رانده شده‌اند ، سرانجام وعاقبتی محمود دارند.

---

*را تشکیل می‌دهد . در ۱۴۶۰ سلطان محمد دوم‌آن‌را به امپراطوری عثمانی ضمیمه‌کرد .

اینان ، هنگام رسیدن به ایران ، نخست ازرنج راه وخستگی وکوفتگی نیمه جانند؛ لباسشان چنان مندرس ونامناسب است که به ندرت بدنشان را از گزند هوا مصون نگاه می‌دارد [۱]. ولی، پس از اندك مدتی، بجای کوههای خشك و بی‌آب وعلف وطن خود ، در ایران باباغهای سرسبز و خرم وباصفا مواجه می‌شوند، وبه‌عوض‌هموطنان وحشی و خشن خود ، با مردمی مهربان، پرنشاط ، ومؤدب برخورد می کنند . وازآنجاکه عموماً درجلب توجه ونظرصاحب اختیار خود زبردست هستند ، بزودی برآنان مسلط می‌شوند. عده‌ای ازاینان حتی در دربارهم نفوذ واقتداری نامحدود به دست آورده‌اند ؛ و اگرچه روزگاری عنوان زرخرید به دربار پای نهاده بودند ، اکنون مورد احترام وستایش فوق‌العاده‌ی دیگران و حتی فروشندگان وصاحبان خویش قرارگرفته‌اند .

تعبیرومفهومی که ترکها از زیبائی زن دارند، باآنچه ما از جمال ادراك می‌کنیم، کاملا مغایر است. ترکها می‌خواهند که احساسات تند و شدید زن برعواطف رقیقه‌اش‌غلبه داشته باشد؛ همچنین زنان چاق وفربه را برزنان ظریف وخوش‌اندام ترجیح می‌دهند.ایرانیان ، بالعکس،زنان باریك‌رادوست دارند، ودرتناسب‌اندام وزیبائی‌قامت زن راهمواره به‌سرو

---

۱. درضمن سفرهای خود چهار دخترگرجی‌را دروضعی بسیاراسفناك ورقت‌آور دیدم . اینان نه بستری داشتند، ونه لباسی مناسب، به‌هنگام‌خواب یکی‌ازآنان بالش می‌شد ، وسه دیگر بربدنش می‌غنودند.

بوستان قیاس می کنند. هم ایرانیان وهم ترکها نگاه تند ونافذ را به‌نگاه دلفریب وملاطفت انگیز ترجیح می‌دهند. بهمین مناسبت است که زنان سرمه به چشم می کشند، درنتیجه یك نوع خماری شهوت انگیز در دیدگان پدید می‌آید بدون آنکه از جلوه‌ی آن کاسته شود، در نظر آنان ابروان سیاه کمانی شکل متصل به یکدیگر فوق العاده زیبا می نماید، واز همین لحاظ هم زنان ایرانی وترك دردرست کردن ابروها بدین فنون ید طولائی دارند. بالاخره باید متذکر شویم که، پس از استحمام، ناخن‌های خود را بارنگ سرخ یازرد آرایش می‌دهند. استعمال این رنگ ناخن چنان عمومیت دارد که داشتن ناخن رنگ نزده عیب ونقصی به شمارمی‌رود.[۱]

زنان ترك لباس زیاد ومتعدد، رویهم، بر تن می کنند. ایرانیان، در داخل منزل، به آرایش و زینت خود نمی‌پردازند. لباس زنان ایرانی وترك، به طورکلی عبارتست از زیرپیراهنی کرشه، پیراهنی ابریشمی، وجورابی فوق العاده گشاد. درزمستان بیشتر لباسهای پنبه‌دار وپارچه‌های پشمی به‌کارمی‌برند. درخارج منزل. بطوری که می‌دانید، چادری برسر می کنند که تا روی پای آنان را مستورمی‌دارد.[۲]

---

۱. دربسیاری ازقسمت‌های ترکیه زنان عشایر نقاط مختلف بدن خود را خالکوبی می کنند این نقشها دائمی است، ومحو نمی‌شود. جمعی دیگر لبها ومنخرین خود را سوراخ کرده حلقه‌ای بدان می‌آویزند. من این گونه آرایش را در کردستان وایران ندیدم.

۲. درایران وترکیه، به‌هنگام سلام کردن یا هر گونه ادای احترام کلاه*

ایرانیان و ترکها سعادت و راحتی را دومفهوم مترادف می‌دانند. در نظر آنان لذت چیزی جز فقدان رنج والم نیست. وچون بیقید ومبذر هستند، کمتر به فکر نفع خانواده ومنافع دیگران می‌باشند. زارع بیش‌از آنچه، باید در سال، به‌مصرف برساند بذر نمی‌افشاند، شهری به‌ساختن خانه‌ای موقت ومحقر اکتفا می‌کند. چون دارائی را جز برای لذت نمی‌خواهند، لاجرم هرکس درعمل جز نفع شخصی آنهم نفعی مستقیم و سهل‌الوصول‌ـ هدف و منظوری ندارد. هیچ‌کس، صرفاً، به منظور عالم شدن در صدد کسب علم ودانش برنمی‌آید. زنده بودن ومرده بودن در نظر آنان یکسان است، و می‌توان گفت که ایرانیان و ترکها، به همان درجه‌که دیگران از بدنامی نمی‌ترسند، ازمرگ واهمه ندارند. نه‌گناه درنظرشان عیبی‌است، ونه مجازات عار وننگی؛ تنها ازشدت ومدت مجازات‌ها بیمناکند. بهمین مناسبت هم مجازات‌ها همواره فوق‌العاده سخت ومدهش است. شاه‌اتباع خود را غلامانی بیش نمی‌پندارد، واموال آنان را غنائمی می‌داندکه هر لحظه بخواهد می‌تواند آنهارا تصاحب‌کند. لاابالیگری وبی‌بند وباری

---

*ازسر بر نمی‌گیرند بلکه کفش را ازپای درمی‌آودند، وآنگاه دست یادامان کسی را که مورد حرمت و تعظیم آنان است می‌بوسند (یاحرکتی‌که دال بر بوسیدن باشد می‌کنند). ترکها، هنگام سلام‌کردن یاجواب سلام دادن هیچ‌گاه خم نمی‌شوند، بلکه نهایت احترام در نزد آنان اینست که‌راست ایستاده‌دستهارا بر سینه نهند. ایرانیان، بالعکس، دراین مورد سرفرود آورد دستان خودرا صاف به پائین می‌آویزند.

مردم این کشورها، که باعث خمودگی عمومی و از بین رفتن نیروهای انسانی شده، مبتنی برهمین اصل است.

ایرانیان، از آنجا که عدالت را تنها اراده‌ی شاه می‌دانند، سررا دربرابر یوغ وقدرت فرو می‌آورند، هیچ‌گاه حتی به مخیله‌ی آنان هم خطور نمی‌کندکه خود را از زیر این یوغ برهانند. اگرهم بجنگند یا از راه اطاعت است ویا برای ارباب عوض کردن؛ ولی هیچ‌گاه برای آزادی ـ که درزبان آنان معنی ومفهومی ندارد ـ مبارزه نمی‌کنند. هر قومی دستی‌را که برآنان ستم‌کند می‌ستایند، و بی‌آنکه شرم و آزرمی داشته باشند، به‌این ضرالمثل قبیح متمسك می‌شوند که: دستی را که نمی‌توان برید باید بوسید. «درنظرآنان حق هیچ است، وزورهمه چیز.» چون درنظرشان موفقیت هرعملی را مشروع می‌سازد، لاجرم به‌انتخاب وسیله اهمیتی نمی‌دهند. خدعه، خیانت، وعهدشکنی مطلقاً قابل ملامت و سرزنش نیست. می گویند باید پیش رفت وموفق شد. بقیه یاپوشانیدن واظهار نکردن عقیده‌ی دینی، وحتی ترك فرائض آن درهنگامی‌که از آشکارکردن آن خطری متوجه شخص شود، در نظرشان گناهی محسوب نمی‌شود وشخصاً ازآنان شنیدم‌که ازکشتن یك سردار روسی[1] به نامردی،

---

۱. ژنرال سیسیانوف، سردار برجسته‌ی روسی را، درحین مذاکره درباب تنظیم قراردادی، باخنجرازپای درآوردند. این حادثه اندکی‌قبل از ورود من به ایران روی داد.

تفاخر می‌کردند. این اخلاق زشت، از دیرباز، همواره میان ایرانیان وجود داشته است. اسکندر کبیر، پس از جنگ ایسوس، نامه‌ای به دارا نوشته اورا از کشتن فیلیپ، واز اینکه ضمن نامه‌هائی که برای برانگیختن مردم یونان نوشته ـ به این قتل مباهات کرده است، ملامت کرد. در خاتمه باید این نکته را هم ذکر کنم که در دربار سلاطینی که اکنون بر این قسمت وسیع آسیا سلطنت می‌کنند، همواره یکی از رجال محرم ومورد اعتماد مأمور حفظ و آماده داشتن انواع سموم است، و بطوریکه گفته می‌شود، ازمسموم کردن مخالفان ودشمنان مطلقاً پروائی ندارند.

فصل سی و ششم

طرز مسافرت ، وضع راههـا ، وصف قافله‌ای در حرکت واتراق .

مهم‌ترین عامل ضروری برای مسافری‌که بخواهد درمشرق زمین سیروسیاحت کند ، صبروشکیبائی است. دراین منطقه از جهان ، اگر وی نخواهد ویا نتواند اخلاق‌ورفتار خود را بامردم وفق دهد وازدرسازگاری درآید ، نه پول هنگفت مثمر ثمری خواهد بود ، ونه معلومات عمیق و وسیع مفید فایده‌ای ؛ اگرهم ، احیاناً ، به مقصد برسد جز بارنج ومشقت بسیار نخواهد بود. سیاح مشرق زمین باید مترصد باشد تا، درهرقدم، با مشکلاتی غیرمنتظره وموانعی‌غیرقابل‌عبورمواجه شود. بعلاوه، باید ازهر عملی که بوی تحکم و حاکمیت از آن استشمام شود خودداری کـرده سیمائی مهربان ، خجول ، ومحجوب بـه خود بگیرد . هیچ‌گاه نباید رفتاری‌کندکه دال برمخالفت وناسازگاری بوده موجبات آزردگی مردم این نواحی‌را فراهم سازد زیرا اهالی مشرق زمین ، بطورکلی، اهل صلح ومصالحه‌وسازش‌مدافقتند. بالاخره بایدازدادن وعده‌های‌غیرعملی‌وفریبنده به‌آنان احتراز نماید . فاما درخصوص اثاثیه ولوازم باید متذکر بشویم‌که همراه داشتن محمولات زیاد در این مناطق متضمن دو عیب است : اولا

حمل آن بی نهایت دشوار است؛ ثانیاً نظر و طمع راهزنان بیابان و بعضی از ساکنین شهرها را به خود متوجه می‌سازد. قبل از حرکت باید محمولات خود را دقیقاً بازدید، وجز آنچه را ضروری، واحیاناً مفید تشخیص می‌دهد، چیزی باخود برندارد.

تنها با اتخاذ چنین روشی ممکن است سیاح اروپائی بتواند در مشرق زمین، و بالاخص در آسیای صغیر، به نحوی مطمئن مسافرت کند. دراین سفر نباید چندان به فکر خوشی وراحتی بود. جاده‌هائی که شهرها را به یکدیگر متصل می‌کند بسیار باریك است، وعبور هر نوع ارابه در آن غیرممکن؛ حتی جاده‌ی میان قسطنطنیه واصفهان نیز از این کیفیت مستثنی نمی‌باشد. اگر گاه بگاه چشمه‌ی آبی یا آب انباری و یاخان و کاروانسرایی به چشم بخورد، نباید اینها را به حساب اقدامات عمرانی دولت - به منظور رفاه مسافرین- گذاشت، بلکه بیشتر حاصل خیرات و مبرات اشخاصی است که مبادرت به ساختن آنها کرده‌اند؛ ضمناً باید متذکر شد که امروزه بیشتر این گونه آثار خیریه رو به ویرانی است.

مسافرت در مشرق زمین معمولا با اسب انجام می گیرد، وشتر را فقط برای حمل مال‌التجاره وسایر محمولات به‌کار می برند. تخت روان، که نوعی ارابه است، درعین حال که خطرناك است وناراحت، برای حمل بیماران مورد استفاده قرار می‌گیرد. در ترکیه چاپارخانه‌هائی دائر است که مسافر می‌تواند از آنجا اسب کرایه کند؛ ولی در ایران هر مسافری باید از خود اسبی داشته باشد. جو که غذای اصلی اسب است، در بسیاری از نقاط

به دست نمی‌آید ؛ لاجرم باید مقدار کافی با خود داشته باشد . در ترکیه مسافر می‌تواند با تاتاری قراردادی برای تهیه‌ی کلیه‌ی مایحتاج و لوازم، از هر حیث ، منعقد کند ـ ولی هیچ گاه نباید کلیه‌ی مبلغ مورد قرارداد را قبلا پرداخت، در ایران چنین رسمی معمول نمی باشد.

بهترین طرز مسافرت رفتن با کاروانیان است. در این کاروانها افراد ، از هر سنخ و به هر سال ، وجود دارد . اطفالی خرد سال دیده می‌شوند که آنها را در کجاوه‌ای بسته بر پشت شتر حمل می کنند، و زمانی دوك به‌دست، در حالی که به ریسیدن پشم اشتغال دارند، افسار شتر را گرفته راه می برند. تجار با اسب حرکت می کنند ، ولی آنی از مال التجاره و کالای خویش منفك نمی‌شوند. دراویش و فقرا و دیگر مسافران پیاده راه می‌سپرند. گاهی اوقات گله‌های اغنام و احشام نیز همراه کاروانها هستند ، و این حیوانات ، در حین چرا ، طی طریق می نمایند.

پس از رسیدن به‌محلی که برای توقف شب در نظر گرفته شده بیشتر مسافران برای به‌دست آوردن آب، هیمه، و علوفه به‌اینسو و آنسو می‌شتابند. اغنیا و متمکنین دور از عامه، روی قالیچه‌ای به‌استراحت می نشینند تا بارها بر زمین نهاده شود و چادرهای آنان برپا گردد. پس از صرف شام، بدون گماشتن دیده‌بان یا نگهبانی ، می‌آرمند ؛ لاجرم چه بسا به فریاد مسافری که ، در اثر احساس خطری واقعی یا تصوری ، بانگ برآورده است از، خواب می‌پرند. در مواردی چنین غوغا و ازدحامی بیسابقه برپا می‌شود ، هر کس دست به اسلحه می برد ؛ و بکرات اتفاق افتاده است که ، در تاریکی شب،

افراد یك کاروان به یکدیگر حمله برده ، و درنتیجه جمعی مضروب و مجروح شده‌اند .

کاروانیان در ایران روزانه معمولا پنج الی شش فرسخ راه طی می کنند. گرچه ممکن است بیش‌از این‌هم ره سپرد، ولی بلدها وکاروانسالارها به راه پیمائی بیش‌ازاین تن درنمی‌دهند . درهر «منزل» کاروانسراهائی برای بیتوته کردن شب وجود دارد ، ولی این اماکن غالباً بحدی کثیف است که حتی‌المقدور باید ازآن اجتناب نمود . بالاخره خوابیدن درچادر، و حتی درهوای‌آزاد بمراتب بهترازآنست که درمنزل‌دیگران سکنی کنند.

پیرمردان فقیروتنگدست معمولا درعقب‌کاروان حرکت می کنند . اینها مستمندانی هستندکه چیزی برای اعاشه ندارند ، وعموماً باصدقه و احسان دیگران زندگی را بسرمی‌برند . وضع آنان را می‌توان تاحدی به اروپائیان مبلغی مانند کرد که درمشرق زمین ، به قصد ارشاد مردم و تبلیغ آنان به مسیحیت براه می‌افتند. این‌مبلغین‌نیز برای زندگی وامرار معاش چیزی جزاحسان وانفاق وبخشش‌دیگران ندارند. یگانه پشتیبان آنان جنبه‌ی اخلاقی مؤثری است‌که ازانجیل فراگرفته وگفته‌های «کتاب مقدس» را تسلی بخش قلب خود می‌شمارند . این مبلغین ،که زبان‌های شرقی‌را به‌خوبی تکلم می کنند ، حتی تا دور افتاده‌ترین نقاط مشرق پیش می‌روند.درهمه‌جا بینوایان‌را تسلی‌می‌بخشند، بیماران را درمان‌می‌کنند، وبه‌آنان دارو می‌دهند ، بالجمله خوبی‌واحسان را ازضعیف وقوی دریغ نمی‌دارند.گرچه ممکن است ، علی‌رغم‌کلیه‌ی مجاهدات ومساعی‌مبذوله،

تعداد افرادی‌که به وسیله‌ی آنان تبلیغ شده‌اند بسیار اندك باشد ، بااین وصف نفس عمل آنان موجب می‌گردد‌که برای عیسویان دوستانی بسیار تهیه شود . ایرانیان ، وحتی ترکها ، غالباً آنهارا به عنوان حکم برای رفع‌اختلافات خود انتخاب‌کرده وتاحدی درآنان به‌چشم‌دراویش‌مسلمان می‌نگرند. این مبلغین روحانی همواره برآنند تا ازدخالت در هرگونه امور عامه خودداری ورزند . هیچ‌گاه برای جلب منفعت ، گرد بزرگان نمی‌گردند ؛ تنها به لقمه نان اکتفا می‌کنند ـ و اینهم معمولا از آنان دریغ نمی‌شود .

فصل سی و هفتم

اقامت در تهران ، توصیفی از این شهر ، حومه‌ی آن، قصر قاجار، انتقال دربار به‌اردوی سلطانیه، ماجرای مرگ ژنرال رومیو ، ورود به اردوی سلطانیه .

تمام مدتی‌راکه در تهران بودم ، نزد میرزا رضا قلی ، یعنی‌همان منزلی که بدان وارد شده بودم اقامت کردم . جمعی از بزرگان و معاریف ایرانی و ارمنی یا از طریق کنجکاوی و یا به منظور جلب رضایت خاطر شهریار ، به دیدن من می‌آمدند . چون موقع عزیمت دربار به ناحیه‌ی سلطانیه نزدیك شده بود ، وزرا هریك ضیافت‌های مجللی برپا می‌نمودند. نظر به گرمی فوق‌العاده‌ی هوا ، ضیافت‌ها معمولا در شب ودر ایوان منازل یا در تالارهای بزرگی ، رو به باغ‌های زیبای چراغان‌شده[1] ، برگزار می‌شد؛ برنامه‌ی ضیافت‌ها بطورکلی عبارت بود از ساز و آواز ، انشاد اشعار وصرف غذا .

شهر تهران در سرزمینی نسبتاً پست ، در دامنه‌ی جبال البرز ، بنا

---

۱. ایرانیان، امروزه نیز مانند عصر شاردن، از اصول آتشبازی وچراغانی چندان سررشته‌ای ندارند . برای چراغانی کردن تعدادی چراغ‌های کوچك را به وسیله‌ی طناب برروی تیرهائی در میان باغ می‌آویزند بطوریکه روی هم رفته ، در تاریکی شب ، یك نوع آرایشی بشکل سایه روشن وشاخ وبرگ زینتی از آن مجسم می‌شود .

شده ؛ فاصله‌ی آن ازقله‌ی دماوند ۴۰کیلومتر، وازدریای خزر یکصدالی یکصد و بیست کیلومترمی باشد. آقامحمد خان، سرسلسله‌ی‌قاجار، چون نه می‌خواست مقرحکومتش ازمازندران ـ که اهالی آن نسبت به وی‌از هیچ‌گونه وفاداری وجانفشانی دریغ نداشتند ـ بدور باشد، و نه آنکه پایتخت درگوشه‌ای ازکشور واقع باشد، لاجرم در۱۷۹۴ ، علی‌رغم بدی آب وهوای تهران خاصه درتابستان ، آن را براصفهان‌که آب و هوای مطبوعتری دارد ترجیح داده مقرحکومت قرارداد وبه ساختن‌استحکاماتی درآن پرداخت. دراینجا باید متذکرشده‌که درایران پایتخت‌ها، غالباً، به علل سیاسی تغییر کرده‌اند ،کما اینکه شوش، تخت جمشید، اکباتان، گنجك (در ادوار باستانی) و ری، قزوین، سلطانیه ، وتبریز (دراعصار جدید) هریك پایتخت ایران بوده‌اند.

استحکامات شهرتهران، به‌نظرمن،فوق‌العاده متوسط است،همچنین ساختمان‌هائی‌که قابل‌مقایسه باابنیدی زیبای اصفهان باشد، درآن دیده نمی‌شود . قصور و باغات سلطنتی فضای بسیار وسیعی را اشغال کرده ولی‌خانه‌های اعیان و بزرگان هیچ‌گونه نمای ظاهری ندارند . ایرانیان اصولا به تزیینات داخلی منزل بیشتر پای بندند تابه آرایش‌خارجی‌آن. مساجد ، بازارها ، و کاروانسراهای تهران هنوز حالت قدیمی خود را حفظ‌کرده‌اند . به‌عقیده‌ی من‌تهران، گرچه به‌هنگام اقامت من‌آبادی ورونق چندانی نداشته وجمعیتش‌ازسی‌هزارتن متجاوز نبوده است، بزودی‌ـ به مناسبت‌آنکه پایتخت مملکت ومقرمقام سلطنت است ـ چنان‌آباد و

پرجمعیت خواهد شد که لیاقت پایتختی یکی از بزرگترین کشورهای آسیا را داشته باشد. فتحعلی شاه همواره می کوشد تا آب رودخانه‌ای را که دردوفرسخی غرب تهران جاری است به شهر بیاورد. اعیان و بزرگان شهر معمولا آب مشروب خود را ازهمین منبع تهیه می‌کنند زیرا آب جویها فوق‌العاده کثیف است و ناسالم.

زمین اطراف تهران، چه درطرف شرق وچه درجهت غرب، شنزار است و خشک ولی آبهائی که از رشته جبال واقعه در شمال این شهر جاری می‌شوند ناحیه‌ی مرکزی را مشروب کرده آن را قابل کشت و زرع می‌سازند. برروی یکی از تپه‌های شمال تهران کاخی بنا شده که قصر قاجار نام دارد. ساختمانی است آجری وبسیار زیبا، که باغ بزرگی آن را ازهمه سو فرا گرفته است. نهرآبی ازوسط باغ عبورکرده حوضها و فواره‌های جالبی تشکیل می‌دهد: آنگاه در جلگه‌ی پایین دست فرو می‌رود. کاخ قصرقاجار درنهایت شکوه وجلال تزیین شده وبردیوارهای آن نقاشی‌های جالبی به سبک آرابسک[1] دیده می‌شود. شاه سه‌ماهه اول سال

---

۱. arabesque آرابسک یاعربانه ازشیوه‌های مهم تزیینی درطراحی اسلامی است. اساس شیوه‌ی آرابسک نقشهای انواع شاخه‌ها، برگها، گلها، وگاه میوه‌ها است که به‌شکلی دورازطبیعت طرح وتکرارشده. این‌شیوه درقرن پانزدهم ازطریق اسپانیا به‌کشورهای اروپا راه یافت، و ازآن پس طراحان اروپائی نیزدرکارساختن نقشهای آرابسک پیشرفت بسیارکرده‌اند.

ایرانی را که با مارس و آوریل و مه سال ۱۸۰۶ مطابق بود، در اینجا گذرانید.[۱]

چون موقع آن رسیده بود که شهریار ایران پایتخت را ترک کرده به منظور سان دیدن از قشون خود عازم سلطانیه شود، به کلیه‌ی درباریان امر شد که خود را آماده‌ی سفر سازند. روز و ساعت حرکت قبلا توسط منجمین تعیین شده بود. بیست تن از زنان پادشاه، با خدمه و ندیمه‌های خود، تحت نظر عده‌ای خواجه‌های درباری زودتر عزیمت نمودند. جاده قبلا قرق شده بود به این معنی که کلیه‌ی مردان، اعم از مسلمان و غیر مسلمان، باید در حدود نیم فرسنگ از دو طرف جاده دور شوند. روز بعد تجار، کارگران، ارباب صرف و صنایع، و سایر اشخاصی که به منظور اشتغال به‌کار، از داروغه کسب اجازه کرده بودند، به صورت کاروانی سوار براسب و شتر و قاطر و الاغ، براه افتادند. هر کس چادر، فرش، و سایر لوازم مورد احتیاج را همراه آورده بود. در میان این جمعیت مختلف الشکل و گونا گون، زنانی دیده می‌شدند که یا در تخت روانی سر بسته نشسته و یا در پالکی‌هائی که به طرفین شتری بسته بود جای گرفته بودند. عده‌ای از زنان هم، مانند مردان، سوار براسب حرکت می کردند. دسته‌ی اخیر چادر سفید بزرگی بر سر کشیده بودند بطوری که از دور مانند اشباح

---

۱. پس از آنکه در قرن یازدهم، به فرمان سلطان جلال‌الدین ملکشاه، اصلاحاتی در تقویم ایرانی به عمل آمد، سال رسمی ایران از آغاز اعتدال ربیعی شروع می‌شود (رجوع کنید به یادداشتهای آکادمی، جلد ۴، ص ۱۲۱، نیز سدیو، علم نزد ملل مشرق، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۳۷).

جلوه می‌کردند. بالاخره اسبان شاه، چندین زنجیر فیل[1] به منظور حمل تخت سلطنتی، تعداد کثیری دواب بارکش ـ حامل دیرک‌های چادر، طناب، وخیمه‌های سلطنتی ـ درعقب کاروان حرکت می‌کرد.

فتحعلی‌شاه، به معیت پنج تن ازپسران خود، جمعی وزیران، و عده‌کثیری سوار، روز ۲۴ ژوئن تهران را ترک گفت. شاه سوار براسبی بودکه زین و برگی گرانبها داشت، وانواع علائم و طلسماتی که در نظر ایرانیان نشان سعادت ونیکبختی است برآن نصب شده بود. دوازده تن صاحب منصب، پیاده، در دو طرف وی قرار داشتند. درجلوشاه جمعی ازغلامان، بامجمرهائی ازچوب صمغ‌دار مشتعل حرکت‌کرده راه را در پیش پای اسب شاه روشن می‌ساختند. منزل اول علیشاه عباس بودکه‌پنج فرسخ باتهران‌فاصله داشت. دوروز دراینجااتراق‌شد تاپیشقراولان‌خودرا به اردوگاه برسانند. شاه وهمراهان ازعلیشاه عباس‌عازم حاجی‌آبادشده روز۲۸م‌رادراینجا توقف نمودند. روز۲۹م به‌قزوین‌رسیده بقیه‌ی روزونیز روز ۳۰م در اینجا سپری شد. موکب سلطنتی از قزوین به سیادهن[2] عزیمت، و روزهای ۲م و ۳م ژوئیه در باغهای میوه‌ی آن گذشت. روز ۲۴م به‌صایین‌قلعه[3]، وروز۵م به‌سلطانیه، که‌آخرین نقطه‌ی سفر بود رسیدند.

---

۱. هنگام جشن نوروزی، ومواردی دیگر، فتحعلی‌شاه بر تختی‌جلوس می‌کردکه روی فیل نصب شده بود.

۲. سیادهن یاتاکستان دهی است ازدهستان دودانگه، بخش‌ضیاءآباد شهرستان قزوین محل انشعاب راههای تهران ـ تبریز و تهران ـ همدان می‌باشد.

۳. صایین‌قلعه یا صائین‌قلعه دهی‌است‌ازدهستان ابهررودشهرستان‌زنجان، *

در تمام مدت راه پیمائی فقط درشب انجام می گرفت، وروزها به‌استراحت می گذشت .

چون من هم می بایست همراه درباریان حرکت کنم ، بعلاوه ، نظر به‌اینکه هوای ناسالم تهران مرا بیمار ودچار عارضه‌ی تب ساخته بود ، به فرمان پادشاه تخت روانی برای من آماده ساختند. که توسط دو قاطر کشیده می‌شد. بااین‌وصف،شدت کسالت موجب شدکه درعلیشاه عباس بمانم . میرزا، احمد، که معروف‌ترین پزشك ایران وحکیمباشی‌شاه بود، ازمن عیادت‌کرد . میرزا شفیع نامی هم،که پزشك حرمسرای شاهی‌بود، دراین سفر همراه من‌بود . میرزا احمد ومیرزا شفیع درکنارم بنشستند. آن دستم بگرفت ، و چون دید نبضم تند می‌زند ، دقیقه‌ای چند در بحرتفکر فرورفته و، بدون آنکه بامن سخنی گوید ، نسخه‌ای بالا بلند نوشت. سپس، روی به‌همکارخودکرده چنین گفت: «میرزا،علت‌رادریافتم: تب بسیارتند ویك‌بندی است؛ پوست خشك شده، ونبض‌خیلی‌تند می‌زند. تعیین دواهم بسیار سهل‌است؛ تنها استعمال مبردات وترشیجات‌کافی‌است. بیمار بایدکاملا پرهیز کند ؛ و به رژیم غذائیش فوق‌العاده توجه‌شود ، و از خوردن نان مخصوصاً باید اجتناب نماید . از آشامیدنیها تنها سرکه انگبین ، آب انار، وآب پرتقال‌بخورد. غذا منحصر به پلوهای سبزی‌دار (شوید وگشنیز) ، خیارخام، ومیوه‌های تازه باشد. مخصوصاً مراقب‌باشید

*در ۱۸ کیلومتری شمال غربی ابهراست .

باشید که بعداز غذا بخوابد[۱]. انشاءالله بزودی، براثر این رژیم مبرد، شفا خواهد یافت؛ چنانچه مرض رو به شدت نهد باید به قصد متوسل شویم.»

من باکمال دقت سخنان حکیمباشی را گوش دادم. هنگامی که گفتارش به پایان رسید، درباب چند مطلب ازوی سؤالاتی کردم. وی، ازاینکه می‌پنداشت من دربارهٔ وسعت اطلاعات و بسط دامنهٔ معلوماتش مشکوک شده‌ام، فوق‌العاده متعجب شد، درحالی که بانگاهی تحقیرآمیز به من می‌نگریست، چنین اظهارداشت: «هیچ می‌دانید که طرف صحبت شما کسی است که بقراط[۲] ایران محسوب می‌شود، وصحت وسلامتی جانشین خسروان به کف باکفایتش سپرده شده است؟ شاهنشاه نهایت اعتماد و اطمینان را به معالجه و حذاقت طبیب خودکه درعلم احکام نجوم[۳] طبی هم درکمال استادی ومهارت است ـ دارند. یقین بدانید که بیماری شما

---

۱. این دستور فوق‌العاده به حالم مفید بود.

۲. طبیب معروف یونانی که از ۴۶۰ تا ۳۷۰ قبل ازمیلاد می‌زیست. وی به‌پدرطب معروف است. سوگندنامهٔ بقراط، که محصلین طب درموقع گرفتن عنوان دکتری یاد می‌کنند، نشانهٔ فکربلند اودرباب چگونگی رفتار طبیب وآئین پزشکی است.

۳. astrologie طریقه‌ای برای غیبگوئی، مبتنی براین نظریه که ستارگان درکارآدمی مؤثرند. علم احکام نجوم بسیارقدیمی است، نزد بابلیهای قدیم، وبعداً نزد یونانیان وورومیان رونق داشته؛ ازجمله مباحث این علم پیشگوئی حوادث زندگی شخص به وسیلهٔ زایجه بود.

را تشخیص داده‌آن را درمان‌هم خواهم‌کرد. درمان بیماری شما بکار بردن اضداد علل وموجبات بیماری است. چون درجهٔ حرارت بدن فوق‌العاده بالا است ، بـاید متدرجاً آن را پائین آورده بدن را خنك ساخت . بدون چون وچرا و گفتگو وپرسش دربرابرانواردانش وبصیرت ومخزن علم وتجربه‌ی ما تسلیم شوید وآنچه را تجویز می‌کنیم کورکورانه بکار بندید، ویقین بدانید که درمعالجه‌ی شما همان دقتی‌را مبذول می‌داریم که درمورد خودمان خواهیم داشت .

میرزا احمد، پس‌ازاین‌سخنان، برخاسته‌نسخه‌را به‌میرزاشفیع،طبیب حرم ، سپرد. این پیرمرد درحدود صد سال داشت، وکمترازمیرزا احمد به فضائل ومعلومات خویش غره بود. نظر او در طب پیروی از روشهای جالینوس[1] بود . دوران دم را می‌شناخت . وگرچه بااستعمال گنه‌گنه و داروهای قی‌آورآشنائی داشت، ولی‌استعمال این‌ادویه وهمچنین‌کوبیدن آبله را ازابداعات خطرناك علم طب می‌پنداشت . درمعالجه ، خواندن نمازودعا وبکاربردن‌طلسمات ونظرقربانی‌را مؤثرترمی‌دانست. غالباً به‌من چنین می‌گفت : «خودتان را به علی بسپارید ، ازچه می‌ترسید ؟ گرچه

---

۱. طبیب معروف یونانی‌که پس‌ازبقراط بزرگ‌ترین پزشك ایام‌قدیم به شمار است . وی در ۱۲۹–۱۹۹می‌زیست .کتب و رسالات بسیاری نوشته که ازآنها ۸۳ عدد باقیست. آثارونظریات طبی وی در اروپا ، تاقرن۱۶م، ازحیث اعتبار بی‌رقیب بود .

شما این افتخار را نداشته‌اید که مسلمان به دنیا آیید، ولی مولای متقیان شمارا هم جزو پیروان دین حق محسوب داشته به‌شفاعت برخواهد خاست. هیچ‌گاه از دراز کردن دست توسل به دامان چنین حامی توانا غافل نباشید. یقیناً دیده‌اید که روستائیان، هنگام عرض شکایت وتظلم بد حضور پادشاه، چون نه یارای آن دارند که عرایض خود را حضوراً به خاك پای همایون معروض دارند، ونه ابهت مقام شهریاری چنین اجازه‌ای به آنان می‌دهد، لاجرم به توسط وزرا عرایض خود را معروض می‌دارند. اوامر شهریاری نیز توسط همان وزرا ابلاغ می گردد، و در نتیجه بازهم همان وزیر شفیع است که اشك از دیده‌ی مسکین و بینوا و بیوه و یتیم خواهد سترد. علی هم، به‌همین قیاس، وزیر، محبوب، وپیشکار خداوند است.

میرزا شفیع با نهایت جدیت ومراقبت نسبت به بهبود من می کوشید، وهم خودرا کلا مصروف بدان می‌داشت، ضمناً، همه روزه، گزارشی از وضع مزاجی من به دربار تقدیم می کرد. من، بدواً، از توجه فوق العاده‌ای که این پیرمرد نسبت به بهبود حالم مبذول می‌داشت سخت متعجب بودم، ولی بعداً به علت واقعی آن پی بردم. ازطرف پادشاه ایران صریحاً به وی گفته شده بود که اگر من شفا یابم پاداش هنگفتی به وی عطا خواهد شد، والا سرخود را دراین راه خواهد داد. بهمین مناسبت بود که، از ترس جان من وجان خود، مدام برخویشتن می‌لرزید. همه روزه، مقارن با طلوع آفتاب، مرا بیدار کرده ازحالم استفسار می نمود؛ اگر آثار بهبودی درسیمای من هویدا بود، چهره‌اش ازهم می‌شکفت؛ واگر بالعکس، حالم

سخت‌تر شده بود، رنگ از رخسارش می‌پرید، وچنین می‌نمود که بیماری من دامنگیر او هم شده است. لاجرم من مجبور بودم مدام اورا تسلی دهم. ازطرفی هم، باتوجه به‌سانحه‌ی مشئومی که برای ژنرال رومیو پیش آمده بود، تشویش و اضطراب او تاحدی هم موجه بود. اینك شرح ماجرا بطور اختصار.

آقای رومیو، که درپایان فصل اول کتاب حاضر ازوی نامی به‌میان آمد، یك باردرصحرای اروفه[1] دچارحمله وتعقیب اعراب‌شده، وپس از آنکه از آن مهلکه گریخته بود، به‌تهران وارد شد. فتحعلی‌شاه بانهایت گرمی- به ایشان که بعداً ازمن تجلیل به عمل‌آورد - ازوی استقبال نمود. لکن ژنرال، اندکی پس‌از ورود به تهران، بطورناگهانی درگذشت. شخصی امین و مورد اعتمادی هم‌که همراهش بود، هنگام رسیدن به دروازه‌ی بغداد جان سپرد. آقای اوتری[2] برادر زن من که‌اکنون ویس‌قنسول‌دولت فرانسه‌دربغداداست، گرچه‌موفق‌شدرومیو را ازدامی که درسرراهش گسترده بودند برهاند، ولی خود به سختی بیمار شد، واگرنیروی جسمانی‌قوی نداشت مسلماً اوهم دراین راه جان فداکرده بود.

شجاعت وشهامت درهمه‌جا مایه‌ی احترام وتجلیل است. ایرانیان

---

۱. Orfa شهری است درجنوب ترکیه، که سابقاً ادی خوانده می‌شد. درسال ۱۶۳۷ به تصرف دولت عثمانی درآمد، وبه اورفه موسوم گردید. در قرن ۱۹م بسیاری ازارامنه‌ی آنجا قتل عام شدند.

۲. Outrey.

نیز ، ازمشاهده‌ی پیکر بیجان یك جنگجوی شجاع فرانسوی که بدنش پر از آثار جراحاتی افتخارآمیز بود، سخت متأثرشده بودند، وباآنکه وی مسلمان نبود ، برسر مزارش عمارتی بنا کرده گنبدی هم روی آن برافراشتند . هم‌اکنون فرانسویانی‌که ازتهران دیدن می کنند، به‌آرامگاه وی شتافته دسته‌گلی نثارقبرموطن خود ــ که در راه افتخار میهن جان خود را از دست داده است ــ می‌کنند.

میرزاشفیع چون به‌این‌ماجرا وقوف‌داشت ،می‌ترسید که‌مبادادشمنان، درخفا، مرا هم مسموم‌کنند. خوشبختانه طولی نکشید که‌کسالت من، بر اثرپیروی ازرژیم ودستورات طبیب ،ومراقبت فوق‌العاده‌ای‌که وی در راه بهبود حالم مبذول می‌داشت ، برطرف شد . وی در این راه چنان بذل مساعی می‌کرد که حتی درتهیه‌ی دوا وغذای من نیز شخصاً نظارت دقیق به‌عمل می‌آورد. دراین اثناآقای دوپره، پسرقنسول‌فرانسه درطرابوزان به‌تهران وارد شد استماع خبرانعقاد قرارداد صلح‌پرسبورگ[1] ،ومراقبت سرشار دوپره از عواملی بودکه دوره‌ی نقاهت را کوتاه ساخت بطوریکه بزودی قادر به‌حرکت‌شدم. چون‌اراضی‌پست عموماً سنگی ،ودارای‌خزندگان خطرناك وزهری است ، بعلاوه هوای‌آن‌هم سنگین‌وناسازگاراست، طبق دستورپزشکان همواره دراماکن مرتفع و باغهای میوه چادر می‌زدیم تا هم

۱. Presbourg پیمانی‌که در۲۶دسامبر۱۸۰۵ ، پس‌ازپیروزی‌ناپلئون دراوسترلیتز، بین فرانسه واتریش منعقد شد .

از گزند جانوران در امان باشیم ، وهم از آب سالم وهوای صاف استفاده کنیم . هرجا می‌خواستیم اتراق کنیم قطعه شال یا پارچه‌ای دیگر را به شاخه‌ی درختان گره می‌زدیم بطوری‌که سایه‌ای مطبوع ودلپذیر برای استراحت ما فراهم می‌شد . بدین‌ترتیب روز ۵م ژوئیه به اردوی سلطانیه ملحق شدیم .

فصل سی و هشتم

اردوی سلطانیه، چادرهای‌شاه وبانوان حرم،شکارگاه سلطنتی ، انواع شکار باقوش ، شرفیابی برای کسب اجازه‌ی مرخصی .

دشت سلطانیه سرزمینی است بیضی شکل ؛ درازای آن از مشرق به مغرب درحدود ۳۶ کیلومتر ، ودورادور آن‌را تپه‌هائی‌خشك و بیحاصل فرا گرفته است. جویبارهای چندی ازاین تپدها سرازیرشده ودشت سلطانیه را به مرغزاری خرم وپرآب مبدل ساخته بطوریکه از نظر سواره نظام چراگاه بسیارخوبی به شمار می‌رود .

اردو صورتی مستدیرداشت ، وسراپرده‌ی سلطنتی، که درهای آن روبه قبله بازمی‌شد ، درمرکزآن قرارگرفته بود. چادراصلی که‌دیوانخانه یاتالار سلام محسوب می‌شد برنه دیرك متکی بودکه ارتفاع هرکدام به بیست وپنج پا می‌رسید ؛ برفراز هریك از دیرك‌هاگوی‌هائی مطلا نصب شده بود . فاصله‌ی هردو دیرك برابر ده پا بود . این چادر از پارچه‌ی ابریشمی حاشیه‌داری درست شده ، وکف آن را قالی‌های زیبا ونفیسی مفروش‌کرده بودند. شاه ، برصفه‌ای واقع درکنج چادر ، ودرطرف‌راست بینندگان جلوس می‌کرد .

دیوانخانه نیز، مانند بیشترچادرهای دیگرسلطنتی‌دارای سه‌پوش است. پوش نخستین یاخارجی‌آن عبارت است ازپارچه‌ای ضخیم ،که به وسیله‌ی طناب ومیخ‌های بزرگی مستحکم شده ، دومی ازبافته‌ای بادوام تشکیل یافته، ومی‌توان آن را ، مانند پرده‌ای، بالا زد. سومین‌یا پوش درونی عبارتست از پرده‌ای مشبك ، ازقیطان وابریشم ، و دارای نقوش گوناگون جالب . هر بامداد ، درطلوع آفتاب، بدنه‌ای ازچادرراکه روبه جهت وزش باد است ، بالامی‌زنند. هیچ‌کس‌نمی‌تواند، بدون اذن شخص پادشاه ، به این چادر که جزومحرمات به شمار می‌رود، وارد شود.وزرا به فاصله‌ای اندك ، دربرابر آن، به‌انتظاراصغای اوامرملوکانه می‌ایستند. تعداد کثیری مستحفظین، دائماً به‌مراقبت وپاسداری راههائی‌که به‌تالار سلام می‌پیوندد مشغولند. ساعت سلام وبارعام‌به وسیله‌ی شیپوروطبل‌اعلام می‌شود.کلیه‌ی رؤسای دربار ومحترمین باید دراین مراسم حضور به هم رسانند ، وهرکس در انجام این وظیفه‌ی خطیرتسامح ورزد شدیداً مورد بازخواست وتنبیه واقع خواهد شد؛ هیچ‌گونه عذری ، ولو موجه ، هم پذیرفتنی نیست.

چادرهای حرم به فاصله‌ی‌کمی از دیوانخانه قرار دارد . تجمل و شکوه وزیبائی‌این‌چادرهامسلماً بیش‌ازدیوانخانه‌است. حفاظت‌چادرهای حرم را تعدادی خواجه برعهده دارندکه درسختگیری و انجام وظیفه‌ی خود درمراقبت وحراست ازخواجگان دولت عثمانی هم دقیقتر وسخت‌تر می‌باشند. شاید حاجت به تذکر نباشدکه استحضارازآنچه درداخله‌ی‌این

چادرها می‌گذرد ، برای یك فرد خارجی ، تاچه حد دشوار و غیرقابل تصور است. من درسلطانیه ازیکی‌ازایرانیان موثق وطرف اعتمادمطالبی دراین باب شنیدم ، واکنون مسموعات خود را ، بدون توجه به صحت وسقم آن، عیناً برای خوانندگان می‌نگارم . این‌ایرانی‌صادق‌القول‌چنین گفت : «فتحعلی شاه تعدادی ازمهرویان جوان را درزیراین‌چادرها گرد آورده است . آنهائی‌راکه ازپنجاب خریداری‌کرده ، درتفال زدن و فال گرفتن از دیوان حافظ و پیشگوئی کردن مهارت تام دارند .گروهی که درشیراز متولد شده‌اند ، باآهنگهای‌ملایم وروحبخش خود ، احساسات وعواطف شاه را تحریك می‌کنند ؛ زنان ایرانی وگرجی هنرمندانی‌قابل بوده وبرحریرهای هندی نقوش بسیارجالبی ازراه‌گلدوزی، قلاب‌دوزی، سرمه‌دوزی، وغیره به‌وجود می‌آورند. زنان‌عرب برای شاه بهترین‌شربتها ودل‌انگیزترین عطرها راآماده می‌سازند. این بانوان حرم باوجودتجمل وشکوه فوق‌العاده‌ی دربار وحرمسرا، هریك قطعه‌ای ازلباس ملی خودرا درزیب وزیور وزینت خویش حفظ‌کرده‌اند. ازجمله عایشه،که‌ازسواحل خلیج فارس به تهران آمده ، حتی درحضورشاه هم چادرسفیدی‌راکه در بحرین‌وبوشهرمرسوم است ، برسرمی‌کنند؛ فاطمه ، که دربغداد به دنیا آمده است ، هیچ‌گاه بدون آنکه پیشانی وپستانهای خودرا بامروارید و مرجان زینت‌کند، به حضور پادشاه نمی‌رود ؛ جمیله ،که ازکوهستانهای کشمیرازکسانش ربوده شده ، همواره لباس‌های فاخرزمین پدری‌را دربر می‌کند ، و بالاخره زلیخا ، که از دورترین نقاط ترکستان آمده است ،

همواره جقه‌ای‌ازپر ماهیخوار که درزادگاه وی ما به‌الامتیاز بانوان‌متشخص واصیل ازکنیزکان به‌شمارمی‌رود ــ برسردارد.»

یگانه آرزوی بانوان حرم دراردوهم ، مانند تهران ، اینست‌که طرف توجه پادشاه قرارگرفته درنظرش‌محبوب ومطلوب جلوه کنند. آنان همواره می‌کوشند تا رنج‌ها و آلام شاه را برطرف سازند وهم وغمش را بزدایند زیرا سعادت وشادکامی زنان صرفاً بسته به سعادت واقبال شهریار است .کلیه‌ی جد وجهدشان در اردو هم مصروف به مواظبت ومراقبت از شاه است . صرف توجه ودلبستگی شاهانه به‌زنی‌اوراغرق‌درافتخاروغرور خواهد ساخت ــ افتخار و غروری نظیرآنچه در زنان اروپائی ازستایش صفات حمیده واخلاق پسندیده‌ی‌آنان به‌وجود می‌آید . عشق‌آنان نسبت به شاه‌چنان شدید ونیرومنداست که‌گاهی‌تامرحله‌ی پرستش‌می‌رسد،لاجرم جزبه‌وجود او به چیزی نمی‌اندیشند، وهیچ‌گاه به فکرآزادی نمی‌افتند (اصولا آنان آزادی را به هیچ شمرده، حتی‌ازدرك‌لذت‌آن نیز بیخبرند). سفر، خستگی وانواع محرومیت‌هارا تحمل می‌کنند تامگردر رکاب شاه باشند .گرچه آنان نه درصفوف‌کارزارشرکت می‌کنند ، ونه مانند زنان یونانی‌یاگلها[۱] باغریو وفریاد خود، جنگاوران را به پیکارتشویق‌وتحریك

۱. Gaulois اهالی گل . گل نام قدیم سرزمینی است در جنوب و مغرب راین ، غرب آلپ وشمال کوههای پیرنه . رومیان ایتالیا را نیزجزو گل محسوب می‌داشتند . قیصر گل‌را درقرن اول قبل‌از میلاد تسخیر کرد. *

می نمایند، مع‌الوصف شجاعند، و بی‌ترس ووحشت به‌استقبال مرگ می‌روند، موقر و متین، بدان پایه که درعین بدبختی مورد احترام می باشند. اگر تصادفاً تاریخ تکرار شود، و بار دیگر اسکندر دیگری ایران را تسخیر کند، همه‌ی زنان همچون ستاتیرا[1]، در برابر غاصب مقاومت کرده مرگ را بر آن زندگی که تحت سلطه‌ی بیگانه باشد ترجیح خواهند داد.

توجه و مراقبت خاصی که چه در تهران و چه در راه سفراز پایتخت به اردوی سلطانیه نسبت به‌من به عمل می‌آمد، در اردو بیشتر شد. چادری که برای من در نظر گرفته شده بود فوق‌العاده راحت بود، و نزدیك چادر آقای میرزا شفیع و میرزا رضاقلی قرار داشت بطوریکه غالباً با یکدیگر به مذاکره و گفتگو می‌پرداختیم. شهریار ایران نیز مرا چندین بار احضار فرمودند. در این شرفیابی‌ها من بدون هیچ‌گونه تشریفاتی به حضور مقام سلطنت می‌رسیدم. حتی یك مرتبه هم افتخار ملازمت معظم‌له را در شکار داشتم. در چند کیلومتری سلطانیه چادر بزرگی برافراشته بودند. جلو آن حوضی بسیار بزرگ، مملو از آبی زلال و صافی، به منظور خنك کردن و لطافت هوا دیده می‌شد. شاه با چهار تن از پسران و جمعی از رجال و بزرگان، روزی

---

* گاهی آنرا برای ذکر کشور کنونی فرانسه به‌کار می‌برند.

۱. Statira خواهر و زن داریوش سوم. وی یکی از زیباترین زنان عصر خویش بود. پس از جنگ ایسوس در سال ۳۳۳ قبل از میلاد، با دخترانش، اسیر شد. گرچه اسکندر نهایت احترام را نسبت به آنان رعایت می کرد، ستاتیرا، اندکی قبل از جنگ آربلا، در ۳۳۱ قبل از میلاد در گذشت.

بامدادان ، به چادرسلطنتی وارد شده پس از لحظه‌ای به شکار پرداخت . تعدادی گوزن و آهو شکار شد، ومیان اشخاص برجسته‌ی درباری تقسیم گردید.

اکنون دیگر ایرانیان ، در شکار، تجمل و تشریفاتی را که شاردن شرح داده است معمول نمی‌دارند؛ مع‌الوصف شکار باقوش، که شکاری است پرخرج و احتمالا از یادگار تاتارها، هنوز مرسوم است. شاه ایران تعداد زیادی قوش دارد . این مرغان شکاری را از نواحی شمال شرقی هشترخان آورده و با نهایت دقت ومهارت تربیت می کنند. هرقوش اسمی خاص دارد، ومربی جداگانه . غذایش گوشت است ؛ ولی همینکه فصل شکار نزدیك شود، آن را گرسنگی می‌دهند تا حریصتر و درنده شود وزودتر شکار را از پای درآورد. مربی باید بخوبی بتواند ، بموقع چشمان حیوان را ببندد، طرز حمله‌ی موفقیت آمیز به طعمه را به وی بیاموزد ، وبالاخره به وی تعلیم دهد که هرگاه اورا بنام خواندند فوراً به زمین بازگردد .

نحوه‌ی تربیت این حیوان بستد به صیدی است که باید شکار کند. قوشی که برای شکار غاز وحشی تربیت می‌شود، باید بتواند بطورعمودی پرواز کرده خودرا زیر بدن حیوان قرار دهد . و آن را ازشکم بگیرد . برعکس آنکه برای شکارعقاب تربیت می‌شود، باید درامتداد خطمورب پرواز کرده ، به‌محض رسیدن بالای‌سردشمن، به وی حمله برده چشمانش را بیرون‌آورد. این عمل برای قوش غالباً بسیارسهل بوده مستلزم کمترین زحمتی نمی‌باشد . زیرا عقاب با چند خیز متوالی (یعنی به تأنی) اوج می‌گیرد. گاه اتفاق می‌افتدکه عقاب بالای سرقوش قرار گیرد؛ درمواردی

چنین ، اگرقوش نتواند باحرکتی شدید و به نحوی برق آسا پرواز کرده خود را ازمهلکه دورکند ، مسلماً طعمه‌ی عقاب خواهد شد .

قوشی که برای شکارهوبره وخر گوش وحتی گوزن وآهو تربیت می‌شود نیز به سرشکارحمله برده چشمانش را بیرون می‌آورد . گاه آنقدر بالای سرشکارخود بال می‌زند تاحیوان گیج شده قدرت حرکتش سلب گردد ، و آنگاه شکارچی ازراه فرارسد وخون آن را بریزد .

شکار اردك وحشی برروی دریاچه‌ها وبرکه‌ها نیزیکی ازشکارهای مفرح ولذتبخش است . دراین شکارهم ازقوش استفاده می‌کنند، منتهاقوش تنها به‌گیج کردن حیوان اکتفا می‌کند چه اگرخودرا به‌اردکی که درحال شنا است برساند، ممکن است باوی به اعماق آب کشانیده شود . عجیبتر آنکه مرغابی هم ، به حکم غریزه‌ی حفظ حیات ، همواره شناکنان بر روی آب می‌رود . شکارچیان ، برای صید این پرنده ، آنقدر سروصدا برپا می‌کنند تاحیوان به پرواز درآید . آنگاه قوش نیزبرخاسته آن را گرفتار می‌سازد .

ایرانیان، معمولا. در دشتها سواره به شکارکبك می‌پردازند . من خود بکرات دیدم که درماه اوت (۱۰مرداد ــ ۹ شهریور) دسته‌هائی ازاین حیوان را زنده گرفته‌اند .

پس‌از ختم شکار، وقبل‌از بازگشت به اردو، نمایشات سوارکاری وعملیات سوارخوبی توسط سه یا چهارهزارنفر ازسواران به عمل آمد . همان روز، درساعت ۲ بعدازظهر، اعلیحضرت مرا احضارفرمودند. دراین

شرفیابی ،که حاجی حسین‌خان‌مروی هم افتخار حضور داشت، مدت زیادی درحضور پادشاه ایران بودم. مروی مردی است خوش‌صحبت‌ونیکومحضر؛ وچون مسافرت‌های بسیاری به‌عربستان وهندوستان کرده، ظاهراً اطلاعات زیادی، مخصوصاً درباب اوضاع واحوال وخصوصیات این‌کشورها دارد. درعین حال درباری‌کامل وتمام عیاری به‌شمار رفته متصف به‌همان‌وصفی است که سعدی گوید:

اگرروزاست‌وگویدخود شب‌است‌این   نباید گفت اینک ماه و پروین

پس‌ازیك اقامت چهل‌روزه برای تکمیل‌مأموریت خود وپرداختن به‌امورمرجوعه ، درصددکسب اجازه‌ی مرخصی برآمدم . شاه‌که نگران بود مبادا خستگی سفرمرا از پای درآورد ، نظرداشت‌که چندی دیگر دردربار ایران بمانم . ولی چون می‌دانستم‌که اقامت بیشترمن مفید فایده وثمری نخواهد بود، وبعلاوه لازم بود هرچه زودتربه‌اروپا بازگردم ، در استدعای‌خویش‌پافشاری کردم، وسرانجام‌موفق به‌کسب‌اجازه‌ی‌مرخصی‌شدم. روز۱۲م ژوئیه برای شرفیابی‌تعیین‌شد. دوتن‌ازوزرا، که مأمورهدایت‌من به پیشگاه شاهانه بودند ، بامدادان درچادرم حضوربهم رسانیدند . شب خلعتی به ضمیمه‌ی اشیائی دیگر برایم ارسال شده بود، این‌اشیاء عبارت بودند ازتمثال بزرگی ازاعلیحضرت، تعدادی نسخ خطی‌فارسی[1]،اسلحه،

---

۱. غالب این نسخ خطی‌را ازکتابخانه‌ی سلطنتی برداشته بودند ، و غنی‌ترین‌آنهاعبارت بودند ازدره‌ی نادره (درتاریخ نادرشاه) ، که انشاء و*

پارچه‌های نفیس، واسب.

دردولت عثمانی خلعت منحصر به جبه‌ای است که بردوش گیرنده می‌اندازند، ولی در ایران خلعت یك دست لباس کامل سوارکاری است. خلعتی که به من مرحمت شدعبارت بود از نیم‌تنه‌ای زربفت، جبه‌ای ازهمان جنس، کمربند، کلاهی ازپوست بره‌ی هشترخان، که شالی هم دورآن پیچیده شده بود، خنجر، ویك رأس اسب ترکمنی بازین وبرگ بسیارمجلل وگرانبها.

باری، به‌محض ورود وزرا سوارشده به‌مقراعلیحضرت روی آوردیم. چادرسلطنتی شبیه چترآفتابی بزرگی بودکه درمحوطه‌ی بازی برافراشته شده بود. اشعه‌ی خورشید، ازهمه سو، باحدت وشدت می‌تابید. پادشاه برروی قالی نفیس جلوس کرده بربالشی مزین به‌مروارید واحجارکریمه تکیه داده بود. چندین صاحب منصب درخارج چادرایستاده بودند.

من، پس‌از اجرای مراسم ادب، باکمال احترام مراتب امتنان‌خود را ازالطافی که اعلیحضرت درباره‌ام مبذول فرموده بودند معروض داشتم. شاه بکرات تمایل خودرا به حفظ روابط دوستانه بادولت فرانسه اظهار، اضافه فرمودندکه «خیلی مایلم اطبا، تجار، ومعلمین فرانسوی به‌ایران بیایند، مطمئن باشیدکه ازآنان به‌خوبی پذیرائی خواهد شد.»

---

*سبك آن فوق‌العاده متکلف وپیچیده‌است، تاریخ آقامحمد شاه، وتاریخ شاه فعلی. نکته‌ای که جالب توجه است اینکه درنگارش این کتابهاآنچه منظورنظر نبوده ذکرحقایق است.

این جلسه بیش‌ازدوساعت به‌طول انجامید . در تمام این مدت من سراپا درزیر اشعه‌ی سوزان ظهر تابستان ایستاده بودم. گرمای هوا ازطرفی ونقاهت رضعف بیماری ازطرف دیگرمرا به سختی ناراحت کرد تاآنجا که سرم‌گیج خورد ، چشمم تیره شد بطوری‌که دیگراشیاء پیرامون خود را تشخیص نمی‌دادم. حتی چیزی نمانده بودکه بسر زمین بیفتم. صاحب منصبی‌که نزدیك من ایستاده بوده ، همینکه وضع را دریافت، مراگرفته به سایه برد ، حالم‌کم‌کم بجاآمده به چادر خویش بازگشتم . اعلیحضرت هم مرحمت فرموده چند نفررا فرستادند تاازحالم مستحضرشوند . پس‌از بهبودی فوراً به‌آماده ساختن لوازم ووسایل‌حرکت پرداختم. محمدخان، صاحب منصب قشون ایران‌که چندین سفر به ترکیه رفته بود ، مأموریت یافت تابه‌عنوان میهماندارمرا همراهی‌کند . وی موظف بودکه مرا ، در صورت حیات ، تا ارزروم برساند ، وچنانکه درراه یارای حرکتم سلب شد وجان سپردم . باآقای دوپره وتاتار و نوکران واثاثیه من تا قسطنطنیه رفته سفارت فرانسه را ازماوقع مستحضرسازد .

فصل سی و نهم

عزیمت ازسلطانیه ، زنجان ، ارمغانخانه ، آق کند، قزل اوزن، میانه ، ترکمن‌چای ، احمد خان،دیزج خلیل ، طسوج ، دریاچه‌ی ارومیه ، خوی ، خروج از خاك ایران .

صبح روز۱۴م ژوئیه اردوی سلطانیه را ترك گفته عازم آذربایجان شدم . درمدت اقامت درایران ، چه درتهران وچه دراردوی سلطانیه ، دوستانی پیداکرده وبا آنان مأنوس‌شده بودم. بسیاری ازلحاظ فضل وکمال ودانش و بینش وصفات حمیده مردانی باقدروحیثیت به‌شمارمی‌رفتند. دراینجا باید مخصوصاً ذکری ازآقایان میرزاشفیع ، میرزا رضاقلی، محمدحسین خان، حاجی‌حسین‌خان مروی، وصفیرقلی‌خان به‌میان‌آورم . ابرازلطف و محبت و احتراماتی کـه این بزر گواران نسبت به من مبذول داشتند ، هیچ گاه از خاطرم فراموش نخواهد شد . همراهان من ، علاوه‌بر محمد خان‌میهماندار، عبارت بودنداز آقای‌دوپرد‌پسر قنسول‌فرانسه درطرابوزان- که قبلا ذکری ازوی به میان آمد ، میرزا شفیع طبیب باچهارپنج نفراز دستیارانش ؛ تاتارقسطنطنیه ؛ مستخدمین اروپائی وارمنی من،که پس‌از تحمل مصائب زمان اسارت بامن به‌ایران‌آمده بودند؛ بالاخره یك‌عده‌ی

بیست نفری مستحفظین ، جملگی بااسب حرکت می‌کردیم .

روزاول به زنجان رسیده شب را درآنجا ماندیم. گرچه حاکم این شهر کوچك درمحل حضور نداشت، ولی پیشکارش ازماپذیرائی کرد قصرحاکم بسیارمجلل بود ، تالارها بانقاشی‌های زیبا وتزیینات به‌سبك آرابسك آراسته شده بود. پنجره‌های اطاق‌ها شیشه‌های رنگین بانقوش گوناگون داشت. مدتی درباغهای زیبای آن گردش کردیم. گرچه درختان هنوز آنقدر بزرگ نشده بودندکه سایه بگسترند ، ولی نظم وترتیب کاملی که غرس آنها بکار رفته بود فوق‌العاده جالب به‌نظرمی‌رسید. باغ آب فراوان وحوض وآب نماهای متعدد داشت . بهرحال روزهای ۱۵م و۱۶م‌را درزنجان ماندیم .

بامداد روز هفدهم از زنجان حرکت‌کرده ناهار را درچادرقبایل شاهسون [۱] صرف‌کردیم . آداب ورسوم افراد این قبیله نیز تاحدی شبیه اکراد است ، ولی هرگز راه غارت ویغماگری نمی‌روند . صنعت دستی آنان منحصر به قالیبافی وتهیه‌ی مصنوعات‌کوچك پشمی ازقبیل‌جوراب ، گیوه، دستکش، وغیره است که‌درنهایت نفاست‌وزیبائی می‌باشد. شب را در نزدیکی باغهای آبادی ارمغانخانه [۲] چادر زدیم . درتمام طول مدت‌این

---

۱. گروههائی‌ازطوایف ترك ایران ، که اکنون درشهرستانهای‌اردبیل، ساوه ، خمسه(زنجان)، ودرشرق‌فارس‌زندگی‌می‌کنند. شاهسون‌های‌آذربایجان حدود ۱۸۰۰۰ خانواروومشتمل بر ۱۰۸۰۰۰ تن‌است ؛ قشلاقشان دشت مغان، وییلاقشان میان‌اردبیل‌ومشکین شهر، به جانب کوه سبلان می‌باشد .

۲. دهی است جزء دهستان قره‌پشلو، شهرستان زنجان؛ در۴۲ کیلو*

سفر، جزدرتبریز، شب‌را درهوای‌آزاد استراحت می کردیم. ازارمغانخانه کاغذی به عباس میرزا نوشته‌ورود خود را اعلام ، وتقاضا کردم‌که اگر فرمایشاتی داشته باشند مرقوم فرمایند تابا انجام‌آن مباهی ومفتخرگردم. ضمناً یك قاب ساعت الماس‌نشان نیز به حضورشان تقدیم داشتم .

روز ۱۸م درآق‌کند[1] درمنزل آرخونی[2] بسر بردیم . ناحیه‌ی واقع بین سلطانیه و آق کند عمدتـاً مشتمل است بریك سلسله اراضی مسطح سنگلاخ وبایر؛ ولی ازآق‌کند به بعد رفته رفته زمین بلندترمی‌شود،آب وسبزه به‌چشم می‌خورد ، ودهاتی جنب یکدیگرملاحظه می‌گردد. وضع کشاورزی این ناحیه رضایتبخش نبوده وسکنه منحصر به عشایرچادرنشین می‌باشد. نه تا کستانی دارد ، ونه درآن ازدرختان انجیر و پسته و سایر درختان میوه‌دار و زینتی اطراف تهران و قزوین خبری است . آق کند مجاوررشته جبال‌قافلانکوه است‌که حدفاصل‌میان عراق‌عجم وآذربایجان به‌شمارمی‌رود . مردم آن منحصراً به زبان ترکی تکلم می‌کنند .

---

*متری شمال‌غربی‌زنجان واقع است .

۱. دهی‌ازدهستان قره‌پشلو، شهرستان زنجان؛ ودر۷۲ کیلومتری شمال غربی زنجان واقع‌است .

۲. Arkhon نامی است‌که در شهرهای یونانی قدیم به صاحب منصبان عالی رتبه داده می‌شد . لفظ اصلا یونانی است ، ودرایران به معنای قاضی یا پیشوای مذهبی به‌کارمی‌رود. (ظاهراًمنظورآخوند بوده، ونویسنده‌آنراآرخون پنداشته است) .

روز ۱۹ م از این رشته کوه عبور کرده از قزل اوزن نیز گذشتیم . مسیر رودخانه در این منطقه دره‌ای است فوق‌العاده باریک وعمیق ؛ وصخره‌هائی بسیار بلند ؛ باشیبی فوق‌العاده باریک وعمیق ؛ وصخره‌هائی بسیار بلند باشیبی فوق‌العاده تند ، ازدوطرف آن را دربرگرفته است . شب را در میانه به سر بردیم . میانه شهرکی است که در دره‌ای نسبتاً حاصلخیز قرار داشته و درآن برنج به خوبی به‌عمل می‌آید . رود کوچکی شهررا مشروب ساخته بعداً به قزل اوزن می‌پیوندد . برروی‌آن پلی است باریک ولی محکم، دارای بیست وسه دهانه . پل نسبتاً خوب مانده ، وبه‌جاده‌ی سنگفرش منتهی می‌شود که ازحیث ساختمان بی‌شباهت به‌جاده‌های رومی[1] ـ که هم‌اکنون درایتالیا ونقاط دیگر دیده می‌شود، نمی‌باشد، علی‌ای حال بریدگی‌های عمیقی که در آن وجود دارد موجب شده که امروز قابل استفاده نباشد .

قریه‌ی ترکمن‌چای[2]، که روز بیستم درآن توقف کردیم ، مسکن

---

۱. شبکه‌ی جاده‌ها وطرق ارتباطی که شهررم را به اغلب ولایات دور دست دولت روم مرتبط می‌کرد . اغلب به خط مستقیم وعموماً با۴لایه ساخته می‌شدند ، که لایه‌ی فوقانی رهفرشی هموار ازسنگهای سخت ، بتون، یاسنگ‌ریزه و ساروج بود . این جاده‌ها بسیار بادوام بودند ، وبعضی ازآنها هنوز تاحدی مورد استفاده می‌باشند .

۲. ده ، شهرستان میانه ، بررود ترکمن چای ، ۳۳ کیلومتری شمال غربی میانه ، و۱۰۰ کیلومتری تبریز، عهدنامه‌ی ترکمن چای منعقده بین*

کردانی آرام و سلیم‌النفس است. روز ۲۱م را در تکمه‌داش[۱]، قریه‌ی کردنشین دیگری که توسط عباس میرزا تعمیرشده است ماندیم. باران سختی همراه باباد شمال شرقی می‌بارید. ۲۲م درسعیدآباد[۲] توقف کرده، وبالاخره روزبعد به تبریز وارد شدیم.

قبل‌از ورود به شهر نجیب‌خان‌را، که یکی ازصاحب منصبان نیروی عباس میرزا است، ملاقات کردم. وی تعدادی کتب مربوط بدفنون‌جنگی وعملیات نظامی، به‌زبان‌های فرانسوی وروسی به من ارائه داده ومی گفت که قصد دارد آنها را به توسط صاحب منصبان روسی که درخدمت دولت ایران، ومشمول عواطف حاجی شاهزاده هستند، ترجمه کند.

روزبعداز ورود به تبریز احمدخان، فرمانفرمای کل آذربایجان، که درخارج شهرمقرداشت، مرا به حضورطلبید. مردی شصت وپنج ساله؛ ظاهراً دارای ذکاوت و فطانت، و ازاین گذشته فوق‌العاده طرف توجه و احترام بود. وی عقیده داشت که قشون ایران را هم می‌توان به سبک ارتش‌های اروپائی سروسامان‌داده وفنون تازه‌ی نظامی‌را به‌افراد آموخت. بهمین‌مناسبت‌هم درصدد اصلاح قشون برآمده واین‌اصلاح را باکم‌کردن

---

*ایران وروسیه دراینجا به امضا رسید.

۱. ده جزء دهستان عباسی، بخش‌بستان‌آباد، شهرستان‌تبریز؛ در۱۵ کیلومتری جنوب شرقی بستان آباد واقع است.

۲. سعیدآباد یاسعدآباد، ده جزء دهستان مهرانرود، بخش‌بستان‌آباد، شهرستان تبریز؛ در۲۵ کیلومتری شمال غربی بستان‌آباد واقع است.

محمولات زایدی که درمشرق زمین معمولا درعقب قشون حمل می کنند آغاز کرده بود . احمد خان ، باوجود کبر سن ، سوار کاری ماهر بود . به انواع سلاحها علاقه داشت ، وازهمین رو تعداد کثیری سلاحهای گوناگون جمع آوری کرده بود. ازهمه گذشته وی ازفدائیان شاهزاده به‌شمار میرفت.

روز ۲۵م بار دیگر بطور خصوصی ، باوی ملاقات ومذاکره بعمل آوردم . همچنین نایب فتحعلی خان را، که قبلاهم ذکراو به‌میان آمد، ملاقات کردم.

روز۲۶م به دیدن بازارهای تبریز رفتم . این بازارها بسیارمجهز و منظم می نمود ؛ وانواع مال‌التجاره‌های هندی وایرانی درآن دیده‌می‌شد. همین روز احمد خان چند قطعه شال عالی برایم هدیه فرستاد ، ضمناً نامه‌ای‌را هم که شاهزاده نوشته وباردیگرمرا مورد الطاف خاص خویش قرارداده بود به من تسلیم نمود .

روز۲۷ م از تبریزخارج شدیم . فتحعلی خان و دوتاجر ارمنی به نامهای اوانس همدانی وهارتون ستپان اوغلو تاقریه‌ی مایان ، واقع در۸ کیلومتری شهر، مارا مشایعت کردند .

برای فرار ازگرمای طاقت فرسای روز، شب‌همه‌شب‌راه پیمودیم. روز۲۸م ، بامدادان ، به دیزج خلیل رسیدیم . دیزج خلیل قریه‌ای‌است واقع دربیست‌کیلومتری شمال غربی مصب‌آجی‌چای ؛ ودورا دور آن را باغات سرسبزوخرم ووسیعی فراگرفته است .

روز۲۹م را، سراسر، به‌تماشای سواحل دریاچه‌گذرانیده، شب‌را درطسوج بسر بردیم . طسوج بیش‌ازآنچه قریه‌ای باشد ، مجموعه‌ایست

ازخانه‌های متفرق وپراکنده ؛ وبطورکلی‌دارای منظره‌ای دلگشا وحالتی بس‌روح‌افزا می‌باشد.

طسوج دیده گاهی بسیار جالب است ، و ازآن دریاچه وجزایر درونی بخوبی نمایان است.

دریاچه‌ی ارومیه ازحیث وسعت تقریباً برابردریاچه‌ی وان‌است. گاهی‌این‌دو را باهم اشتباه می‌کنند حال‌آنکه فاصله‌ی این‌دو بیش‌ازهشتاد کیلومتراست[۱]. اطراف دریاچه‌ی ارومیه را، مخصوصاً درجبهه‌ی جنوبی‌و غربی ،کوههای بسیار بلندی احاطه‌کرده است .گرچه شهرهای مهمی از قبیل ارومیه ، سلماس، ومراغه درنزدیکی‌آن قراردارد، هیچ‌گونه‌فعالیتی برای تأسیس‌کشتیرانی در دریاچه به‌عمل نیامده است . دریاچه‌ی ارومیه دارای سه جزیره‌ی عمده است‌که تقریباً بیحاصل می‌باشند، ولی پیرامون آن، صرفنظرازمرغزارهای باصفاووسیع،کشتزارهای‌گندم، برنج ،کتان، ومخصوصاً تنباکوی مرغوب وجود دارد .

روزسی‌ام چادرهای خودرا دردره‌ای‌سنگلاخ، واقع درماوراءسید حاجی[۲] برافراشتم ، و روز۳۱ م به خوی رسیدیم . من مدت ۳ روز در این‌شهرماندم تاهم ازخستگی‌راه بیاسایم، وهم به‌تدارك لوازمی‌که برای مسافرت در قلمرو وسیع عثمانی لازم بود بپردازم . در همین شهر بودکه

---

۱. رجوع کنید به نقشه‌ی ترسیمی گیوم دولیل ، چاپ ۱۷۲۳.

۲. نام دهی‌است ازدهستان ولدیان، بخش‌حومه‌ی شهرستان‌خوی ؛ در ۲۳ کیلومتری جنوب شرقی‌خوی واقع‌است.

با بسیاری از ایرانیانی که همراهم بودند مراسم تودیع به‌عمل آوردم. میرزا شفیع، پزشک پیر دربار، باوجود آنهمه اظهار علاقه‌ای که سابقاً نسبت به من به‌عمل می‌آورد، نتوانست وجد و سرور خود را ـ از اینکه از من جدا می‌شود، و دیگر ملزم نیست که هر روز صبح گزارشی از وضع سلامتی من به دربار بفرستد ـ پنهان کند. پزشک حرمسرا لب به‌سخن گشوده چنین گفت:

«بروید به سلامت. دست علی به همراهتان. در حدود دو ماه است که جان مرا به لب آورده‌اید، و امروز نخستین روزی است که می‌توانم نفس براحتی بکشم. از شما هم هیچ انتظار و چشمداشتی ندارم. فقط نوشته‌ای به‌من بدهید که شما را به‌سلامت به‌مرز ایران رسانیده‌ام. جز این چیزی نمی‌خواهم.» من رضایت نامه‌ای را که مورد نظر وی بود نوشته به انضمام مقداری پول، متناسب با زحماتی که برایم متحمل شده بود، به‌وی تقدیم کرده و روز ۴ اوت از خوی بیرون رفتم.

در لحظاتی که می‌خواستم خاك ایران را ترك کنم، احساساتی عجیب درمن برانگیخته شده بود، نسبت به‌عده‌ای از ایرانیانی که با آنان آشنائی حاصل کرده بودم، حس حق شناسی و امتنان داشتم، از این که از این دوستان مشفق جدا می‌شدم، متأسف و ملول بودم، و بالاخره از اینکه باید بار دیگر از کشور عثمانی عبور کنم سخت مضطرب و نگران بودم زیرا نمی‌دانستم در آنجا چه حوادثی در انتظارم می‌باشد. باخود می‌گفتم ولو عثمانی‌ها رو راست، صادق، و مهمان نواز هم باشند، هرگز در ادب،

مرافقت وگذشت به‌پای ایرانیها نخواهند رسید، وگرچه ترکهااز لحاظ آداب ورسوم واخلاقیات شایان احترام هستند، لکن مصاحبت باایرانیان خوشتر وفرح‌انگیزتراست .

فصل چهلم

درهٔ قطور، ملاقات با موسی بیگ ، آستورجی ،
خوشاب ، ارجك. ورود به وان ، ملاقات بادرویش
پاشا ، صومعهٔ هفت‌کلیسا ، عزیمت از وان ، ارجك
گردنهٔ آرنس ، آگانس هورشون ، تاشکون ،
عبورازفرات ، سلطانیه ، دشت مشتعل ، عبورازتوزلا
با مشگ . قره چوبان ، آق داغ ، ارس ، کولی ،
تاتو ، قلهٔ تك داغ ، دشت ارزروم ، کیان .

روز۲۴ماه‌اوت به‌درهٔ‌تنگ وپرپیچ وخم قطوررسیدیم‌که سیلابی
کف آنرا سنگلاخ وناهموارساخته بود. این گردنه یکی‌ازصعب‌العبور
ترین‌قسمت‌های مسیرما بود، وعبورازآن فوق‌العاده به‌سختی‌انجام‌گرفت.
من ، برحسب وعده‌ای که هنگام آمدن به موسی بیگ داده بودیم به
ملاقاتش رفتم . وی ، مانند دفعهٔ سابق ، باروی خوشی از من استقبال
کرد ، و پذیرائی‌گرمی به‌عمل آورد . کشمکشی که با کردها داشت
چند روزقبل‌پایان پذیرفته ، وضمن زد وخوردها غنائم بسیاری به‌چنگ
وی افتاده بود . نظرمرا راجع به ایرانیان پرسید . و ازاینکه با من به
ملاطفت و مهربانی رفتارکرده‌اند شاد گردید . میهمانداری ، که مردی

باهوش و حاضر جواب بود ؛ ضمن شوخی‌های متعدد ، درباره‌ی درشتی و خشونت و ستیزه‌خوئی عثمانیها و رفتار ظالمانه و وحشیانه‌ای که با من کرده بودند ، شرح مبسوطی بیان نمود . باری ، شب خوشی را گذرانیدیم .

بامدادان ، قبل ازحرکت ، خواستم پذیرائیها ومحبت‌هائی‌را که درباره‌ی من نموده بود ، به نحوی جبران کنم. ولی به‌هیچ عنوان حاضر نشد ازمن چیزی قبول کند .

روزپنجم به پیشروی خود دردره‌ی قطور ادامه دادیم . دسته‌های بزرگی ازگوزن درمراتع عالی وسرسبزآن به چرا مشغول بودند . چون موسی بیگ یکی از ملازمان خود را به عنوان راهنما ، همراه فرستاده بود ، معهذا از تصادف بادسته‌های اکراد واهمه‌ای نداشتیم . شب را در آستورجی گذرانیدیم؛ وآن دهکده‌ای است محقر، واقع در۳۶کیلومتری وان . شهرك خوشاب ،که باآستورجی ۲۸ کیلومترفاصله دارد ، درفلاتی است که رودخانه‌های قطور و خوشاب درآن سرچشمه می‌گیرند ، رود قطور به‌طرف شمال‌شرقی‌رفته دشت‌های حاصلخیز خوی‌را مشروب می‌کند، حال‌آنکه خوشاب به‌دریاچه‌ی وان فرومی‌ریزد. درخوشاب قصری مجلل بنا شده، وپاشائی‌مقتدر برآن حکومت می‌کند . خوشاب کلیسائی داردکه ارامنه ، ازاقصی نقاط ، برای زیارت آن می‌آیند . دراین‌کلیساچراغی است‌که ، دربرابر‌تصویر‌حضرت مریم ، علی‌الدوام روشن است، ومخارج آن را حاکم تأمین می‌کند .

فلات خوشاب را کوههائی دربرگرفته که بلندترین آنها همان رشته کوه حکاری است که قبلا از آن سخنی به میان آوردیم .

روز ۶ م اجباراً، برای رفع خستگی اسبها ، ساعتی چند را نزد کردها ماندیم ، لاجرم درآن روز بیش از بیست کیلومترطی طریق نشد . شب را بر بام خانه‌های ارجك گذرانیدیم. ارجك قریه‌ای است که درانتهای گردنه‌ی محمودیه ،کناردریاچه‌ی شوری واقع است. دورادوراین دریاچه، که ذکر آن قبلا گذشت ، درحدود ۱۲ کیلومتراست . این منطقه میدان تاخت وتازوقلمرو قبیله‌ی یاغی شکاك[1] به شمار می‌رود .

روزهفتم، سحرگاهان، به‌وان رسیدیم، ودرباغهای مباشردرویش پاشا اردو زدیم . روز بعد به ملاقات حاکم رفتم ، وی پذیرائی بسیار گرم و دوستانه‌ای ازمن به عمل آورد ، ومهمان نوازی را به‌کمال رسانید . من نمی‌دانم آیا لطف ومحبت‌فوق‌العاده‌ی اوازاین لحاظ بودکه خواسته‌است، به خوی کردها، مهمان‌نوازی را به نحوی شایسته انجام دهد ؟ ویااینکه چون هنوزفرمان رسمی‌دایر برانتصاب وی به‌حکومت ازقسطنطنیه نرسیده بود ، نظرداشت‌که من ازکاردار سفارت فرانسه بخواهم تاانقلابی را که

---

۱. قبیله‌ای ازکردان ناحیه‌ی مرزی ایران وترکیه . ازشعبه‌های آن درایران کاردار، دلان (درناحیه‌ی صومای وبرادوست) و عبدوئی (درچهریق و قطور) است. ایل شکاك ظاهراً درحدود ۱۷۰۰ از دیاربکر به ارومیه‌مهاجرت کرده‌اند. اسماعیل‌آقا سیمیتکو ازرؤسای شکاك بود .

موجب افتادن اختیار وقدرت به دست وی شده است ، واقعه‌ای خجسته و میمون جلوه دهد . باری ، وی نه فقط مرا به صرف غذا دعوت کرد ، بلکه برای استحمام به‌حمام شخصی خویش برد، حال آنکه اینگونه‌مردی و تعارف، درخاك عثمانی، بسیارنادراست. سپس ازمن خواست تا به‌تماشای جزایردریاچه رفته از صومعه و آثارعتیقه‌ی مسیحیان ساکن اطراف آن بازدیدی به‌عمل‌آوردم . بدین ترتیب روز۹م به‌این بازدید جالب گذشت چشم‌انداز دیرهفت‌کلیسا،که برروی تپه‌ای بناشده ، بسیار جالب بود، و ازآنجا دریاچه ، شهر، وباغهای اطراف وان ، به صورتی بسیار تماشائی دیده می‌شد. درمورد این‌دیربنا به تصورکردکه واقعاً هفت‌کلیسای‌جداگانه است؛ فی‌الواقع یك‌کلیسا بیشترنیست ، منتهی چون شش نمازخانه دارد، لاجرم در روی هفت محراب است، ومآلاً هفت‌کلیساخوانده می‌شود.وسعت دیرخیلی زیاد نیست . در آن مقداری اشیاء زرین و تعدادی تابلوهای نقاشی‌موجود است‌که به دست ارامنه تهیه شده و بهترین اثرهنری آنان به شمارمی‌رود. هرچه زر وزیور،کتب مقدس،کتب‌دعا وکتب دیگردینی بود ، ازلحاظ من‌گذشت .کلیه‌ی این‌کتابها خطی بود . من هم مدتی به ذکر پروردگار و انجام مراسم مذهبی پرداختم . رئیس دیرپیرمردی بود دارای محاسنی سفید ، چهار پنج تن‌کشیش ارمنی و گرجی در خدمتش بودند. وی مرا به صرف ناهاردعوت‌کرد: غذائی بودکه ازخیرات ومبرات بسیاری که به وی می‌رسید تهیه شده بود . ضمناً دراین جا باید متذکر شوم‌که اینکه معمولاً گفته می‌شودکه روحانیون ارامنه مردمی‌بسیارقناعت

پیشه هستند صحیح نیست زیرا طعامی که آنروز صرف کردیم بسیار مفصل بود، وجرعه‌های گرانی ازشراب ناب وعرق رازیانه نیزهمراه داشت .

درویش پاشا یك رأس اسب سیاه بسیارعالی به‌من اهداکرد؛ بعلاوه یکی ازافسران کردرا - ازهمان عده‌ای که درواقعه‌ی انقلاب باوی‌همراه بودند - برای همراهی من تخصیص داد . روزدهم ازوان خارج شدیم. هرچه پیشتر می‌رفتیم ایرانیان همراه من خطرات مسافرت در ترکیه‌ی آسیائی‌را بیشتراحساس می کردند . طولی نکشیدکه ازغزل خواندن‌دست کشیدند[1] . ازهمه بدتر نه ازتنبا کوخبری بود ، ونه ازآنهمه شرب آلات خنك وسایرچیزهائی‌که درایران ازوسایل راحتی وتفریح وتنقل به‌شمار می‌رود اثری .

تمام روز را دراطراف دریاچه وان ، درامتداد شمال غربی ، راه پیمائی کردیم . شب را درآرجك (آرجك را نباید باارجیق که شب هفتم درآن به‌سر بردیم) اشتباه کرد .

روز ۱۱ م جهت حرکت را تغییرداده رو به مغرب پیشروی آغاز کردیم . قسمتی ازشب را درآبادی کارزوگذرانیده مقارن ساعت۱ بامداد روز دوازدهم ، به مناسبت گردنه‌ی خطرناك ارنس.ازآنجا خارج شدیم. سیزدهم را درآگانس (قریه‌ای در نزدیکی ارجیش یاآرسیسای باستان)

---

۱. ایرانیان معمولا درراه، برای تفریح ورهائی‌ازخستگی مسافرت، باخواندن غزلیات واشعارعاشقانه خودرا سرگرم می کنند .

بسر بردیم. کردها شبانه درصدد برآمدند تا مگر دستبردی به محمولات ما بزنند. تیری چند هم شلیك شد، ولی ما موفق شدیم جان به سلامت بدر بریم. فقط قاطری که قسمتی از محمولات محمدخان میهماندار را حمل می‌کرد کشته شد. وی نیز موقع را مغتنم شمرده تا می‌توانست نسبت به ترکها بدگوئی کرد.

قبل از عزیمت ازوان نامه‌ای به ابراهیم پاشا، حاکم بایزید، نوشته ضمن آن سفارشاتی درباب محمود آقا و دیگر کسانی که هنگام اسارت من ازهمراهی و کومك وابراز لطف ومحبت کوتاهی نکرده بودند، به‌عمل آوردم؛ درعین حال هدایائی هم برای وی فرستادم. ابراهیم پاشا با نهایت ادب پاسخی نوشته به وسیله‌ی همان مستخدم درویش پاشا که نامه‌ی مرا برده بود، برایم فرستاد. این نامه روز ۱۳م به دستم رسید. متأسفانه دانستم که محمود آقا، حاکم قلعه، جان سپرده است. چگونگی این بود که این پیرمرد بزرگوار که فی‌الواقع ناجی من به‌شمار می‌رفت. ضمن زد وخوردی با ایرانیان به وسیله‌ی نیزه به قتل رسیده بود.

روز ۱۴م ازهورشون گذشته شب را در تاشکون خفتیم. محل اخیر مقرشیخ مسلمانی است که درموقع رفتن به ایران ما را همراهی کرد. او را در تکیه‌اش ملاقات کردیم، شیخ ازما پذیرائی دوستانه‌ای به‌عمل آورد. روز ۱۵م، برای دومین بار، درنزدیکی ملازگرد ازشاخه‌ی جنوبی رود فرات گذشته تا سلطانیه درامتداد سواحل آن پیش رفتیم. سلطانیه قریه‌ای است کوچك ومحقر، واقع دردشتی وسیع، که ازفراز مرتفعات آن مناظر بدیع

اطراف به خوبی دیده می‌شود . در میان دشت سیلی از آتش ، همچون رودخانه‌ای مشتعل ، به چشم می‌خورد . بزودی دریافتیم که‌کردها ، برای حاصلخیز کردن زمین ورشوه‌دادن به‌زمین‌های مراتع ، علف‌های خشکی راکه هنوز برزمین باقی است ، آتش زده‌اند . گوئیا دراین عمل نهایت سعی ودقت بعمل‌آمده بود زیرا مواضع آتش به فواصل‌مساوی ودرامتداد دوخط موازی قرارداشت . هنگامی‌که تند بادی می‌وزید ، آتش چنان باسرعت زبانه می‌کشید که مردی اسب‌سوار به‌زحمت می‌توانست سرعت سیرشعله‌رادنبال‌کند. این‌گونه‌آتش‌سوزی‌غالباًدو یاسه‌روز به‌طول‌می‌انجامد.

روز۱۶م از رود عظیم توزلاعبورکردیم درکناراین شط نمکزاری است‌که به همان اسم نامیده می‌شود . عبور ازشط به وسیله‌ی مشك‌های باد انجام گرفت . نحوه‌ی عمل بدین ترتیب است‌که مشك‌های متعددی‌را بادکرده به‌یکدیگرمی‌بندند ؛ وروی‌آنهارا باکاه، برگ، ونی می‌پوشانند. مسافرین‌درقسمت عقب می‌نشینند، ومردی، پارو به‌دست، که درجلو نشسته، آنرا هدایت می‌کند . این طریقه عبوراز رودخانه نه تنها طولانی است بلکه خسته‌کننده هم می‌باشد . ازاین‌گذشته غالباً پای مسافرین تا ساق درآب است . اسبها ، شناکنان ، ازآب می‌گذرند . یکی از همراهان ایرانی‌ما، چون حاضرنبود ازاسب پیاده شود، درآب افتاد ، چیزی‌نمانده بود که غرق شود ؛ ولی دیگران کومك کرده خود و مرکوبش را نجات دادند. باری، شب را درقریه‌ی قره چوبان‌گذرانیدیم .

روز ۱۷م ازآق داغ‌گذشته ، مقارن غروب ، استفاده ازگداری از

ارس عبور کردیم . شب را درقریه‌ی کولی به روزآوردیم . این بار بهتر ازدفعه‌ی سابق ازما پذیرائی کردند، حتی غذا بهتروکاملتراز کلیه‌ی نقاطی بودکه درسرراه دیده بودیم . علت هم این بود که این محل ، برخلاف نقاط دیگر ، مورد تاخت و تاز و غارت اکراد واقع نشده بود ، بهمین مناسبت هم مقدار زیادی نان ، شیر ، تخم مرغ دراختیارماقراردادند .

شامگاه روز۱۸م درتاتو که آبادی مسکین ومحقری است سپری شد . روز۱۹م از رشته‌کوه تك داغ ،که دارای قللی بسیارمرتفع است ، عبورکردیم . هنگامی‌که به بلندترین نقطه‌ی‌کوه رسیدیم، مناظرزیبا و بدیعی به چشم خورد . ازیك سو اراضی و سرزمین‌هائی بود که به وان می‌انجامید ، وازسوی دیگر، درمسافتی دور، جلگه‌ی دیار بکرنمایان بود . من چنین مناظری جالب وبهجت‌انگیز نه در کوههای آلپ ، نه در آپنن ، نه در پیرنه ، نه درهمو[1]، وبالاخره نه درهیچ ناحیه‌ی‌کوهستانی دیگر ندیده بودم . دورادورمارا رشته‌کوههای عظیمی فرا گرفته بود،و باآنکه قلل آنها پائین‌ترازمحلی بودکه ماایستاده بودیم ، معهذا جملگی مستور از برف بود . در همین کوهستانها است‌که رودهای فرات و ارس سرچشمه می گیرد .

---

۱. Hémus منظورکوههای بالکان است‌که ازیوگوسلاوی آغازشده از غرب وشرق بلغارستان‌گذشته به دریای سیاه منتهی‌می‌شود. ارتفاع بلندترین قله‌ی آن ۲۳۷۷ متراست .

همین روز ازفلات مرتفعی که از ملاذگرد ببعدگسترده بود خارج شدیم . عبور ازاین فلات فوق‌العاده سخت وخسته‌کننده بود ، مخصوصاً چهارروزآخرراه پیمائی تقریباً مارا ازپای درآورده بود ازاین پس به جلگه‌ی ارزروم سرازیرشدیم ، و برحسب امریوسف پاشا به شهر وارد نشده ، مستقیماً به کیان ، یعنی آبادی بزرگی که در ۱٫۵ کیلومتری آنست رفتیم .

فصل چهل و یکم

بازگشت اسکورت ایرانی ، عزیمت از کیان ، آبهای گرم ایلیجه ، آش قلعه ، چفتلك ، ملاقات با آقای ژوانن، سامان‌سوئی، گوموشخانه، ستاوروس، کوههای نزدیك دریای سیاه ، پدیده‌ی سماوی ، جویزلیك ، ورود به طرابوزان .

چون همراهان ایرانی‌من مجاز نبودند از ارزروم فراتر روند، محمد خان‌میهماندار نزد حاکم‌شهر رفته ورودم‌را به‌شهر و همچنین قصدم‌را از رفتن به‌قسطنطنیه ، ازطریق‌طرابوزان ، به‌سمع وی رسانید . حاکم مدعی بود که ، به‌موجب امریه‌ی واصله، من باید ازراه قره حصار یعنی‌مقر یوسف پاشا عبورکنم . سرانجام، پس‌از گفتگوهای بسیار، مقرر شدکه موضوع به نظر بیگلربیگی موکول شود . لاجرم من وحاکم هریك شرحی جداگانه دراین باب نوشته نامه‌ها را به‌ارمنی زرنگ و باهوشی‌تسلیم‌کردیم . وی هم وعده دادکه هرچه زودتر آنهارا صحیح وسالم ، به دست یوسف پاشا برساند. ضمناًمقرر شدکه‌ماهم، تاچفتلك رفته‌درانتظار بازگشت وی بمانیم.[۱] چفتلك قریه‌ای است زیبا ، واقع برسردوراهیی‌که یکی‌ازآنها ، ازطریق

---

۱. بازگشت ده هزار نفری ، کتاب پنجم ، فصل دوم .

آسیای صغیر به قسطنطنیه می‌رود، ودیگری به طرابوزان. کسالت‌مزاج من ازوماً ایجاب می‌کرد که راه دریارا درپیش گیرم. وضع من کاملا مشابه به حالت آن مرد یونانی بود که گزنفون بدین صورت توصیف‌کرده است: «آنچنان خسته بود که نه توانائی تهیه‌ی لوازم سفرداشت، و نه یارای پیش رفتن وحمل سلاح؛ یگانه‌آرزویش‌این بود که خودرا به‌کناردریا رسانیده درنزدیکی طرابوزان برکشتی‌سوار، وبرعرشه‌ی آن درازکشیده همچون اولیس، درحال خواب، به یونان بازگردد.»

همراهان ایرانی، پس‌ازاخذ هدایای مختلف ازمن، روز ۲۰ م اوت به سوی وطن خویش عزیمت نمودند. چند نامه هم برای وزرا و سایراشخاصی که درمدت‌اقامت‌خود درایران باآنان ارتباطی‌حاصل‌نموده بودم تهیه‌کرده به‌مهماندارسپردم تابه‌آنان برساند.

من‌هم‌روز بیستم‌باهفت یاهشت نفرسوارترك که برای‌محافظت به‌من‌داده شده بود، ازکیان حرکت کردیم. آن روز بیش‌ازنیم فرسخ پیش‌نرفتیم زیرا می‌بایست درانتظار بازگشت چاپار ارمنی بمانیم. اصولا طی‌بقیه‌ی راه به تأنی وکندی‌کامل صورت می‌گرفت. این امرراهم می‌توان معلول تنبلی طبیعی‌ترکان، و هم معلول این امردانست‌که عثمانیها، به هنگام انجام‌مأموریتی،ازآبادیهای سرراه باج می‌گیرند؛ لاجرم، ازلحاظ‌آنان، هرچه مدت مسافرت بیشتربه طول بینجامد، بهترخواهد بود. به همین مناسبت است که مسافرت، همراهان ترك فوق‌العاده خسته‌کننده و ملال‌انگیز می‌باشد.

شب را در ایلیجه[1] ماندیم ، وآن آبادی کوچکی است دارای آب گرمی آغشته به‌گوگرد ، که ماهم در آن استحمام کردیم . این چشمه‌ی آب گرم به صورت حوضی بزرگ هشت گوشی است که دورادور آن برابر هشتاد تا صد پا وعمقش پانزده پا می باشد . کناره‌ی حوض نیمکت‌هائی ازسنگ مرمر ساخته شده که هنگام استحمام مورد استفاده قرار می گیرد. دیواری، نسبتاً بلند، اطراف حوض را فرا گرفته است.

روز۲۱م، بجای اینکه راه خوجه یونها و بایبوت‌را در پیش گیریم، به جانب جنس[2] وآش قلعه که دفتر پست هم دارد حرکت کردیم. در نزدیکی

---

۱. جای تعجب است که نام قدیمی الگیا به ایلیجه مبدل شده ، وآن نامی است که ترکان به‌کلیه‌ی چشمه‌های آب گرم معدنی اطلاق می کنند. آرپاسو، که سابقاً هارپاسو نامیده می‌شد، ازدوکلمهٔ ترکی به معنی آبجو تشکیل شده ؛ تخس عصر گزنفون اکنون تکیه نامیده می‌شود . تعداد این قبیل مثالها ، که مؤید قدمت استیلای سکوتها وتاتارها در این قسمت ازجهان است بسیار می باشد.

۲. آقای ماکدانلد کینیر، درصفحه‌ی ۱۳۰ جلد دوم سفری در آسیای صغیر، ارمنستان، وکردستان، می‌نویسد که پس ازعبور از تك‌داغ به آبادی بزرگ جینیس یا حینیس که به عقیدهٔ آقای دانویل باید همان ژیمنیاس مذکور در کتاب بازگشت ده هزار نفری باشد رسیده است .

این سیاح دانشمند سپس چنین متذکر می‌شود که یونانیان پنج روزه از ژیمنیاس به‌کوه مقدس تخس رسیده وازقله‌ی آن دریارا دیده‌اند. سپس صریحاً اضافه می کند که روزی ۴۰ مایل (۶۴ کیلومتر) طی طریق کرده‌اند . حال آنکه چنین امری درسرزمینی مستور ازبرف، که ازهرسو دشمنان دورادور آن*

همین آبادی بود که آقای ژوانن را ملاقات کردم. وی ازجانب آقای روفن

---

* راگرفته‌اند امکان پذیر نمی‌باشد.

به نظر من آقای کینیر به نکات زیر توجه نکرده‌اند:

۱- محلی را که وی نام می‌برد دراین نواحی نیست، واصولا نویسندگان ارمنی و ترك ازمحلی بنام جینیس اطلاعی ندارند بلکه عموماً خنس، خنوس، وخنون ضبط کرده‌اند که باژیمنیاس تناسب چندانی ندارد.

۲- جینیس که دانویل ازآن سخن می گوید، برطبق نقشه‌ی جغرافیای قدیم، جلد۲، صفحه‌ی ۴، ونیز نقشه‌ی آسیای صغیر تقریباً در مسافت ۴۸٫۷ کیلومتری (۲۵۰۰۰ تواز) ارزروم است نه (بنابر نقشه‌ی آقای کینیر) در۱۱۱ کیلومتری آن.

۳- فاصله‌ی مرغپر میان جینیس (که من آن را جنس ضبط کرده، و دو مرتبه ازآن عبور نموده‌ام) تا کوه تخس بیش‌از چهل وپنج مایل (۷۲ کیلو متر) نیست حال اگر ثلث این رقم را نیز به عنوان پیچ وخم جاده بدان اضافه کنیم، رقمی که به دست می‌آید به‌همان‌مسافت‌پنجروزه‌ی گزنفون‌مطابقه‌می کند.

من می‌دانم که عبوردادن یونانیان ازجاده‌ای که ازآرپاسو به پاسین و از آنجا (پس از عبور از جنس وگوموشخانه) به طرابوزان می‌رسد نه مدت زمانی‌راکه عده‌ی ده هزارنفری برای پیمودن مسافت میان فاز و هارپاسوس درراه بوده‌اند به دست می‌دهد، ونه‌ضرورت انحراف‌هائی‌راکه درراه، توسط آنها صورت گرفته است، آشکار می‌سازد. نظریات محققانه و عالمانه‌ی آقای رنل دراین باب، با توجه به مقام فضلی وعلمی، وهمچنین عقاید آقای کینیر مسلماً دارای ارزشی‌است. بااین حال صلاح آن دیدم که بادقت تام این‌محل راکه ازلحاظ تشابه اسمی وآهنگ لفظی‌هم به ژیمنیاس گزنفون نزدیکتراز *

به استقبال من آمده بود، نمی‌توانم وجد و انبساط احساساتی را که در لحظه‌ی دیدار با این جوان فرانسوی درخود احساس کردم چگونه بیان کنم؟ وی از احوال خانوادگی من و اوضاع اروپا اخباری امید بخش به من داد. اورا تنگ در آغوش فشردم. از این گذشته وی مبلغی پول هم برایم آورده بود، حاجت به تذکر نیست که تاچه حد احتیاج به‌تنخواه داشتم زیرا تعارفات وهدایای عمده‌ای که نه فقط به‌سواران همراه خود و حاکم ارزروم بلکه به عده‌ای دیگر هم چه در تهران و چه در ترکیه داده بودم، کیسه‌ام را بکلی خالی کرده بود.

پس از مذاکراتی مفصل وطولانی، که تاپاسی ازشب طول کشید، قرار براین شدکه آقای ژوانن به ایران رفته[1] نامه‌ای راکه من به شاه نوشته بودم به معظم‌له برساند. درایران چنین رسم است که هرکس مجازومأذون است که مستقیماً به شاه عریضه بنویسد، واغلب هم، بدون وساطت وزرا، جوابی دریافت کند. قبل از عزیمت آقای ژوانن، گفتنی‌ها را به وی گفتم، و آنچه لازمه‌ی دقت ورعایت درراهها ـ مخصوصاً هنگام عبوراز کردستان شمالی ـ وطرز رفتار باایرانیان، که تاحدی مهمان نوازهستند، به وی

*الفاظی نظیر کوماسور، کومباسی‌وکوماکی است ذکر کنم، واز همه گذشته ایرادی راکه به ناحق به‌آنویل گرفته شده است رد کنم.

۱. وی‌ازآن پس‌مترجم‌اول وکاردارسفارت‌فرانسه درتهران شد، وامور محوله را به نحوسطلوب انجام داد.

تذکر دادم . سپس اندکی استراحت کرده بامدادان ازهم جدا شدیم .

روز ۲۲م درچفتلك استراحت کردیم. این قریه درجلگه‌ای مصفا و برساحل رود کوچکی واقع شده که دانویل آنرا سورمان سوئی نامیده ، ولی اسم صحیح آن سامان سوئی[۱] می‌باشد . آب این رودخانه به دریای سیاه می‌ریزد . من این نکته را به فال نیك گرفتم زیرا امتداد مسیر این رودخانه به جانب دریاخودآیتی بودازاینکه پایان مسافرت من درآسیای صغیر نیز نزدیك شده است . قضارا همان شب ارمنی زیرکی که نزدیوسف پاشا اعزام شده بود بازگشته نامه‌ای به من تسلیم کرد. این نامه ازیوسف پاشا بود ، وبیگلر بیگی ضمن آن مراتب تأسف خود را ازاینکه نمی‌خواهم از راه خشکی ـ که به نظر وی سالم‌تر ومطمئن‌تر نیزمی‌باشد ـ سفرکنم ابرازداشته واجازه داده بودکه ازطریق طرابوزان مراجعت کنم. ضمناً به‌حاکم شهر دستور داده شده بودکه وسایل بازگشت مرا به‌قسطنطنیه آماده سازد. یوسف پاشا، برای تکمیل مراتب لطف ومحبت خود، هدیه‌ای هم، ضمیمه‌ی، نامه برایم فرستاده بود .

فردای آن روز ، که روز ۲۳م بود ، عازم گوموشخانه شدیم ، و آن آبادی بزرگ وپرجمعیتی است که بیشترسکنه‌ی آن را ارامنه تشکیل می‌دهند . شغل آنان در درجه‌ی اول کشاورزی دردره‌ی حاصلخیزوخوش منظری است که آبادی آنان را دربرگرفته است . جمعی هم به تجارت

۱. رودخانه کاه .

پرمنفعتی ، که موجبات آن به اقتضای وضع طبیعی محل فراهم است ، اشتغال دارند، وآن عبارت ازاستخراج معادن عمده‌ای است که دراطراف گوموشخانه موجود ، وازدیرباز مورد بهره‌برداری بوده است . من‌مدتی درنحوه‌ی کار وعملیات معدنچیان دقیق شدم ،گرچه خود ازمعدن شناسی واستخراج معادن سررشته‌ای ندارم ، معهذا به وضوح معلوم بودکه آنان دراین کار هیچ‌گونه سررشته وتخصصی ندارند . ارزش محصول مستخرجه سابقاً معادل سی‌هزار پیاستربود ، ولی تصور می‌کنم امروزه بیش‌از این‌رقم باشد . حوالی گوموشخانه را جلگه‌ای فراگرفته‌که علی‌الظاهر ، از لحاظ تحقیقات معدنشناسی فوق‌العاده جالب توجه وقابل مطالعه می‌باشد .

روز ۲۴م ، ازگوموشخانه به ستاوروس (صلیب) رفتیم. این محل اولین قریه‌ی یونانی‌است‌که درطی‌راه ازارزروم به طرابوزان وجود دارد حال‌آنکه ساکنین سایرقرا و قصبات کلا ترك وارمنی می‌باشند . وضعیت طبیعی‌آن بسیارجالب است ؛ قریه بردامنه‌ی کوهی ، درکنار تندابی قرار داردکه آبش به مصرف حاصلخیز ساختن‌کف دره می‌رسد. اگراین‌تنداب وجودنداشت، اثری اززراعت‌هم دراینجا دیده نمی‌شد. ستاوروس‌احتمالا روزگاری ازتوابع طرابوزان محسوب می‌شده است .

روز ۲۵م از رشته جبالی بـالا رفتیم‌که همچون کمربندی ساحل جنوبی‌دریای سیاه را احاطه‌کرده‌بود. پس‌ازآنکه به‌یکی‌ازقلل‌آن‌رسیدیم، توده‌عظیمی ابرسفید درطبقات بالای زمین وزیرپادیده می‌شدکه بشدت‌بهم خورده صاعقه‌ای به وجود می‌آوردند. طوفانی‌بودکه درطرابوزان وزه ـ

های مجاور آن برخاسته بود . خورشید ، بادرخشندگی هرچه تمامتر ، در بالای سرمان بود ، وماهوائی لطیف وصاف وپاکیزه استنشاق‌می کردیم. این پدیده‌ی سماوی درآن حدود غالباً تکرار می‌شود ، و مخصوصاً در آغاز بهار و درپائیز و درزمستان، زیرا دراین‌مواقع باد ابرهارا به‌جانب کوه مورد بحث می‌راند . درمواردی چنین، ابرهاچنان‌ازبخارآب اشباع شده‌اندکه ، باآنکه‌کوه بادریا فاصله‌ی زیادی ندارند ، نمی‌توان ازقله‌ی کوه دریارا مشاهده نمود .

درطرف شمال قلل این رشته سرزمینی پردرخت دیده می‌شود . محصول دراین ناحیه خیلی زود رشد می‌کند وبارور می‌گردد ؛ ودرختان فوق‌العاده بلند می‌شوند . درختان عمده‌ی این ناحیه عبارتند از بلوط ؛ الش ؛ زبان‌گنجشك ؛ قان ؛ افرا ؛ و تعدادی صنوبر . هرچه به طرف طرابوزان پیش رویم، نه‌فقط وضع طبیعی وچشم‌اندازاطراف تغییرمی‌کند بلکه به وضوح دیده می‌شودکه زندگی مردم این قسمت نسبت به‌آنطرف مرفه‌تروبهتراست. حتی‌درقعردره خانه‌هائی‌پراکنده‌دیده می‌شود؛واین‌خود نشانی است ازامنیت وآرامشی‌که دراین‌ناحیه حکمفرما است . بالاخره باید‌متذکرشویم‌که مناظروچشم‌اندازهای این‌ناحیه مواضع زیبای دیدنی سویس وساووا[1] را به‌یادبیننده می‌آورد، حال‌آنکه نواحی شمال‌ارزروم تماماً سنگلاخ ولم یزرع ، تقریباً عاری ازسکنه است .

---

۱. **Savoie** ناحیه‌ای درکوههای آلپ ، شرق فرانسه ، هم‌مرز با *

رطوبت خاك وکثرت برگ‌هائی که از درختان فروریخته بود شیب تندکوه را چنان لغزان ساخته بودکه فرود آمدن بااسب امکان نداشت. لاجرم این قسمت را پیاده طی کردیم. شب را درجویز لیك(آبادی درختان گردو)خوابیدیم، وبرای اولین مرتبه پس ازخروج ازارزروم،کاروانسرائی تمیزوراحت وقهوه‌خانه‌ای نسبتاً پاکیزه وآراسته دیدیم. ازاینجا کاغذی برای دوپره قنسول فرانسه در طرابوزان نوشتم. مشارالیه نیز لطف کرده روزبعد، ۲۶م، تامحلی که ازآن، برای نخستین بار، دریا پیدا می‌شد، به استقبال آمد. دریا باتمام عظمت خود نمایان بود، یقیناً این محل مجاور باموضعی است که دربازگشت ده هزارنفری چنان شهرتی یافت که یونانیان بعداً معابدی برای آپولون[1] ومرکور[2]، درآن بنا نهادند. پس از

*ایتالیا وسویس ازنقاط فوق‌العاده زیبا وتماشائی‌است، ویکی‌از منابع‌عمده‌ی درآمد آن سیاحانی هستندکه ازسراسرجهان برای‌تماشای‌آن می‌آیند.

۱. Apollon دردین یونان یکی‌ازخدایان اولمپی که جنبه‌های‌مختلف برای اوقائل بودند: خدای مجازات، خدای کومك ودرمان ودور کردن بلاها؛ خدای خبردادن ازمغیبات؛ خدای‌موسیقی وشعر؛ خدای حامی‌احشام واغنام؛ خدای نور وخورشید؛ وغیره.

۲. Mercure مرکور یاهرمس، دردین روم ویونان، یکی ازخدایان اولمپی. جنبه‌های مختلف داشت ازجمله خدای تجارت، دزدان وطراران، بخت واقبال، مسابقات ورزشی، وبلاغت. وی پیغامبرخدایان بود، چنگ‌و ونی‌لبك را ازاختراعات اومی‌دانند.

اینکه هادریانوس[1] امپراطور یونان ازقلل این کوهها بازدیدکرد، مجسمه‌ای درآن برافراشت ، وآریانوس[2] ، مورخ یونانی که ذوق وسبک نگارشش نمونه‌ای از سبک ساده ، ابتکاری ، و اصیل سبک گزنفون می‌باشد ، به دقیق‌ترین نحوی آن‌راتوصیف کرده وباعث اشتهار ومعروفیت آن شده‌است.

۱. Adrien امپراطور رومی که در ۷۶ـ۱۳۶ می‌زیست ودر ۱۱۷ـ۱۳۸ سلطنت کرد . دراسپانیا تولد یافت . در دوره‌ی امپراطوری ترایانوس لیاقت خود را به منصه‌ی ظهور و بروز رسانید ، و نامزد جانشینی وی گردید . به‌اطراف واکناف امپراطوری مسافرت کرد ، حکومت را مستقر وشهرهارا با معماری تازه زیبائی می‌بخشید . معابدی برای ارباب انواع ساخت .

۲. Arrien مورخ، فیلسوف، وسیاستمدار یونانی. ازشاگردان اپیکتتوس حکیم بود، ودر ۱۳۱ـ۱۳۷ بر کاپادوکیا حکومت کرده وازسراسر این ناحیه ومخصوصاً سواحل دریای سیاه بازدید به عمل آورد . آثار عمده‌اش عبارتنداز : رساله درباب اپیکتتوس حکیم ؛ رساله‌ای درشکار؛ درباب هند ؛ سفری در دریای سیاه ، وآناباسیس یا بازگشت ده هزارنفری .

فصل چهل و دوم

به کشتی نشستن در طرابوزان، توقف اجباری در ونا، ادامه‌ی کشتی‌رانی، توقف مجدد ، در گیر شدن طوفانی سهمگین ، پیاده شدن در اسکله‌ی کومچوقاز، جلگه‌ی جانیق ، شهرهای اصلی آن .

منظره‌ی شهر طرابوزان و حومه‌ی آن، ازفراز مرتفعاتی که در ساحل جنوبی دریای سیاه قرار دارد ، بسیار بدیع و جالب است .کلیه‌ی خانه‌ها وحتی دیوارهای برج و باروی شهر ، که به شکل ذوذنقه ساخته شده، ازعشقه پوشیده شده است . رنگ سبز تیره‌ی این دیوارهای برگپوش با رنگ‌های تند و درخشان اطراف ،وهمچنین انعکاس و تشعشعی که ازتابش اشعه‌ی خورشید برسطح شفاف دریا حاصل می‌شود، تضاد رنگی بسیار جالب توجهی به‌وجود می‌آورد . هنگامی که ازطرف ساحل رو به بندر پیش برویم ، در طرف راست خلیج کوچکی دیده می‌شود که «بحری» نام دارد . این خلیج فوق‌العاده کوچك است، ودرآن جز تعدادی زورق‌های ماهیگیران وچند کشتی کوچك ـ مخصوص حمل کالاهائی که از پلاتانا به‌شهر می‌رود ـ چیزی وارد نمی‌شود .[1] قنسول فرانسه در طرابوزان بزرگواری فرموده کشتیی

---

۱. فاصله‌ی میان هرموناسا (واقع در ۶۱۵ کیلومتری غرب پلاتانا)*

برای ماکرایه‌کرده بودکه درهمین خلیج لنگرافکنده بود. علاوه برآن دوناوکوچك دولت ترکیه‌نیز درآن دیده می‌شد. فرمانده‌ناوهاکه می‌خواست به قسطنطنیه برود، پیشنهادکرد که من هم بااوبروم، ولی من، ازترس طولانی شدن مدت مسافرت، ازقبول تقاضایش استنکاف ورزیدم.

ارمنی باوفا وصدیقی که ازهنگام اولین عبورم از ارزروم بامن همراه بود، درطرابوزان مرا ترك گفت. وی ازسفردریا فوق‌العاده می‌ترسید؛ و من هرچه‌کوشیدم تااین ترس بیهوده را ازاو دور ساخته اورا برکشتی سوارکنم، موفق نگردیدم، وی می‌خواست به‌مرزفون[1] باز گردد. بدبختانه، بطوریکه بعداً اطلاع یافتم، پس‌از خروج از طرابوزان مورد حمله‌ی لازها قرار گرفته وهستیش به غارت رفته بود. آقای دوپره مرا تاپلاتانا

---

* وطرابوزان راآریانوس به شصت ستاد (ستاد یاستادیوم یکی از آحاد طول یونانیان قدیم بوده که اندازه‌های آن برحسب محل تغییرمی کرده‌است. ستاد معمولا مساوی ۶۰۰ پای یونانی بود، ستادآنیك ۱۸۵٫۲ متراستاد اولمپی ۱۹۲٫۳ متر! استادآسیائی ـ بقول هرودوت وگزنفون برابر ۱۵۰ تا ۲۲۵ متر، وستاد رومی ۱۸۴٫۸ متر بوده‌است) تخمین کرده است. ولی به عقیده‌ی من، باید درحدود ۲۲٫۵ کیلومتر باشد. صرف نظرازاینکه چه ستادی را مورد استفاده قرارداده باشد، سنجش این دوتخمین، بایکدیگر خالی ازاشکال نخواهد بود مگر اینکه قبول کنیم که این محل نقطه‌ی دیگری است که ازحیث موقعیت با پلاتانا ویا به‌تلفظ صحیح‌تر پالاتی‌خانه تطبیق می‌کند.

۱. Marsiwan شهری درولایت آماسیا، شمال ترکیه‌ی آسیائی؛ به فاصله‌ی ۳۵ کیلومتری شمال غرب آماسیا.

مشایعت کرد. کشتی از نوع بش‌چفته (پنج جفت پاروئی) بود، وهشتاد الی صد تن ظرفیت داشت. کارکنان کشتی بیست تن یونانی بودند، ویك دریا-نورد مسلمان فرماندهی آن را عهده‌دار بود، وی ناخدائی بود بسیار ماهروآزموده. من به معیت پسر آقای دوپره وپزشکی اهل برگام[1]، موسوم به دکترپرتا[2] به‌کشتی سوار شدیم. پزشك، مردی بود بسیار زیرك وباهوش، صفاتی مخصوص داشت سالهادر ترکیه، باموفقیت، به‌حرفه‌ی پزشکی اشتغال داشته، وطبیب خاص عده‌ای از بزرگان ترکیه، ازجمله سیدی بیگ رئیس کل معادن بوده است. ترکی را به خوبی حرف می‌زد، و نظر به موقعیت ومقامی که به‌مناسبت حرفه و شغل خود واجد بود، باترکها در کمال بی‌اعتنائی رفتارمی کرد.

روز۲۲ سپتامبر، بهمراه نسیمی که درامتداد شمال‌شرقی می‌وزید، حرکت راآغازکردیم. اگرباد شدیدتربود، درعرض هفت یاهشت روز به‌قسطنطنیه می‌رسیدیم، ولی قضارا، نیمه‌شب، جهت بادتغییر کرده درامتداد مغرب‌وزیدن گرفت. ومامجبورشدیم به‌وسط دریابرویم ومسیری‌طولانی‌تر بپیمائیم. پس ازطی مسافتی درحدود صدیاصد وبیست کیلومتر، درروزسوم، بادخنك‌وزیدن گرفت کارکنان کشتی، علی‌رغم تذکرات ومخالفت من، چون عبوراز دماغه‌ی دناراغیر ممکن دیدند، سرکشتی رابرگردانده قسمت جلوآن‌را

۱. Bergame شهری درایتالیا، کرسی ولایت لومباردی.

۲. Pretta.

درپناه دماغه قراردادند ، وهنگام نزدیك شدن به دماغه، طناب، ولنگر کشتی را به‌ساحل افکنده بازحمات بسیار توانستند کشتی را باطناب ثابت نگاه دارند. بدین ترتیب‌مدت سه روز درخشکی- و یارساترسخن بگویم- درمیان صخره‌های این ساحل غیرمسکون که تندابهای بلند وسراشیبی آن را در بر گرفته بود ، بسر بردیم . باد باشدت هرچه تمامتر می‌وزید ، و غالباً بارانی سیل آسا فرومی‌ریخت. شدت امواج مانع ازآن بود که زورقی در آب افکنیم . هیچ وسیله‌ای برای ارتباط باکشتی نداشتیم. یگانه‌پناهگاه ما غارهائی بودکه درمیان صخره‌ها وجود داشت. گرچه این اولین ماجرائی به شمار می‌رفت که باد غربی ، درضمن سفردریائی، برایمان پیش‌آورده بود ، ولی آخرین ماجرا هم نبود .

روز ۳م که طوفان اندکی تخفیف یافت، به‌کشتی رفتیم تامگر بتوانیم ازدماغه بگذریم . ولی تلاشمان بی‌فایده بود ، باد وجریانهای دریائی که به‌طرف‌مشرق درحرکت بود ، مارا مجبور می‌کرد که نه تنها از یاسون[۱] (ژاسونیوم[۲] باستانی) وکرسون بلکه از زافره ، تیربولی، وبیوك‌لیمان هم گذشته درخلیج کوچکی پیاده شویم؛ درعین حال، ازاینکه تافاز کشانیده نشده بودیم، بسیارخوشوقت بودیم. طوفانهای دریای سیاه معمولاسه روز به‌طول می‌انجامد ، ولی مامجبورشدیم مدت یك هفته‌ی تمام صبرکنیم .

۱. Iasoun .

۲. Jasonium .

تاازشدت امواج کاسته شود. سپس، به‌تصور اینکه دوره‌ی شدت باد پائیزی سپری شده ، به‌کارکنان کشتی دستوردادم که شراع راکشیده حرکت آغاز کنند. خوشبختانه توانستیم ازدماغه‌ی ونا عبور کنیم، ولی به‌محض اینکه محاذی اونیه رسیدیم . باردیگر گرفتارطوفانی شدیدتر ازطوفان نخستین شدیم. طوفان آشکارا مارا به غرق وهلاك تهدید می‌کرد. دردریاجز کف سفید چیزی دیده نمی‌شد ، وامواج کوتاه وشدید ـ بطوری‌که درسراسر دریای مدیترانه و دریای مشتق ازآن دیده می‌شود ـ درآن غوغا می‌کرد. ابرها ، باسرعت هرچه تمامتر، به جانب مشرق درحرکت بود . دیگر هدایت کشتی باسکان امکان نداشت . ترس ووحشتی بیسابقه برملاحان و مسافرین حکمفرما شده بود . ناخدا از اینکه می‌دید من خونسرد در گوشه‌ای نشسته و ـ بجای آنکه به سن‌ژرژ[1] یاسن‌نیکولا[2](قدیسان حامی دریانوردان) متوسل شوم ، با فراغ بال درکنارسکان به‌کشیدن پیپ خود

---

۱. Saint George قدیس‌های انگلستان وازشهدای مسیحی. احتمالا از سربازان امپراطوری روم بوده ودرراه ایمان‌خود، درموصل، جان سپرده‌است. درقدیم قدیس‌های سربازان محسوب بود؛ دراواخرقرون وسطی در انگلستان مقبولیت یافت . وی نزد مسلمانان محترم، ویکی‌ازبزرگترین قدیسین کلیسای شرقی، درقدیس‌های دریانوردان محسوب است .

۲. Saint Nicolas قدیس‌های روسیه، که‌درعصر دیو کلسین به‌قتل‌رسید. بنا بر روایات ، وی سه کودك خردسال‌را که توسط‌قصابی کشته شده بودند، زنده کرد ؛ ازهمین روقدیس‌های جوانان ونوجوانان بشمار است .

اشتغال دارم ، مرا به سختی ملامت کرد، حتی رفتارم را جنایتی خواند.

معهذا ، درمیان این کولاك وطوفان ، تشخیص اینکه امتداد وزش باد متوجه شمال شده‌است دشوار نبود. هرچه کوشیدیم تا کشتی را بدوسط دریا بکشانیم میسر نشد، و بالعکس، باسرعت هرچه بیشتر به‌جانب صخره‌هائی که برخلیج سامسون[1] احاطه داشت (آمیسنوس[2] سینوس) پیش می‌رفت . این آشفتگی وضع درعین حال برای مامفیدهم واقع شد چه در پناه کوهستانی که این خلیج را در برگرفته ـ مخصوصاً درجبهه‌ی جنوب غربی ـ هوا تقریباً آرام بود وانقلاب دریاکمتر . بهمین مناسبت هم ما موفق شدیم دراسکله‌ی کومچه‌قاز[3] که در نزدیکی مصب رودقزل ایرماق واقع است، لنگر بیفکنیم . کومچه قاز نه‌شهراست ونه ده، بلکه باید آن‌را لنگرگاهی دور افتاده و پرت دانست که در فاصله‌ی ۶۰ کیلومتری تمیسکور[4] قرار دارد که

---

۱. شاخابه‌ای ازدریای سیاه بین دلتاهای قزل ایرماق ویشیل ایرماق.

۲. **Amisenus (Amisus) Sinus** .

۳. آنویل نام آنرا به‌غلط گومچی آغیز ضبط کرده است .

۴. **Themiscyre** دشتی درکرانه‌ی دریای سیاه ، که به وسیله‌ی رودهای ایریس و ترمودون مشروب می‌شود ، ازدیرباز به سرزمین آمازونها معروف بوده است . کنار ترمودون شهری وجود داشته که ظاهراً درزمان آوگوستوس ویران شده است . بعضی‌ها ترمه ، شهر کنونی ترکیه را در محل آن شهر باستانی می‌دانند .

ظاهراً مسکن آمازونها[1] بوده، وامروزجزء جانیق بدشمار می‌رود، پهلوی اسکله جلگه‌ی وسیعی است؛ این جلگه را رشته‌کوههای عظیمی احاطه کرده‌که‌گرداگردش به ۸۰ کیلومترمی‌رسد. درقله و دامنه‌های این رشته کوههای مرتفع بیشه‌هائی‌ازدرختان شمشاد، مورد، انواع خرزهره، بلوط،

۱. دیرزمانی است که دانشمندان درباره‌ی وجود آمازونها توافق پیدا کرده‌اند. توضیح اینکه گروهی ازسرمتها، پس‌ازگذشتن ازقفقازو کولکید به‌خاك آسیای صغیرپای نهاد ــ درسواحل ترمودون توقف کردند. تازه‌واردین وضع وخصوصیات این جلگه را تاحدی مشابه وضع اصلی وطن خود یافتند، وچون عبور از رودخانه‌های سرراه، ازقبیل هالیس، پارتمیوس، وسانگاریوس را امری دشوار وهول‌انگیزمی‌دیدند، لاجرم دردشت تمیسکورمنزل گزیدند ـ کما اینکه یونانیان‌همراه گزنفون‌نیزهمین‌کاررا کردند ـ وازراه دامداری‌وغنائمی که ازهمسایگان ومجاورین خود اخذ می‌کردند، به زندگی‌جدید خود ادامه دادند. در سکوتیا زنان درجنگ وشکاربامردان خود همراه بودند، براسب سوار می‌شدند، وباکمال مهارت تیراندازی می‌کردند. ولی در اینجا فقط به حفظ ساحل می‌پرداختند. پس‌از اینکه دریانوردان آنان را دیدند، در صدد جدال برآمده مردانشان را به قتل رسانیدند، ولی بزودی مغلوب زنان شدند. لاجرم ازآن پس‌چنین تصور می‌شود که‌آمازونها زنانی‌مردکش‌هستند. قصص وافسانه‌های یونانیان درباب آمازونها نیزاحتمالا از همین‌جا سرچشمه گرفته است. علی‌ای‌حال، اعم ازاین‌که منظورآمازونها ازسلاح برگرفتن نخست کشیدن انتقام خون شوهران، و سپس دفاع از خود، و بالاخره به منظور انقیاد و مطیع ساختن قبایل مجاور بوده باشد، و یاآنکه هدفشان لشکرکشی به‌آتن بوده وملکه‌ی‌آنان، تالستریس، شخصاً به‌اردوی اسکندر آمده باشد، ویاآنکه صدتن از زنان‌را به‌سفارت فرستاده باشد، علی‌رغم*

گلابی ، گردو، وتوت ، ومزارعی از ذرت وشاهدانه وکتان وجود دارد.
مرتفع‌ترین نقاط تخصیص بدساختن منازل داده‌شده، تعداد این ساختمانها زیاد
است ، ولی از یکدیگر دور افتاده‌اند . علاوه برهالیس ، رودهای یشیل
ایرماق وترمه ـ که همان ایریس وترمودون باستانی هستند ـ این رشته
کوههارا قطع کرده ، قبل‌از رسیدن به دریا جلگه را مشروب می‌سازند.
دراین دشت شبکه‌ی وسیعی ازانهار دیده می‌شودکه ازکوهستان روانند،
ودرکناره‌های آنها درختان تبریزی ، نارون ، الش ، افرا، وسایر انواع
درختان تزیینی بلند سربرافراشته‌اند . موهای وحشی پرشاخ وبرگی تا
بلندترین نقطه‌ی این درختان بالا رفته چیزی ارشاخ وبرگ برای آنها
به وجود آورده است . قسمت اعظم این دشت به‌منزله‌ی مرغزاری است

---

* **کلیه‌ی نوشته‌ها و داستانهای شعرا ، فلاسفه ، و مورخین قدیم ، امروزه**
دیگر این افسانه قابل قبول نمی‌باشد . معروف است که اونسوکریت (مورخ
یونانی‌که در اردوکشی‌های اسکندر به آسیا با وی همراه بود) این‌داستان
را با آب و تاب هرچه تمامتر در کتاب خود آورده و روزی آن را برای
لوسیماخوس (سرداراسکندر) برخواند ، سردار فوراً چنین گفت : «پس من
آنروز کجا بودم؟» شاید ذکر این نکته هم بیفایده نباشدکه ـ همانطورکه
آقای فرر دقیق ودانشمند ، دریادداشتهای آکادمی ، جلد۳۶، صفحه‌ی۱۹۳
هم متذکرشده است ـ نامهائی‌که برای این‌زنان ذکرمی‌شود ـ نظیراوریتیه،
منالیپه ، هیپولوته ، وغیره کلا اسامی یونانی است ، حال‌آنکه ظاهراً اسامی
این زنان باید از نوع اسامی دیگرطوایف وحشی وبدوی ، و به همان زبانی
باشدکه بدان سخن می گفته‌اند .

که منظره‌ی روستائی وبدوی آن بسیار دلپذیرمی‌باشد. درهمین مرغزار است که دواب به چرا [1] مشغولند وپس ازمدتی غالباً حالت وحشی به‌خود می‌گیرند. گراز دراین ناحیه فراوان است، وسایراحشام شکارنیز به‌وفور دیده می‌شود. برشاخه‌های درختان تعدادکثیری طیورازقبیل کبوتروحشی، قمری، کرك، طرقه، ومرغ باران آشیان‌گزیده‌اند. کرانه‌های رودخانه نیز مسکن تعدادکثیری مرغان دریائی و زمینی ازقبیل مرغ سقا، مرغ ماهیخوار، مرغابی دریائی، و نك دراز است. ماهی درسواحل چندان به دست نمی‌آید.

نکاتی که در فصل دوازدهم درباب ساکنین جانیق گفتیم، در مورد اهالی این سرزمین دریائی هم ـ که شرح آن گذشت ـ صادقاست. تنها باید یك نکته را علاوه کنیم، و آن اینکه آب و هوای این سرزمین کرانه‌ای سالم است؛ نرزاد؛ و زیبا و اصیل است، و سکنه‌ی مسلمانش کاملا خوشخو، اجتماعی، و مهربان می‌باشند. علی‌رغم این موقعیت ممتاز ومستعد، تجارت عمده‌ای ندارد. اشتغال عمده‌ی آنان عبارتست ازتابیدن پشم وموی بز، بافتن پارچه‌هائی‌ازاین‌پشم، تهیه‌ی الواروطناب برای ساختن‌کشتی. قسمت‌عقب‌این‌کشتی‌ها برجسته‌است، وازحیث‌استحکام آنقدر قدرت دارد که با طوفانهای سهمگینی که غالباً در این دریای

---

۱. من دراینجا گوساله‌ای ماده به‌مبلغ ناچیز نه‌پیاستر(۵ر۱۳ فرانك) خریداری کردم.

میهمانکش[1] روی می‌دهد مقاومت کند .

شهرهای این جلگه عبارتند ازچهارشنبه، سامسون ؛ وبافرا . من تنها شهراخیررا می‌شناسم ، وقبلا هم ذکری ازآن به عمل آورده‌ام .

۱. یونانیان دریای سیاه را ازقدیم الایام چنین می‌نامیدند. بعدها ، ازترس اینکه مبادا خشم دریا گریبانگیرشان شود ، نامش را عوض کرده آن را «دریای میهمان‌نواز» خواندند.

فصل چهل و سوم

تصمیم به مسافرت از کومچوقاز به‌سینوپ از راه‌خشکی، مخاصمه‌ی ترکان واهالی جانیق در بافرا ، عدم امکان عبوراز قزل ایرماق ، بازگشت به‌کومچوقاز ، ورود به سینوپ .

هنگامی که درحدود ۲۸۰ کیلومتر از طرابوزان دورشده بودیم، هوا رو به‌سردی گذاشت . دریانوردی روز بروز دشوارتر می‌شد، وچنین می‌نمود که اگر بخواهیم بقیه‌ی راه را باهمین سرعت طی کنیم ، دو ماه دیگر به قسطنطنیه خواهیم رسید . بالاخره تصمیم گرفتیم که ـ علی‌رغم مشکلات مسافرت درناحیه‌ای نیمه وحشی، که جنگهای داخلی وضع آن‌را به‌کلی آشفته ساخته است ـ لااقل تاسینوپ را ازراه خشکی‌پیش برویم. بدین منظور یکی ازافراد ینی‌چری را نزد متسلم بافرا فرستادیم تااجازه‌ی‌عبور کسب کند . ولی‌وی ، درپاسخ گفته بود : «نظر به وجود دشمن درآن‌طرف رود هالیس ، بهتراست چند روزی صبر کنید .» باتوجه به اینکه من فردی خارجی‌ومورد حمایت یوسف پاشابودم، وهر لحظه این‌امکان‌متصور بود که اولین مسافری که از طرابوزان یاارمنستان برسد مرا بشناشد ، لهذا ازجواب مخالف این‌صاحب منصب شورشی‌سخت به‌تشویش ووحشت

افتادم چه هر آن ممکن بود بدبختی دیگری روی آور شود حتی کارگران دو کشتی که تازه لنگر انداخته بود، مرا جاسوس باب عالی پنداشتند. از این دو کشتی یکی از کریمه آمده تا به مصب دانوب رفته گندم بارگیری کند، دیگری که از فاز به قسطنطنیه می‌رفت حامل تعدادی غلام و کنیز گرجی بود. طبق نظر و دستور دکتر ایتالیائی که در کشتی همراهم بود، از آن پس بیش از حد معمول خود را خوشحال و خوشوقت جلوه داده کوچکترین حرکتی و رفتاری که دال بر دلتنگی و عدم رضایت از توقف در این جا باشد، به عمل نمی‌آوردم. از این گذشته میهمانی‌هائی به تازه واردین داده حتی جرعه‌هائی از شراب ناب تندوس [1] را که از طرابوزان باخود آورده بودم به آنها می‌چشانیدم. هر روز در بیشه‌های کنار رودخانه، درمیان جگن و موستانهای وحشی به شکار می‌پرداختم [2]. این بیشه‌ها و موستانها چنان درهم پیچیده و انبوه بود که حتی راه رفتن را برعابرین دشوار می‌ساخت. چه بسا، درحین حرکت، به نهری بزرگ و عمیق می‌رسیدم که آب صافی وزلال آن باتأنی و آرامش

---

۱. Tendos تندوس که به ترکی بوزجه‌آده نامیده می‌شود، نام جزیره‌ای است متعلق به ترکیه، دردریای اژه، نزدیك ساحل شمال غربی آسیای صغیر. درقرن دوم قبل‌ازمیلاد خشیارشاه از آن به‌عنوان پایگاه دریائی برای ناوگان ایران استفاده کرد.

۲. دراین نواحی بلدرچین، کبك، ودراج زیادی وجود داشت، ولی من هیچ گاه قرقاولی نیافتم حال آنکه، بطوریکه بعداً اطلاع یافتم، قرقاول درشمال قفقاز بسیار فراوان است.

به دریا می‌ریخت ،گاه درجنگل‌های دوردست.که نه راهی درآن نمایان بود ، ونه خانه ومسکنی دیده می‌شد،گم می‌شدم. شامگاه، پس‌ازبازگشت به‌کلبه‌ی محقری که مسکن ما به شمار می‌رفت ، از ناخدا سؤالاتی در باره‌ی وضع باد می‌کردم ، واز بومیان پرسش‌هائی درمورد کیفیت مخاصمات به عمل می‌آوردم . ولی هیچگاه جوابی جز «خبر تازه‌ای نیست» نمی‌شنیدم.

هفده روز درکومچوقازمانده بودم ، ولی‌هیچ آثاری‌که دال بر بهبود اوضاع باشد متصور نبود . من‌که ازاین اقامت طولانی خسته شده بودم ، تصمیم‌گرفتم‌که ازراه خشکی، ازطریق بافرا ، به سینوپ بروم . اسبهای ایرانی‌که باخود داشتیم درکشتی بود ، وپیاده‌کردن آنها امکان نداشت ، لاجرم چند رأس قاطرازذغال‌فروشان‌کرایه‌کردیم. ضمناً به ناخدا دستور دادم‌که به محض‌اینکه هوا آرام شود وباد مساعد وزیدن آغازکند، در سینوپ به‌ما بپیوندد .

ساعت ۵ صبح به سمت بافرا حرکت‌کردیم . عطر گلها و ریاحین برلطافت هوا می‌افزود، وآنرا مطبوعترمی‌ساخت. هنگام طلوع‌خورشید یعنی یك‌ساعت پس‌ازحرکت ، درحالی‌که درجاده‌ای ریگزار طی طریق می‌کردیم، از دورصدای شلیك چندین‌گلوله‌ی توپ شنیده شد . بلافاصله جمعی از روستائیان را دیدیم‌که به جانب‌کوهسار فرارمی‌کردند. بزودی دانستیم‌که موجب‌آن صدا واین فرار زد وخوردی بودکه در ساحل چپ رود قزل اوزن میان سکنه‌ی جانیق ولشکریان عثمانی درگیرشده بود .

پس‌از ورود به بافـرا نزد متسلم رفتیم . مشارالیه هنوز در میدان

جنگ بود. وی، پس‌از آنکه دشمن را مجبور به هزیمت نموده بود، نخست به عیادت مجروحین رفته دستوراتی اکید درباب معالجه ورسیدگی به‌حالشان صادر کرده وسپس تدابیری برانگیخته بودتااگر ترکان باردیگر خیال پیشروی داشته باشند، بتواند به‌سهولت آنان را سرکوب کند. مقارن شامگاه موفق به دیدار وی شدم. وی مرا دعوت‌کرد تادرغذای معمولی وساده‌اش شرکت‌کنم. پس‌ازآن، هنگامی که می‌خواست نزد سپاهیان خویش بازگردد؛ اظهارکردکه مطلقاً نباید درفکرعبور از رودخانه‌باشیم زیرا صرف نظرازاینکه وی یکی ازدهانه‌های پل‌را خراب‌کرده، اصولا هر لحظه ممکن است زد وخورد مجدداً آغاز شود. فی‌الواقع هم سراسر شهردر بی‌تکلیفی‌واضطرابی‌فوق‌العاده به‌سرمی‌برد. کوچه‌ها پرازمجروحین بود. چون چاره‌ای نبود، شامگاه مجدداً پیاده روی آغازکرده شب‌همه شب راه رفتیم، و بامدادان به کناره‌ی دریا رسیدیم؛ و بانهایت تعجب معلوم شدکه کشتی از اسکله حرکت‌کرده است. ناخدا، طبق دستورات ما، چون هوا را مساعد یافته بود لنگر برداشته و به سینوپ رفته بود. وازطرفی می‌دیدیم‌که راه خشکی مسدود است، وازطرفی‌دیگرهم دردریا هیچگونه کشتی یاوسیله‌ای برای حمل ونقل موجود نمی‌باشد، من لزوم نمی‌بینم‌که حالت اضطراب ویأس‌خودرا درچنان حالتی‌شرح‌دهم زیرا یقیناً خواننده خود می‌تواند تاحدی وضع روحی مرا مجسم سازد.

لنگرگاه کومچوقازرا ازطرف‌مغرب‌زبانه‌ای‌ازخاك، به‌درازای‌دوازده کیلومتر، مسدودکرده است. این‌سد درست از وسط لنگرگاه آغازمی‌شود

و به‌نقطه‌ای که در آن آب‌های زرد رنگ و گل آلود هالیس به دریای سیاه می‌ریزد خاتمه می‌یابد. در این قسمت خلیج، ساحل پست و سنگلاخ است بطوری که حتی کوچکترین کشتی‌ها نمی‌توانند در آن لنگر بیندازند. منتهی‌الیه این زبانه دماغه‌ای به وجود آورده که در دریا پیشرفته و ملاحان از چند درختی که در بیشه‌ی آن روییده است، آن را می‌شناسند.

روز بعد از بازگشت به‌کومچوقاز، مقارن ظهر، یك کشتی بادبانی در دریا دیده شد. فوراً اسلحه برداشتند قاطرها را سوار شده چهار نعل تا آخرین نقطه‌ی دماغه پیش رفتیم. این عمل در حدود یك ساعت به طول انجامید. به محض پیاده شدن چادری برافراشته درصدد برآمدیم تا، با علامتی، توجه کشتی‌نشینان را به خود معطوف داریم. لاجرم چند تیر پیاپی شلیك کردیم تا مگر از حال زار ما واقف گردند. قضارا این تمهید مؤثر افتاد، و کشتی که محمولاتش نمك بود و به سینوپ می‌رفت، به‌ساحل نزدیك شد. چندتن از ملاحان یونانی خودرا به ساحل رسانیده نزد ما آمدند. پس از مختصر گفتگو و مذاکرات لازم معامله را با ایشان قطع کردیم. کشتی ما را سوار کرده به طرف سینوپ حرکت کرد. خوشبختانه روز سی‌ام سپتامبر در آنجا پیاده شدیم.

فصل چهل و چهارم

سینوپ، وضع تجارت و تاریخ شهر، ادامه‌ی مسافرت،
ستفانوس، آینادون ، اینیجه، دماغه کینولی، اینبولی،
سوار شدن مجدد به کشتی ، دماغه‌ی کرمپه ، تیمنه ،
قره آغاج ، کیدروس .

در شمال شهر سینوپ کوهی وجود دارد که اغلب نویسندگان قبر میتریدات ائوپاتور[1] را در آن می‌دانند . شهر در باریک‌ترین قسمت شبه جزیره‌ای واقع شده که محیطش ۱۲ کیلومتر است ، و برزخی سنگلاخ آن را از خاک اصلی آسیای صغیر جدا می‌سازد. قلعه‌ی چهار گوش آن از دیوارهائی تشکیل شده و دارای تعدادی برج است که استحکام آن در برابر دشمن حتی چنان نیست که با ضربه‌ی مشتی مقاومت کند .

سینوپ نیز ، مانند اسکندریه‌ی مصر ، دارای دو بندر است که یکی از آنها پیوسته ، در اثر ورود شن مسدود می‌شود بطوری که جز چند زورق ماهیگیری کشتی دیگری نمی‌تواند بدان وارد شود، حال آنکه بندر دیگر، با حسن موقعیتی که در این ساحل دارد ، برای سفاینی که از مشرق می‌آیند، پناهگاهی مطمئن وسهل الوصول به شمار می‌رود . جمعیت شهر سینوپ در

---

۱. Mithridate Eupator

حدود دوهزار نفر است که ثلث آن از ترکان، وبقیه را یونانیها تشکیل می‌دهند. یونانیان در کوی نوبنیادی واقع در کرانه‌ی دریا، زندگی می‌کنند. منزل قنسول‌های فرانسه و روسیه - یعنی تنها دولی که در اینجا نماینده‌ی سیاسی دارند - نیز در همین کوی قراردارد.

یونانیان ازراه تجارت وماهیگیری امرارمعاش می‌کنند. تجارتشان عبارت از صادرکردن مس توقات، پشم تابیده‌ی بزآنقره، طناب و تخته به بنادر مختلف دریای سیاه. بعلاوه انواع ماهی را خشك یانمك سود کرده به فروش می‌رسانند. ترکها بیشتر به کارهای کشاورزی اشتغال دارند، جماعتی از آنان هم در کارگاهها و تعمیرگاه‌های کشتی به کار مشغولند. عمده اهمیت این بندر وجود همین کارگاههای کشتی مسافری است.

سینوپ آب وهوای خوشی دارد، وآخرین نقطه‌ای از ساحل دریای سیاه است که در آن زیتون کرانه‌های غربی[1] به عمل می‌آید. چون به قسطنطنیه نزدیك است، رطوبت خاك وعدم ثبات وضع بادها زمینه‌ی خوبی برای رشد این رستنی مفید به وجود می‌آورد. باغهائی که قسمت جنوبی شهر را در بر گرفته، امروزه نیز مانند عصر استرابون، منظره‌ای بس جالب، زیبا، وبهجت انگیز دارد. حومه‌ی شهر بسیار حاصلخیز است، ودر آن گندم، برنج، و انواع میوه‌ها به‌عمل می‌آید. در کرانه‌های دریا مرغ‌های دریائی

۱. گزنفون نیز بدین مطلب اشاره کرده است (تربیت کوروش، کتاب دوم، فصل ۲۱م).

فراوان دیده می‌شود .

بنام پاره‌ای افسانه‌های قدیمی شهر سینوپ را آوتولوکوس[1] ، یکی از همراهان هرکول[2] بنیان نهاده است . آنچه محقق است اینکه دگر بنای شهر مربوط به مردم میله[3] نباشد ، لااقل اینان شهر را توسعه داده‌اند .

---

۱. Autolycus بنابر اساطیر یونانی پسر هرمس (از خدایان اولمپی، پسر زئوس) بود . وی جد مادری اولیس بود ، و در کوه پارناس می‌زیست. بسیار زیرك و تردست بود .

۲. Hercule معروفترین پهلوان افسانه‌ای یونانی و رومی، که به علت زورمندی وشجاعت فوق‌العاده‌اش زبانزد است . وی پسر زئوس بود . ازجمله کارهای برجسته‌اش ـ که هفت خان رستم‌را به‌خاطر خوانند، می‌آورد ـ می‌توان ۲۲کار دشوار زیر را ذکر کرد : کشتن شیر نمئا ؛ کشتن مار آبی هودرا ؛ زنده گرفتن گوزنی که شاخهای زرین وسم مفرغی داشت؛ دستگیر کردن گراز ارومانتوس ؛ پاك كردن اصطبل آوگیاس؛ کشتن مرغان آدمخوار ستومفالیسی؛ دستگیر کردن نره گاو کرت؛ دستگیر کردن اسبان دیومدس ؛ پادشاه تراکیه، که گوشت آدم می‌خوردند ؛ گرفتن کمربند هیپولوته ، ملکه‌ی آمازونها ؛ دستگیر کردن نره گاوهای گریونس، غول سه‌سر؛ بدست‌آوردن سیبهای زرین هسپریدس؛ وآوردن کربروس (سگ درجهنم) . نام هرکول درزبانهای غربی به عنوان نهاد زور وقدرت و پهلوانی (نظیر لفظ رستم در ادبیات فارسی) به کار می‌رود .

۳. Milet شهر و بندر آسیای صغیر، بردریای اژه . در قرن ۶ م قبل ازمیلاد شهری بسیار آباد و پررونق وثروتمند بود، ومهاجرنشین‌های بسیاری از آن به وجود آمد . ایرانیان در اواخر قرن ۶ م قبل از میلاد، آن را*

سینوپ از طرفی وسط راه بوسفور و اتراس و فاز واقع بود ، و از طرف دیگر برای استقرار روابط تجارتی باداك‌ها [۱] (ساکنان داکیا [۲]) وسرمتها [۳] موقعیتی ممتاز و سهل الوصول داشت ، همین مناسبات موجب آن شد که اقوام ساکن میله ، درقرن هفتم قبل‌ازمیلاد، درآن سکونت اختیارکنند. بعد ازسینوپ مهاجرنشین‌های چندی به وجودآمدکه طرابوزان در ردیف اول آنها قراردارد. طولی نکشیدکه سینوپ روبه‌ترقی نهاده از بنادرمشهور ومعتبرگردید. همین شهرسینوپ است که قشون دوازده هزارنفری یونان را ـ که نه فقط جان خودرا مرهون‌کاردانی‌ولیاقت سرداری‌چون‌گزنفون می‌باشند ، بلکه شهرت جاودانی خود را نیزمدیون این مورخ بزرگ هستندکه ماجرای بازگشت آنان‌راضمن‌کتاب معروف خود تشریح نموده ـ مورد پذیرائی ومهمان نوازی قرار داد . درهمین شهراست‌که دیوجانس کلبی [۴] ـ فیلسوف فوق‌العاده‌ای‌که دارای روحی قوی وفکری عمیق بوده ،

---

*تصرف کردند .

۱. Daces مردم داکیا .

۲. Dacia نام باستانی ناحیه‌ای در اروپای مرکزی ، تقریباً مطابق ترانسیلوانی ورومانی حالیه .

۳. Sarmates سرمتها یاسارماتها یا سرامطه یاسرمطیان ، قوم قدیم چادرنشین اروپائی ، که ازقرن ۲۴ قبل‌از میلاد تاقرن ۲۳ میلادی بر روسیه‌ی جنوبی واستپهای شمال قفقازاستیلا داشتند . درقرن سوم به‌طرف‌غرب‌مهاجرت کرده داکیا را مورد تاخت وتاز قرار دادند .

۴. Diogène دیوجانس، معروف به دیوجانس کلبی(۴۱۲-۳۲۳ قبل*

و بهتراز دیگران به پوچی بزرگی‌هائی که بشربرای خود قائل است پی
برده وآن را آشکارساخته است ـ را درآغوش خود پرورش داده‌است .
بالاخره میتریدات یعنی سرسخت‌ترین دشمن رومیان در آنجـا دیده به
جهان‌گشوده ، بزرگ شده ، وبقول بعضی‌از نویسندگان، به‌فرمان‌پومپیوس[۱]
درآن مدفون گردید . فارناکس [۲] ، پسر میتریدات ، سینوپ را در طی
جنگ داخلی تصرف کرد ؛ رومیان در سال ۴۵ قبل‌از میلاد آن را پس
گرفتند . در دوره‌ی قیصر[۳] شهرمجدداً رونق یافت وقدرت آن فوق‌العاده

---

*ازمیلاد) فیلسوف‌کلبی‌یونانی. درسینوپ متولد شد، ودرآن زیست. وی‌فضیلت
را درساده زیستن می‌دانست ، وازاین روبه‌آداب ورسوم یکسره پشت وپازد،
ودرخمی مسکن گزید . گویند پس‌ازمشاهده‌ی دهقانی که بادست‌آب می‌خورد،
جام‌آب خوری خود را نیز بدورافکند. هنگامی که اسکندرمقدونی ازاوپرسید
که چه خدمتی ازاسکندربرای وی ساخته است ، به اوگفت : «ازجلوآفتاب
رد شو.» همو بودکه روز روشن باچراغ دورکوچه‌ها دنبال «انسان»(انسانی
که معرف فضایل بشری باشد) می‌گشت ، وبدین‌ترتیب مردم روزگارخود را
تحقیرمی کرد .

۱. Pompée پومپه یاپومپیوس‌بزرگ (۱۰۶-۴۸قبل‌ازمیلاد) سردار
رومی‌وازهواخواهان‌سولا، مهرداد۶پونتوس راشکست داد (۶۵ قبل‌ازمیلاد) .

۲. Pharnace پادشاه پونتوس، پسرمهرداد۶م . پس‌از.رگ پدر،ابتدا
نسبت به پومپیوس ازدراطاعت درآمد وحکومت بوسفوریافت. درجنگ‌داخلی
میان پومپیوس‌وقیصر، قلمرو پدرراهم‌تسخیر کرد، ودرنتیجه سراسر کولخیس ،
وارمنستان صغیرتحت تسلط وی قرارگرفت .

۳. Césa سیاستمدار رومی، ویکی ازمعروفترین فرماندهان نظامی*

زیاد شد. ازآن پس تازمان سقوط داوید کومنن[1] تحت استیلای امپراطوران روم وامرای مستقل بود، وسرانجام، هنگامی که سلطان محمد دوم[2]، فاتح، درآسیا به رقابت برایران قدعلم کرد[3]، به دست وی افتاد، وازآن پس رونق واعتبار اولیه‌ی خودرا ازدست داد.

آقای فورکاد[4]، قنسول فرانسه درسینوپ، پس‌از دیدن کشتی خالی ما فوق‌العاده مضطرب و نگران شده بود، ولی چون احتمال می‌داد که ازراه خشکی حرکت‌کرده باشیم، تاقرزه[5] به‌استقبال مارفته بود. هنگامی

---

*عالم که از ۱۰۲ تا ۴۴ قبل‌از میلاد می‌زیست. پومپیوس دامادش بود.

۱. David Comnéne آخرین امپراطور طرابوزان در۱۴۵۸–۱۴۶۲ بیهوده کوشید تادر برابر سلطان محمدفاتح مقاومت کند. پس‌ازفتح پایتخت، عثمانیها به تراکیا انتقالش دادند، وچون حاضرنشد اسلام‌آورد، باهفت پسرونواده‌اش به قتل رسید.

۲. سلطان‌محمددوم یاسلطان‌محمدفاتح (۱۴۲۹–۱۴۸۱) سلطان‌معروف عثمانی که از ۱۴۵۱ تا ۱۴۸۱ سلطنت کرد. سلطان محمد امپراطوری بیزانس را برانداخت، و در ۱۴۵۳ بایك محاصره‌ی ۵۰ روزه قسطنطنیه را تسخیر کرده بعلاوه قسمت اعظم شبه جزیره‌ی بالکان را تصرف کرد. در واقع باید اورا مؤسس امپراطوری عثمانی دانست. فرماندهی لایق، مدیری کاردان، و فاضلی برجسته بود.

۳. سال ۱۴۵۹.

۴. Fourcade.

۵. آریانوس درکتاب کشتی‌رانی درسواحل بحراسود، صفحه‌ی ۱۲۷*

که وی ، مأیوس، بازگشته بود مارا درخانه‌ی خود دید، و به‌نحوی کاملا دوستانه وصمیمانه پذیرائی به عمل‌آورد .

برای تنظیم برنامه‌ی بقیه‌ی مسافرت مدتی بحث و گفتگوکردیم. ساحل دریا از سینوپ تاسنگپوزکرمپه[1] یك سره پرازصخره‌هائی بزرگ وخطرناك بود ، ودماغه‌های بسیاری درآن به‌وجودآمده بودکه دماغه‌ی اینجه برون (دماغه‌ی نازك) ستفانوس (تاج) و کینولی صعب‌العبورترین آنها به شمارمی‌رفت . بالاخره مصمم شدیم‌که از راه خشکی به اینولی[2] برویم. فی‌الواقع این عاقلانه‌ترین راه مسافرتی بودکه درپیش‌داشتیم زیرا ازطرفی راه ازسینوپ به اینولی ، ازطریق خشکی ،کاملا امن و مطمئن بود ، وباتوجه به نقشه وبااستعلام ازمطلعین‌محل معلوم شدکه فاصله‌ی‌این دومحل بیش‌ازیکصد وبیست وهشت‌کیلومتر نمی‌باشد ، ازطرف دیگرهم، نظربه‌اینکه «اعیان» اینبولی همواره از قنسول فرانسه شنوائی داشت ، امید آن می‌رفت‌که یك کشتی ده جفت پاروئی‌دراختیارما بگذارد، تادر صورت وزیدن بادی موافق، درظرف چندروزخودرا به‌قسطنطنیه برسانیم.

---

*این محل را همان‌کاروزا ، شهرقدیم می‌داند .

۱. Kerempéh دماغه‌ی‌کرمپه یا به‌ترکی‌کرمپه برونی، دماغه‌ای در ساحل شمال غربی ترکیه‌ی‌آسیائی، بردریای سیاه، بین‌زنگولداغ‌وسینوپ.

۲. آریانوس در صفحه‌ی ۱۲۶ کتاب کشتی‌رانی در سواحل بحراسود این محل را همان آبونوتیخوس ، وآنویل ، در جغرافیای قدیم (جلد ۲ ، صفحه‌ی ۲۹) آنرا همان یونوپولیس دانسته است .

باری ، روز نهم اکتبر از سینوپ حرکت کردیم . آقای فورکاد هم که تصمیم داشت تاهنگام سوار شدن به کشتی باما باشد همراه بود. پس از هشت ساعت راه پیمائی و گذشتن از جنگلها و دره‌های سرسبز و خوش‌منظر به آبادی زیبای یونانی ستفانوس رسیدیم . راه روز بعد سخت‌تر بود . مدام از ارتفاعات پر نشیب وفراز، بالا وپائین می‌رفتیم ، از سیلابها می گذشتیم ، چه بسا در جنگلهای انبوه وباریك ، به‌کومك‌تبر، راهی برای عبور باز می‌کردیم . بااین حال مشقات این راه در برابر سختی‌های مسیر روز سوم راه پیمائی هیچ بود . روزسوم از قریه‌ی آیاندونی[1]، که شب قبل در آن استراحت کرده بودیم ، به سمت آبادی اینیجه پیش‌رفتیم. اینیجه قریه‌ای است واقع در نزدیکی دماغه‌کینولی ،که نظر به‌کثرت کشتی‌هائی که در مجاورت آن غرق شده‌اند ، معروفیتی یافته است . درسراسر روزسوم اثری از جاده و حتی کوره راه مشهود نبود . هر لحظه بیم آن بود که به دریا سرنگون شویم، من کمتر نقطه‌ای‌را درجهان دیده‌ام‌که مانند این کرانه‌ی سنگلاخ مستوراز درختان کهنسال هائل وهراس‌انگیز باشد.

دماغه‌ی کینولی درست مقابل‌قراجه بورون درکریمه واقع است[2].

---

۱. Aiandoun دهی در سینوپ ، به فاصله‌ی ۱۵ کیلومتری ساحل دریای سیاه .

۲. دراین محل دسته‌های کلنگ ، هنگام عبور از دریای سیاه، معمولا درروی یکی‌از دوسنگپوز جمع می‌شوند، وسپس، باپرواز ازروی باریکترین*

بنا بر نوشته‌های جغرافیا نویسان قدیم و بعضی سیاحان جدید ، هر دو کرانه‌ی دریای سیاه چنان مرتفع است که اگر کسی در وسط دریا و به‌فاصله‌ی مساوی از آن دو باشد، می‌تواند در آن واحد هردو را مشاهده کند. چون ما در خشکی مسافرت می‌کردیم ، نتوانستیم این کیفیت را ،که هم از لحاظ جغرافیا و هم از جنبه‌ی تاریخ خالی از اهمیت نیست به رأی‌العین مشاهده کنیم . با این حال ارتفاع فوق‌العاده‌ی بدنه دماغه خود بسیار جالب بود . بعلاوه چون می‌دانستم که قراجه بورون از کوه بسیار مرتفعی تشکیل یافته، و بعلاوه در فاصله‌ی این دماغه بادماغه‌ی کینولی بیش از دو درجه یا دویست کیلومتر نمی‌باشد ، لاجرم بعید نبود که ازوسط بحر اسود ، و درهوائی صاف بتوان هردوساحل را در آن واحد دید [1] .

پس از فرود آمدن در دره‌ای که رود اینبولی آن‌را مشروب می‌سازد، وضعیت طبیعی بکلی تغییر می‌یابد . در این دره همه‌چیز معرف هنرمندی و ذوق صنعتی ساکنین آن، ونشانی از امنیت و آرامشی است که‌از آن برخوردارند. مناره‌های بلندی ازمیان درختان تبریزی سایه‌گستر باغها سر برون کرده‌اند. گله‌های اغنام احشام درمرغزارها به چرا مشغولند . بر رودخانه کارخانه‌هائی بنا گردیده که پایه‌های دیوارهای آن همواره ازآب رودخانه مرطوب

---

* نقطه‌ی دریا ، خودرا به‌کناره‌ی دیگرمی‌رسانند .

۱. پس از تحریر این قسمت ازسفرنامه، هنگام اقامت در کریمه (مارس ۱۸۱۹) حقیقت این امردا یافتم .

می‌باشد، بالاخره کارگاه‌های بزرگ چوب‌بری وغیره در بندر به‌کار مشغول است، ولاینقطع لوازم ساختن کشتی و تهیه‌ی روپوش مسی آن را آماده می‌سازد. این همه بخوبی نشان می‌دهد که مردم این شهر تاچه حد کاری وساعی بوده ـ ولاجرم به مراتب خوشبخت‌تر از مردم غالب نقاط دیگر آسیا می‌باشند.

«اعیان» اینبولی پذیرائی کاملی ازما به عمل آورده حاضر شد کشتی تجارتی شخصی خود را دراختیار ما بگذارد، مشروط براینکه این کشتی تاکفکن (محلی واقع درنزدیکی کالپی باستانی) ویاحداکثر تا کیلی (شهری واقع در سی و دوکیلومتری پایتخت که حاکم آن علناً برعلیه خلیفه علم طغیان برافراشته بود) پیشتر نرفته از نزدیك شدن به قسطنطنیه جداً احتراز کنیم چه خطر آن بود که دراین شهر کشتی را ضبط کنند. باری، یك ناخدا و بیست نفر پارو زن مسلمان مأمور شدند که مارا به مقصد برسانند. صبح ۱۵ م اکتبر که هوا آرام بود، پس ازکسب اجازه از «اعیان» وانجام مراسم تودیع باآقای فورکاد براه افتادیم. ذکر نام فورکاد همواره برای من با شدیدترین تأثرات همراه است ـ تأسف و تأثری که مرگ نابهنگام این مرد دردل دوستان به وجودآورد. این مأمور باحمیت وباشهامت فرانسوی رفتاری چنان برجسته وعالی داشت که نام فرانسه را درسینوپ که درآن باسمت قنسول انجام وظیفه می‌کرد ـ بلند آوازه ساخت. مردی بود دانا وبصیر، ودرایام بیکاری خود به‌سیروسیاحت درحومه‌ی شهر ومطالعه درآثارعتیقه

و کهن آن می‌پرداخت. گرچه او نتوانست، مانند بوشان[۱] سراسر کرانه‌ی جنوبی دریای سیاه را مورد بازدید و پویش و کاوش قرار دهد، لااقل موفق شد، در کمال صحت و دقت، از جزئیات احوال مناطقی که در آن سکنی داشت اطلاعات کامل و جامعی بدست آورد. گزارش‌های مفصلی که وی در آکادمی کتیبه‌ها و ادبیات قرائت کرد، موجب شد که مورد تقدیر و توجه دانشمندان این آکادمی قرار گیرد.

تا شامگاه در دریا پیش رفتیم، آنگاه در بین صخره‌هائی که دماغه‌ی هول انگیز و مخوف کرمپه را تشکیل می‌دهد پیاده شدیم. بامدادان از برابر دماغه گذشتیم. راه از دماغهٔ تا کیدروس (کیتوروس باستانی در پافلاگونیا) ۴۸ الی ۵۰ کیلومتر بود[۲]. و ما، با استفاده از آرامش هوا، توانستیم پاروزنان به سهولت از برابر تمنه (تومنه‌ی باستانی) و از قره آغاج ـ که ظاهراً باید همان اگیالی باشد که در کتاب کشتی‌رانی در ساحل بحر اسود اثر آریانوس شرحش آمده است ـ عبور نموده شامگاه روز ۱۸م در بندر کیدروس لنگر اندازیم.

این بندر در میان کوهستانهائی سراسر مستور از جنگل محصور شده است، بعلاوه کشتی در آن از آسیب هر نوع طوفان و انقلاب هوا مصون است. مسئله‌ای که فوق العاده عجیب می‌نمود اینکه در این محل جز چند خانه‌ی محقر و ویرانه ـ که شاید انسان در پناه آن از رطوبت و باران هم محفوظ و مصون

---

۱. Beauchamp.

۲. آریانوس این مسافت را دویست و هفتاد ستاد ذکر کرده است.

نماند ـ دیده نمی‌شد .

از بندر کیدروس ، درحالی که باکومك پارو پیش می‌راندیم، به سمت آماستره حرکت‌کردیم . آماستره[۱] مهاجرنشینی است‌که به وسیله‌ی یکی از شاهزاد خانمها[۲] (خواهرزاده‌ی داریوش) بنا شده‌که نخست زن دیوتوسیوس[۳]، جبارهراکله ، بود وبعداً بالوسیماخوس ، سردار اسکندر، ازدواج‌کرد .

---

۱ . Amastrah شهری که به وسیله‌ی آماستریس بنا شده .

۲ . نام این‌شاهزاده خانم Amastris است. وی خواهرزاده‌ی داریوش بود. پس‌از آنکه لوسیماخوس، براثر ازدواج باآرسینوئه ، او را ترك گفت (حدود ۳۰۰ قبل‌ازمیلاد) وی به‌هراکله رفته شهر آماستره رابنانهاد ومدتی‌سلطنت کرد تاآنکه پسرانش اورا دررودخانه غرق کردند .

۳ . Denys جبار هراکله . پدرش نیز ازجباران بود . پس‌از مرگ برادرش تیموتئوس ، صاحب اختیار مطلق شد ، وپس‌ازمرگ داریوش قسمتی ازقلمرو ایران را هم تصرف کرد . در ۳۰۵ درگذشت . وی باآماستریس ، شاهزاده خانم ایرانی ازدواج کرد .

فصل چهل و پنجم

آماستره ، دره‌ی بارتن ، طوفان سهمگین ، ورودبه فیلیوس ، ارگری (هراکله باستانی) ، ساکنان شهر، کشتی نشستن‌مجدد و ورود به‌قسطنطنیه، پایان‌مسافرت.

شهرآماستره برروی فلاتی مشرف بردریا ، وبه صورت آمفی‌تئاتری بنا شده است .گرچه روزگاری پایتخت مملکت باستانی پونتوس بوده ، ولی اکنون به زیبائی سینوپ نیست . شهرمیان دو بندر قرار دارد که تا نیمه ازشن پرشده ، وبه زحمت گنجایش بیست فروندکشتی‌را دارد. یکی ازاین دوبندرگاه تقریباً متروك است ؛ لکن بندردیگر دربرابر بادهای غربی وجریانات بوسفور پناهگاه خوبی برای دریانوردان به‌شمارمی‌رود. اگرکسی ازدریا به سمت شهرآید آن را جز قریه‌ای محقرنمی‌پندارد . در وسط شهر بدنه‌های ستون‌های یونانی و بقایایی معبدی از نپتون [1] برجا است .

باتوجه به‌تعداد وانواع‌سکه‌ها ونقوشی‌که ازآماستره دردست‌است‌ـ

---

۱. Neptune نزد رومیان ، ازخدایان دریا که حامی‌همه‌ی آبها است. گویند اسب را او به انسان ارزانی داشت . نیزه‌ای سه شاخه داشت ، و بـه وسیله‌ی آن باعث طوفان می‌شد . مطابق پوسیدون یونانیان است .

و که درمیان آنها کمتر از بانی ومؤسس آن ذکری به میان آمده ـ چنین بنظر می‌رسد که این شهر ، در میان مهاجر نشین‌های دریای سیاه ، مقام اول را حائز بوده است . آماستره حکومتی معتدل داشته ، و از استقلالی کامل برخوردار بوده است . این شهر از طرفی بین امپراطوری ایران و یونان واقع شده بود، واز طرف دیگر تحت حمایت یکی از مقتدرترین شهریاران آسیا بنا گردیده بود . این عوامل ، مضافاً به اینکه انقلاباتی که پس از مرگ اسکندر روی داد ، موجب از رونق افتادن هراکله گردید ـ ایجاب می‌کرد که شهر آماستره شکوه و اعتباری فوق‌العاده حاصل کرده حشمت و جلالی روزافزون به دست آورد .

متأسفانه شدت باد مانع ازآن شد که ما درآماستره درنگ کنیم . ما بسیار علاقه داشتیم که ویرانه‌های یونانی آن، شهرك باستانی سزام[1]، وقلعه‌ی ساخت جنوائیها[2] را ببینیم . درهمین قلعه بوده که، به‌پیروی از روش مرسوم، تعداد کثیری ازمأمورین دولت وهمچنین بازرگانان فرانسوی را در طی مدت جنگ مصر محبوس کرده بودند ـ تردید نیست که چنین روشی نه بااصول بشریت وفق می‌دهد، ونه باموازین سیاست سالم ومعتدل منطبق می باشد. اصولا کسی که برای انجام وظائف وخدمات عمومی سفرمی کند، کمتر فراغت دارد که از

۱. Sésame شهرکی برکنار رود سزام ، در پافلاگونیا ؛ منسوب به آماستریس .

۲. جنووائی‌ها ،که مالك تئودوسیا وتعدادی بنادر دیگردریای سیاه بودند، یکی ازعمده‌ترین تأسیسات وپایگاه‌های خودرا درآماستره قراردادند.

وقت خود استفاده کند. چه بسا مجبور است در اماکنی بسر برد که زندگی در آنها مطبوع طبع نیست، و بالعکس ازمحل‌هائی دلکش و سرزمین‌هائی مطبوع، سریعاً، بگذرد. برای خود من بکرات اتفاق افتاده است که‌از چندکیلومتری رم ویاازپشت دیوارهای بین‌المقدس عبور کرده‌ام بدون آنکه بتوانم به هیچ یك ازاین دوشهر دیدنی وجالب گام نهم.

تنها عاملی که می‌توانست تاحدی محرومیت دیدن آماستره راجبران کند، طبیعت زیبا ومناظر دلکش و بهجت‌انگیزی بودکه در برابر نظرمان گسترده بود. ما درشامگاه روز ۲۳م اکتبر، درمصب رود بارتین[1] لنگر انداختیم. این رودخانه ازکوههائی سرچشمه می‌گیرد که‌ناحیه‌ی حاصلخیز آنقره را، از طرف شمال، محصور کرده است؛ بتدریج تعداد کثیری نهرهای کوچك، که حتی اسمشان هم معلوم نیست، بزرگ‌شده درعمق دره‌ای سرسبز جریان می‌یابد وبه‌صورت سفره‌ی آب زلال وشفافی درمی‌آیدکه، همچون آینه‌ای، مناظر وچشم‌اندازهای اطراف را درخود منعکس می‌نماید. یقیناً همین لطافت دلپذیر وطراوت دائمی سواحل آن موجب شده که‌یونانیان

---

۱. شاید حاجت به‌تذکر نباشد که لفظ بارتین خود تصحیفی‌ازپارتنیوس است. این رودخانه، وهمچنین رود هالیس ازغرب به شرق مشخص‌مرزهای پافلاگونیا بوده‌اند.

(آنویل، جغرافیای قدیم، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۷، نیز استرابون، کتاب ۱۲ صفحه‌ی ۵۳۴).

آن را پارتنیوس[۱] و یا ویرژینال[۲] نام نهاده‌اند. ناگفته نماند که امروزه هم، به سبب زیبائی و صافی و پاکیزگی و آرامش آن، در خور این نام می‌باشد.

متأسفانه کلیه‌ی مزایا و مواهبی که طبیعت به دره‌ی بارتین عطا کرده - از قبیل اقلیمی مطبوع و ممتاز؛ خاکی حاصلخیز؛ بندری بر رودخانه‌ای با بستری چنان عمیق که حتی بزرگترین کشتی‌های تجارتی می‌توانند در آن وارد شوند، و به‌مدد شراع مسافت زیادی در آن پیش‌رود - نادیده انگاشته شده وچندان ملحوظ نظر و مورد استفاده قرار نگرفته است. این دره‌ی فرح‌انگیز برای کسی که دوستدار تنهائی و عاشق ادبیات و هنر باشد، خلوتکده‌ای است دلگشا و نشاط انگیز؛ برای شاعر الهام بخش خاطرات هومر[۳]، اسکندر[۴]، آنیبال[۵]، میتریدات و دیگر مردان بزرگی است که روزگاری

---

۱. Parthenios .

۲. Virginale .

۳. Homère نخستین شاعر یونانی که ظاهراً در حدود ۷۰۰ قبل‌از میلاد می‌زیسته است. بنا بر افسانه‌های موجود وی نابینا بود؛ شهر یونان را مولد وی شمرده‌اند ایلیا دواودیسه، که از شاهکارهای ادبیات جهان بشمار است، ازآثار اوست.

۴. اسکندر مقدونی یا اسکندر کبیر پادشاه مقدونیه است که در ۳۵۶-۳۲۳ قبل از میلاد می‌زیست، و از ۳۳۶ تا ۳۲۳ قبل از میلاد سلطنت کرد. شاگرد ارسطو بود، و از ۲۰ سالگی به سلطنت رسید. علاوه بر یونان، ایران، بابل وهند را گرفت. وی را یکی از بزرگترین سرداران جهان می‌دانند.

۵. Annibal یا Hannibal سردار معروف کارتاژی، رومیان را شکست*

درآن دیده به جهان گشود [۱] ، ویا درآسیای صغیرزندگی کرده‌اند، برای عتیقه شناس از لحاظ کثرت آثار تاریخی بی نظیراست، دانشمند علوم‌طبیعی دربرابرحیوانات ، نباتات ، و سنگواره‌های آن بکلی مجذوب می‌شود ؛ نقاش می‌تواند به بهترین وجهی بازیهای نوری وسایه روشن جالبی‌راکه درتابلوهای‌کلودلورن [۲] نمایان است شخصاً مشاهده کند ، وبالاخره‌حکیم وفیلسوف دراین سرزمین‌ازآرامش وسکونی برخوردارمی‌شودکه مطلوب اواست، ودرنظرش بزرگترین‌ومطبوع‌ترین نعمت‌های‌جهان به‌شمارمی‌رود.

ازخلال‌شاخ وبرگهای‌درختان‌تبریزی وبیدی‌که بردره‌ی بارتین‌سایه گسترده‌اند ، عمارتی به شکل کلاه فرنگی دیده می‌شود که روزگاری بغایت باشکوه وزیبا بوده ، ولی‌امروزبه‌حال ویرانی افتاده است. فاصله‌ی

---

*داد واز اسپانیا و جنوب فرانسه‌گذشت ، آلپ را هم در نوردید . سیپیون افریقائی او را در ۲۰۴ قبل‌از میلاد شکست داد . پس‌از شکست به پادشاه بتینیا پناه برد، وچون متوجه شدکه وی می‌خواهد اورا به‌رومیان تسلیم کند، خودکشی کرد .

۱. نظیرطالس ، استرابون وغیره .

۲. **Lorrain** کلود لورن (۱۶۰۰-۱۶۸۲)، نقاش وگراورسازمعروف فرانسوی . قسمت اعظم عمرخود را دررم گذرانید . لورن یکی‌ازبزرگترین نقاشان منظره ساز است . نقاشی‌هایش ازحیث نور و روشنائی و رنگ‌آمیزی فوق‌العاده جالب است. گاهی‌اورا «نقاش‌خورشید ودریا» می‌نامند. ازپیشقدمان سبك امپرسیونیسم درنقاشی بود .

این بنا از دریا چنان است که در آن صدای امواج به‌گوش نمی‌رسد . در اطراف آن ساختمانهای دیگری وجود داشته که پناهگاه دریانوردان به‌شمار می‌رفته‌است. ما سه‌روز در آنجا توقف کردیم؛ هنگام ترك این خلوتکده حسرت و تأسفی فوق‌العاده بروجودمان حکمفرما بود خاصه آنکه، به محض آنکه به کشتی محقر خود گام نهادیم، باردیگر طوفانی سهمگین برخاست. دراین طوفان شراع بزرگ کشتی وتعدادی ازبادبانها ازدست رفت؛ وچون باد ازجانب شمال می‌وزید، بعلاوه ازلحظه‌ای که ازدماغه‌ی کرمپه گذشته بودیم تاکنون همواره باد مخالف مسیرما بود . طی مسافت میان کرمپه‌وفیلیوس مدت سی‌و شش ساعت بطول انجامید . سراسر این مدت باامواج مخوف دریا دست وپنجه نرم می کردیم؛ وصدها مرتبه باخطر برخورد به‌صخره‌های ساحلی اطراف دماغه‌ی کیلیمولی مواجه شدیم .

چون این سفردریائی مارا بیش‌ازحد تحمل آشفته و ناراحت کرده بود ، تصمیم گرفتیم، خود را ازخطرومشقات این‌گونه کشتی‌رانی برهانیم . لاجرم به خشکی نزدیك شده خدمه ومحمولات خود را درساحل تخلیه کردیم؛ وخود، علی‌رغم خستگی فوق‌العاده‌ای که‌مارا ازپای انداخته بود، درزیر بارانی‌شدید، راه هراکله را درپیش گرفته پس‌ازهشت ساعت خودرا بدان‌رسانیدیم. خوشبختانه دراین‌جا یکی ازکشتی‌های کوچك جنگی ترکیه-که در پلاتانا هم آن را دیده بودیم - حاضر بود . به مجرد ورود کشتی ناخدا بادبان گشوده روبه قسطنطنیه حرکت‌کرد .

شهرهراکله از مستعمرات قدیم مگار[1] است که ترکها ارکلی یا ارگری می‌نامند. گرچه شهر بر دامنه‌ی تپه‌ای، رو به جنوب غربی، بنا شده، اسکله و بندرگاه آن در تابستان ـ به مناسبت مرتفعاتی که بر آن احاطه دارد ـ از آسیب گرما محفوظ و مصون است. جمعیت این شهر حدود پنجاه‌هزار نفر است، عمده جمعیت را ترکها تشکیل می‌دهند. چنین می‌نماید که اکثریت ساکنین آن وارث سوء شهرت ساکنان قدیمی باریکه‌ی ساحلی هستند که از هراکله به‌مغرب تا بوسفور ادامه داشته است[2] از آنجا که ورود به تنگه‌ی بوسفور درشب دشوار است، وفقط با کومك دو منارةالبحری که به دوطرف آن، دراروپا و آسیا، تعبیه شده می‌توان بدان وارد شد، این وحشیان در گوشه و کنار ساحل آتش‌هائی برمی‌افروختند تا مگر کشتی‌رانان اغفال شوند، وکشتی‌هایشان به خاك نشسته به‌دست آنان اسیر شوند. گفته می‌شود که سکنه‌ی کنونی کیلی هنوز از این عادت مذموم دست برنداشته‌اند. آنچه مسلم است اینکه، باوجود حمایت باب عالی، تاکنون هیچ قنسول اروپائی نتوانسته است درهراکله مقیم شود. تنها کسی که توانست نام‌فرانسه

۱. **Mégare** شهر یونانی بر برزخ کونت. با آتن و کونت منازعات دائم و پی‌گیر داشت. مکتب فلسفه‌ی احتجاجی آن مشهور بود.

۲. گزنفون (لشکرکشی کوروش، کتاب ۶م، فصل ۲۱م) متذکر می‌شود که این سرزمین متعلق به تراکیائی‌ها وبتینیائیا بوده است. این اقوام یونانیانی را که، براثر غرق شدن کشتی ویا هرحادثه‌ی دیگری به دستشان می‌افتاد، با نهایت بیرحمی وشقاوت به قتل می‌رسانیده‌اند.

را ، درطی چند ماهی، بلندآوازه سازد ، آقای آلیه دواوتروش[۱] می‌باشد. حاشیه‌ای‌راکه ذیلا درج می کنم با مساعی ایشان به دست‌آمده است[۲] .

---

۱. Allier de Hauteroche عتیقه‌شناس فرانسوی که‌در ۱۷۶۶–۱۸۲۷ می‌زیست . چندین مأموریت سیاسی درشرق داشت ، ودرآنجا به جمع‌آوری سکه وآثارعتیقه پرداخت . و ازاین راه ثروتی هنگفت اندوخت . مجموعه‌ی سکه‌ها و نقوش یونانی وی ، پس‌از مرگ ، به ۱۰۰،۰۰۰ فرانك به فروش رسید . در باب مشرق زمین وآثار باستانی وعتیقه‌ی آن رساله‌ها وخاطرات متعددی نوشته است .

۲. آنویل درکتاب جغرافیای قدیم وهمچنین درنقشه‌های خود هراکله را درانتهای خلیجی می‌داند که از شبه جزیره‌ی آخروزی تشکیل شده است (Achéruse نامی است که یونانیان ورومیان به نقاطی‌اطلاق می کردند که‌آنها را معبرجهنم می‌پنداشتند . ازجمله درمملکت قدیم پونتوس، درنزدیکی‌هراکله شبه جزیره‌ای به این نام بوده است ـ ظاهراً مأخوذ ازلفظ یونانی آخرون است که ، بنابردین یونان، یکی‌ازرودهای جهنم‌می‌باشد.) این‌اشتباه مسلماً از خواندن‌قسمت‌هائی ازکتاب آریانوس ـ که یقیناً براثرسهل‌انگاری نساخ‌مغلوطه شده ـ برای وی پیدا شده است . حال آنکه هراکله درست درمدخل خلیج‌قرار دارد ونه درمنتهای آن . محل وموقعیت این شهرچنان روشن ودقیق است که که اشتباه درباب موضوع آن‌نظیر آنست که‌کسی‌مثلا درباره‌ی محل‌وموقعیت آتن تردیدی به خود راه دهد . بقایای آثارباستانی درهمه‌جا موجود ، و معرف رونق‌واعتباری است که شهر، درقرون گذشته، ازآن برخوردار بوده است.

فاصله‌ی‌شهر تا منتهی الیه‌شبه‌جزیره درحدود ۱۳۰۰ متراست، ومن بکرات، با نگاه کردن به‌لحظه‌ی‌حرکت این‌راه را پیاده طی کرده‌ام ، هیچ گاه بیش‌از*

بقیه‌ی پاورقی صفحه‌ی قبل .

* بیست دقیقه طول نکشیده است . پیش رفتگی خلیج درخشکی به‌حدود ۲۰ کیلومترمی‌رسد . بدین ترتیب موضع واقعی هراکله بامحلی که آنویل برای آن تعیین کرده درحدود ۱۶ کیلومتراختلاف دارد . شهربه شکل آمفی‌تئاتری درجبهه‌ی جنوب غربی بنا شده ؛کارگاههای ساختمانی درقسمت جلو وخارج دیوارهای برج درقلعه دیده می‌شود .

گفتار استرابون دراین باب که هراکله بندر نداشته، دوپهلو وتاحدی مبهم است؛ آریانوس درکتاب خود می‌گویدکه هراکله بندری مجهز وعالی داشته، بعلاوه‌تاریخ مشحون ازوقایعی‌است حاکی‌ازقدرت دریائی‌اهالی‌هراکله، واین خود می‌رساندکه قهراً باید این‌شهرواجد بندری مهم وبزرگ هم بوده باشد (نقوشی‌که ازاین شهربدست آمده مؤید این اسناد تاریخی می‌باشند ، توضیح آنکه برروی بعضی ازاین نقوش‌تصویرنپتون ، رب‌النوغ دریا بانیزه‌ی سه شاخه‌اش دیده می‌شود). حقیقت امراینست‌که هراکله بندری طبیعی (بدین معنی که‌طبیعت آن‌راحفر کرده باشد) نداشته‌است؛وازاین‌لحاظ‌می‌توان به‌استرابون حق‌داده گفتارش را صواب دانست. کرانه‌های ساحلی‌دربرابراین‌شهر به‌صورت خط مستقیمی امتداد داشته وهیچ‌گونه قوس یاانحنائی درآن دیده نمی‌شود . عامل وانگیزه‌ی اصلی درانتخاب این‌محل ازطرف اهالی هراکله ، دروهله‌ی اول ، این مسئله بوده‌که این محل مرتفع ومشرف برنقاط دیگربود ـ و در عین حال ازخطراینکه درمعرض دسترس وحمله‌ی دیگران قرارگیرد نیز تا حد زیادی مصون ومحفوظ بوده است ـ نه وجود بندرگاهی عالی . بعدهاکه لزوم بندر را احساس‌کردند درصدد ایجاد آن برآمدند ، و دراجرای این منظور دوسد سنگی (اسکله) در دریا بنا نهادندکه آثارآن هنوز، تقریباً در*

بقیه‌ی پاورقی صفحه‌ی قبل .

* سطح آب، نمودار است. این‌سدها درطرف شمال ، وبه‌صورت نیمدایره‌ای به‌طول شصت تواز (در حدود ۱۱۷متر) از ساحل پست دریا ، با استحکامی فوق‌العاده پیش رفته است . سد از تخته سنگ‌های تراشیده‌ای تشکیل یافته که در ازای آنها حداقل ده پا می‌باشد . سنگها را، به منظوراستحکام بیشتر، در یك لایه ازطرف طول، ودرلایه‌ی دیگردراطراف عرض پهلوی یکدیگر قرار داده‌اند . من تردید ندارم که این همه از مستحدثات مردم هراکله است ، و اینکه آقای تورنفور آنهارا ازبناهای جنوائیها می‌داند صحت ندارد مضافاً به اینکه اینان چند صباحی بیش‌درهراکله نبوده‌اند. بمرور، دست روزگار، در این توده‌های عظیم تغییراتی پدید آورده از جمله اینکه ضربه‌های مداوم امواج دریادرطی‌مدتی قریب سی قرن براین سد سنگی‌خورده و زوایای‌آن‌را ازبین برده وآنها را مدورساخته است .

موج شکن جنوبی درفاصله‌ی بیست وپنج پائی‌ازساحل درزیر آب ناپدید می‌شود. فاصله‌ی دوموج شکن ازیکدیگردویست وپنجاه تواز(۴۸۷٫۲۵متر) است. منطقه‌ی‌میان‌این‌دوهمان‌است که‌از آن به‌بندر تعبیر می‌شود. اکنون‌فقط‌زورقها درآن‌رفت وآمد می کنند. هنگامی که باد ازجنوب یامغرب وزیدن‌آغاز کند، به وسیله‌ی چرخ لنگر آنها را به ساحل می‌آورند. عمق آن اندك بوده وحتی به‌اندازه‌ای نیست که کشتی‌های کوچکی‌هم که ۱٫۵ ذراع بیشتر در آب‌فرونمی‌روند بتوانند در آن لنگر بیفکنند . به عقیده‌ی من پرشدن اسکله متعاقب خرابی موج شکن‌سمت چپ ، وبراثرمجاورت مصب رودهای لوکوس، طالس، والوس صورت گرفته است . این موج شکن به منزله‌ی دماغهٔ وستون محافظی بوده، و خرابی آن موجب انهدام بندری شده است که سابقاً از نظر رفت و آمد *

بقیه‌ی پاورقی صفحه‌ی قبل .

* کشتی‌ها فوق‌العاده مناسب و مساعده بوده بطوریکه مردم هراکله علاوه بر کشتی‌های خود، کشتی‌های متحدین خودرا نیز در آن نگاه می‌داشتند .

رود لوکوس در دو کیلومتری جنوب شهر جاری است، و بدون آنکه در باتلاقها فرو رود ، به دریا می‌ریزد . عرض آن در مصب در حدود سی پا است، و مانند رود پیچ از میان دشتی زیبا در بستری عمیق و پر پیچ و خم جریان دارد. کرانه‌های آن مستور از درختان بید است که شاخه‌های آن از دو طرف سر در هم فرو برده ومنظره‌ای بسیار بدیع و جالب به وجود آورده است .

در قسمت خارج از اسکله یعنی محوطه‌ی میان موج شکن شمالی و شبه جزیره‌ی آخروزی (که فعلا دماغه‌ی بابا نام دارد) ، خط ساحلی به طرف مغرب انحنا پیدا کرده یك نوع فرورفتگی تشکیل می‌دهد که ، به مناسبت موقعیت مرتفع زمین، برای کلیه‌ی کشتی‌ها ـ حتی کشتی‌های جنگی ـ پناهگاه خوب و قابل اطمینانی در برابر بادهای شمالی و شمال غربی است . این اسکله ، در مقابل ، در برابر بادهای جنوبی و جنوب غربی بدون حفاظ است به طوری که هیچ کشتی جرأت توقف در آن را ندارد. فقط گاه گاه ممکن است کشتی‌هائی که در دریا دستخوش طوفان شده‌اند بدان پناهنده شوند .

در هراکله پنج مسجد ، دو خان، دو حمام عمومی، و در حدود دویست باب دکان وجود دارد . جمعیت آن در حدود پنج هزار نفر است . منابع ثروت آن بسیار کم است . محصولات غذائی قابل فروش ندارد ؛ حتی دلایلی هم در دست نیست که بتوان به استناد آنها موقعیت متناسب ومساعدی برای آن پیش بینی نمود ـ گرچه زمینی بسیار حاصلخیز، و بنا بر گفتار پیستی «همواره سبز است» مردم را فقر وفاقه در نهایت است . نه صنعتی است ، نه همچشمی و رقابتی ، و*

تاریخ قدیم هراکله بر اثر ماجرای ممنون[1] ، که فوتیوس[2] باشیودی

---

* نه تشویقی، در مقابل آنچه موجود است عبارتند از حکومتی جابر و سختکش، ظلم وافر و بیدادگری بی‌حد ، تا آنجا که سایه‌ی مرگبار خود را بر کلیه‌ی طبقات گسترده و روح آزادیخواهی و احساس و اندیشه‌ی بهتری جوئی را در هر فرد ، حتی از بدو طفولیت ، خفه می‌سازد . هیچ کس صاحب مال خود نیست، و هر کس می‌داند که از آنچه به دست آورد ، چیزی نصیب نخواهد داشت . حکومت جابر و ستمگر، برای تشدید بیچارگی و اعمال فشار و تضییقات بیشتر، آماده است ، و هر لحظه ممکن است حاصل دسترنج او را به عنف بستاند. جنگ داخلی هم که این سرزمین را به روز سیاه نشانیده مانع پیشرفت هر گونه اقدامی برای بسط و توسعه‌ی تجارت است چه بدیهی است آنجا که امنیت و حمایت نباشد ، بازرگانی رونقی نخواهد گرفت ، و پیشرفتی نخواهد کرد.»

صادرات هراکله عبارتند از ابریشم، نخ کتان، موم، چوب‌های ساختمانی، سیب ، گردو و اشیاء بی‌اهمیت دیگر.

واردات آن عبارتند از پارچه‌های داردانل، لباده‌های کلاه دار زاگورا، عباهای سالونیك ، شال مصری ، ستکلاه تونسی ، نمد کریمه ، تخم کتان ، چوبه‌ی صباغی ، قهوه ، شکر، آهن ، سرب ، صابون ، تنباکو، برنج، عدس مصری ، زیتون سیاه ، نمك، و پوستین.

۲. Memnon در اساطیر یونانی پادشاه حبشه ؛ پسر تینوس و آورورا (مظهر سپیده دم) پدرش، که پادشاه مصر و حبشه بود ، او را به کومك مدافعان تروا ـ که مورد حمله‌ی یونانیان قرار گرفته بودند ـ فرستاد. وی سرانجام در این کارزار به قتل رسید. مادرش آورورا هر سپیده دم در حسرت وی سرشك از دیده فرو می‌ریزد (و این همان شبنم سحرگاهی است که بر گلبرگها می‌نشیند) .

بعدها به‌یاد ممنون مجسمه‌ی عظیمی برپا گردید. از عجایب این مجسمه*

خاص و دقت نظر خود آن را تشریح کرده تاحدی روشن است ، و تورنفور، دانشمند وسیاح فرانسوی نیز حوادثی راکه دراین شهرروی داده ، بادقت تام مجسم ساخته است ، از همین رو است که ماهم می‌توانیم به دقت در اطراف آن قلمفرسائی کرده به شرح جزئیات بپردازیم . هراکله درآغاز مهاجرنشینی آزاد بوده وسپس تحت استیلای جباران درآمده است. اهالی گل،

* اینکه هنگامی که اشعه‌ی خورشید طالع برآن فرومی‌تابید، تنها قسمت پائین مجسمه برجای می‌ماند ، ودرعین حال نواهای نشاط‌آور وشورانگیزی ازآن برمی‌خاست . گوئیا ممنون مادر را سلام می گفت و اورا دلداری می‌بخشید . ظاهراً علت این صداهامربوط به نوع سنگ مجسمه بوده است . این سنگ، که بسیار محکم ودرعین حال قابل انبساط بود ، براثررطوبت ژاله‌ی سحری و گرمای حاصل از تابش اشعه‌ی خورشید شکاف می‌خورد و شکستگی‌هائی در آن به وجود می‌آمد. صداهائی که مسموع می‌شد نتیجه‌ی همین شکافهاوشکسته شدن‌ها بوده است .

۱. Photius عالم‌الهیات وبطرك قسطنطنیه که در ۸۲۰-۸۹۲ می‌زیست. وی چندین بار به سمت بطرکی منصوب شد ، سرانجام در ۸۸۶ ، در زمان امپراطور لئون ششم ناچار به‌استعفا شد، ودر دیری درارمنستان عزلت گزید.

فوتیوس یکی ازمعروفترین دانشمندان عصرخود بود ، وباآنهمه‌مشاغل دینی وسیاسی که برعهده داشت ، آثار متعددی تألیف کرد ، که بعضی‌ازآنها تا کنون محفوظ مانده است، ازجمله کتابی‌است که می‌توان آنرا خلاصه‌ی جامعی ازادبیات یونان باستان‌دانست. دراین کتاب ۲۸۰ کتاب‌قدیم خلاصه‌وتجزیه‌وتحلیل شده است .

هنگام عبور از آسیا کوشیدند تا آن را تصرف کنند. ولی مساعیشان در این راه به‌جائی نرسید. بعداً، بر اثر خیانتی به دست رومیان افتاد. کوتا[1] آن را بسوخت، و سنا که از این حرکت مذبوح عصبانی بود، پروکنسول[2] را از مقام سناتوری معزول ساخت. یکی از سناتورها به وی چنین گفت: «ما ترا فرمان دادیم تا هراکله را بگیری نه آنکه آنرا بسوزانی.»

باری، روز ۳۰م اکتبر به‌کشتی‌جنگی که در بندر بود سوار شدیم. این کشتی چهل عراده توپ، و در حدود سیصد تن سرنشین داشت. چون هوا مساعد بود، روز بعد مقارن نیمروز ساختمان‌های محله‌ی فنار نمایان گردید. شامگاه همین‌روز وارد بوسفور شده، در قریه‌ی زیبای ترا پیا، واقع بر ساحل اروپائی و به فاصله‌ی ۱۶ کیلومتری قسطنطنیه از کشتی پیاده شدیم. دولت فرانسه در اینجا تفریحگاه جالبی ایجاد کرده است. ژنرال سباستیانی، سفیر کبیر فرانسه، در آنجا بخوبی از ما پذیرائی کرد. خستگی‌ها و زحمات و محرومیت‌هائی که در این مدت کشیده بودم، همچنین بیماریها و تب مرا چنان از پای درآورده بود که اصلا شناخته نمی‌شدم. تغذیه‌ی مناسب، استراحت، و توجه و مراقبت‌های دون وینچنتسو، حکیمباشی خلیفه، و بالاخره

---

۲. Cotta مارکوس آورلیوس کوتا به اتفاق لوکولوس در سال ۷۴ قبل از میلاد کنسول شد. میتریدات اورا در خشکی و دریا شکست داد. سپس پروکنسول شد؛ هراکله را گرفت، وچنان سختگیری وبیرحمی نشان داد که ازمقام سناتوری عزل گردید.

شوق و نشاط حاصل از اینکه دیگر با اکراد و طوفان‌کاری نداشته و از گزند هم در مصونم ، و نیز لذت حاصل از شنیدن زبان فرانسوی و دیدن قیافه‌های گشاده و خندان سلامتی مرا باز گردانید . چند روز در تراپیا و قسطنطنیه ماندم ، آنگاه با بزرگان و رجال پایتخت امپراطوری عثمانی، و نیز افراد دیگری که نسبت به‌من ابراز لطف و محبت نموده بودند ، تودیع کرده آماده‌ی حرکت شدم . سپس ، از راه دانوب ، به آلمان و لهستان رفته به مقرستاد شتافتم . ویدین ، وین ، ورشو، فینکنشتین، ودانتزیك را نیز بازدید کرده روز بیست و یکم ژوئن شهر اخیر را، برای بازگشت به فرانسه ، ترك گفتم .

پایان

